



IRAN  
WIRE

# زنان تأثیرگذار ایران

مؤلف: شادیار عمرانی

## | فهرست |

۱۳	پیشگفتار
۱۵	سخن مؤلف
۱۹	جنبش زنان و دادخواهی؛ توضیح مؤلف
۲۱	سپاس
۲۵	سیاست، آموزش و کنشگری
۲۷	۱. زنان معترض در جنبش زن، زندگی، آزادی
۳۳	۲. صدیقه دولت‌آبادی
۳۹	۳. سردار مریم بختیاری
۴۵	۴. محترم اسکندری
۵۱	۵. طوبی آزموده
۵۷	۶. فروغ آذرخشی
۶۳	۷. طاهره قره‌العین
۶۹	۸. بی‌بی خانم استرآبادی
۷۵	۹. زینب پاشا
۸۱	۱۰. روشنگر نوعدوست
۸۷	۱۱. فاطمه سیاح
۹۳	۱۲. برسابه هوسپیان
۹۹	۱۳. اتحادیه‌ی غیبی نسوان
۱۰۷	۱۴. بدری تیمورتاش
۱۱۳	۱۵. مریم فیروز
۱۲۱	۱۶. تاج‌السلطنه
۱۲۷	۱۷. مهرانگیز دولت‌شاهی
۱۳۱	۱۸. ملوک زرگریان
۱۳۷	۱۹. شمس‌الملوک مصاحب
۱۴۳	۲۰. قمر آریان
۱۴۹	۲۱. راضیه ابراهیم‌زاده
۱۵۷	۲۲. فرخ‌رو پارسا
۱۶۵	۲۳. توران میرهادی

۲۴. پروین متعمد ۱۷۱  
۲۵. پوری سلطانی ۱۷۷  
۲۶. پری اباصلتی ۱۸۳  
۲۷. فرح دیبا ۱۸۹  
۲۸. اشرف دهقانی ۱۹۹  
۲۹. لیلی امیرارجمند ۲۰۵  
۳۰. نیره جلالی (مادر بهکیش) ۲۱۱  
۳۱. مهرانگیز کار ۲۱۷  
۳۲. شیرین عبادی ۲۲۵  
۳۳. مریم خاتون ملک آرا ۲۳۱  
۳۴. نسرین ستوده ۲۳۷  
۳۵. نرگس محمدی ۲۴۳  
۳۶. گوهر عشقی ۲۵۱  
۳۷. مرضیه ابراهیمی ۲۵۹  
۳۸. ساقی قهرمان ۲۶۵  
۳۹. شهناز اکملی ۲۷۱

**علم، فن آوری و صنعت ۲۷۵**

۴۰. سکینه پری همدانی ۲۷۷  
۴۱. مه‌لقا ملاح ۲۸۱  
۴۲. آلتوش طریان ۲۸۷  
۴۳. ژینوس محمودی ۲۹۳  
۴۴. پروانه وثوق ۳۰۱  
۴۵. آذر اندامی ۳۰۷  
۴۶. نسرین معظمی ۳۱۳  
۴۷. طاهره کاغذچی ۳۱۷  
۴۸. فرشید موسوی ۳۲۱  
۴۹. زهرا امام‌جمعه ۳۲۵  
۵۰. مریم میرزاخانی ۳۲۹  
۵۱. پردیس ثابتی ۳۳۵  
۵۲. فرنوش فریدبد ۳۴۱

۳۴۵	فرهنگ، ورزش و رسانه
۳۴۷	۵۳. مزین السلطنه
۳۵۳	۵۴. خانم دکتر کحال
۳۵۹	۵۵. وارتو طریان
۳۶۵	۵۶. فخر آفاق پارسا
۳۷۱	۵۷. شهناز رشديه
۳۷۷	۵۸. قمر الملوک وزیری
۳۸۵	۵۹. پروین اعتصامی
۳۸۹	۶۰. روح انگیز سامی نژاد
۳۹۵	۶۱. شهلا ریاحی
۴۰۱	۶۲. دولت نیک منش
۴۰۵	۶۳. ایرن زایانس
۴۱۱	۶۴. سیمین بهبانی
۴۱۷	۶۵. پری صابری
۴۲۳	۶۶. فخری ملک پور
۴۲۹	۶۷. فروغ فرخزاد
۴۳۵	۶۸. فخر عظمی ارغون
۴۴۱	۶۹. مهشید امیرشاهی
۴۴۷	۷۰. فریده فرجام
۴۵۳	۷۱. کلارا آبکار
۴۵۹	۷۲. ارفع اطرابی
۴۶۳	۷۳. خانگل مصرزاده
۴۶۹	۷۴. کتابیون مزداپور
۴۷۵	۷۵. سیما بینا
۴۷۹	۷۶. مریم زندگی
۴۸۷	۷۷. سوسن تسلیمی
۴۹۳	۷۸. فائقه آتشین (گوگوش)
۵۰۱	۷۹. مرضیه برومند
۵۰۷	۸۰. منیر وروانی پور
۵۱۳	۸۱. فرشته طائرپور
۵۱۷	۸۲. رخشان بنی اعتماد
۵۲۱	۸۳. کریستیان امان پور

۸۴. شهلا شرکت ..... ۵۲۷
۸۵. تهمینه میلانی ..... ۵۳۱
۸۶. فاطمه معتمدآریا ..... ۵۳۷
۸۷. منیژه حکمت ..... ۵۴۳
۸۸. مهین گرجی ..... ۵۴۷
۸۹. زینت پیرزاده ..... ۵۵۳
۹۰. کتابیون شهابی ..... ۵۵۹
۹۱. مهسا وحدت ..... ۵۶۵
۹۲. مسیح علی‌نژاد ..... ۵۷۱
۹۳. آواهما ..... ۵۷۷
۹۴. کیمیا علیزاده ..... ۵۸۳

#### تجارت، نوآوری و کارآفرینی ..... ۵۸۷

۹۵. ملک‌تاج فیروز (نجم‌السلطنه) ..... ۵۸۹
۹۶. فرنگیس یگانگی ..... ۵۹۷
۹۷. اشرف بهادرزاده ..... ۶۰۳
۹۸. شهین‌دخت صنعتی ..... ۶۰۹
۹۹. مهین افشار ..... ۶۱۵
۱۰۰. ناهید پیرنظر ..... ۶۲۱
۱۰۱. سعیده قدس ..... ۶۲۷
۱۰۲. فاطمه طریقت منفرد ..... ۶۳۳
۱۰۳. ماریا خرسند ..... ۶۳۹
۱۰۴. هایده شیرزادی ..... ۶۴۵
۱۰۵. انوشه انصاری ..... ۶۵۱
۱۰۶. فرحناز شیری ..... ۶۵۵
۱۰۷. سودابه انسان‌نژاد ..... ۶۵۹
۱۰۸. ندا تقوی ..... ۶۶۳
۱۰۹. مهناز میرزایی ..... ۶۶۷
۱۱۰. نازنین دانشور ..... ۶۷۳
۱۱۱. تبسم لطیفی ..... ۶۷۷

- ۶۸۳ \_\_\_\_\_ ۱۱۲. ثریا دارابی
- ۶۸۹ \_\_\_\_\_ ۱۱۳. رکسانا ورزا
- ۶۹۵ \_\_\_\_\_ ۱۱۴. زلیخا عادل‌ی
- ۷۰۱ \_\_\_\_\_ ۱۱۵. مزگان روستایی
- ۷۰۵ \_\_\_\_\_ ۱۱۶. نشاط جهان‌داری

## پیشگفتار

تاریخ ایران و جهان به زندگی و سرنوشت چهره‌ها گره خورده است. هر یک خشتی گذاشته‌اند تا سقفی پدیدار شود، خشت‌هایی که گاه به قیمت زندگی و جان آنان تمام شده است. در این معماری عظیم، زنان و مردان بسیاری نقش آفریده‌اند. از سوی دیگر، در تاریخ جهان بسیاری از زنان و مردان نیز به دلیل استعداد شگرف‌شان برای تخریب و نابودی ساخته‌های دیگران «تأثیرگذار» نام گرفته‌اند. زنان ایرانی نویسنده‌ی برگ‌های بسیاری از کتاب تاریخ ۲۰۰ سال اخیر ما بوده‌اند؛ بسیاری از این زنان با افزایش آگاهی عمومی، کاهش تبعیض علیه زنان، ارتقای سواد و موقعیت اجتماعی، مقابله با فشارهای مذهبی، مشارکت در پروژه‌های علمی، سیاست‌ورزی، موسیقی و سینما تأثیر مثبت در تاریخ ما داشته‌اند؛ هرچند برخی نیز با تشویق به خشونت، گسترش جهل و جزم‌اندیشی و سوءاستفاده از قدرت مالی و اقتصادی در جهت منافع خود تأثیر منفی در فرهنگ ما به جای گذاشته‌اند.

مجموعه «زنان تأثیرگذار» «ایران‌واپر» یک مقدمه است. افرادی که نام آنان در این فهرست آمده است، نماینده‌ی برخی اقشار جامعه‌اند که هر روز در ایران و کشورهای دیگر بر زندگی خانواده و اجتماع خود تأثیر می‌گذارند. بدیهی است که «ایران‌واپر» این شخصیت‌ها را قضاوت نمی‌کند و گنجاندن نام یا شرح حال آن‌ها به معنای حمایت یا عدم حمایت، تأیید یا عدم تأیید آن‌ها از سوی «ایران‌واپر» نیست؛ اما تأثیرگذاری هیچ‌یک از این افراد را نمی‌شود کتمان کرد.

## سخن مؤلف

شهریور ۱۴۰۱، آنگاه که تلالؤ سوزناک خورشید تابستانی آرام آرام رخ پشت ابرهای سرد پاییزی می‌کشید، صدایی خواب را از چشمان نیم‌خفته‌ی شهرهای ایران پُراند. صدا به سرعت در خیابان‌ها طنین‌انداز شد؛ از کردستان تا تهران، از تهران تا گیلان، از گیلان تا بلوچستان، از بلوچستان تا آذربایجان، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب. صدا فریاد دادخواهی هزاران زنی بود که قتل «ژینا (مهسا) امینی» به دست مأموران گشت ارشاد اسلامی را پرچمی برای مبارزه با دهه‌ها ستم و نابرابری کرده بودند. آن‌ها نام ژینا را حرف رمز جنبشی انقلابی و متکثر کردند.

این طلایه‌داران، برخلاف تجربه‌ی بیش از یک قرن مبارزه‌ی خود، دیگر تنها نبودند. به سرعت شعارشان، «ژن، ژیان، نژادی»، به هر زبانی از هر حنجره‌ای فریاد شد. مردان، کودکان، نوجوانان، دانش‌آموزان، دانشجویان، معلمان، کارگران، فعالان کوئیر و فعالان سیاسی از هر گرایش و طبقه‌ای به آنان پیوستند. آنان، جان برکف برای آزادی، زندگی و کرامت انسانی، برابری و رهایی از نظام مردسالار، حکومت پدرسالار، سلطه‌گر و مستبد حاکم را مسئول دانستند و سقوط آن را هدف مبارزه‌ی خود اعلام کردند. این جنبش از جنس جنبش‌های انقلابی بود؛ متکثر، فراگیر، پیشرو و ساختارشکن. دیگر از رهبران کاریزماتیک فردی نشانی در این سازمان‌دهی‌ها نبود. جوانان حلقه‌های محلی تشکیل داده بودند و بدون ایجاد هرگونه سلسله‌مراتب سازمانی، با



همکاری و مداخله‌گری همگانی به گونه‌ای متحد و هماهنگ جغرافیای ایران را میدان حضورشان کردند چنان‌که تعجب همگان را برانگیخت. سرکوب گسترده، از کشتار تا اعدام، از بازداشت تا یورش‌بردن به خانه‌ها و خیابان‌ها آغاز شد. اما، باز این آتش افروخته رو به خاموشی نگذاشت. تحلیل‌گران در بررسی چگونگی سازمان‌دهی و رهبری این جنبش ناتوان شده بودند. خیلی‌ها نام آن را انقلاب زنانه گذاشتند؛ چون نه تنها آغازگران آن زنان بودند و مطالبه‌ی اصلی آن‌ها برای زنان بود، بلکه در شیوه و ساختار از هیچ یک از مدل‌های سازمان‌دهی شناخته‌شده در انقلاب‌های کلاسیک تبعیت نمی‌کرد. جهان مبهوت این جنبش شده بود زیرا تنها آن را اعتراضی علیه نظام جمهوری اسلامی نمی‌دید، بلکه آرمان‌ها و نحوه‌ی سازمان‌دهی آن را منحصربه‌فرد و حتی به تعبیر برخی «الهام‌بخش» یافته بود. مبارزان در سراسر جهان با جنبشی نو طرف بودند که دست به ریشه‌ای عمیق‌تر از چهل و چهار سال عمر نظام حاکم زده بود؛ مردسالاری را با تمام محصولات ظالمانه، تبعیض‌آمیز، نژادپرستانه، برتری‌طلب، طبقاتی، دیگرستیز و استبداد فردمحور هدف قرار داده بود تا دنیایی نو بسازد از «زندگی و آزادی».

در این میان، بسیاری جان فدا کردند. زنانی نامشان رمز ادامه‌ی مبارزه شد، شماری با بازداشت‌شدن نامشان بر سر زبان‌ها افتاد و شماری با جان‌باختن. اما آنچه در نام نیامد ولی نشانش در همه جا بود جمعیت بی‌شمار زنانی بود که طی قرن‌ها برای زنده‌ماندن، زندگی‌کردن و رسیدن به کرامت انسانی برابر، هر روز، مبارزه کرده‌اند؛ گاه آشکار و گاه نهان.

زنان که در طول هزاره‌ها سلطه‌ی نظام‌های مردسالار و پدرسالار از جمع تأثیرگذاران در سیاست و حوزه‌های اجتماعی حذف شده‌اند لاجرم به اندازه‌ی عمر این نظام‌های سلطه‌گر و به تعداد فرد فردشان نه تنها برای بقای خود مبارزه کرده‌اند، بلکه در بقای جامعه‌ی بشری نقش‌های تأثیرگذار داشته‌اند. جامعه‌ی مردسالار اما همواره تلاش کرده است معیارهایی برای ارزش‌گذاری زنان در چارچوب‌های منفعت این نظام در نظر بگیرد و دسته‌ای از زنان را لایق تکریم و تشویق برشمارد. جنبش زنان، اما، ارزش زنان را در قالب‌هایی از این دست معنا نمی‌کند و هر زن را، جدا از سطح تأثیرگذاری‌اش، دارای ارزش می‌داند. با

وجود این، نظام‌های مرد/پدرسالار در طبقه‌بندی زنان پا پس نکشیده‌اند. از این روست که زنانی که به طبقه‌ی حاکم خدمت می‌کنند و از جایگاه بالادست آن طبقات مستفید می‌شوند یا در حفظ وضعیت موجود تلاش مجددانه می‌کنند هستی خود را در وجود این شکاف بین خود و دیگر زنان طبقات متوسط و فرودست یافته‌اند. «بل هوکس»، نویسنده، اندیشمند و کنشگر شهیر فقید، در تعریف فمینیسم می‌گوید که وقتی از برابری در جنبش زنان سخن می‌گوییم، باید پرسیم کدام زنان می‌خواهند با کدام مردان از چه طبقه و نژادی برابر شوند؛ زیرا او نیک می‌داند که مردسالاری تنها زنان را به حاشیه نبرده است، بلکه پایه‌ی نابرابری‌های طبقاتی، نژادی و ارزشی را نیز مستحکم کرده است.

این کتاب از چارچوب‌های نظام مردسالار پیروی نمی‌کند، نظامی که فقط برای آن دسته از زنانی ارزش قائل است که در چارچوب‌های خودش اثربخشند و ایشان را بر اساس درجه‌ی خدمتگزاری‌شان به این نظام می‌سنجد. کتاب حاضر مجموعه‌ای است از نوشته‌های زنانی که هر یک از ایشان از زنان الهام‌بخشان نوشته‌اند. به‌منظور راحت‌تر شدن کار خواننده، اسامی زنان به سه دسته‌ی کلی اما مرتبط تقسیم شده است. مؤلف واقف است که هر یک از زنانی که شرح حال آنان در این کتاب آمده ممکن است در بیش از یک زمینه فعالیت کرده باشند؛ اما، بنا به محدودیت‌ها، نام آن‌ها در دسته‌ای آمده که در آن شناخته‌شده‌تر بوده‌اند. همچنین، فقط به خلاصه‌ای از شرح حال هر شخصیت پرداخته شده تا متن‌ها طولانی نشوند.

فهرست این زنان به آنچه در این کتاب آمده خلاصه نمی‌شود و این مجموعه اولین بخش از فهرست بلندبالایی از این زنان است، فهرستی که حتی در مجموعه‌های بعدی نیز پایان نخواهد یافت؛ زیرا تا وقتی زنی بوده و هست که با استقامت، مقاومت و مبارزه‌ی روزمره تاریخ بشر را به پیش ببرد، چه آن نام‌داران، چه آن گمنامان، چه آن مسندیافتگان و چه آنان که در دورترین مناطق به حاشیه رانده شده‌اند، این فهرست ادامه خواهد داشت. زنان دیروز، امروز و فردا برای دنیایی عاری از نابرابری، ظلم، خشونت و سلطه‌گری هر لحظه در مبارزه‌اند و رؤیای جهانی برابر را به آرمان‌هایی بدل می‌کنند که مبارزه در راه دستیابی به آن‌ها امید زندگی را بر شب‌های تاریک مردمان می‌تاباند.

## جنبش زنان و دادخواهی؛ توضیح مؤلف

در فرورین ۱۳۶۷، تنها چهار ماه پیش از اعدام گروهی هزاران تن از زندانیان سیاسی عمدتاً چپ، هشتاد نفر از اعضای خانواده‌های زندانیان سیاسی و آن دسته از مادرانی که غمگسار فرزندان اعدام‌شده‌شان از ابتدای دهه‌ی شصت بودند نامه‌ای به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد نوشتند و از شرایط فرزندان‌شان در زندان‌ها و آینده‌ی آنان ابراز نگرانی کردند. این گزارش همراه با نامه‌ای سرگشاده به «خاویر پرز دکوئیار»، دبیرکل وقت سازمان ملل، نام جمعی را در مرکز توجه عموم قرار داد که پیش‌تر تنها در محافل سیاسی شناخته شده بودند: مادران خاوران.

مادران خاوران آن دسته از زنانی بودند که، پس از دوندگی‌های مداوم اما بی‌نتیجه در پیگیری سرنوشت فرزند زندانی خود، به قطعه‌ای متروک در گورستان خاوران رسیده بودند، با اشک و خون جگر بر خاک آن چنگ زدند و گوردسته‌جمعی فرزندان اعدام شده‌ی خود را یافتند که بی‌نام و نشان دفن شده بودند.

این زنان که نام مادران خاوران را به جنبش دادخواهی بدل کردند کم‌شمار نیستند. از «مادر لطفی»، «مادر قائدی»، «مادر آبکناری»، «مادر جهانگیری»، «مادر بازرگان»، «مادر آذر» (عباسی-شعاعی) و «مادر رضازاده» گرفته تا «مادر معینی»، «مادر رضایی» و «مادر بهکیش» از پیش‌گامان شکل‌گیری جنبش دادخواهی بودند. ماشین سرکوب و اعدام نظام اسلامی در ایران طی پنج دهه عمر این حکومت متوقف نگشت و این سبب شد تا روز به روز بر شمار

مادران دادخواه افزوده شود؛ گورهای دسته‌جمعی دیگری از زندانیان سیاسی و عقیدتی نیز در چندین شهر یافت شدند؛ گورستان‌هایی که از سوی حکومت «لعنت‌آباد» لقب گرفته‌اند.

مادران دادخواه، از مادران خاوران تا مادرانی که پیکر فرزندان اعدام‌شده یا کشته‌شده‌ی خود را زیر سرکوب و تهدید به خاک می‌سپرند، جنبشی هزاران نفری است؛ زنانی که همسر و فرزندان، برادران و خواهران، رفقا و هموندان خود را یا زیر شکنجه و اعدام از دست داده‌اند یا به ضرب گلوله و زیر چکمه‌های حافظان این نظام در خیابان‌های سرزمینی که طنین آزادی‌خواهی فرزندان به خون خفته‌ی خود را فراموش نمی‌کند. جنبش چهارده‌ای مادران دادخواه امروزه خود را تا پهنه‌ی وسیعی از دغدغه‌مندان جنبش‌های حق‌طلبانه گسترانده و به «خانواده‌ی خاوران» و «خانواده‌ی دادخواهان» بدل شده است.

این کتاب با ظرفیتی محدود امکان پرداختن به تک تک مادران خاوران و مادران دادخواه را ندارد و ناچار است که در این جلد تنها خلاصه‌ای از زندگی سه تن از سه نسل از مادران دادخواه را بگنجاند؛ اما، خود را مکلف می‌داند که نام و یاد و اثر ژرف کنشگری بی‌امان مادران خاوران و دادخواه و دیگر زنانی را که در جنبش دادخواهی تلاشی بی‌وقفه کرده‌اند ارج نهد.

## سپاس

این مجموعه حاصل فعالیت، همکاری، هم‌پاری و قلم‌زدن شماری از زنان و مردانی است که نگارش، ویرایش و تهیه‌ی این کتاب بدون تلاش‌های بی‌دریغ آن‌ها ممکن نبود؛ از کادر فنی و هیأت تحریریهٔ «ایران‌وایر» تا هنرمندانی که هنر و دانش خود را در صفحه‌آرایی و گرافیک برای ارائه‌ی کتابی شایسته‌ی تاریخ جنبش زنان و چهره‌های تأثیرگذار زن ایران به کار بستند.

مؤلف همچنین بر خود واجب می‌داند که به طور ویژه از «شیرین شهرابی»، «ثمانه قدرخان»، «آیدا قجر»، «مریم دهکردی»، «شایا گلدوست»، «لیدا ایاز» و «ماهرخ غلامحسین‌پور» برای زحماتی که در نگارش، تصحیح و هماهنگی‌های این کتاب با صرف دانش و قلم خود کشیدند سپاس‌گزاری کند.

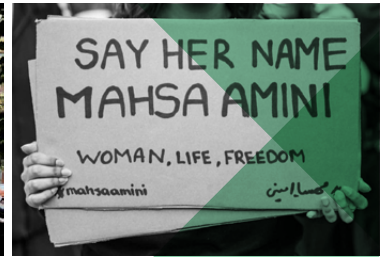
افزون بر این، مؤلف قدردان زحمات روزنامه‌نگاران، نویسندگان و شهروندخبرنگارانی است که در نگارش شرح احوال زنان تأثیرگذار نقش اصلی را ایفا کردند و همچنین سپاس‌گزار مخاطبان «ایران‌وایر» است که انتخاب‌کنندگان این فهرست بودند.

به یاد زنانی که نامشان رمز قیام  
سراسری «زن، زندگی، آزادی» شد و  
جانباختن آنان در راه آزادی و برابری  
جنبش‌های انقلابی را با جنبش زنان  
پیوند زد و سراسر ایران را از شهریور ۱۴۰۱  
به خروشی کم‌سابقه درآورد.

---

## سیاست . آموزش . کنشگری

---



.. زنان معترض در جنبش زن، زندگی، آزادی ..



## زنان معترض در جنبش زن، زندگی، آزادی

در آخرین روزهای تابستان ۱۴۰۱، «ژینا امینی» همراه با خانواده‌اش از سقز به تهران سفر کرد. تهران بزرگ پایتختی است که در یک قرن و نیم گذشته سرمایه‌ها را از تولیداتی که در اقصی نقاط ایران صورت می‌گیرد به سمت خود کشانده و بزرگ و بزرگ‌تر شده است؛ از شمال برج‌هایش را بر سینه‌کش کوهستان البرز بنا کرده و مهاجرانی را که در پی یافتن شغل یا ممر درآمدی شهر و دیار خویش را ترک کرده‌اند تا کوه‌های غربی، دشت‌های شرقی و خاک شورزده‌ی جنوب اسکان داده است. ژینا در میان زرق و برق خیابان‌های پرتردد و پردود پایتخت، چهره‌ای خشن را تجربه می‌کند: «گشت ارشاد».

او ساعت ۶ عصر سه‌شنبه ۲۲ شهریور در منطقه‌ی بالای شهر پایتخت، خوب درمی‌یابد که چقدر غریب است. هنگامی که به همراه برادرش از ایستگاه متروی «حقانی» بیرون می‌آید، دور از انتظارش، توسط مأموران گشت ارشاد دستگیر می‌شود. او یک مانتوی گشاد ساده و بلند به تن و شالی بر سر داشت و البته مضطرب از آن بود که در این شهر غریب چه کسی به یاری‌اش خواهد آمد. رو به مأموران می‌گوید: «ما در این شهر غریبیم.» اعتراض برادرش به دستگیری ژینا کارساز نمی‌شود و مأموران به او می‌گویند که خواهرش را برای ساعتی به بازداشتگاه می‌برند تا برایش «کلاس توجیهی» برگزار کنند. ژینا اما هرگز از این «کلاس توجیهی» بیرون نمی‌آید.

فردای آن روز خبری در کنار تیتر اخبار سیاسی و اقتصادی توجه همه را جلب می‌کند: دختر ۲۲ ساله‌ی کُرد با نام شناسنامه‌ای «مهسا امینی» در بازداشتگاه «پلیس امنیت اخلاقی» تهران بزرگ بیهوش شد و به بیمارستان «کسری» انتقال یافت. گزارش‌های تکمیلی پس از واکنش سریع و گسترده‌ی فعالان حقوق زنان، حقوق بشر و روزنامه‌نگاران به سرعت پیگیری شد. در کمتر از دو روز وضعیت وخیم ژینا به دغدغه‌ی عمومی مردم بدل شد تا عاقبت در ۲۵ شهریور خبری هولناک خشم عمومی را برانگیخت. مهسا امینی بر اثر ضربات مأموران گشت ارشاد به سرش و شدت یافتن جراحات، شکستگی جمجمه و مرگ مغزی، پس از سه روز بستری بودن درگذشت. این خبر ناگوار در کمترین زمان جامعه‌ی خشمگین ایران را به خیابان‌ها آورد. گروهی از معترضان تهرانی با پیشتازی زنان به بیمارستان کسری رفتند. در فضای مجازی هشتگ «مهسا\_امینی»، در کنار انبوهی از بیان اعتراض و دادخواهی، ترند جهانی شد. بر روی سنگ مزارش کسی به زبان کُردی نوشت: «ژینا جان، تو نمی‌میری، نام تو رمز می‌شود.» و البته نام او رمز قیامی بزرگ علیه نظام جمهوری اسلامی شد. قیامی گسترده که، با شعار مشهور بین کنشگران کُرد، یعنی «ژن، ژیان، ژزادی»، «زن، زندگی، آزادی» و با پیشتازی زنان، سراسر ایران را به خروش آورد.

شعار این قیام که خود به جنبشی فراگیر بدل شد بیانگر خواسته‌هایی بود که تمام ناراضی‌ها، خیزش‌ها، اعتصابات و کنشگری‌های چهل و اندی سال پیش از خود را زیر لوای خویش می‌آورد. زن، زندگی، آزادی شعار مختص به جنبش زنان و مطالبات برابری خواهانه نبود. این شعار تنها حکومت اسلامی در ایران را هدف قرار نمی‌داد؛ بلکه دست به ریشه‌هایی تنومند و کهن‌تر از نابرابری، ستمگری، دیگرسنیزی و روابط ضد انسانی، مرگ‌طلب و سرکوبگر آزادی می‌برد. از این‌رو، دیگر جنبش‌های مدنی و سیاسی، فارغ از اختلافات یا تضاد منافع، به این خیزش عظیم پیوستند، خیزشی که برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران، سازمان‌دهندگان، پیش‌برندگان و پیوندزندگان آن به دیگر جنبش‌ها زنان و دختران جوانی بودند که نسل دهه‌ی هشتادی خوانده می‌شدند. موج اعتراضات همراه با ابتکارات بی‌شمار جوانان انقلابی اکثر نقاط ایران را در بر گرفت. در خارج از کشور نیز، کنشگرانی که سال‌ها در تبعید فعالیت می‌کردند به سرعت به حمایت

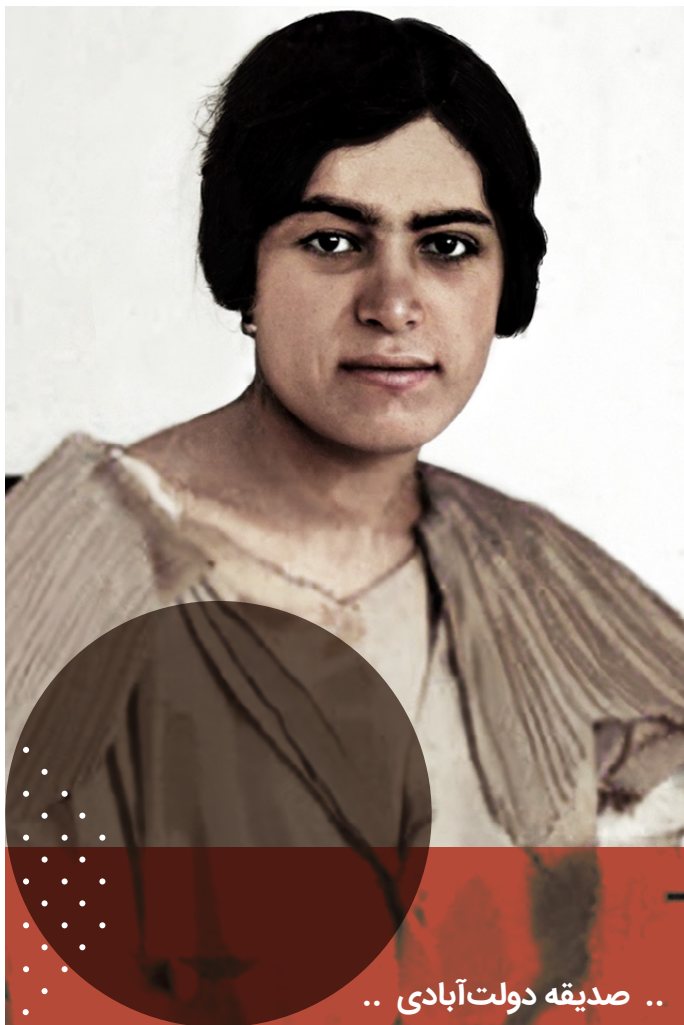
از این قیام سراسری برخاستند. این بار خیل عظیمی از مهاجران ایرانی که پیش‌تر کمتر به فعالیت سیاسی می‌پرداختند به تجمع‌های خارج از کشور پیوستند. قیام سراسری در ایران نام «انقلاب مهسا» یا «انقلاب ژینا» به خود گرفت و جامعه‌ی جهانی را وادار به واکنش و حمایت کرد.

در ایران، اما، این صدای بلند و خیزش سراسری با سرکوب همه‌جانبه‌ی حکومت پاسخ گرفت. حکومت اسلامی انواع نیروهای مسلح و حتی لباس‌شخصی‌های «آتش به اختیار» را برای سرکوب مردم در خیابان‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس، زندان‌ها، مجتمع‌ها، محله‌ها و حتی خانه‌ها گسیل کرد. شمار جان‌باختگان روز به روز بیشتر شد. «سارینا اسماعیل‌زاده»، «نیکا شاکرمی»، «حدیث نجفی» و «آیلار حق» از جمله زنان و دختران معترضی بودند که جان‌باختن آنان زیر حمله‌ی مسلحانه‌ی نیروهای حکومتی بازتاب گسترده‌ای داشت و نام هر یک، خود رمز ادامه‌ی مبارزه شد.

در کنار این زنان، مردان نیز به میدان آمدند و شمار بسیاری از جان‌باختگان را تشکیل دادند، مردانی که شعار «زن، زندگی، آزادی» و «مرگ بر دیکتاتور» را در کنار زنان سر دادند و برای رسیدن به برابری و آزادی جان باختند.

سرکوب گسترده‌ی حکومتی از گاز اشک‌آور، باتون، تیرهای ساچمه‌ای تا گلوله‌های سربی، لگد، کتک و بازداشت، تا شکنجه‌ی جسمی و روانی در زندان‌ها، تجاوز و تعدی به بازداشت‌شدگان و صدور احکام سنگین و اعدام که به سرعت هم اجرا شد، نمایشی کمتر دیده شده از خشونت دولتی و سرکوب حکومتی را در برابر چشمان جهانیان به نظاره گذاشت. تا پایان دی ماه، نام بیش از ۶۰۰ تن از جان‌باختگان ثبت شد و آمار حاکی از بازداشت هزاران نفر از جمله ده‌ها کنشگر مدنی بود که تازه از زندان آزاد شده بودند.

جنبش زن، زندگی، آزادی در زمان تحریر این کتاب همچنان به اشکال مختلف و از سوی گروه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی در مناطق مختلف ایران از جمله بلوچستان، کردستان و آذربایجان غربی در جریان است. بسیاری از تحلیلگران معتقدند این جنبش «انقلابی» است؛ زیرا دست به ریشه برده، جمعیت کثیری از مردم را با خود همراه کرده و از همه مهم‌تر، گفتمانی جدید از برابری جنسی و جنسیتی را به دغدغه‌ی شبانه‌روزی جامعه‌ی مدنی ایران بدل کرده است.



.. صديقه دولت آبادی ..

## صدیقه دولت‌آبادی

«صدیقه دولت‌آبادی» در سال ۱۲۶۱ خورشیدی در اصفهان به دنیا آمد. پدرش «حاج میرزا هادی دولت‌آبادی» و مادرش «خاتمه بیگم» بودند. حاج میرزا هادی از روحانیان متجدد آن زمان بود که اجازه داد دخترانش نیز تحصیل کنند و صدیقه در کنار «یحیی» و «محمدعلی»، دو برادرش که از پایه‌گذاران «انجمن معارف» و مشروطه‌خواهان بودند، ادامه تحصیل داد.

با وجود آزادی‌های نسبی که در خاندان دولت‌آبادی وجود داشت، به خاطر فقدان مدرسه‌ای برای دختران، صدیقه مجبور شد در ۱۵سالگی به عقد اعتضادالحکما درآید، ازدواجی که خیلی زود از هم گسست و او از آن به بعد یکی از شناخته‌شده‌ترین فعالان حقوق زنان در ایران شد. صدیقه دولت‌آبادی یکی از زنانی بود که از روزی که وارد مبارزات برابری‌خواهانه‌ی زنانه شد تا زمان مرگ یک لحظه دست از تلاش برنداشت.

همزمان با امضای فرمان مشروطه در تهران به دست «مظفرالدین شاه قاجار» صدیقه دولت‌آبادی که بعد از ازدواج در تهران ساکن شده بود به همراه گروهی از زنان پیشرو «انجمن مخدرات» را بنیان گذاشت، انجمنی که ریاست آن را زنی به اسم «بانوآغا بیگم» برعهده داشت که بسیاری او را همسر و برخی دختر حاج هادی نجم‌آبادی می‌دانند. صدیقه دولت‌آبادی سیمت منشی هیأت مدیره را داشت. این انجمن در ابتدا جزو انجمن‌های سری بود. اعضای این انجمن در ابتدا در کنار مردان به پیشبرد مشروطه کمک کردند. علی‌رغم همه‌ی تلاش‌های

این انجمن، قانون‌نویسان ایرانی هیچ جایی برای زنان قائل نشدند و حتی برخی از نمایندگان ملت که با حمایت زنان به مجلس آمده بودند در برابر اجازهی تحصیل دختران ایستادند و با آن مخالفت کردند. این‌ها دلایل خوبی بود تا انجمن‌های زنانه برای برابری زنان دست به اقدام جدی بزنند. انجمن مخدرات هم به همین دلیل تأسیس شد. ساخت مدارس دخترانه، کم‌کردن جهیزیه‌ی سنگین دختران و حمایت از تولیدات داخلی و کمک به بازگشایی بانک ملی از مهم‌ترین اقدامات این انجمن بود. صدیقه دولت‌آبادی به همراه یکی دو نفر از زنان فعال در انجمن به قهوه‌خانه‌ها و جاهایی که مردان بودند می‌رفتند و آن‌ها را به استفاده از اجناس داخلی تشویق می‌کردند. این انجمن در آذر ۱۲۸۸، زمانی که روسیه به ایران به خاطر استخدام مستشاران مالی از جمله «مورگان شوستر» اولتیماتوم داده بود، در یک میتینگ بزرگ که در مجلس برگزار کردند، به حالت کفن‌پوش، اسلحه زیر چادرهای خود بستند و به نمایندگان ملت گفتند که اگر نمی‌توانند کشور را اداره کنند و در مقابل زور بیگانه بایستند، بروند و اداره‌ی کشور را به آن‌ها بسپارند.

صدیقه دولت‌آبادی در حدود سال ۱۲۹۴ به اصفهان بازگشت و درخواست انتشار روزنامه‌ی «زبان زنان» را به وزارت معارف داد. او پیش از این زمان عضو انجمن «آزادی زنان» نیز بود که بیشتر از سایر انجمن‌ها به احقاق حقوق زنان و شکستن سنت‌های مردانه‌ی زمانی خود می‌پرداخت. در این انجمن «تاج‌السلطنه»، دختر ناصرالدین شاه قاجار، نیز عضویت داشت. او در اصفهان به همراه «بدالدجی رخشان»، که از فارغ‌التحصیلان مدرسه‌ی امریکایی تهران بود، مکتب‌خانه‌ی شرعیات را راه انداخت. این مدرسه، که از مدارس پیشروی زمان خود بود، بیشتر از سه ماه دوام نیاورد. مدرسه‌ی بعدی یعنی «ام‌المدارس» هم دوام نیاورد. بعد از این بود که صدیقه دولت‌آبادی به همراه تعدادی از زنان اصفهان شرکت «خواتین اصفهان» را تأسیس کرد. بیشترین تلاش این انجمن در جهت آگاه‌سازی در مورد حقوق زنان بود. دولت‌آبادی قبل از پاسخ وزارت معارف روزنامه‌ی زبان زنان را در چهار صفحه منتشر کرد. دفتر روزنامه در خانه‌ی دولت‌آبادی بود. او این روزنامه را سه سال بعد از روزنامه‌ی «شکوفه» به سردبیری «مریم عمید» راه انداخت.

«زبان زنان» نخستین ارگان زنانه‌ای بود که از حقوق زنان می‌گفت و اعلام کرد: «تنها نوشته‌های دختران و زنان پذیرفته می‌شود.» زبان زنان در آغاز مانند بیشتر مجلات اختصاصی زنان در آن دوره، به لزوم تحصیل دختران و ضرورت تأسیس مدرسه برای آنان و مباحث مربوط به حوزه‌ی خصوصی مانند شرایط انتخاب همسر، روابط زن و شوهر، اصول خانه‌داری و غیره می‌پرداخت. مناسبات مردسالارانه و روابط سنتی را در این حوزه نقد و بررسی می‌کرد و می‌کوشید طرحی نو برای تحول آن ارائه کند.

زبان زنان حتی فراتر از این‌ها، به نقد برخی رفتارهای دولتمردان پرداخت و به قرارداد ۱۹۱۹ و نفوذ انگلیسی‌ها اعتراض کرد. این باعث شد تا برخی از تندروهای مذهبی به دفتر روزنامه حمله کنند و صدیقه دولت‌آبادی و زنانی را که در آنجا کار می‌کردند تهدید کنند. این تهدید عاملی برای توقف آن‌ها نبود. سرانجام «سپهدار تنکابنی» نامه‌ای به نظمی‌ی اصفهان زد و دستور توقیف مجله را صادر کرد. رئیس وقت نظمی اصفهان که این حکم را به صدیقه دولت‌آبادی ابلاغ کرد، به او گفت: «خانم، شما صد سال زود به دنیا آمدید.» صدیقه در حالی که نامه‌ی توقیف را در کیفش می‌گذاشت، به او گفته بود: «اشتباه می‌کنید آقا؛ من صد سال دیر به دنیا آمدم. چون در این صورت نمی‌گذاشتم امروز زنان چنین خوار و خفیف در زنجیر شما مردان اسیر باشند.»

بعد از توقیف زبان زنان، صدیقه دولت‌آبادی به تهران بازگشت و بار دیگر فعالیت‌های اجتماعی خود را از سر گرفت. او به همراه گروهی از زنان انجمن آزمایشی زنان را بنیان گذاشت و مدرسه‌ای برای دختران بی‌بضاعت افتتاح کرد. او در سال ۱۳۰۱ راهی فرانسه شد و در یک کالج شبانه‌روزی آغاز به تحصیل کرد و همزمان در روزنامه‌هایی مانند «تایم» مقالاتی درباره‌ی استقلال زنان نوشت. او در سال ۱۳۰۵ در کنگره‌ی بین‌المللی زنان در پاریس شرکت و درباره‌ی زنان نطق مهمی را ایراد کرد. صدیقه دولت‌آبادی بعد از بازگشت به ایران در کنار مبارزاتش برای کسب حقوق برابر به دفاع از کشف حجاب پرداخت. او یکی از بنیان‌گذاران «کانون بانوان ایران» بود که در سال ۱۳۱۴ راه‌اندازی شد. در سال ۱۳۳۰ که دکتر «محمد مصدق» لایحه‌ی انتخابات را بازبینی کرد، صدیقه دولت‌آبادی نامه‌ای به او نوشت و از او خواست تا حق رأی زنان را در آن لایحه بیاورد.

هرچند مصدق علی‌رغم تلاش‌های فراوان نتوانست درخواست صدیقه دولت‌آبادی را پاسخ دهد، تلاش او و همفکرانش کم نشد و سرانجام در سال ۱۳۴۱ در اصل پنجم «اصول انقلاب شاه و مردم» حق رأی و انتخاب‌شدن به زنان داده شد، حق رأیی که صدیقه دولت‌آبادی آن را ندید و نتوانست رأی خود را به صندوق بیندازد. او در سال ۱۳۴۰ در اثر بیماری درگذشت و به گفته‌ی برخی به خواسته‌ی خود او پیکرش از کانون بانوان تشییع و در «زرگنده» دفن شد. او وصیت کرده بود هیچ زنی با حجاب در مراسم شرکت نکند. این دستاویزی شد برای تندروها که سال ۱۳۵۷ به گورستان بریزند و قبر او، برادرش «محمدعلی دولت‌آبادی» و «محمود نریمان» را خراب کنند. سال‌ها بعد در دوران شهرداری «محمود احمدی‌نژاد» در آن‌جا پارکی ساخته شد تا نشانی از گورها نماند. با این که گوری برای این فعال زن نمانده اما تلاش او برای برابری حقوق زنان نام او را در تاریخ زنان ایران ثبت کرده است.





## سردار مریم بختیاری

«سردار مریم بختیاری» یکی از نام‌آورترین زنان در تاریخ ایران است. نام او با دلاوری‌ها و جنگ‌آوری‌های او گره خورده است و بالاتر از نام ایل و خاندانی که از آن جا برخاسته بود درخشیده است. سرداری بدون رده‌ی نظامی که در مقابل ظلمی که به سرزمین و ایل او شده بود ایستاد و در مقابل دشمنان خارجی تفنگ به دست گرفت. او زنی دلاور از ایل «بختیاری» و شاخه‌ی «چهارلنگ» بود. سردار مریم بختیاری تنها زنی بود که نشان صلیب طلایی آلمان را به سینه آویخت.

دلاوری همچون «شیرعلی‌مردان بختیاری» تربیت‌شده‌ی او بود. دردآوازه‌ی سردار مریم در میان مادران فرزندان از دست داده‌ی ایل تکرار می‌شود؛ آن جایی که از زبانش می‌خوانند:

«بی‌عروس تو کِل بزن تا مو کُئم جنگ ممدلی شیر علی مردون  
شُمشیژم به گِل زُئم سی ایل چارلنگ ممدلی شیرعلی مردون»

بی‌بی مریم دختر «حسین‌قلی‌خان ایلخانی بختیاری» و «بی‌بی فاطمه کیانرسی» از تبار چهارلنگ بود که در سال ۱۲۵۳ خورشیدی به دنیا آمد. او خواهر «علی‌قلی‌خان سردار اسعد بختیاری» یکی از دو فاتح اصلی تهران و مادر «علی‌مردان‌خان» قهرمان ایلپاتی مبارزه با پهلوی اول نیز بود که در زندان قصر اعدام شد.

مریم، بعد از تولد، نشان‌کرده‌ی علیقلی‌خان بختیاری شد؛ اما سرنوشت او که در یکی از پرآشوب‌ترین دوران تاریخی به دنیا آمده بود در ۹ سالگی تغییر کرد. پدرش که خان یکی از بزرگترین ایلات ایران بود با ناصرالدین‌شاه اختلاف پیدا کرد، اختلافی که به قتل او به تحریک «ظل‌السلطان» حاکم اصفهان و فارس منتهی شد. بی‌بی مریم چهل‌روزه بود که به عقد «علی‌قلی‌خان چهارلنگ» درآمد. بعد از مرگ پدر، برادرهای بی‌بی مریم تلاش کردند تا این پیوند را برهم بزنند؛ اما موفق نشدند و مریم در پانزده‌سالگی در حالی که در میانه‌ی تحصیلات مقدماتی بود، به ایل همسرش رفت و با او زندگی مشترک را آغاز کرد. زندگی در میان ایل باعث شده بود تا او در تیراندازی و سوارکاری ماهر شود و سریعاً، به عنوان همسر جانشین خان، عده‌ای سوار در اختیار داشته باشد. همسرش خیلی زود او را با کودکان کم‌سن و سال خود تنها گذاشت. یکی از این فرزندان «علی‌مردان‌خان» بود. در بعضی از منابع تاریخی آمده است که همسر او کشته شد؛ اما خودش در خاطراتش می‌نویسد که او جوان‌مرگ شد. بی‌بی مریم بعد از مرگ همسرش مدتی در خانه‌ی برادرش، سردار اسعد، زندگی کرد و در نهایت، این بار به عقد پسرعمویش «فتح‌الله خان ضعیم‌السلطنه» درآمد.

اما نام سردار مریم از سال ۱۲۸۵ خورشیدی که «مظفرالدین شاه قاجار» فرمان مشروطه را صادر کرد بیشتر بر سر زبان‌ها افتاد. ایل بختیاری و برادران سردار مریم، به ویژه علی‌قلی‌خان، یکی از حامیان مشروطه بودند. بی‌بی مریم که از مشروطه حمایت کرده بود مشوق اصلی سردار اسعد بختیاری برای فتح تهران شد. او به برادرش می‌نویسد: «حالا که تصمیم دارید در این کار متعهد و مردانه باشید، اگر تمام مردهای رشید بختیاری شهید شدند، تمام زن‌های بختیاری را جمع نموده، کفن به گردن و تفنگ به دست برای شکست دادن دشمن رو به طرف اردوی استبداد حرکت می‌کنیم. امیدوارم که ریشه‌ی استبداد پوسیده را به عقل سرشار و فکر عمیق خودتان و به زور شمشیر آتشبار جوان‌های رشید ایرانی از بیخ و بُن بکنید.»

خانه‌ی بی‌بی مریم در اصفهان محل جمع‌شدن مبارزان بود. او به‌شخصه نامه‌ها و تلگراف‌های مختلف را برای سران ایلات مختلف می‌فرستاد و با سخنران‌های مهیج و گیرا، افراد ایل را برای مبارزه با استبداد صغیر تهییج می‌کرد. او قبل از فتح تهران، مخفیانه با عده‌ای سوار وارد تهران شده و در خانه‌ی پدری «حسین

ثقفی» منزل کرد. به مجرد حمله‌ی سردار اسعد به تهران، پشت بام خانه را که مشرف به میدان بهارستان بود، سنگربندی کرد و، با عده‌ای سوار بختیاری، از پشت سر با قزاق‌ها مشغول جنگ شد.

بی‌بی‌مریم به‌شخصه تفنگ به دست گرفت و روی اسب نشست و با قزاق‌ها جنگید. نقش او در فتح تهران هر چند لابه‌لای تاریخ مردانه ایران گم شد، میزان محبوبیت او را در ایل افزایش داد و او طرفداران بسیاری یافت؛ به طوری که به لقب «سرداری» رسید.

تلاش‌های آزادی‌خواهانه بی‌بی‌مریم بعد از فتح تهران به پایان نرسید. خانه‌های بی‌بی‌مریم پناهگاه بسیاری از آزادیخواهان عصر مشروطه و دوره‌ی پهلوی اول بود. «ملک‌الشعراى بهار»، «وحید خراسانى» و «دهخدا» به خانه‌ی او پناه آوردند. اگر حمایت‌های او نبود شاید دهخدا نمی‌توانست جان سالم به در ببرد. در زمان اقامت در خانه بی‌بی‌مریم بود که خالق بزرگترین لغت‌نامه‌ی فارسی به فکر نوشتن این مجموعه افتاد و نخستین مشوق او هم این زن بزرگ بود.

در زمان جنگ اول جهانی، بی‌بی‌مریم و گروهی از زنان اصفهان به این نتیجه رسیدند که از آلمان‌ها حمایت کنند. زمانی که روس‌ها اصفهان را فتح کردند (در جنگ جهانی اول)، «فن کاردف»، کاردار سابق آلمان، به خانه‌ی سردار مریم بختیاری پناه برد و مدت سه ماه و نیم در پناه او بود. بعد از این بود که نیروهای روسیه و انگلیس در نزدیکی اصفهان به تعقیب یک گروه لژیون ارتش آلمان و تعدادی از نمایندگان سیاسی آلمان پرداختند. سردار مریم با نیروهای زیر فرماندهی خود در منطقه‌ی «تیران» و «کرون» در برابر نیروهای مشترک انگلیس و روس ایستادند و، پس از جنگی سخت، آن‌ها را به عقب‌نشینی وادار نمودند. لژیون آلمانی را نجات داده و با خود به پایگاهشان در «سورشجان»، در منطقه‌ی بختیاری برده و پناه دادند و پس از مدتی او را از خاک عثمانی از ایران بیرون بردند. به دلیل همین حمایت بی‌بی‌مریم از آلمانی‌ها، «ویلhelm دوم»، امپراتور وقت آلمان، تمثال میناکاری و الماس‌نشان و همچنین صلیب آهنین خود را، که مهم‌ترین نشان دولت آلمان بود، برای او فرستاد.

سردار مریم بختیاری یکی از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ با انگلیسی‌ها بود و در دورانی که این قرارداد در مجلس در حال بررسی بود، در اصفهان و تهران

به مبارزه‌ی خود ادامه می‌داد. او همچنین، به همراه پسرش علی‌مردان‌خان بختیاری، به مخالفت با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ برخاست دکتر «محمد مصدق»، حاکم فارس در زمان کودتای ۱۲۹۹، پس از مخالفت و عزل از اصفهان راهی ایل بختیاری شد و مدت‌ها مهمان بی‌بی مریم بود.

بی‌بی مریم جدا از مبارزات سیاسی یکی از زنانی بود که با وجود سواد اندک در مقابل جامعه‌ی مردسالار برخاست و سعی کرد تا سنت‌های رایج را، همچون سنت ناف‌بری و ازدواج اجباری، نابرابری حق ارث، نداشتن حق طلاق و نابرخورداری از حق آموزش، را تغییر دهد. او که در یک جامعه‌ی مردسالار به دنیا آمد و در سنین نوجوانی برخلاف خواست خود مجبور به ازدواج و از حق ارث نیز محروم شده بود، عمق مشکلات و مسائل زن ایرانی را درک می‌کرد و به سهم خود سکوت تاریخی زن ایرانی را شکست و نسبت به این نابرابری‌ها و پایمال‌شدن حقوق زنان اعتراض کرد. او در کتاب خاطرات خود که بسیار ساده نوشته شده است، دلیل بدبختی زنان را «ناآگاهی» آن‌ها دانست.

در سال ۱۳۱۳ علی‌مردان‌خان بختیاری که در برابر قانون تخته‌قاپوکردن عشایر که «رضا شاه» صادر کرده بود ایستاده بود بعد از ۵ سال مبارزه در برابر حکومت مرکزی دستگیر و در زندان قصر به دار آویخته شد. بی‌بی مریم در مرگ پسر صبورانه سوگواری کرد اما سوگواره‌اش چکامه‌ای شد برای مادران فرزند از دست داده‌ی ایل. اعدام علی‌مردان‌خان که در ایلات بختیاری به شیرعلی مردون شهرت داشت تأثیر زیادی در میان ایل‌نشین‌ها داشت و در سوگ او سرودها و سوگ‌واره‌های زیادی خوانده شده که بخشی از آن‌ها از زبان بی‌بی مریم به مقام شیرعلی‌مردان در میان بختیاری‌ها معروف شد. بی‌بی مریم سه سال بعد از مرگ علی‌مردان‌خان در اصفهان درگذشت و در گورستان معروف «تخت فولاد» به خاک سپرده شد.



## محترم اسکندری

آسیبی که در کودکی به ستون فقراتش خورده بود کمرش را خم کرد؛ اما باعث نشد تا «محترم اسکندری» در برابر جامعه مردسالار سر خم کند و به قوانینی تن دهد که مردان آن خاندان سلطنتی که به آن تعلق داشت برای زنان وضع کرده بودند.

محترم خانم در میان پسر بچه‌هایی که از مردان پول می‌گرفتند تا او را مسخره کنند و «قوزی» بنامند، با پاهایی که توان راه رفتن نداشت، همراه هفت زن دیگر به میدان «توپخانه» رفت و جزوه‌های «مکر زنان» را خرید و وسط میدان، درست همان جایی که زمانی دارهای مشروطه‌خواهان برپا شده بود، روی زمین گذاشت و به آتش کشید. این آتش یکی از نخستین گام‌هایی بود که زنان برای اثبات خود در جامعه‌ی بسته ایران برداشتند.

«محترم اسکندری» از تبار قاجاریه و دختر شاهزاده «محمدعلی میرزا اسکندری» بود که نَسَبش به «فتحعلی‌شاه» می‌رسید. پدرش بنیان‌گذار «انجمن آدمیت» بود که بسیاری آن را نخستین هسته‌ی فراماسونری در ایران می‌دانند.

اساس این انجمن احترام به حقوق اجتماعی افراد جامعه، به ویژه زنان بود. حضور محمدعلی‌خان در جمع برادران آدمیت باعث شد تا او باور کند که اگر قرار است جامعه‌ی ایران به سمت پیشرفت واقعی برود، باید زنانی باسواد داشته باشد. او این اتفاق را از خانه‌ی خودش آغاز کرد و محترم را با وجود داشتن بیماری‌هایی متعدد، به آموختن دانش تشویق کرد و خود نخستین

معلم دخترک خود شد. محمدعلی‌خان بعد از مدتی، برای تکمیل زبان فرانسه و ادبیات، معلم دارالفنون دیده و فرنگ‌رفته‌ای به اسم «محمدعلی خان محقی» را برای تدریس به دخترش استخدام کرد.

این استاد جوان به زودی به شاگرد دل باخت و در نهایت با هم زیر یک سقف رفتند. او که در خانه‌ی پدر با حقوق برابر زنان و مردان آشنا شده بود، در خانه‌ی محمدعلی‌خان با زنانی آشنا شد که همچون او به دنبال دست‌یافتن به حقوق برابر بودند.

محترم در ده‌سالگی حضور زنان را در مشروطه دیده بود. او بعدها به زنانی پیوست که زیر چادر کفن پوشیدند و به مجلس رفتند و از نمایندگان خواستند که اگر نمی‌توانند در برابر اولتیماتوم روس‌ها دوام بیاورند، مملکت را به آن‌ها بسپارند تا روس‌ها را سر جای خود بنشانند. او با وجود سن کم، جزو زنانی بود که برای راه‌اندازی «بانک ملی» و حمایت از کالاهای داخلی نقش مهمی داشتند.

در سال‌های بعد، در مدرسه‌ی دخترانه‌ی دولتی به عنوان ناظم استخدام و سپس با زنانی همراه شد که معتقد به تغییر وضعیت زنان بودند. حاصل جلسات منظمی که در خانه‌ی محترم، «مستوره افشار» و «نورالهدی منگنه» برگزار می‌شد راه‌اندازی انجمنی به اسم «نسوان وطن‌خواه» بود. شعار این انجمن ایجاد شرایط برابر سوادآموزی برای دختران بود. آن‌ها نشریه‌ای را به نام «زنان میهن‌پرست» راه انداختند و در آن مانیفست‌های خود را منتشر می‌کردند. آن‌ها معتقد بودند جامعه‌ای پیشرفت می‌کند که زنانش هم‌پای مردان سواد داشته باشند. انجمن نسوان وطن‌خواه از مجلس خواست تا امتیاز آموختن سواد را به دختران بدهد و قانون جهیزیه‌ی سنگین را بردارد. آموزش دختران، گسترش صنایع ملی، تحصیل زنان بزرگ‌سال (کلاس‌های اکابر)، حمایت از دختران بی‌سرپرست، تأسیس بیمارستان برای زنان فقیر، به دست آوردن حقوق زنان، رفع حجاب و ترویج کالاهای ایرانی از اهداف جمعیت نسوان وطن‌خواه ایران بود.

آن‌ها در نشریه‌ی زنان میهن‌پرست درباره حقوق زنان، خطرهای ازدواج زود هنگام دختران، آموزش زنان، اصلاحات اجتماعی و ادبیات می‌نوشتند.



محترم اسکندری سازمان‌دهنده‌ی اصلی این جمعیت و نخستین مدیر این انجمن بود. او با وجود بیماری شدید، سخت کار می‌کرد و سخنرانی‌های گیرا و آتشین در حمایت از تحصیل زنان و علیه حجاب اجباری داشت. برنامه‌ریزی برای راهپیمایی‌های اعضای جمعیت را نیز اجرا می‌کرد. محترم اسکندری یکی از نخستین زنانی بود که حجاب سنتی را برداشت.

جمعیت نسوان وطن‌خواه با کمک «میرزاده عشقی» نمایشنامه‌ای به نام «آدم و حوا» با محوریت آزادی زنان آماده و در بهار ۱۲۹۸ شمسی در پارک «اتابک» (محل کنونی سفارت روسیه) اجرا کرد. بر اساس منابع تاریخی، نزدیک به پنج هزار زن، از جمله برخی زنان اروپایی، به تماشای آن آمدند و ۴۰۰ تومان جمع شد؛ ولی بعدتر، به دلیل مخالفت شدید روحانیان تهران، اجرای آن ممنوع شد.

نسوان وطن‌خواه با اجرای این برنامه و درآمد حاصل از فروش بلیت آن مخارج کلاس‌های اکابر برای زنان را پرداختند. این نمایش نخستین تئاتر زنان در ایران بود. اسفند ۱۳۰۳ شمسی بود که خبری به انجمن نسوان وطن‌خواه رسید مبنی بر اینکه جمعی از پسرپچه‌های دوره‌گرد جزوه‌ای به اسم «مکر زنان» را در توپخانه می‌فروشد. آن‌ها تصمیم گرفتند کاری انقلابی کنند. برای همین، محترم به همراه تعداد دیگری از خواهرانش در نسوان وطن‌خواه به میدان توپخانه رفتند و این جزوه‌ها را از پسرپچه‌ها گرفتند و در وسط میدان به آتش کشیدند. این اقدام متهورانه هر چند با دستگیری این هفت زن به پایان رسید، خاطره‌ی آن در تاریخ مبارزات زنان ثبت شد.

محترم اسکندری اما بعد از این ماجرا به دلیل شدت گرفتن بیماری به بستر افتاد و پزشکان تشخیص دادند باید جراحی مهمی روی ستون فقراتش انجام شود. او پیش از عمل جراحی به خواهران خود در نسوان وطن‌خواه توصیه کرد که یک لحظه از کارکردن برای زنان شانه خالی نکنند. این آخرین درخواست زنی بود که وقت مُردن هم به فکر آموزش زنان و ساخت بیمارستان برای زنانی بود که استطاعت مالی نداشتند.

محترم اسکندری از اتاق عمل مریض‌خانه‌ی دولتی زنده بیرون نیامد و در تیر ماه ۱۳۰۴ در ۲۹ سالگی درگذشت.

«صدیقه دولت‌آبادی» در سوگ او نوشت: «حادثه‌ی مؤلمه‌ی مرحومه محترم خانم اسکندری آن قدر خاطر مرا افسرده کرده که شرحش را نتوان داد، چون که من خوب قدر زحمات آن دختر شجاع ایران را می‌دانم و فقدان او را یک بدبختی بزرگ تصور می‌کنم. بله، فداکاری‌های او قابل تقدیر است. فراموش نمی‌کنم که مکرر در کنفرانس‌ها او را مورد سخریه قرار می‌دادند. به گوش خود می‌شنید و ابداً تکدر خاطر حاصل نمی‌کرد. با عزم ثابت و قدم قوی رو به مقصود می‌رفت. در عمر خودم این اول زن ایرانی بود که دیدم خسته نشد و فکر خود را تعقیب کرد. امیدوارم خواهران وطنم نگذارند زحمات آن زن محترمه از بین برود و اساس مقدس هیأت از هم نپاشد.»



## طوبی آزموده

«طوبی آزموده» مؤسس مدرسه دخترانه‌ی «ناموس» بود. او بی‌تردید جزو پیشروترین زنان ایرانی است که، با تلاش برای تأسیس مدرسه‌ی ناموس، مسیر تحصیل دختران را آسان‌تر کرد. ناموس هرچند بعد از مدرسه‌ی «بی‌بی خانم»، دومین مدرسه‌ی دخترانه‌ی تهران بود، طوبی خانم توانست، با همه‌ی فشارهایی که از سوی متعصبان و کهنه‌اندیشان به او و دختران مدرسه وارد می‌کردند، آن‌قدر دوام بیاورد که در مقطع دبیرستان نیز زمینه‌ی تحصیل آن‌ها را در مدارج بالا فراهم کند. تنها تصویری که از طوبی آزموده در کتاب‌های تاریخی وجود دارد عکسی از زنی میان‌سال است که شالی تیره‌رنگ را بر روی موهایش انداخته و با صورتی جدی به دوربین خیره شده است؛ انگار از دریچه‌ی دوربین به آینده‌ای نگاه می‌کند که تلاش او برای دختران ایرانی رقم خواهد زد.

او دختر «میرزا حسن خان سرتیپ»، یکی از مردان روشن‌فکر زمانه‌ی ناصری بود که به تحصیل دخترش اهمیت زیادی می‌داد. میرزا حسن آموزش به طوبی را از پنج‌سالگی آغاز کرد و بعد از یادگیری مقدمات زبان فارسی، با استخدام معلم‌های سرخانه، زبان‌های فارسی، عربی و فرانسه را به او آموخت.

طوبی آن قدر خوش‌شانس بود که بعد از ازدواج با «عبدالحسین خان میرپنج» در چهارده سالگی، درس‌خواندن را ادامه دهد. او فاصله‌ی سنی زیادی با همسرش داشت و از آن‌جا که صاحب فرزندی نشده بود، توانست شوهرش را راضی کند تا تحصیلات خود را تکمیل نماید.

برخی از منابع معتقدند که هرچند میرپنج زمینه‌ی تحصیل همسرش را فراهم کرد ازدواج آن‌ها دوام نیافت و خیلی زود طوبی به خانه‌ی پدری بازگشت. آن‌جا بود که به فکر افتاد تا تلاشش را برای سوادآموزی در اختیار دختران دیگر هم بگذارد و زمینه‌ی تحصیلات دختران را به صورت عمومی فراهم آورد. او که هیچ‌گاه بچه‌دار نشد، به این نتیجه رسید که می‌تواند مادر هزاران دختری باشد که پشت درهای بسته‌ی خانه‌ها به پیری می‌رسند و شانس آن‌ها را ندارند که مدرسه بروند.

زمانی که طوبی خانم به فکر راه‌اندازی مدرسه‌ی خود افتاد، چند سالی بود که «انجمن معارف» در تهران با همت کسانی چون «میرزا حسن رشديه»، «احتشام‌السلطنه»، «یحیی دولت‌آبادی» و تشویق‌های «امین‌الدوله»، صدراعظم معتدل مظفرالدین شاه، در پایتخت و سایر شهرها بنای مدارس مقدماتی به سبک مدرن را گذاشته بود. در این مدرسه‌ها فرزندان طبقات متوسط و پایین جامعه نیز می‌توانستند تحصیل کنند. اما همه‌ی مدرسه‌ها به پسران اختصاص داشت و دختران هنوز اجازه‌ی تحصیل نداشتند. تنها چند مدرسه‌ی میسیونرهای مذهبی در تهران و چند شهر دیگر وجود داشت که دختران اقلیت‌های دینی و برخی دختران اشراف و افراد صاحب‌نفوذ می‌توانستند در آن تحصیل کنند و تقریباً بیشتر دختران ایران از حق تحصیل محروم بودند.

جنبش مشروطه که با حضور همه‌جانبه‌ی زنان همراه بود این توقع حداقلی را برای آن‌ها ایجاد کرده بود که اگر از حق رأی‌دادن محرومند، حداقل بتوانند حق تحصیل را به دست بیاورند.

نخستین تلاش برای راه‌اندازی مدرسه‌ی دخترانه توسط «بی‌بی خانم استرآبادی» در تهران با شکست روبه‌رو شده بود و نتوانسته بود به یک سال تحصیلی هم برسد. طوبی خانم که از همکاران مدرسه‌ی بی‌بی خانم بود از این شکست درس گرفت و تلاش کرد تا دومین مدرسه را در تهران افتتاح کند. این مدرسه در مهرماه ۱۲۸۶، در خانه‌ی شخصی او، کمی‌پایین‌تر از چهارراه «یوسف‌آباد» راه‌اندازی شد که او نام «ناموس» را بر آن نهاد، نامی که شاید بسیار زیرکانه و با شناخت کامل از جامعه‌ی مردسالار ایرانی انتخاب شده بود.

او هم مانند بی‌بی خانم استرآبادی بارها از سوی متحجران با تهدید مواجه شد؛ اما پافشاری او برای حفظ مدرسه سرانجام جواب داد و توانست ناموس را سرپا نگه دارد.

طوبی خانم برای برپا نگه داشتن مدرسه تلاش کرد نظر افراد مذهبی و علما را نسبت به مدرسه‌ی خود و تحصیل دختران جلب کند. دروس مذهبی و خانه‌داری دو بخش مهم از دروس مدرسه‌ی ناموس به شمار می‌رفتند. او با کمک دو نفر از شاگردان خود احادیثی در تشویق فراگیری علم در مدرسه نصب کرد و تدریس قرآن را نیز جزو برنامه‌های اصلی مدرسه قرار داده بود. در مناسبت‌های مذهبی، مجالس روضه‌خوانی نیز در مدرسه برقرار بود.

گفته شده است که او در استخدام معلم‌های مرد هم وسواس زیادی داشت. آرموده با تلاش زیاد توانست خانواده‌های دختران را راضی کند تا به مدرسه‌ی او بیایند و تحصیل کنند. در نخستین سال، مدرسه با حضور تعداد اندکی دختر بین ۷ تا ۱۲ سال کار خود را آغاز کرد و در سال‌های بعد تعداد دانش‌آموزان افزایش یافت. در مدت هشت سال، بنا به آماری که در کتاب‌های تاریخی منتشر شده است، در پنج مدرسه‌ی او ۳ هزار و ۴۷۴ دختر تحصیل کردند.

طوبی آرموده بعد از این به فکر حضور دختران در مقاطع تحصیلی بالاتر افتاد و در سال ۱۳۰۷ در کنار دبستان ناموس، دبیرستانی دخترانه راه‌اندازی کرد که استادانی چون «سیدجوادخان سرتیپ»، «میرزا حسن رشديه»، «نصیرالدوله بدر»، «ادیب‌الدوله» و حتی «محمدعلی فروغی» در آن تدریس و امتحانات را برگزار می‌کردند.

اولین گروه دیپلمه‌ی مدرسه‌ی ناموس، زنانی شناخته شده چون «توران آرموده»، «فخرعظمی ارغون» مادر «سیمین بهبهانی»، «بی‌بی خانم خلوتی»، «گیلان خانم»، «فرخنده خانم» و «مهرانور سمیعی» بودند.

او همچنین کلاس اکابری برای زنان بزرگسال راه‌اندازی کرد. اما درست زمانی که همه‌ی مشکلات مدرسه حل شده بود و دخترهای ایرانی اجازه ورود به دانشگاه را هم به دست آورده بودند، به بیماری لاعلاجی دچار شد و در نهایت در سوم یا چهارم مهرماه ۱۳۱۵ در اتاقی کنار مدرسه‌ی ناموس درگذشت و در آرامستان «ظهیرالدوله» به خاک سپرده شد.

روزنامه‌های تهران روز پنجم مهرماه نوشتند: «زنی از خود گذشته که با اراده سنگ بنای نخستین آموزشگاه دخترانه را گذاشت درگذشت.»  
طوبی آزموده بی‌تردید یکی از معدود زنانی بود که در طول زندگی خود تنها یک هدف را دنبال کرد و آن هم این بود که مدرسه‌ی دخترانه تأسیس کند و به این آرزو رسید.





## فروغ آذرخشی

با آن که بیش از نیم قرن از مرگ «فروغ آذرخشی» و چندین سال از تعطیلی مدرسه‌ی او می‌گذرد، هنوز هم زنان و دختران زیادی در شهر مشهد هستند که او را فراموش نکرده‌اند و با احترام خاصی از او نام می‌برند. این زن نخستین مدرسه‌ی دخترانه شهر را در خانه‌ی خودش به راه انداخت و با ایستادن در مقابل روحانیان، پای دختران مشهدی را به تحصیل باز کرد، مدرسه‌ای که او و زنان همراهش دو سال مسلحانه و شبانه‌روز از آن پاسداری کردند و نگذاشتند ملاها و مکتب‌دارها به آن نزدیک شوند و مدرسه را تعطیل کنند.

در سال‌های اخیر تلاش زیادی شد تا با تعطیلی دبیرستان فروغ تلاش‌های او فراموش شود؛ اما مردم نگذاشتند نام او از حافظه‌ی شهر پاک شود و کوچی مدرسه را به اسم «کوچه‌ی فروغ» نگه داشتند.

فروغ آذرخشی از خاندان قاجار بود و از نوادگان پرتعداد فتحعلی‌شاه به شمار می‌رفت. پدر بزرگش، «شجاع‌السلطنه»، فرزند دومین شاه قاجار و «مرضیه خانم قرایی» بود، دختر خان ایل «قرایی» از ایلات خراسان. او تنها یک فرزند به دنیا آورد و به خاطر مقاومتی که برای زنده‌ماندن از خود نشان داد، «قهرمان میرزا» نام گرفت.

قهرمان میرزا در جوانی با «صغری خانم» (بی‌بی‌جان) ازدواج کرد و فروغ در سال ۱۲۶۰ شمسی در ازغند به دنیا آمد. نام «فروغ‌السلطنه» را بر او گذاشتند. او درست در زمانی متولد شد که، با همت و پشتکار «میرزا حسن رشدیه»، مدارس

در حال شکل‌گیری بودند. رشدیه که در راه‌اندازی دو مدرسه در شهر مشهد شکست خورده بود، به تهران رفته و نخستین مدارس را در تهران راه انداخته بود. با راه‌افتادن مدرسه‌ی رشدیه در تهران بود که در شهرهای دیگر هم تلاش برای گذر از سد مکتب‌داران و ملاها آغاز شد. با این همه، دختران در رده‌ی دوم قرار داشتند. فروغ‌السلطنه هم به همراه خواهرش «بانو» در مکتب‌خانه‌ها خواندن و نوشتن را فرا گرفت.

او ۱۷ساله بود که با خواست خانواده به ازدواج سرتیپ «علی‌اکبرخان آذرخشی» درآمد، مردی جوان و اهل تفلیس روسیه که ریاست تلگراف‌خانه‌ی روسیه را در کنسولگری مشهد بر عهده داشت. حاصل این ازدواج چهار پسر و سه دختر بود. زندگی خانوادگی و بچه‌داری اما باعث نشد تا فروغ خانم به تحصیل دختران فکر نکند. به دنیا آمدن نخستین دخترش، «عزیزالملوک»، او را به فکر راه‌اندازی مدرسه انداخت. آشنایی با فعالان حقوق زنان در تهران، از جمله «فخرآفاق پارسا»، باعث شد تا عزمش را برای افتتاح مدرسه جزم کند. او در سال ۱۲۹۶، بعد از مدتی مطالعه درباره‌ی مدارس دخترانه، این موضوع را با همسرش در میان گذاشت. همسرش از این فکر استقبال و زمینه‌ی مشورت را با چهره‌های فرهنگی فراهم کرد و پس از چند جلسه صحبت، با هم‌پاری افرادی چون «حاج‌مرتضی قهرمان‌میرزا»، متخلص به «شکسته»، ساخت نخستین مدرسه‌ی دخترانه در مشهد را آغاز کردند.

کار ساختمان مدرسه از سال ۱۲۹۰ شروع شد و تکمیل آن بیش از سه سال طول کشید. مدرسه، آن‌طور که منابع تاریخی نوشته‌اند، با ثبت نام از سه دانش‌آموز کلاس اول و چهار دانش‌آموز کلاس دوم افتتاح شد. بنای آن هرچند در سکوت ساخته شد خبر افتتاح آن خیلی زود در مشهد پیچید. مخالفان پس از شنیدن خبر تأسیس مدرسه تهدیدهای خود را آغاز کردند. هر روز ده‌ها پیغام برای فروغ و خانواده‌اش می‌فرستادند که مدرسه را ببند وگرنه تو و همراهانت را می‌کشیم و مدرسه‌ات را آتش می‌زنیم. با همه‌ی این تهدیدها، فروغ آذرخشی حتی یک ساعت هم مدرسه را تعطیل نکرد. او هر روز به همراه معلمان، فرزندان، برادران و خدمتکارانش مسلح از مدرسه

محافظت می‌کرد. «احسان‌الله»، «پرویز» و خدمتکاران منزل هر شب تا نزدیک صبح تفنگ به دست مقابل درهای ورودی مدرسه نگهبانی می‌دادند و به همین طریق توانستند مدرسه را حفظ کنند.

در چند ماه اول افتتاح مدرسه به تعداد دختران مدرسه اضافه شد به طوری که خیلی زود کلاس‌های سوم، چهارم و پنجم دایر شدند. در اولین امتحان نهایی سال پنجم، داوطلبان امتحان هفت نفر بودند که همه قبول شدند. پس از چهار سال، تعداد دانش‌آموزان به اندازه‌ای شد که توانستند کلاس ششم را هم راه بیندازند. گسترش مدرسه هرچند باعث دلگرمی بود مشکلات زیادی را برای فروغ آذرخشی به همراه داشت. مدرسه، با توجه به این که به صورت شخصی اداره می‌شد، به تدریج با کسری بودجه و کمبود امکانات روبه‌رو شد. فروغ آذرخشی، به دنبال راهی برای بُرون‌رفت از این مشکل، به سراغ شرکت «فرهنگ خراسان» رفت و برای تداوم کار این مدرسه از آن‌ها کمک گرفت. در کنار این، «احمد قوام» (قوام‌السلطنه) که در آن سال‌ها والی خراسان بود، مبلغ دو هزار ریال به این مدرسه کمک کرد و همین کمک‌هزینه‌ها باعث شد تا چرخ مدرسه به حرکت بیشتری درآید.

با موفقیت مدرسه، هر روز به تعداد شاگردان اضافه می‌شد. در سال ۱۳۰۴ شمار دختران جوان دانش‌آموز در مدرسه فروغ به ۱۴۵ نفر رسید که ۲۷ نفرشان به صورت رایگان تحصیل می‌کردند. در این مدرسه معلم‌های شناخته‌شده‌ای چون «فخرآفاق پارسا» تدریس می‌کردند. «فرخ‌رو پارسا» دختر فخرآفاق، که بعدها به عنوان نخستین وزیر زن در ایران وزارت آموزش و پرورش را به دست گرفت، در مدرسه فروغ تحصیل کرد.

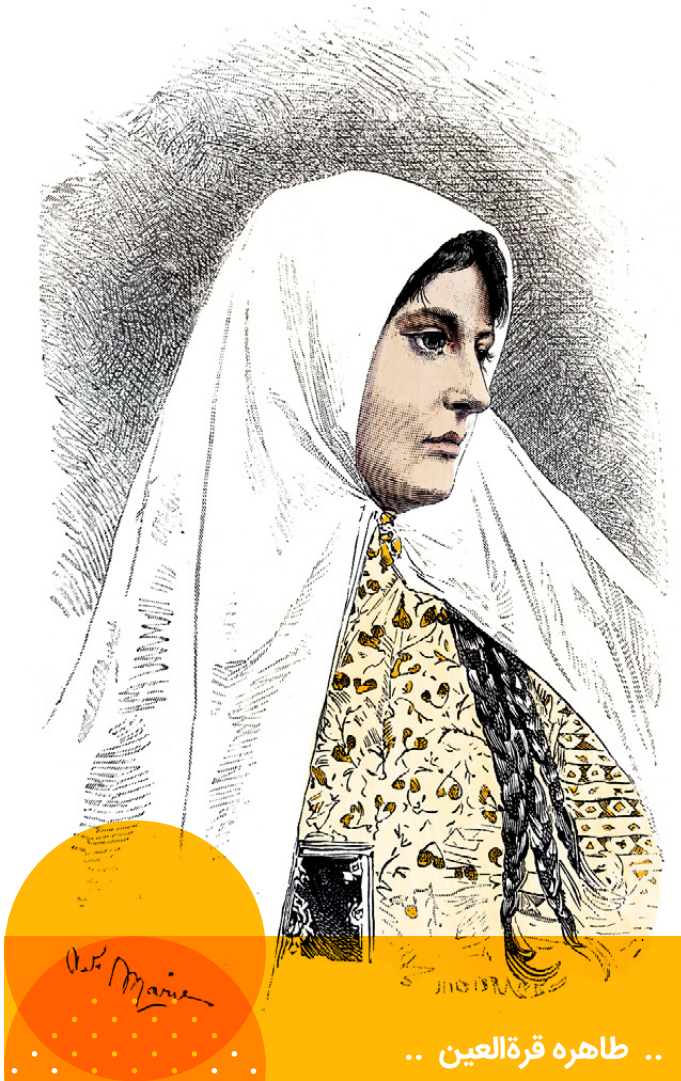
افتتاح مدرسه فروغ باعث شد تا هر روز به تعداد مدارس مشهد اضافه شود. یک سال بعد از افتتاح مدرسه، فروغ آذرخشی مدرسه‌ی دیگری در مشهد راه‌اندازی کرد و سرپرستی آن را به خواهرش، «شاهزاده بانو قهرمانی»، واگذار کرد. این مدرسه در «بالا خیابان»، کوچه‌ی «شیخ عبدالحسین»، در منزل شخصی به نام «شهیدی» راه افتاد که با ماهی ۳۰۰ ریال اجاره شده بود. آن‌ها بخشی از ثروت و درآمدهای خود را در این راه هزینه کردند. این اقدام افراد دیگری را هم به فکر راه‌اندازی مدرسه انداخت و در طی چند

سال، مدارس دخترانه‌ی «ارض اقدس»، «عصمتیه»، «عزتیه» و «گوهریه» در مشهد راه افتادند.

در سال ۱۳۱۱، فروغ با همراهی اداره‌ی معارف خراسان برای گشایش کلاس‌های کامل متوسطه تقاضای مجوز کرد. پیشنهاد شد که این مدرسه به صورت دولتی اداره شود تا امتیاز مخصوص نخواهد و امتحان دانش‌آموزان با مشکلات روبه‌رو نشود. در سال ۱۳۱۳، کلاس‌های دوم و سوم دبیرستان به آن افزوده شد.

در سال ۱۳۱۷، «دبستان فروغ» در خیابان معروف به «گنبد سبز» مشهد با شش کلاس ابتدایی دولتی شد و به نام «فروغ» تابلوی آن را نصب کردند. کوچه‌ای که مدرسه‌ی فروغ در آن قرار داشت در محله‌ی «سرشور» مشهد بود. فروغ آذرخشی تا سال ۱۳۳۵ در رأس مدرسه‌ی فروغ باقی ماند و در این سال، یعنی در چهلمین سال فعالیت مدرسه‌ی فروغ، تصمیم به بازنشستگی گرفت. در مراسمی که در آذرماه همان سال برگزار شد، از خدمات فروغ آذرخشی تقدیر شد.

فروغ آذرخشی در آذر ۱۳۴۲ در مشهد درگذشت و در حرم امام هشتم شیعیان دفن شد. در تشییع جنازه‌ی او شاگردان مدرسه حضور داشتند.



## طاهره قره‌العین

«فاطمه برغانی قزوینی»، مشهور به «طاهره قره‌العین»، دو قرن پیش، در سال ۱۱۹۴ هجری شمسی، در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پدر و عموهای او همه از مجتهدان شیعه و مشهور شهر قزوین بودند. آن‌ها که در آن زمان سرشناس بودند در نزدیکی منزل خود مدرسه و مسجد بزرگ «صالحیه» را برای تحصیل طلبه‌ها دایر کردند.

طاهره شاگرد همان مدرسه بود و در عین حال شعر و ادبیات را از مادرش یاد گرفت. او در مباحثه‌های مدرسه و خانواده‌اش حضور داشت و دانش او عموم مردم را مبهوت می‌کرد.

طاهره هر جا شعری می‌دید یا می‌شنید که خوشش می‌آمد جایی یادداشت می‌کرد و در سخنان خود آن را به کار می‌برد. او خودش سخنران خوبی بود و یادداشت‌های کوتاه و اشعاری که از او باقی مانده‌اند نشان می‌دهد که تسلط بسیاری به ادبیات فارسی داشته است.

طاهره با پسریکی از عموهایش که امام‌جمعه‌ی قزوین بود ازدواج می‌کند و صاحب سه فرزند می‌شود. اما بعد از ازدواج، به مکتب «شیخیه» گرایش پیدا می‌کند. شیخیه یک از مکاتب شیعیان است که به حضور یک واسطه میان مردم و امام غایب شیعیان اعتقاد دارند. عموی طاهره، «شیخ محمدتقی»، معروف به «شهید ثالث» که پدر شوهر او هم بود، از مخالفان سرسخت شیخیه به شمار می‌رفت.

گرایش طاهره به شیخیه و مخالفت همسر و پدر وی با این موضوع موجب جدایی طاهره از پسرعمویش شد. با این حال، یکی دیگر از عموهای او حامی شیخیه بود و به این ترتیب، طاهره تنها نماند.

او پس از جدایی به کربلا رفت و به تبلیغ شیخیه پرداخت؛ اما طاهره با علنی شدن دعوت «سیدمحمدعلی شیرازی»، ملقب به «باب»، به او گروید و بدون این که تا آخر عمر باب او را ملاقات کند، به جاهای مختلف سفر کرد و به تبلیغ بابیت پرداخت.

طاهره در این مسیر روزگاری در عراق به سر برد. فعالیت‌های او در آنجا مورد اعتراض قرار گرفت، مردم کربلا خانه‌ی محل سکونتش را سنگ‌باران کردند، والی شهر او را به بغداد تبعید کرد و این بار، با ادامگی فعالیت‌ها، در بغداد بازداشت شد. با اوج‌گرفتن ماجراهای او در عراق، سرانجام به ایران تبعید شد.

در این دوران، خانواده‌ی طاهره در ایران، به ویژه پدرشوهرش، از مخالفان سرسخت بابی‌ها بودند و «شیخ محمدتقی»، به عنوان روحانی مذهبی شهر، دستور سرکوب و برخورد با آن‌ها را صادر کرده بود.

در همان روزها، شیخ محمدتقی در مسجد مشغول عبادت بود که مورد حمله‌ی یکی از بابیان به نام «میرزا عبدالله» قرار گرفت و کشته شد. شوهر سابق طاهره او را مسبب قتل پدرش عنوان و همه‌جا اعلام کرد که این قتل به فرمان طاهره انجام شده است. حاکم قزوین طاهره را زندانی کرد؛ اما او به کمک یکی از زندانبانان فرار کرد و راهی تهران شد.

زمانی که سرکوب بابیان در ایران شدت گرفت، طاهره بابی‌های سرشناس را دور هم جمع و جلسه‌ای برگزار کرد. محل جمع شدن آن‌ها روستایی به نام «بدشت» از توابع شاهرود بود. او بدون روبنده‌ی مرسوم در جمع حاضر شد و طی یک سخنرانی اعلام کرد که احکام اسلام دیگر مورد قبول بابیان نیست و از این پس آیین باب از اسلام به طور کامل جدا می‌شود.

مورخان او را اولین زن بابی می‌دانند که حجاب خود را برداشت. او معتقد به حضور زنان در جامعه و برابری زن و مرد بود، موضوعی که در آن دوره برای همه‌ی دنیا تازگی داشت.

ماجرای بدشت و حجاب برداشتن طاهره باعث درگیری مأموران حکومت و بابیان شد. طاهره مدت‌ها مخفیانه زندگی کرد؛ اما چندی بعد به اتهام قدیمی صدور فرمان قتل عمویش دستگیر و به تهران اعزام شد. او سه سال در خانه‌ی رئیس پلیس تهران در حبس خانگی بود. در طول این سال‌ها، باب اعدام شده بود و به «ناصرالدین شاه» تیراندازی کرده بودند تا انتقام او را بگیرند اما این ترور نافرجام مانده و شاه دستور کشتار بابی‌ها را صادر کرده بود.

ناصرالدین شاه ابتدا از طاهره خواستگاری می‌کند؛ اما طاهره با سرودن یک بیت شعر به او جواب رد می‌دهد. در زمان حبس، طاهره در نامه‌ای تقاضای دیدار با ناصرالدین شاه را مطرح می‌کند؛ اما به نوشته‌ی برخی منابع تاریخی، درباریان که می‌ترسیدند شاه تحت تأثیر زیبایی و کلام او قرار گیرد محاکمه‌ی طاهره را جلو می‌اندازند.

شاید طاهره اولین زن ایرانی بود که با حکم دو مجتهد به عنوان «مفسد فی‌الارض» اعدام شد. رهبران مرد بابی را در ملاً عام اعدام کردند؛ اما اعدام طاهره به صورت مخفیانه و در باغ «ایلخانی» انجام شد. او را با دستمال خفه کردند، در چاه انداختند و سر چاه را با خاک و سنگ پر کردند. طاهره در زمان مرگ تنها ۳۵ سال داشت.





## بی‌بی خانم استرآبادی

با آن‌که هیچ تصویری از او به جای نمانده است، همه‌ی دختران ایرانی از حدود ۱۲۸۵ شمسی به بعد مدیون تلاش فداکارانه‌ی «بی‌بی خانم استرآبادی» هستند، زنی که، با وجود همه‌ی مشکلات نخستین دبستان دخترانه‌ی ایران را افتتاح و دختران را به آموختن سواد تشویق کرد. در واقع، او زنی فمینیست پشت پرده‌های اندرونی بود.

حدود سال‌های ۱۲۶۵ شمسی بود که جزوه‌ای در میان جمع‌های زنان باسواد آن روزگار می‌گشت که روی جلد آن نوشته شده بود: «معایب الرجال». نویسنده‌ی آن که خود را بی‌بی خانم معرفی می‌کرد دختر «سردار محمدباقرخان قوللر آقاسی»، از فرماندهان استرآباد و مادرش «خدیجه خانم»، دختر «آخوند ملاکاظم مجتهد مازندرانی» بود که در حرم‌سرا از معاشران «شکوه‌السلطنه»، مادر ولیعهد، به شمار می‌رفت. درباره‌ی این که او در چه سالی به دنیا آمد اطلاعاتی در دست نیست؛ اما فرزندان او تاریخ تولدش را حدود ۱۲۷۴ قمری عنوان می‌کنند.

او که پس از جداشدن پدر و مادرش با پدر زندگی می‌کرد با «موسی‌خان وزیری» ازدواج کرد و حاصل این ازدواج هفت فرزند شد که همه‌ی آن‌ها از نام‌آوران فرهنگ و هنر ایرانند. در میان آن‌ها می‌توان به «علی‌نقی‌خان وزیری» اشاره کرد که آهنگ‌ساز صاحب‌نام ایرانی و بنیان‌گذار «هنرستان موسیقی» بود.

این ازدواج اما دوام نیافت و، آن‌چنان که بی‌بی خانم در انتهای کتاب «معایب الرجال» می‌نویسد، همسرش به او بی‌وفایی کرد.

او در مقدمه‌ی کتاب، بعد از معرفی خود، هدف از نوشتن این کتاب را پاسخی به کتابی به نام «تأدیبات النسوان» دانست که مدتی پیش در میان خانواده‌ها دست به دست می‌چرخید و مایه‌ی سرگرمی و خنده‌ی جماعت مردان شده بود. در این کتاب، نویسنده که مشخص نبود چه کسی است برخی صفات ناپسند را به زنان نسبت داده و در نهایت نتیجه گرفته بود که زنان را باید تنبیه کرد و نگذاشت تا از خانه بیرون بیایند و جای آنان باید در پستوی خانه‌ها باشد و اسباب عیش و نوش مردان را فراهم کنند.

نکته‌ی قابل توجه این بود که نویسنده هیچ نام و ردی در کتاب از خود بر جا نگذاشته بود؛ اما ورود این کتاب به خانه‌ها زنان باسواد و صاحب اندیشه را آزرده‌خاطر کرد. زنان، با توجه به اخباری که از طریق روزنامه‌ها، کتاب‌های جدید، آدم‌های فرنگ‌رفته و زنانی که از اروپا به ایران می‌آمدند به اندرونی‌ها رسیده بود، دیگر می‌دانستند در آستانه‌ی قرن‌ی قرار دارند که نباید خانه‌نشین باشند و اگر اراده کنند، می‌توانند حصار خانه‌ها را بشکنند و به جامعه بیایند. بی‌بی خانم هم یکی از همین زنان بود که در جمع‌های زنانه‌ای که با دوستانش داشت همیشه به پیشرفت زنان اشاره می‌کرد و از آن‌ها می‌خواست که برای تغییر وضعیت زندگی خود کاری کنند.

او پس از خواندن تأدیبات النسوان تصمیم گرفت تا جوابی درخور به این کتاب بدهد. پس قلم به دست گرفت و با وجود زندگی زناشویی و فرزندداری، معایب الرجال را نوشت و برخلاف نویسنده‌ی تأدیبات النسوان، در ابتدای کتاب، خود را به صورت کامل معرفی و هدف از نوشتن کتاب را پاسخ‌دادن به ادعای آن نویسنده عنوان کرد.

او در مقدمه‌ی کتاب پس از معرفی خود نوشت: «الحاصل، این کمینه خود را قابل تأدیبات کردن رجال ندانسته لهذا جواب کتاب تأدیبات النسوان را گفته و معایب الرجال نگاشتم تا معایبشان عیان شود؛ شاید دست از تأدیبات کردن نسوان بردارند، در پی تأدیبات و تربیت خود برآیند.

بی‌بی خانم در معایب الرجال، که در دو فصل و چهار مجلس نوشته شده، ایرادهای مردان را برشمرد: «مجلس اول اطوار شراب‌خوار، مجلس دوم کردار اهل قمار، مجلس سیم در تفصیل چرس و بنگ و واپور و اسرار و مجلس چهارم شرح گفت‌وگو و اوضاع عبائره و اقرات اجامره و الواط.» او در فصل دوم با خطی زیبا که از پدرش آموخته بود به دختران جوان آداب و تربیت درست و راه زندگی بهتر را آموخت. او در کتاب معایب الرجال برای نخستین‌بار با زبانی طنزگونه و نثری قابل ستایش این ایرادها را به مردان یادآور شده و از زنان و به ویژه دختران جوان خواسته بود تا با چشم باز مردان خود را انتخاب کنند.

بی‌بی خانم با دیدی فمینیستی، با انتقاد از مردان که روزی زنان را مجبور می‌کنند به خاطر آن‌ها شلوار گشاد بپوشند و روزی دیگر خود را آرایش کنند، می‌گوید: «آن‌ها سویلیزه که نیم ویلیزه هم نیستند و گرنه ما می‌دانیم در فرنگ زنان را مثل دسته‌گل نگه می‌دارند و هر یک عالم به چند علم هستند.»

اما نوشتن این کتاب، همان‌طوری که پیش‌تر گفته شد، مهم‌ترین کار بی‌بی خانم نبود. او در دوران سلطنت «مظفرالدین شاه» و بعد از آن که «انجمن معارف» به ریاست «صنیع‌الدوله»، وزیر معارف، برای ساخت مدرسه‌های ابتدایی به سبک جدید تشکیل شد، تصمیم به بازکردن مدرسه‌های دخترانه شبیه مدرسه‌های پسرانه گرفت. تا سال ۱۲۵۴ شمسی، مدرسه‌های دخترانه به میسیونرهای مذهبی امریکایی در تهران، تبریز و ارومیه اختصاص داشت و دختران مسلمان اجازه‌ی ورود به آن‌ها را نداشتند.

با گسترش این مدرسه‌ها در رشت، همدان و مشهد، عده‌ای از خانواده‌های متمول آن زمان تصمیم گرفتند دختران خود را به این مدرسه‌ها بفرستند. تعداد انگشت‌شماری از دختران مسلمان به این مدرسه‌ها رفتند تا علاوه بر سواد، اصول خانه‌داری را بیاموزند.

در سال ۱۲۸۵، درست در بحبوحه‌ی «نهضت مشروطه» بود که بی‌بی خانم سرانجام توانست با راضی‌کردن انجمن معارف، مدرسه‌ی خود را به اسم «دوشیزگان» در نزدیک «دروازه محمدیه»، بازارچه «حاجی محمدحسن» افتتاح و تعدادی از دختران ۸ تا ۱۲ ساله را برای تحصیل زبان ثبت‌نام کند.

«سرچارلز مارلینگ»، سفیر کبیر بریتانیا، در نامه‌ای به «ادوارد گری»، وزیر امور خارجه‌ی کشورش، درباره‌ی این مدرسه نوشت: «همسر یکی از غلامان ما در طبقه‌ی خود، برخلاف معمول، زنی است که خوب تحصیل کرده و مدتی است که یک مدرسه‌ی دختران تشکیل داده است و دختران اشخاص محترم در آن تحصیل می‌کنند و سن بیشتر دانش‌آموزان کمتر از ۱۲ سال است.»

چندی از افتتاح این مدرسه نگذشته بود که «شیخ فضل‌الله نوری» فتوا داد که مدرسه‌ی دخترانه با شرع اسلام مخالف است. «سیدعلی شوشتری» که یکی از روحانیان تندرو و جزم‌اندیش بود نیز تکفیرنامه‌ای نوشت که یک شاهی قیمت داشت و در آن نوشته بود: «وای به حال مملکتی که در آن مدرسه‌ی دخترانه تأسیس شود.»

این باعث شد تا جمعی از مردان به مدرسه‌ی دختران حمله کنند و وقتی دختران داشتند درس می‌خواندند شیشه‌ها را شکستند. وزارت فرهنگ برای حفظ جان دختران از بی‌بی خانم خواست مدرسه را تعطیل کند. اما این تعطیلی باعث نشد بی‌بی خانم از فکر تأسیس مدرسه دست بردارد و یک سال بعد بار دیگر مدرسه‌ای جدید باز کرد. اما این بار نام دوشیزه را از کنار نام مدرسه برداشت و دخترانی که سن آن‌ها به هفت سال نمی‌رسید اجازه‌ی تحصیل در مدرسه را داشتند.

او بعدها، در کنار مدرسه، یتیم‌خانه‌ای نیز برای دختران بی‌سرپرست ایجاد کرد و در روزنامه‌های آن زمان از جمله «حبل‌المتین» مقاله‌هایی درباره‌ی حقوق زنان نوشت.



.. زینب پاشا ..

## زینب پاشا

نام «زینب پاشا» به انقلاب و جنبش گره خورده است. او سردسته‌ی زنانی بود که درست در لحظه‌ای که مردان از ترس تهدید حکومت می‌خواستند اعتصاب بازار تبریز را بشکنند به بازار رفت و، با بیرون‌راندن قزاق‌ها، نگذاشت بازار باز شود. در تاریخ ایران اگر بخواهیم ده نفر از تأثیرگذارترین زنان را دسته‌بندی کنیم، نام زینب پاشا در میان پنج نفر نخست آنان است، زنی که از میان جامعه‌ی بسته‌ی روزگار قاجار برخاست و رهبری گروهی از زنان و مردان را در دو جنبش «تنباکو» و «مشروطه» بر عهده گرفت.

درباره‌ی کودکی و نوجوانی زینب پاشا اطلاعات زیادی در دسترس نیست. تنها چیزی که درباره‌ی این زن مبارز می‌دانیم آن است که در محله‌ی «عمو زین‌الدین» تبریز به دنیا آمد. پدرش، «شیخ سلیمان»، دهقان تهیدستی بود که، مانند دیگر روستاییان، زمینی از خود نداشت و روی زمین دیگران کار می‌کرد و زندگی سختی داشت. این تنها اطلاعاتی است که تا جنبش ضد «رژئی» یا همان جنبش تنباکو از زینب پاشا در دست است.

نام زینب اما در تاریخ با نهضت تنباکو بر سر زبان‌ها افتاد. ناصرالدین‌شاه که برای سفر به فرنگ با خزانه‌ای خالی روبه‌رو شده بود، مجبور به قرض‌گرفتن از کمپانی‌های فرنگی و امتیازدادن به آنها شد. یکی از این کمپانی‌ها متعلق به «لُرد تالبوت» بود که موفق شد امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را از شاه بدهکار ایران بگیرد.

در آن زمان، توتون و تنباکو یکی از مهم‌ترین اقلام کشاورزی و تجاری ایران بودند و بسیاری از مردم از کاشت تا فروش این محصولات نان درمی‌آوردند. اما با اعطای این امتیاز به کمپانی رژی دچار ضرر و زیان فراوان شدند. همین باعث شد اعتراض‌هایی در تهران و سایر شهرها نسبت به واگذاری این امتیازنامه شروع شود. تبریز که شهر حکومت ولیعهد به شمار می‌رفت دومین شهری بود که در اعتراض به قرارداد رژی به تهران پیوست و مردم قلیان‌ها را شکستند. مردم تبریز، به دعوت «شیخ جواد مجتهد» و در همراهی با بازار تهران، بازار را تعطیل کردند. اما فراشان «مظفرالدین میرزا»، ولیعهد و حاکم تبریز، با تهدید و وعده و وعید تلاش کردند بازار را باز کنند. فراشان به نمایندگان صنوف مختلف بازار گفتند که اگر این بازار چندصدساله باز نشود با خاک یکسانش می‌کنند. این تهدید باعث شد گروهی از بازاری‌ها بترسند و قصد بازکردن آن کنند. اما خبر بازشدن بازار با اعتراض گروهی از موافقان نهضت تنباکو همراه شد. زینب پاشا یکی از همین معترضان بود. او، که در مجلس «شیخ جواد» از فتوای «میرزا حسن شیرازی» شنیده بود، به این نتیجه رسید که نباید بگذارد بازار را باز کنند. در کمتر از نصف روز، دسته‌ای از زنان تبریز را گرد هم آورد و تعدادی از آن‌ها را مسلح راهی بازار کرد.

بر اساس گزارش‌های تاریخی، ایران تا آن روز اجتماعی به این وسعت از زنان را ندیده بود. این زنان، که بخشی از آن‌ها پیچه‌های خود را انداخته بودند و گروهی بچه‌های خود را در آغوش یا در دست داشتند، به سمت بازار رفتند.

به گفته‌ی برخی منابع، سه هزار زن همراه با زینب‌پاشا مسلح شده بودند. سخنگوی گروه خود زینب بود. «میرزا فرخ»، از شاعران آن دوران که در شعری ۲۲ بیتی به شرح واقعه‌ی «قیام زینب پاشا» در بازار پرداخته، در بخشی از این شعر که به ترکی سروده شده آورده است: «در چنان روزی، این حقیر (میرزا فرخ) از ترس از خانه بیرون نیامدم.»

او در این شعر سروده بود:

«فرمان بداد زینب پاشا

به شیر زنان و فراشا



بازار به سنگ بندید شما

من چماق را حاضر کنم

پاتابه را بیچم به پا»

به نوشته‌ی منابع تاریخی، مأموران دولتی بارها سعی در بازکردن بازار کردند؛ ولی گروه زینب هربار با اسلحه‌ی گرم و سنگ و چماق به بازار می‌ریختند و رشته‌های دولتیان را پنبه می‌کردند. این تعقیب و گریز تا زمانی که شاه لغو امتیاز را اعلام کرد و میرزا حسن شیرازی حکم را باطل کرد ادامه یافت.

«کریم طاهرزاده بهزاد» در کتاب «قیام آذربایجان»، که به این قیام و فعالیت‌های زینب پاشا پرداخته است، از زانی نام می‌برد که یاران اصلی این زن مبارز بودند و در گردآوردن سپاه زینب پاشا او را یاری می‌کردند. از این افراد تنها نامشان به یادگار مانده است: «یوزباشی خاور»، «نایب کلثوم»، «فاطمه‌نسا»، «آتلی شاه به بیم» و «سلطان بیگم».

در منابع تاریخی آمده است زینب پاشا زنی تنومند و قوی بود که، برخلاف زنان هم‌عصر خود، هیچ‌گاه پیچه نمی‌پوشید و صورتش را باز می‌گذاشت. او چادرش را به کمر می‌بست و چماقی داشت ساخته‌شده از میخ و فلز که همیشه همراهش بود. زینب بعد از جنبش تنباکو گروهبش را حفظ کرد و در سال ۱۳۱۳، یعنی آخرین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه، بار دیگر قیام کرد. این قیام برای نان و علیه کسانی بود که نان مردم را احتکار کرده بودند تا در فصل زمستان، با اتمام ذخایر آرد مردم، آن را به بهای گزاف به فروش برسانند.

آن سال، در غرب ایران قحطی شده بود و افراد سودجو ذخیره‌ی گندم را احتکار کرده بودند. صف‌های طولی در جلوی نانوائی‌ها به وجود آمده بود و نان به سختی و به قیمت گران به دست مردم می‌رسید. مجتهد، مباشرین، ولیعهد و حاکم تبریز محتکران گندم در آن زمان بودند.

این بار هم زینب پیش‌قدم شد و با یارانش به شهر آمدند و درهای انبارها را باز کردند. نیروهای حکومت قشون مراغه را خبر کردند و دستور تیراندازی دادند. در دم، پنج زن و یک سید کشته شدند. در این‌جا روحانیان معترض هم علیه مجتهد بزرگ به زنان پیوستند و در کنسولگری روس تحصن کردند.

فردای همان روز تظاهرات را از سر گرفتند. این بار نیز سه زن کشته و تعدادی زخمی شدند. شعار نان به شعار سیاسی علیه سلطنت قاجار تبدیل شد. حکومت هراسید و بار دیگر عقب‌نشینی کرد.

به گفته‌ی برخی منابع، او و یارانش هر از چند گاهی در محل تجمع مردم جمع می‌شدند و مردان را به مبارزه با ظلم فرا می‌خواندند. سخنرانی‌های آتشین و تهبیج‌کننده‌ی زینب در کتاب‌های تاریخی ضبط شده است. در کتاب «زنان در جنبش مشروطه» آمده است: «زینب به جمع مردم می‌رفت و می‌گفت اگر شما مردان جرأت ندارید جزای ستم‌پیشگان را کف دستشان بگذارید، اگر می‌ترسید که دست غارت‌گران و دزدان را از مال و ناموس و وطن خود کوتاه کنید، چادر به سر کنید و در کنج خانه بنشیند و مبارزه را به ما زنان بسپارید.»

درباره‌ی سرنوشت زینب پاشا اطلاع زیادی در دست نیست. گفته می‌شود او در سال‌های بعد به همراه گروهی از نزدیکانش به زیارت کربلا می‌رود، در خانقین، شرطه‌های (پلیس) عثمانی، که برای تفتیش زوار آمده بودند، سخت‌گیری می‌کنند و زینب پاشا که هیچ‌گاه زیر بار ظلم نرفته بود از این رفتار آزرده شده و، به‌اعتراض، به این شرطه‌ها حمله می‌کند.

به نوشته‌ی اکثر منابع، بعد از این واقعه، از زینب پاشا دیگر خبری به دست نیامده است. به نظر می‌رسد که او در این آخرین سفر خود درگذشت و پیکرش نیز هیچ‌گاه به شهرش تبریز و زادگاهش، عمو زین‌الدین، منتقل نشده و در کربلا به خاک سپرده شد.



## وشنک نوعدوست

در میان زنان تأثیرگذار ایران، نام «روشنک نوعدوست» به عنوان یکی از بنیان‌گذاران جنبش فمینیستی با گرایش چپ می‌آید. او، به دنبال گسترش گرایش‌های چپ در ایران، به سرعت در میان زنان مورد توجه قرار گرفت و طرفدارانی پیدا کرد. روشنک نوعدوست دختر «حاج سیدحسن طبیب» معروف به «آقامیر» بود، پزشکی که گفته می‌شود نسبتش به «میرزا یحیی نوری»، معروف به «صبح ازل»، می‌رسید.

روشنک دروس مقدماتی، ادبیات و فرانسه را نزد پدر یاد گرفت. در نوجوانی نزد «میرزاحسن صدر» رفت و ادبیات، عربی و ریاضی آموخت. روشنک نوعدوست به زبان روسی نیز مسلط بود و همین باعث شد تا به کمونیسم گرایش پیدا کند. دوران نوجوانی او با پیروزی «جنبش مشروطه» همزمان شده بود، جنبشی که تأثیر زیادی در زندگی زنان ایرانی نیز گذاشت. یکی از این تحولات راه‌اندازی مدارس دختران بود که با سختی زیاد پا گرفتند.

شنیدن اخبار باز شدن مدارس دخترانه باعث شد روشنک هم به فکر راه‌انداختن مدرسه‌ای دخترانه در شهر رشت بیفتد. او در سال ۱۲۹۶، درست زمانی که ۲۳ ساله بود، مدرسه‌ای چهارکلاسه با عنوان «سعادت نسوان» راه انداخت.

نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران در سال ۱۲۹۹ در انزلی برگزار و باعث شد زنان این منطقه تصمیم به راه‌اندازی انجمنی با اندیشه‌های کمونیستی بگیرند، انجمنی که نام و رسم خود را از مدرسه‌ی روشنک گرفت و به «پیک

سعادت نسوان» مشهور شد. بنیان‌گذاران این جمعیت روشنگر نوعدوست، «جمیله صدیقی»، «سکینه شبرنگ» و «اورانوس پاریاب» بودند. این جمعیت خیلی زود مجله‌ای به همین نام منتشر کرد که نخستین نشریه‌ی کمونیستی به شمار می‌رفت و، با هدف پشتیبانی از حقوق زنان، به صاحب امتیازی روشنگر نوعدوست روانه‌ی بازار می‌شد.

این مجله منحصر به گیلان نبود و در سراسر کشور توزیع می‌شد. جمعیت پیک سعادت نسوان، با راه‌اندازی کلاس‌های اکابر و کلاس‌های مختلف، سعی در بالابردن سطح آگاهی زنان داشت. این جمعیت همچنین دست به تأسیس کتاب‌خانه و قرائت‌خانه در رشت زدند که در آن سخنرانی‌ها و نمایش‌هایی برای تئویر افکار زنان برگزار می‌کردند و تئاترهایی را به روی صحنه می‌بردند.

انجمن پیک سعادت نسوان در سال ۱۳۰۰، در بندر انزلی برای نخستین بار مراسم بزرگداشت «روز جهانی زن» را برگزار کرد. سال بعد همین انجمن هشتم مارس را در شهر رشت جشن گرفت. در سال ۱۳۰۶، «سازمان بیداری زنان» هشت مارس را با نمایش «دختر قربانی»، اثر «میرزاده عشقی»، برپا کردند.

روشنگر نوعدوست بیشترین وقت و هزینه‌ی خود را در زمینه‌ی آموزش و پرورش زنان گذاشته بود. او باور دینی و اعتقادات مذهبی خاصی نداشت و بیشتر سوسیالیست بود. او بیشترین وقت خود را در مدرسه می‌گذراند. روشنگر نوعدوست مخالف حجاب دختران و زنان بود، هرچند خود او همیشه حجاب را به‌خاطر عدم علاقه به موهایش رعایت می‌کرد، اجازه نمی‌داد دانش‌آموزان در داخل و محوطه‌ی مدرسه حجاب به سر داشته باشند.

او روی نوع پوشش و رفتار باوقار دختران تأکید داشت. ناخن‌های دختران را مرتب بازرسی می‌کرد که بلند نباشند، دامن‌ها نیز نباید زیاد کوتاه می‌بودند و باید روپوش‌های خاصی را به تن می‌کردند. معلم‌ها هم روپوش خاصی داشتند. معلمان مدرسه‌ی او هم مسلمان، هم مسیحی و هم بهایی بودند.

با آن که روشنگر خودش دین خاصی نداشت. در مدرسه‌ی سعادت نسوان تعلیمات دینی تدریس می‌شد. او در شهری چون رشت که به آزادی نسبی معروف بود زندگی می‌کرد و همین به او کمک کرد تا در مدرسه‌ی خود آزادی عمل بیشتری داشته باشد.

در مورد زندگی خصوصی روشنگر نوح‌دوست اطلاعات کمی وجود دارد. برخی می‌گویند او با مردی که شغل آزاد داشت ازدواج کرد. اما این که همسر او فوت کرد یا از او جدا شد مشخص نیست. تنها این مشخص است که او بیشتر عمرش را تنها زندگی کرد. روشنگر فرزندی نداشت و سرپرستی دو فرزند کوچک پدرش، «هدایت‌الله» و «ملوک»، را برعهده گرفت. ملوک همیشه با او زندگی کرد و به عنوان معلم در مدرسه‌اش تدریس می‌کرد و معاونت مدرسه را به عهده داشت.

روشنگر نوح‌دوست مدیری بسیار جدی بود و بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه و کار می‌کرد و در مسائل سیاسی و اجتماعی حضور جدی داشت. در دوران دکتر «محمد مصدق» که اوراق قرضه‌ی ملی برای کمک به دولت به فروش گذاشته شد، مدرسه‌ی سعادت نسوان بیشترین پول قرضه‌ی ملی در میان دبیرستان‌های رشت را برای دکتر مصدق جمع کرد.

روشنگر بیماری‌های گوناگونی داشت و در بهار ۱۳۳۸ برای معالجه به تهران رفت. خواهرش «ملوک» به اتفاق فرزندانش او را در این سفر همراهی کردند. بیماری درمان نشد و روشنگر در بیمارستان درگذشت و پیکرش را در «ابن‌بابویه» شهرری دفن کردند. مدرسه‌ی او تا زمان انقلاب ۵۷ در رشت فعال بود. نام این مدرسه بعد از انقلاب به «روشنگر» تغییر کرد، اتفاقی که باعث ناراحتی و اعتراض مردم شد. آن‌ها می‌خواستند یاد روشنگر نوح‌دوست، نخستین مدیر زن مدرسه در شهر رشت، زنده بماند؛ هر چند نتوانستند.



## فاطمه سیاح

درباره‌ی «فاطمه سیاح» اطلاعات زیادی در دسترس نیست. آن قدر می‌دانیم که او نخستین استاد زن دانشگاه است. کمتر کسی است که بداند او نخستین زنی است که به یک مأموریت سیاسی خارج از ایران رفته یا یکی از زنان پیشرو در جنبش برابری‌خواهی زنان ایران بوده است، جنبشی که ۱۶ سال بعد از مرگ فاطمه سیاح سرانجام توانست حق رأی و ورود به مجلس و کابینه را برای زنان کسب کند.

«فاطمه رضازاده محلاتی» که او را به اسم فاطمه سیاح می‌شناسیم نوه‌ی «محمد رضا محلاتی» و برادرزاده‌ی «میرزا محمدعلی محلاتی» است که در تاریخ به اسم «حاج سیاح» معروف است. او از پدری ایرانی و مادری روس‌تبار در سال ۱۲۸۱ در شهر مسکو متولد شد، جایی که پدرش به مدت ۴۵ سال زبان‌های شرقی را تدریس می‌کرد. دوران کودکی او همزمان با انقلاب‌های روسیه و تغییر شیوه‌ی حکومتی این کشور بود. اما تحصیلات متوسطه و عالی خود را در این شهر ادامه داد و توانست وارد دانشکده‌ی ادبیات مسکو شود و در رشته‌ی ادبیات اروپایی دکترای خود را بگیرد و در همین دانشگاه به مقام استادی برسد. سال ۱۳۱۳ به ایران بازگشت و با پسرعمویش «حمید سیاح» ازدواج کرد، ازدواجی که مدت کمی دوام آورد و به جدایی منجر شد. تنها یادگاری این ازدواج نام خانوادگی بود که تا روی سنگ گور ساده‌اش در ابن‌بابویه با او همراه شد. جمال‌زاده در نامه‌ای علت این جدایی را چنین از قول فاطمه سیاح نقل می‌کند: «از فاطمه



خانم پرسیدم، چرا از حمید، هموزاده‌تان، جدا شدید و مجرد زندگی می‌کنید؟ گفت، جناب جمال‌زاده من شرم داشتم با کسی زندگی کنم که بی‌سوادتر از من است. آزادی را نباید با هیچی عوض کرد. من حالا می‌توانم احساس کنم که چه اندازه راحت و آسوده هستم تا آن مدتی که احساس می‌کردم یک فرمانده و آقا بالا سر داشتم.»

فاطمه سیاح چند ماه بعد از پایان زندگی مشترک با کمک همسر سابق خود به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و معاونت اداری تعلیمات زنان را به او سپردند. این اتفاق در آستانه‌ی کشف حجاب افتاد. او یکی از استادانی بود که در مراسم رسمی کشف حجاب که در دانش‌سرای عالی برگزار شد حضور داشت. آن روزگار، هنوز بنای دانشگاه تهران در اراضی جلالیه‌ی «حاج کاظم اتحادیه» به پایان نرسیده بود و با آن که در دارالمعلمات زنان اجازه‌ی تحصیل داشتند، سرنوشت تحصیل آنان در دانشگاه معلوم نبود. ورود فاطمه سیاح به دانش‌سرای عالی با وجود تسلط کامل به چهار زبان فرانسه، آلمانی، روسی و انگلیسی با مخالفت‌های زیادی روبه‌رو شد، مخالفت‌هایی که به دلیل توانایی بالای او در تدریس سرانجام به نتیجه‌ای نرسید و او در محیط مردانه‌ی آنجا به تدریس زبان روسی پرداخت. او بعد از تشکیل «کنگره‌ی هزاره‌ی فردوسی»، با وجود مخالفت‌های زیاد، به اعضای این کنگره پیوست و در کنار چهره‌هایی چون «محمدعلی فروغی»، «سعید نفیسی»، «ملک‌الشعراى بهار» و «رابیندرانات تاگور» یکی از قوی‌ترین مقاله‌های این کنگره را درباره‌ی فردوسی ارائه کرد. با تأسیس «کانون بانوان» در سال ۱۳۱۵، فاطمه سیاح در کنار «صدیقه دولت‌آبادی» و دیگر زنان فعال در این کانون به صف زنان پیشرویی پیوست که برای آزادی‌های بیشتر زنان تلاش می‌کردند. دانش و درایت او باعث شد در همین سال عضو هیأت نمایندگی ایران در هفدهمین دوره‌ی جامعه‌ی ملل در ژنو شود. او نخستین زن ایرانی بود که تا آن روز برای انجام مأموریتی سیاسی از ایران خارج شده بود.

فاطمه سیاح درست همزمان با افتتاح دانشگاه تهران به دعوت «بدیع‌الزمان فروزانفر» و دکتر «علی‌اصغر حکمت» به این دانشگاه آمد و نخستین زن ایرانی شد که در این دانشگاه شروع به تدریس کرد. فاطمه سیاح که خود طعم تحصیلات دوره‌ی عالی را چشیده بود، می‌خواست زنان ایرانی هم بتوانند از

حق مساوی برای تحصیل برخوردار باشند و با فعالیت‌های خود جای دختران جوانی را که دوست داشتند ادامه تحصیل بدهند روی صندلی‌های دانشگاه تازه تأسیس تهران باز کرد، راهی که با مخالفت‌های زیادی روبه‌رو شد؛ نخستین مخالفت‌ها از حضور او در کرسی استادی دانشگاه تهران بود. فاطمه سیاح که در مسکو چندین سال درس داده بود در دانشگاه تهران با درجه‌ی دانشجویی بر کرسی سنجش ادبیات خارجه نشست و ۵ سال با مردان شورای عالی فرهنگ مبارزه کرد تا سرانجام توانست درجه‌ی استادی خود را دریافت کند. او درست در روزهایی که نیروهای متفقین تهران را اشغال کردند توانست به عنوان استاد وارد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران شود.

فاطمه سیاح در همان سال‌ها در هیأت مدیره عضو انجمن فرهنگی ایران و شوروی شد و با کمیته‌ی موسیقی و تئاتر و سینمای این انجمن و با تحریریه‌ی مجله‌ی «پیام نو»، که نشریه‌ی انجمن بود، همکاری کرد و مقالاتی نوشت. او همچنین بارها به عنوان نماینده‌ی زنان ایران به کشورهای چو ترکیه رفت و در کنگره‌های متعددی سخنرانی کرد.

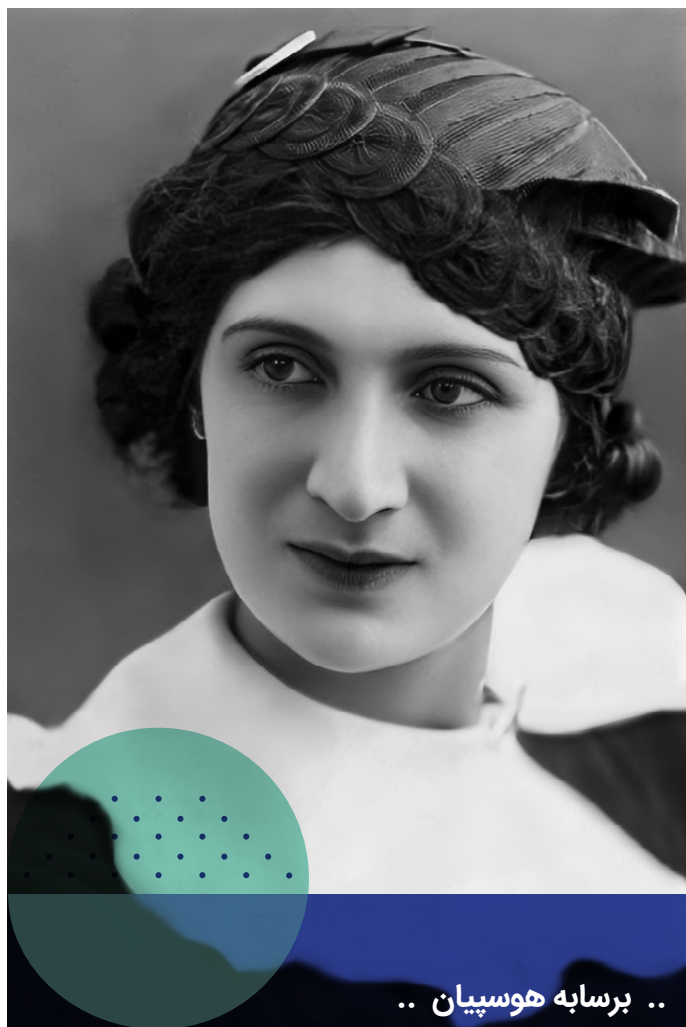
حضور او در ترکیه باعث آشنایی با جنبش زنان ترکیه شد که چند سالی زودتر از جنبش زنان ایران تأسیس شده بود. در بازگشت از این سفر در گفت‌وگویی اعلام کرد که مهم‌ترین دلیل پیشرفت زنان ترکیه کسب حقوق مساوی با مردان است و افزود: «اگر به زنان اجازه‌ی شرکت در امور مختلف بدهند، به خوبی قدر آن را دانسته و سعی می‌کنند از آن سوءاستفاده نکنند، بلکه ثابت کنند که زنان نیز می‌توانند دوش به دوش مردان در راه تعالی و ترقی کشور و فرهنگ خود پیش روند.»

فاطمه سیاح در کنار «صفیه فیروز» در سال ۱۳۲۲ «حزب زنان ایران» را تأسیس کرد، حزبی که بعدها به «شورای زنان» ایران تغییر نام داد. در مانیفست اولیه‌ی این حزب آمده بود: «زنان و مردان آزادی‌خواهی که سالیان دراز آرزو داشتند زنان مثل مردان وارد امور اجتماعی و سیاسی بشوند، امروز وقت آن رسیده که کمر همت به میان بسته، در این قدم جدی با سایر آزادی‌خواهان همکاری کنند. مسلم است اگر زن‌ها شریک نباشند، در دفاع از آن هم شکی نیست نمی‌توانند تشریک مساعی کنند.» اهداف مهم این حزب عبارت بود از «بهبود

وضع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی زنان ایران، ممنوعیت چندهمسری، مراقبت بهداشتی از مادران، افزایش استانداردهای آموزشی زنان، آموزش مراقبت از کودکان، استقرار برابری زنان و مردان و حق رأی برای زنان». آن‌ها برای اهداف خود به‌ویژه حق رأی زنان اقداماتی چون برگزاری میتینگ، خطابه، سخنرانی و رایزنی با نمایندگان مجلس را در دستور کار خود قرار دادند. این حزب در دی‌ماه ۱۳۲۴ نخستین شماره‌ی مجله‌ی خود را با سردبیری فاطمه سیاح منتشر کرد. در همین سال به همراه صفیه فیروز به پاریس رفت و در کنگره‌ی «زن و صلح»، در پاریس شرکت کرد و در این سفر با توجه به تسلطی که به زبان‌های اروپایی داشت با روزنامه‌های متعددی گفت‌وگو و درباره‌ی جنبش زنان ایران صحبت کرد. فاطمه سیاح یکی از فعال‌ترین زنان ایرانی در عرصه‌ی مبارزه برای کسب حقوق برابر با مردان بود. او با وجود بیماری قند و ناراحتی‌های جسمانی متعددی که داشت، در هر فرصتی برای معرفی چهره‌ی زن ایرانی تلاش می‌کرد. «کمیته‌ی مرکزی سازمان زنان ایران» و «جمعیت شیر و خورشید سرخ بانوان ایران» و «کنگره‌ی نویسندگان» دیگر جاهایی بودند که فاطمه سیاح در آن‌ها عضو بود.

سال ۱۳۲۶ بیماری قند و ناراحتی جسمی او شدت گرفت و آبان‌ماه همین سال برای درمان به اروپا رفت و در بازگشت، پنجشنبه ۶ اسفند ۱۳۲۶، آخرین سخنرانی خود را درباره‌ی نفوذ داستایفسکی در ادبیات فرانسه، در تالار انجمن فرهنگی ایران و فرانسه ایراد کرد و هفت روز بعد، در سیزدهم اسفند، ساعت ۹ صبح بر اثر سکته‌ی قلبی در ۴۵سالگی درگذشت و پیکرش با تشییع دانشجویان و فرهیختگان ایرانی در ابن‌بابویه به خاک سپرده شد.

«سیمین دانشور»، معروف‌ترین دانشجوی او، در تمام زندگی وقتی به اسم دکتر فاطمه سیاح می‌رسید، با احترام نامش را می‌برد و بارها گفته بود که اگر تشویق‌های خانم دکتر فاطمه سیاح استادش در دانشگاه تهران نبود، شاید او همان دوران جوانی داستان‌نویسی را رها می‌کرد و به سراغ رشته‌های دیگری می‌رفت. همان وقت که دکتر فاطمه سیاح نخستین داستان سیمین را خواند، که داستان کوتاهی با عنوان «آن شب عروسی» بود، با ته‌لهجی روسی خود گفت: «سیمین خانم این راه را ادامه بده، تو نویسنده‌ی خوبی خواهی شد.»



## برسابه هوسپیان

تا زمانی که شهرداری تهران بعد از ۹۰ سال تابلوی اول آن کوچهی بن‌بست نزدیک بهارستان را عوض کرد، هنوز نام بنیان‌گذار نخستین مهدکودک پایتخت در آنجا به چشم می‌خورد: «برسابه هوسپیان»، زنی که درست در وسط تنها عکسی که از این مهدکودک به یادگار مانده است، در میان دانش‌آموزانش ایستاده و به دوربین نگاه می‌کند.

برسابه هوسپیان به شهادت همهی منابع آموزش و پرورش یکی از زنان تأثیرگذار در حوزه‌ی تعلیم و تربیت کودکان ایرانی بود که نخستین کودکستان تهران را در مرکز شهر افتتاح کرد. کودکستان برسابه نخستین کودکستانی بود که بر اساس متد آموزشی و تعلیم و تربیت نوین به راه افتاد و سال‌ها فعالیت می‌کرد.

بر اساس کتاب تاریخ ارامنه‌ی ایران، «برسابه هوسپیان سنقچیان» در سال ۱۲۸۵ شمسی در روستای «مأموران» استان چهارمحال و بختیاری به دنیا آمد. یک‌ساله بود که به همراه خانواده به تهران مهاجرت کرد و مانند سایر دختران ارمنی به مدرسه‌ی «هایکازبان» رفت که فردی خیر آن را برای کودکان ارمنی در انتهای خیابان قوام راه‌اندازی کرده بود. بخشی از این مدرسه بعدها توسط شورای خلیفه‌گری ارامنه تبدیل به کلیسای حضرت مریم شد و تا چند سال پیش فعال بود. برسابه در سال ۱۳۰۳ از مدرسه فارغ‌التحصیل شد و در همان مدرسه شروع به تدریس کرد. یک سال هم از سوی انجمن ارامنه به انزلی رفت و در مدرسه‌ی ارامنه این شهر تدریس کرد. برسابه در سال‌های تدریس متوجه

شد بیشتر معلم‌هایی که تدریس می‌کنند برای نگهداری کودکان خود مشکلاتی دارند و جایی نیست که مادران شاغل فرزندان خود را به آن بسپارند. به همین دلیل زنان شاغل مجبور بودند، میان فرزند و کار، فرزندان‌شان را انتخاب کنند. او که در جریان برنامه‌های آموزشی خارج از ایران بود، متوجه شد در اروپا مراکزی به اسم «باغ کودکان» وجود دارد که بچه‌ها را از سن کم به آن می‌سپارند تا مقدمات آموزش را پیش از مدرسه بیاموزند. البته چنین مدرسه‌ای را چند سال قبل «جبار باغچه‌بان» نیز به اسم «باغچه‌ی کودک» راه انداخته بود. اما آنچه برسابه به دنبال آن بود فقط مدرسه‌ای مقدماتی برای آمادگی نبود، بلکه محلی برای نگهداری کودکان زیر ۳ سال هم شد.

او در سال ۱۳۰۹ به تهران بازگشت و بعد از تلاش زیاد توانست مجوز راه‌اندازی نخستین مهدکودک را در تهران بگیرد. برسابه در زمان تحصیل و تدریس خود به هنر تئاتر هم علاقه‌مند شده بود و از طریق دوستش «لرتا هایراپتیان» به این هنر روی آورده بود. او در طول سال‌ها با «معزالدین فکری»، «نعمت‌اله شیبانی»، «کلنل وزیری»، «نوشین» و «لرتا» همکاری می‌کرد. اما هدف بزرگش راه‌اندازی مهدکودک بود و برای همین برنامه‌اش را برای این هدف تغییر داد و سرانجام کودکستان خود را افتتاح کرد.

این کودکستان در خیابان «ممتازالدوله» (شاه‌آباد) با دو کلاس، یک سالن ناهارخوری و یک دفتر در مرداد ۱۳۱۰ کارش را شروع کرد. چهار مادر نخستین کسانی بودند که بچه‌هایشان را به برسابه سپردند. اما خبر راه‌اندازی این مرکز خیلی زود به گوش مادران کارمند و سایر مادران رسید و در کمترین زمان ممکن کودکستان برسابه در طول ۳۰ سال تبدیل به مجتمع آموزشی شامل کودکستان، دبستان و دبیرستان شد و نزدیک به چهارصد شاگرد در آن شروع به تحصیل کردند. ساختمان قبلی دیگر برای کودکستان کوچک بود و در نتیجه به محلی بزرگ‌تر در خیابان «صفی‌علیشاه» منتقل شد. آموزش در مدارس برسابه از ابتدای کار به زبان فارسی بود. او برای کامل‌کردن تحصیلات خود در زمینه‌ی آموزش و پرورش کودکان در سال ۱۳۲۸ مهدکودکش را به دست همکارانش سپرد و به ژنو رفت و در رشته‌ی علوم تربیتی و روان‌شناسی کودکان و نوجوانان دانشگاه ژنو تحصیلاتش را کامل کرد.

روایت درس خواندن در مدارس برسابه به قلم بعضی، از جمله دکتر «صدرالدین الهی»، روزنامه‌نگار و استاد روزنامه‌نگاری، گویای تلاش‌های ارزنده‌ی برسابه بود. این مدارس از نامدارترین مدارس ایران پیش از انقلاب به شمار می‌رفتند. کودکان زیادی در طول سال‌های فعالیت این مدرسه از سنین پیش از دبستان تا فارغ‌التحصیلی در آن تعلیم و تربیت دیدند.

در فعالیت‌های اجتماعی، برسابه هوسپیان همواره زنی پیشتاز و پیشرو بود و از کوشندگان و مبارزان حقوق زنان به شمار می‌رفت و در سازمان‌های گوناگون خیریه عضویت داشت. او در سال ۱۳۴۷ یکی از بنیان‌گذاران سازمان زنان ایران بود. در کارنامه‌ی فعالیت‌های آموزشی و فرهنگی برسابه چندین مدال سپاس و افتخار نیز ثبت شده است که شاید مهم‌ترین آن‌ها دریافت نشان درجه ۲ «افتخار» از سوی وزارت آموزش و پرورش بود.

مدارس برسابه تا سال ۵۷ برپا بود اما با به راه افتادن انقلاب فرهنگی تعطیل و به آموزش و پرورش سپرده شد.

برسابه دو سال بعد از انقلاب، پس از نیم قرن کار خستگی‌ناپذیر معلمی و مدیریت، بازنشسته شد؛ ولی آرام ننشست و تورهای مسافرتی راه انداخت. پس از سفر به امریکا سال‌ها به تنهایی در «گلندل» زندگی کرد و اواخر عمر خود را، به‌رغم عشقی که به ایران و کودکان آن داشت، نه در ایران بلکه به ناچار در امریکا سپری کرد و در سال ۱۳۷۸ در همان کشور بدرود حیات گفت. برسابه هوسپیان در طول عمر ۹۴ساله‌ی خود، سربلند و عاشق زندگی کرد، سربلند و عاشق نیز از جهان رفت؛ هرچند سال‌های آخر عمر را به سختی گذراند.



.. اتحادیهی غیبی نسوان ..



## اتحادیه‌ی غیبی نسوان

«اتحادیه‌ی غیبی نسوان» بی‌تردید یکی از تأثیرگذارترین و البته نخستین گروه فمینیستی تاریخ زنان ایران است. این که از چه زمانی زنان به فکر راه‌اندازی انجمنی مخفی افتادند، نظر دقیق و کاملی وجود ندارد. حتی نمی‌دانیم که کدام یک از زنان پیشروی جنبش برابری‌خواهی زنان ایران در بنیان‌گذاری و شکل‌گیری این انجمن مؤثر بوده‌اند. تنها چیزی که مطمئن هستیم، این است که در سال ۱۲۸۶ شمسی، کمی قبل از به توپ بسته‌شدن مجلس، این انجمن در تهران و در خانه‌ی یکی از مشروطه‌خواهان شکل گرفته بود.

انتشار مقاله‌ای با عنوان «مقاله‌ی مخدرات» در مهرماه سال ۱۲۸۶، با امضای «اتحادیه‌ی غیبی نسوان» در انتهای مقاله، برخی از محققان را به این نتیجه رسانده است که در آن سال گروهی از بانوان با همین نام در تهران فعالیت می‌کرده‌اند، اتحادیه‌ای که، برخلاف سایر انجمن‌های بعد از خودش، رویکرد سیاسی داشت و در جریان‌ات سیاسی دخالت می‌کرد.

مستندات تاریخی نشان می‌دهند که این انجمن حتی پیش از تشکیل رسمی هم فعال بوده است. آشکارترین دلیل چنین نظری این است که در دوران مشروطه، زنان آن‌قدر در جریان اعتراضات فعال بودند که نمی‌شد آن‌ها را نادیده گرفت. منابع تاریخی از زنی یاد می‌کنند که در تابستان ۱۲۸۵ خودش را به کالسکه‌ی «مظفرالدین شاه» رساند و نامه‌ای به او داد که وی را متغیر کرد. بعد از این نامه بود که مظفرالدین شاه به صاحب‌قرانیه رفت و «فرمان مشروطه» را امضا کرد.

گفته می‌شود این زن عمه‌ی «میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل» و خانه‌اش محل برگزاری جلسات انجمن‌های مخفی بود و نامه را با همکاری گروهی از زنان و مردان مشروطه‌خواه به شاه رسانده بود.

در روزنامه‌ی «حبل‌المتین» به تاریخ پنجم مهرماه ۱۲۸۵، آمده است که چند ماه بعد از امضای فرمان مشروطه، در یکی از اعتراضات مشروطه‌خواهان، ۱۰۰ زن به خیابان پشت «سبزه میدان» رفتند و آقای «میرسید محمد طباطبایی» را به مسجد بردند. این زنان از کنار در دیوان‌خانه و از میان گروهی سرباز و فراش گذر کردند و با حمله‌ی سربازان مواجه شدند. در این حمله، سر دو زن شکست؛ اما این زنان به راه خود ادامه دادند.

این حرکت نشان می‌داد که این زنان از طریق یک گروه سازمان‌دهی شده و به خیابان‌ها رفته بودند، گروهی که در اندرونی‌ها و به دست زنان شکل گرفته بود. این حرکت آغازی بر اعتراضات بعدی به شمار رفت. روزنامه‌هایی مهم چون «حبل‌المتین» و «تمدن» نامه‌هایی از زنان منتشر کردند که از حقوق زنان و تلاش برای به دست آوردن حق تحصیل آن‌ها حرف می‌زدند.

خواست‌های زنان مشخص بود؛ آن‌ها می‌خواستند تحصیل کنند، از پشت پرده‌های حرمسراها خارج شوند و در فرهنگ مردسالارانه تجدیدنظر شود. اما اعتراضات خود را به همین خواست‌ها منحصر نمی‌کردند و از آزادی بیان هم می‌گفتند. اتحادیه‌ی غیبی نسوان شاید نخستین انجمنی بود که در بحث‌های سیاسی روز وارد شده بود و به آن‌ها می‌پرداخت.

اما آنچه این اتحادیه‌ی غیبی را بر سر زبان‌ها انداخت، مقاله‌ای به نام «مخدرات» بود که در سال ۱۲۸۶ شمسی در شماره‌ی ۷۰ مجله‌ی «ندای وطن» منتشر شد، مقاله‌ای که به طور غیرمستقیم از مجلس شورای ملی و نمایندگان خواستار حق رأی زنان و حضورشان در میان نمایندگان مجلس شده بود. این مقاله تندترین حرکت سیاسی زنان بعد از مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی به شمار می‌رود.

نویسنده‌ی این مقاله، که با نام اتحادیه‌ی غیبی نسوان امضا شده بود، با انتقاد از نمایندگان مجلس، خواهان فرصت و امکانی بود که زنان بتوانند در اصلاحات ملی شرکت کنند.

این بیانیه رگه‌های سیاسی بسیار تندی داشت؛ به طوری که در بخشی از آن، خود را سخنگوی تهیدستان جامعه دانسته و بر این نکته تأکید کرده بود: «امروز بر احدی پوشیده نیست که هر بیوه‌زنی به مجلس دارالشورای ملی حق دارد و ما امروز حقوق خودمان را می‌خواهیم و الا، اگر در خود چنین پیشرفتی نمی‌بینید و می‌خواهید باز هم به ترتیب سابق پیش بروید، ما به توسط همین عریضه خبر می‌دهیم که همه استعفا از کار خود بدهند و رسماً به توسط روزنامه‌ی وطن به ما خبر داده، چهل روزی هم کارها را به دست ما زن‌ها واگذارند و به شرط آن که عار نداشته باشند زیرا که وجود ما بسته به وجود یکدیگر است. اگر ما نباشیم شما نیستید.»

بر این اساس، برنامه‌ای برای ۴۰ روزی که اداره‌ی کشور را به دست می‌گیرند، ارائه می‌دهند: «قانون را صحیح می‌کنیم. نظمیه را صحیح می‌کنیم. حکام تعیین می‌کنیم. دستورات عمل ولایت را می‌فرستیم. ریشه‌ی ظلم و استبداد را از بیخ می‌کنیم. ظالمان را قتل می‌کنیم. انبارهای جو و گندم متمولین را می‌شکنیم. کمپانی برای نان قرار می‌دهیم. خزانه‌های وزرا را که از خون خلق جمع و در سرداب‌ها گرو کرده‌اند، بیرون می‌آوریم. بانک ملی برپا می‌کنیم. عثمانی را عقب می‌نشانیم.»

این مقاله بیانیه‌ای بود که اعلام رسمی حضور این اتحادیه را در جامعه‌ی آن روز مطرح می‌کرد و، به گفته‌ی کارشناسان، بدین لحاظ حائز اهمیت بود که نشان می‌داد جنبش زنان، یک جنبش سیاسی است که با قدرت‌های سیاسی اصلی روبه‌رو است. آن‌ها مبارزه‌ی را آغاز کردند علیه جامعه‌ی مردسالار و دولت پدرسالار حافظ سنت، فرهنگ، مذهب، اقتصاد، و قانون حاکم. و تحقق اهداف و پیشروی جنبششان گره خورده بود به این‌که چگونه با این قدرت و مناسبات حاکم برخورد کنند.

البته این نامه و موضع‌گیری از سوی اتحادیه مخالفانی داشت که اتفاقاً از جنس خود زنان بودند. زنی به اسم «زرین خانم» در روزنامه‌ی «ندای وطن» به این مقاله پاسخ داد و از آن‌ها خواست در مواضع خود تجدید نظر کرده، سنجیده‌تر عمل و فعالیت خود را در جهت برطرف‌ساختن موانع و معضلاتی که سر راه زنان قرار دارد متمرکز کنند.

اتحادیه‌ی غیبی نسوان برای سال‌ها تنها تشکل سیاسی زنان در دوره‌ی اول مجلس شورای ملی بود که در تهران تشکیل شد و اعضای آن، با توجه به شرایط سیاسی و اجتماعی آن دوره، مخفیانه فعالیت می‌کردند. جلسات آن‌ها، به گونه‌ای که در منابع تاریخی آمده است، در خانه‌ها برگزار می‌شد و خبری از آن منتشر نمی‌شد؛ مگر نامه‌هایی که این زنان بدون اسم به روزنامه‌ها می‌نوشتند. برای نخستین‌بار ماجرای دختران قوچان و فروختن آن‌ها به ترکمانان شوروی توسط نامه اتحادیه‌ی غیبی نسوان در رسانه‌ها مطرح شد که خواستار رسیدگی به آن شده بودند.

آن‌ها بعد از مدتی فعالیت، تصمیم گرفتند از طریق «مرتضی‌قلی‌خان نائینی»، نماینده‌ی ملاکین اصفهان که از رابطان اتحادیه‌ی غیبی نسوان بود، بحث رسمی کردن این انجمن را مطرح کنند. مرتضی‌قلی‌خان در جلسه‌ی رسمی مجلس شورای ملی بلیتی را نشان می‌دهد و می‌گوید: «بنده بلیتی به دست آورده‌ام؛ می‌خوانم، ببینید آیا شرعاً صحیح است یا خیر؟»

آن‌گاه بلیت اتحادیه‌ی غیبی نسوان را قرائت کرد و نمایندگان مجلس درباره‌ی آن اظهار نظر کردند.

در کتاب «هدف‌ها و مبارزات زن ایرانی» آمده است: «میرزا محمود گفت این مسأله قابل مذاکره در مجلس نیست و باید به وزارت داخله نوشته شود که قدغن نمایند چنین انجمنی تشکیل شود. "میرزا فضل‌علی آقا" ضمن اعلام این که اصل اجتماع شرعاً ضرری ندارد، توضیح داد، ما چون به طبیعت زن‌های مملکت خودمان مسبوق هستیم، گمان نمی‌کنم که اشخاص با عفت و عصمت داخل در این کار شوند و گمان می‌کنم اشخاصی که مفسد و مغرض هستند می‌خواهند به واسطه‌ی این اجتماعات بعضی فسادها کنند. این است که اجتماع می‌نمایند.»

«وکیل‌الرعیایا» که جزو مخالفان بود نیز گفت: «اسم انجمن چیزی است تازه اصطلاح شده. چه ضرر دارد جمعی از نسوان دور هم جمع شده از یکدیگر کسب اخلاق حسنه نمایند. در صورتی که معلوم شود که از اجتماع آن‌ها مفسده‌ای که راجع به دین و دنیا باشد بروز نماید، البته باید جلوگیری شود؛ والا نباید اساساً این مسأله بد باشد.»

«حسینقلی‌خان نواب» هم پیشنهاد کرد مجلس شورای ملی به این مسأله نپردازد و روزنامه‌ها در مورد تشکل‌های زنان بحث و بررسی کنند. این مذاکرات اما از مشروح مذاکرات مجلس حذف شد و روزنامه‌ها به آن نپرداختند. تنها مطلبی که به این اتحادیه پرداخت مطلب اعتراضی «دهخدا» به نمایندگان مجلس بود که در ستون «چرند و پرند» روزنامه‌ی «صوراسرافیل» نوشت: «چه علت دارد که زن‌های ما چند دفعه جمع شده، عریضه‌ها به مجلس شورا و هیئت وزرا عرض کرده و با کمال عجز و الحاح اجازه‌ی تشکیل مدرسه به طرز جدید و ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه وکلا و وزرای ما گذشته از اینکه همراهی نکردند، ضدیت نمودند.»

از دید این نمایندگان، تشکیل اتحادیه‌ی غیبی نسوان و ارائه‌ی برنامه‌ی اصلاح از سوی آن‌ها نشانه‌ی آشکار و جدی از دگرگونی فکری زن ایرانی بود و این که زنان دیگر نمی‌توانند پشت دیوارهای بسته‌ی حرم‌سراها بمانند. این هشدار جدی و ترسناکی برای جامعه‌ی مردانه‌ی آن روزگار بود، هشدار که هرچند باعث شد اتحادیه‌ی غیبی در پرده باقی بماند، امنیت خاطر جامعه‌ی مردسالار را برهم زد و راهی شد تا جامعه‌ی مردسالار آن روزگار به انجمن‌های بعدی چون «نسوان وطن‌خواه» و «مخدرات وطن»، که هدف مهمشان رسیدن به حقوق اولیه برای زنان بود، اجازه‌ی فعالیت بدهند.



.. بدری تیمورتاش ..

## بدری تیمورتاش

«بدری تیمورتاش» مانند برادر نام‌دارش «عبدالحسین خان تیمورتاش» در سال ۱۳۹۰ شمسی در سرزمین پدری خود «نردین»، در نزدیکی «میامی»، به دنیا آمد. پدرش، «کریم‌داد نردینی»، از زمین‌داران بزرگ خراسان بود. در زمان به دنیا آمدن بدری، نردین بخشی از خراسان به شمار می‌آمد.

سه‌ساله بود که به همراه خانواده‌اش به تهران آمد و در مدرسه‌ی «ژاندارک» تحصیل خود را آغاز کرد. اما هنوز دوران مقدماتی را تمام نکرده بود که پدرش تصمیم گرفت او را مانند فرزندان دیگرش به خارج از ایران بفرستد. کریم‌داد سه فرزند داشت؛ یک دختر و دو پسر. علاقه‌ی او به تنها دخترش کمتر از علاقه‌اش به پسرانش نبود. برای فرستادن بدری به خارج، با عبدالحسین، پسر بزرگتر خود که در روسیه به لقب «سردار معظمی» هم نائل شده بود، مشورت کرد و او اروپای مرکزی را پیشنهاد داد. بدری هم ابتدا به «سورین» فرانسه و سپس به «بروکسل» بلژیک رفت و، برخلاف همه‌ی اعضای خانواده‌اش، راه سیاست را در پیش نگرفت.

بدری تحصیلات خود را در مدرسه‌ای شبانه‌روزی در بروکسل ادامه داد. در آن‌جا بود که برادرش به عنوان وزیر دربار پهلوی انتخاب شد و هنوز وارد دانشگاه نشده بود که خبر آمد عبدالحسین، که روزگاری تاج کیانی را بر سر رضا شاه گذاشته بود، در زندان قصر با آمپول پزشک «احمدی» کشته شده است.

کشته شدن برادر بزرگتر خبر ناگواری بود که تحملش در غربت برای بدری سخت بود؛ به او خبر رسید که «ایران»، دختر برادرش که پنج سال از او کوچکتر بود، تا بغداد رفته تا قاتل پدرش، پزشک احمدی، را دستگیر کند و به ایران بازگرداند.

بدری، بعد از پایان تحصیلات مقدماتی، مدرسه‌ی پزشکی بروکسل را انتخاب و در مدرسه‌ی دندان‌پزشکی شروع به تحصیل کرد. او در حالی وارد این رشته شد که نمی‌دانست روزی به عنوان نخستین بانوی دندان‌پزشک به ایران باز خواهد گشت.

بدری بعد از پایان تحصیلات به پاریس رفت و مدتی در این شهر برای گرفتن تخصص، دوره‌ی بیماری‌های مخاط دهان و پوست را گذراند. چون نیت رفتن به کنگو را داشت، یک دوره‌ی طب «ممالک حاره» را نیز طی کرد.

اما درخواست او برای رفتن به کنگو با مخالفت پدرش مواجه شد و بدری تصمیم گرفت به ایران بازگردد. او در بازگشت به ایران به جای بازکردن مطب، به مشهد رفت و دانشکده‌ی دندان‌پزشکی این شهر را راه‌انداخت، که بی‌تردید امروز یکی از بهترین دانشکده‌های دندان‌پزشکی در ایران است. این دانشکده در حال حاضر با حدود ۱۱۵ استاد و حدود چهار هزار دانشجو در ۱۱ گروه آموزشی عمومی و تخصصی فعالیت می‌کند اما نام بدری تیمورتاش را تنها بر سالن آمفی‌تئاتر خود دارد.

او در طول سال‌ها شاگردان زیادی را تربیت کرد و چندین کتاب در زمینه‌ی تخصصی از خود به یادگار گذاشت که جزوه‌های درسی او در دانشگاه است. به گفته‌ی بسیاری از دانشجویانش که حالا پزشکان سرشناسی هستند، بدری تیمورتاش در طول دوران تحصیل به آن‌هایی که از شهرهای دیگر می‌آمدند و بضاعت مالی نداشتند کمک‌های زیادی کرده است، شاگردانی که امروز از او شناخته‌شده‌تر و مشهورترند.

بدری تیمورتاش در سال‌های بعد از انقلاب در ایران به تنهایی زندگی می‌کرد. همه‌ی اعضای خانواده‌اش یا فوت کرده بودند یا در خارج زندگی می‌کردند. او هیچ‌گاه ازدواج نکرد و بیشتر عمر خود را صرف کمک به مردم بی‌بضاعتی کرد که در روستاهای اطراف مشهد زندگی می‌کردند. این زن پرتلاش ۸۷ سال



زندگی کرد و تا روز پایان عمرش کار و تدریس کرد و در سال ۱۳۷۴، در اوج گم‌نامی و تنهایی، در مشهد درگذشت. پیکر او، به جای آرامگاه خانوادگی، در حرم امام هشتم شیعیان در گورستان عمومی «خواجه ربیع» مشهد به خاک سپرده شد، گوری که تنها نام بدری تیمورتاش را بر خود دارد بی آنکه کسی بداند او نخستین دکتر دندان‌پزشک ایرانی است.



.. مریم فیروز ..

## مریم فیروز

هنگامی که از زنان تأثیرگذار معاصر سخن به میان می‌آید، «مریم فیروز» از جمله نخستین نام‌هایی است که به ذهن‌ها می‌رسد. مریم فیروز از جمله زنانی است که نامش بلندآوازه‌تر و اثرگذاری‌اش بسی بیشتر از اصالت و نسب و مردان مطرح زندگی‌اش بوده است. شاید خیلی‌ها حتی ندانند که او فرزند شاهزاده‌ی قاجار بود. همچنین شاید بسیاری برای او شخصیتی کاملاً مستقل از همسرش، «نورالدین کیانوری»، دبیرکل پیشین حزب توده، قائل باشند. مریم فیروز، با عمری طولانی و دشواری‌های بسیار مهلکی که تحمل کرد، به نامی معتبر در تاریخ زنان تأثیرگذار ایران بدل شد که بودن در کنارش یا خویشاوندی با او برای هر کسی افتخار به شمار رفته است.

مریم فیروز در سال ۱۲۹۲ در خانواده‌ای قاجاری در شهر کرمانشاه دیده به جهان گشود. او بزرگترین دختر «عبدالحسین فرمانفرمایان»، ملقب به «عبدالحسین میرزا فرمانفرما»، نخست‌وزیر «احمد شاه»، آخرین شاه قاجار بود. برادر بزرگترش «فیروز نصرت‌الدوله» به عنوان وزیر خارجه‌ی ایران و یکی از سه امضاکننده‌ی قرارداد ۱۹۱۹ شهرت داشت. برادر دیگرش، «عبدالعزیز فرمانفرمایان»، مؤسس نظام مهندسی ایران و معمار ورزشگاه آزادی بود. «اسکندر فیروز»، نخستین رئیس سازمان حفاظت محیط‌زیست ایران، نیز از برادران مریم فیروز بود. در چنین خاندانی از شاهزادگان نزدیک به دربار، دو خواهر نام فرمانفرمایان و فیروز را با جنبش‌هایی که در تضاد با نظام پدرسالاری بودند پیوند زدند: «ستاره

فرمانفرمایان»، خواهر کوچکتر مریم، که «مادر مددکاری ایران» نام گرفت و نامش را در فهرست زنان تأثیرگذار امریکا به ثبت رساند؛ و خواهر بزرگتر، مریم فیروز، که تا آخرین روز زندگی‌اش برای برقراری برابری و از ریشه‌کن شدن ستم‌های جنسیتی مبارزه کرد.

مریم فیروز در کودکی توانست به بهترین مدرسه‌های زمان خود برود و به نیکی دانش و علم بیاموزد. او در سال ۱۳۰۸ از مدرسه‌ی «ژاندارک»، که راهبه‌های مسیحی اداره می‌کردند دیپلم گرفت. محیط مدرسه‌ی ژاندارک، که محل دانش‌آموختن نوجوانان مسیحی از جمله آشوریان و ارمنی‌ها نیز بود، او را با تجربه‌ی دیگر ادیان آشنا کرد. به علاوه، در مدرسه‌ی ژاندارک جدا از تعلیمات به زبان فارسی و ارمنی برای ارمنی‌تبارها، برنامه آموزش و پرورش فرانسه نیز تدریس می‌شد. از این رو، مریم فیروز با مفاهیمی که حاصل انقلاب کبیر فرانسه بود و با تحولات آزادی‌خواهانه پس از عصر روشنگری اروپا نیز آشنا شده و خو کرده بود. با وجود این، پدرش او را، به‌رغم میل مریم، در شانزده سالگی به عقد سرهنگ «عباسقلی اسفندیاری»، فرزند «محتشم‌السلطنه»، وزیر «مستوفی‌الممالک» درآورد. «عباسقلی اسفندیاری»، که از خاندان اسفندیاری مازندران و بزرگ‌شده در ناز و نعمت بود، در «مدرسه‌ی نظامی سن‌سیر» فرانسه تحصیل کرده بود. آن دو خیلی زود صاحب دو فرزند با نام‌های «افسانه» و «افسر» شدند.

بر خلاف ظاهر این ازدواج که به پرواز باز با باز می‌مانست، مریم فیروز رؤیاهای بزرگ‌تری از همسری و مادری و ماندن در چارچوب‌های خانواده‌ی سنتی داشت. پدرش که در سال ۱۳۱۸ درگذشت، مریم فیروز از همسرش جدا شد. او به منزل پدری بازگشت و آنجا را به محفل شاعران و نویسندگان عمدتاً چپ‌گرا و سوسیالیست بدل کرد. برای مریم فیروز که خود در رفاه بزرگ شده بود نابرابری‌ها قابل توجهی نبودند. او در کنار این نویسندگان سوسیالیست اندیشه‌های برابری‌طلبانه را آموخت و عزم خود را جزم کرد که برای تحققشان مبارزه کند.

در این محافل بود که او مجذوب و دل‌باخته‌ی «رهی معیری»، شاعر و غزل‌سرا شد، عشقی دوطرفه که گرچه به ازدواج نینجامید، پیوندی سیاسی و آرمانی بین آن‌ها تنید. شهادت تاریخ و شرح حال و دلی که ره‌ی معیری خود بر آن پافشرده است حکایت از شوریدگی عشقی دارد که این شاعر را به تغزل‌های

بدیع شهیر می‌کند. در آن دوران شهرت مریم فیروز بسی بیشتر از «نجیب‌زاده‌ی میزبان روشنفکران» شده بود و فعالان زن تهران، که غالباً گرایش‌های چپ داشتند، مریم فیروز را به عنوان چهره‌ای محترم و محوری در فعالیت‌های خود به دیگر محافل معرفی می‌کردند. رهی معیری خود اذعان داشت که عشق شورانگیزش به مریم انگیزه‌ی اشعار مشهور او شد. رهی برای مریم سرود:

«بهاران چو گل بر چمن در زند  
گل مریم از خاک من سرزند»  
او مریم فیروز را مشوق سختگیر خود در ادامه‌ی نوشتن زیر تیغ سانسور با نام‌های مستعار و مقاله‌نویسی در روزنامه‌ها می‌خواند. اما مریم فیروز آن روزها مسیر جدی‌تری را پیش رو گرفته بود: قدم‌گذاشتن در راه مبارزه با ریشه‌های عمیق نابرابری که هزاره‌ها در تاریخ عمق داشتند. از آن گذشته، جایگاه طبقاتی موروثی خودش را نیز متزلزل می‌کرد. کسی که چنین مصمم ریشه‌های خویش را نیز هرس می‌کند، انتخابش برای ازدواجی دیگر فراتر از عشق باشد. برای مریم فیروز در چنین انتخابی، «شایدی» وجود نداشت. او تصمیمش را گرفته بود و با نورالدین کیانوری که آن روزها رهبر شاخه‌ی جوانان حزب توده بود ازدواج کرد. مسیر نویی برای مریم فیروز در راه مبارزاتش آغاز شد، مسیری پر از سنگلاخ و دره‌هایی مهلک و گردنه‌هایی جانکاه، مسیری سراسر سختی، زندان، شکنجه، آوارگی و البته استقامت.

مریم فیروز آن روزها به کمالاتی رسیده بود که می‌توانست هر مرد روشنفکری را مدهوش خود کند. پزشک خانوادگی فرمانفرمایان در خاطرات خود مریم فیروز را این‌گونه وصف کرده بود:

«مریم در آن وقت دختری بود ۲۹ساله، زیبا و فتان و دل‌فریب، و انصاف این است که در حُسن و دل‌بری آیتی بود. اضافه بر طراوت و جوانی و خوش‌صورتی و موزونیت اندام، بسیار بسیار جذاب و دل‌فریب و باهوش و زرنگ و مطلع و پُرجان بود. سواد مدرسه‌ای خوب داشت. فرانسه خوب می‌دانست، اطلاعات عمومی وسیع داشت. از هر دری حرف می‌زد، می‌پرسید، می‌فهمید. او یکی از خوشگل‌ترین خانم‌های تهران به شمار می‌آمد: آئیت داشت، ندیمه بود، رفیق بود، آزادمنش بود، مؤدب بود و آداب معاشرت را با کوچک‌ترین دقایق مواظب بود. کتاب می‌خواند.»

این مریم کتابخوان همه‌چیز تمام اما مصمم بود که می‌خواهد منشأ تأثیرات بزرگتری باشد. از این رو، در محافلی که با حضور فعالان سوسیالیست برپا می‌کرد، با «ایرج اسکندری» که تازه چند سالی بود از زندان رضاشاه آزاد شده بود آشنا شد. ایرج اسکندری جزو ۵۳ زندانی سیاسی دوره‌ی رضا شاه بود که در سال ۱۳۱۶ در چهار دسته‌ی شش‌نفره، چهل‌نفره، سه‌نفره، و چهارنفره به جرم مطالعه‌ی آثار مارکسیستی و اتهام «الحاد» بازداشت شدند و از سه تا ده سال در زندان قصر محبوس بودند. آن‌ها که بعدها به گروه ۵۳ نفر شهرت یافتند، هر یک در بخشی از فرهنگ، ادب، هنر و تاریخ سیاسی ایران نام‌آور شدند. در بین این افراد، «تقی ارانی» که اندیشمند کمونیست و از پیروان لنینیسم بود در دوران زندان تأثیر ژرفی بر این جویندگان دانش و فلسفه گذاشت، به گونه‌ای که این ۵۳ زندانی پس از آزادی حلقه‌ی فکری ارانی را ساختند و از پایه‌گذاران حزب توده‌ی ایران شدند.

نزدیک‌شدن مریم فیروز به ایرج اسکندری، که پیش‌تر نیز به دلیل قرابت خانوادگی و خاندانی قاجار رفت و آمدی داشتند، مریم را به عضویت در حزب توده ترغیب کرد. شرکت مستمر مریم فیروز در جلسات حزب توده، که اغلب اعضایش در آن روزها مردان روشنفکر بودند، جنجالی در بین اشراف و قاجاریان به راه انداخت. حالا دیگر نشریات خارجی نیز نام مریم فیروز را با لقب «شاهزاده‌ی سرخ» می‌آوردند و او شهرتی فراتر از مرزها یافته بود. چندی بعد، مریم فیروز تصمیم خود را گرفت که با «نورالدین کیانوری»، هم‌حزبی‌اش، ازدواج کند و تا پایان عمر در کنارش بماند و مبارزه کند.

هنوز ده سال از ازدواج آن دو نگذشته بود که مبارزات جمهوریخواهان و چپها با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سرکوب شد. محمدرضاشاه که فاتح این کودتا شده بود دستور بازداشت گسترده‌ی فعالان سیاسی ملی‌گرا و کمونیست را صادر کرد. تعدادی از آن‌هایی که دستگیر شدند به اعدام محکوم شدند و چاره‌ای برای مریم فیروز و نورالدین کیانوری باقی نماند جز این‌که، پس از چهار سال فرار و زندگی مخفیانه، از بیم جان ایران را در سال ۱۳۳۶ ترک کنند و به شوروی بروند. آن‌ها دو سال بعد به آلمان شرقی مهاجرت کردند تا بتوانند به فعالیت‌های خود ادامه دهند. با وجود مهاجرت، مریم فیروز به طور غیابی به اعدام محکوم شد.

از آن‌جا که او دختردایی «محمد مصدق»، نخست‌وزیر وقت، بود متهم شده بود که رابط بین مصدق و حزب توده در روزهای بین ۲۵ مرداد و روز کودتا بوده است.

مریم و نورالدین تا پس از انقلاب ۵۷ و سرنگونی نظام پادشاهی پهلوی به ایران بازنگشتند. در واپسین روزهای پیش از انقلاب که احزاب و سازمان‌ها یک به یک با «روح‌الله خمینی» برای رهبری انقلاب بیعت می‌کردند حزب توده نیز به این اتحاد پیوست، اتحادی که چندان مطلوب ایرج اسکندری نبود. رهبری حزب توده اکنون به دست نورالدین کیانوری افتاده بود و او با تشکیل کمیته‌ای سه‌نفره اقدام به نوشتن پیش‌نویسی برای قانون اساسی آتی کرد. مریم فیروز که در آن زمان چهره‌ای شناخته‌شده و فعال در حزب بود به دلیل طبقه‌ی خانوادگی‌اش به شدت از سوی اعضای حزب مورد انتقاد قرار گرفت و از پیوستن به این گروه باز ماند. اسکندری، که مخالف سرسخت مذهب‌یون بود، با پیوستن حزبش به اتحاد با روح‌الله خمینی مخالفت کرد. کیانوری انتقادات تند اسکندری را برنتافت و او را مجبور به پس‌گرفتن حرف‌هایش و خروج از ایران کرد.

با وجود این، حکومت اسلامی به رهبری «روح‌الله خمینی» به کیانوری نیز وفا نکرد. او که همراه با مریم در اردیبهشت ۵۸، پس از ۲۶ سال دوری، به ایران بازگشته بود با فضایی سیاسی مواجه شد که هرگز نه مطلوبش بود و نه گمانش را می‌برد. به خصوص که جنگ ایران و عراق آغاز شد و روابط ایران با شوروی رو به تاریکی مطلق گذاشت، حزب توده غیرقانونی اعلام شد و اعضای آن دستگیر شدند. کیانوری نیز استثنا نبود.

مریم فیروز با همسرش، کیانوری، به زندان افتادند. برخی از اعضای حزبشان اعدام شدند و او و همسرش تا پایان عمر در حبس خانگی به سر بردند. مریم فیروز که هم از سوی رفقاییش حمایتی نمی‌دید و هم جان‌ش در هر دو رژیم تهدید شده بود لحظه‌ای از وفاداری به آرمانش دست برنداشت. او در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱، زمانی که زنی هفتادساله بود، همراه با بیش از ۵۰ تن از کادرهای حزبش دستگیر و شکنجه شد. شکنجه‌های روحی و جسمی که مریم فیروز در سلول‌های انفرادی جمهوری اسلامی متحمل شد جانکاه بود و، به شهادت آن‌هایی که به چشم دیدند، بی‌سابقه. او ۹ سال تمام در سلول انفرادی بود و شکنجه

شد. بعدها همسرش، در نامه‌ای به «سید علی خامنه‌ای» در بهمن ۱۳۶۸، شکنجه‌هایی که ذره‌های وجود مریم هفتاد و چند ساله را می‌کاست شرح داد: «همسرم مریم را آن قدر شلاق زدند که هنوز، پس از هفت سال، شب هنگام خوابیدن کف پاهایش درد می‌کند، البته این تنها شکنجه "قانونی" بود که به انواع توهین و با رکیک‌ترین ناسزاگویی‌ها تکمیل می‌شد (فاحشه، رئیس فاحشه‌ها و دیگران) آن قدر سیلی و توستری به او زده‌اند که گوش چپ او شنوایی‌اش را از دست داده است، یادآور می‌شوم که او در آن زمان پیرزنی هفتادساله بود.»

شهادت‌نامه‌ها حاکی از آنند که مأمور شلاق‌زدن مریم فیروز یکی از هم‌حزبی‌های توابع او بود، شخصی با نام «حسن قائم‌پناه».

مریم فیروز گرچه زندگی، ثروت، خاندان مرفه، سلامتی، جوانی، زیبایی و سواد و دانش خود را در راه آرمانش گذاشت، با وجود سرکوب‌ها و شکنجه‌ها و آوارگی‌ها قلم را بر زمین نگذاشت. از او کتاب‌های متعددی بر جای مانده است. درباره‌ی او چندین و چند مقاله و کتاب مفصل نوشته شده و نامش هنوز در یاد موافقان و مخالفانش زنده مانده است. او نزدیک به ۹۴ سال عمر کرد و تا روز آخر از رؤیای جهانی برابر دست نکشید تا در ۲۲ اسفند ۱۳۸۶ برای همیشه چشم فروبست و گورستان بهشت زهرا خانه‌ی ابدی‌اش شد.





.. تاج السلطنه ..

## تاج السلطنه

قدیمی‌ترین تصویری که از تاج السلطنه موجود است تصویر دخترکی ۹ساله است که با موهایی پر از گل و گیره و چشمانی بیمار به روبه‌رو خیره شده و دوربین را نگاه نمی‌کند، تصویری از یاغی‌ترین دختر ناصرالدین شاه قاجار که باید شاهزاده‌ی فمینیست‌های ایران نام می‌گرفت. او نخستین شاهزاده‌ای بود که از پشت پرده‌های حرمسرا بیرون آمد و حجاب از سر برداشت و بی‌پروا از حقوق برابر زنان گفت و نسبت به قوانینی سختگیرانه که حکومت پدر و برادر و برادرزاده‌اش به زنان روا داشته بود انتقاد کرد، انتقادهایی که در خاطراتی که از او به یادگار مانده ثبت شده‌اند و بی‌تردید یکی از منابع مهم اجتماعی و سیاسی در دوره‌ی معاصر به شمار می‌روند.

«زهره خانم تاج السلطنه» پانزدهمین دختر و بیست و نهمین فرزند ناصرالدین شاه قاجار بود که به روایت خودش در سال ۱۳۰۱ هجری قمری در کاخ گلستان به دنیا آمد. مادرش «توران السلطنه» از زنان عقدی شاه و دختر «خسرو میرزا»، عموی ناصرالدین شاه بود. مادر، آنچنان که تاج السلطنه در خاطراتش نوشته است، زنی مذهبی و مطیع بود که سرپرستی دخترش را به دایه‌ای سپاه‌پوست سپرد که او را به شدت لوس می‌کرد و هرآنچه دوست داشت در اختیارش قرار می‌داد. تاج السلطنه با وجود همه‌ی اتفاقاتی که بعدها برای او رخ داد علاقه‌ی زیادی به پدر تاجدارش داشت و جزو دختران عزیزکرده‌ی او بود. شاید هم این دلیلی بود تا ناصرالدین شاه او را به معلمی گیلانی بسپارد تا علوم

و درس بیاموزد و لقب تاج‌السلطنه را به او بدهد. اما این عشق و علاقه موجب نشد او نسبت به سیاست‌های پدرش انتقاد نکند. دختر ناصرالدین شاه عمده مشکلات داخلی مملکت را در عدم کفایت شاه و پرداختن او به لذایذ دنیوی می‌دانست و عشق او را به گربه‌ی مشهورش، «ببری‌خان»، و همچنین توجه خاصش به ملیجک دربار را به باد انتقاد گرفته و تأکید می‌کرد که اگر شاه چنین رفتار کودکانه‌ای نداشت وضع مملکت به گونه‌ای دیگر بود.

تاج‌السلطنه بعد از رسیدن به سن بلوغ در مراسمی باشکوه به خانه‌ی «شجاع‌السلطنه» رفت، ازدواجی که، با وجود عشقی که در ابتدای آن شکل گرفت، به دلیل خیانت شوهر به شاهزاده به طلاق منجر شد. ازدواج تحصیلات تاج‌السلطنه را نیمه‌کاره گذاشت و او از این فرصت برای خواندن کتاب‌های تاریخی و شعر استفاده کرد. آن‌چنان که در خاطراتش نوشته است، با وجود آن که شاهزاده بود و این امتیاز ویژه‌ای برای او به شمار می‌رفت زندگی شادی نداشت. علاقه‌اش به دیدن مرزهای آنسوی دیوارهای خانه و کسب علم این زندگی را تلخ‌تر می‌کرد. کشته‌شدن ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۳۱۴ هجری قمری هرچند با اندوه فراوانی برای تاج‌السلطنه همراه بود، او را از قید این ازدواج رها کرد. تاج‌السلطنه از نخستین کسانی بود که معتقد بود در کشته‌شدن پدرش «امین‌السلطان» دست‌اندرکار بوده است. او در خاطراتش می‌نویسد که امین‌السلطان، با وجود مخالفت زنان حرم از جمله انیس‌الدوله، شاه را به اصرار به شاه‌عبدالعظیم می‌برد.

تاج‌السلطنه در مراسم تاجگذاری برادرش مظفرالدین‌شاه با اعتراض به این که هنوز سال پدر نرسیده لباس رنگی اهدایی برادر را به تن نکرد و با پوشیدن لباس سیاه مخالفتش را نشان داد. البته شدت مخالفت تاج‌السلطنه با برادر تاج‌ادارش در طول سال‌های سلطنتش بالاتر گرفت و به یکی از منتقدان او تبدیل شد. او مخالفتش را پنهان هم نمی‌کرد، به طوری که این انتقادات باعث شد میان او و مظفرالدین شاه کدورت زیادی به وجود آید.

تاج‌السلطنه مظفرالدین‌شاه را نالایق، بی‌خبر، بدون عزت نفس، نادان و عشرت‌طلب می‌دانست که با مسافرت‌های بی‌مورد و وام‌های بی‌دلیل و پیشکاران نالایق کشور را ویران کرده است و می‌نویسد: «صدراعظمی و وزارت

در دوره‌ی سلطنت برادر عزیز من خیلی شبیه به تعزیه شده بود که دقیقه به دقیقه تعزیه‌خوان رفته، لباس عوض کرده برمی‌گردد. این برادر عزیز من به حرف یک بچه دوساله یک صدراعظمی را فوراً معزول و به حرف یک مقلدی یک وزیر را سرنگون می‌کرد.»

تاج‌السلطنه بعد از جداشدن از همسرش به دنبال آرزوهایش به اروپا رفت و تحصیلات را ادامه داد. او در اروپا بعد از آموختن زبان فرانسه با زنان فعال و اندیشه‌های فمینیستی آشنا شد و در زمره‌ی زنان فعال حقوق زنان درآمد. در بازگشت، آموخته‌هایش را گسترش داد و از «میرزا عبدالله»، ردیف‌نواز و نوازنده‌ی مشهور تار، نواختن آموخت و به سوی نقاشی رفت و نقاشی را پیش «سلیمان سپهبدی» که پسرعمه‌اش بود یاد گرفت. در حین آموختن نقاشی بود که خاطراتش را خطاب به استادش آغاز کرد و درباره‌ی زندگی و اندیشه‌های جدیدش نوشت.

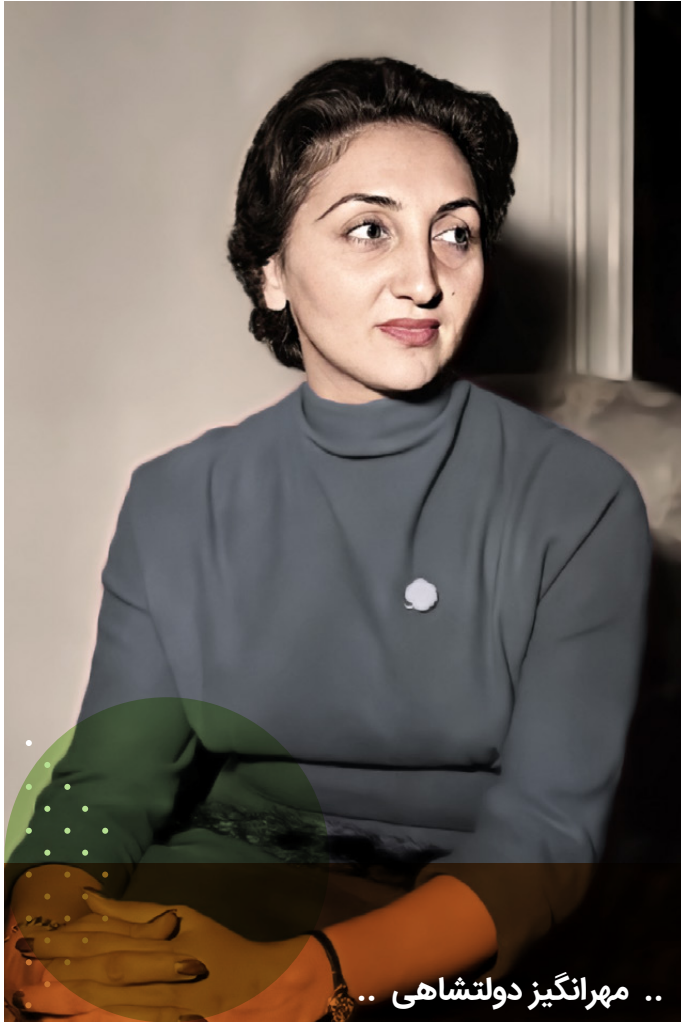
تاج‌السلطنه همچنین جزو نخستین زنان ایرانی است که فراتر از مبارزات برابری‌خواهی زنان به مسائل سیاسی نیز وارد شد و درباره‌ی موضوعات مهمی چون مشروطه اظهار نظر کرد. او یکی از معدود زنانی بود که در جلسات «انجمن اخوت»، که در خانه خواهرش «ملکه‌ایران» و «ظهیرالدوله» برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد و پیشنهاد کرد تا انجمنی برای زنان راه‌اندازی شود. با تشکیل انجمن «حریت نسوان»، از نخستین زنانی بود که در این تشکل نیمه‌خصوصی عضو شد و آشکارا از حقوق برابر زنان گفت. او در جایی از خاطراتش مهم‌ترین بدبختی زنان را در عدم شناخت و درک حقوقشان دانسته است و گوشه‌خانه نشستن و خنده و حرافی را تنها هنر زنان هم‌نسل خود می‌دانست.

تاج‌السلطنه یکی از نخستین شاهزادگانی است که کشف حجاب کرد و تصاویر زیادی از او به جای مانده است که با لباس‌های مدرن و بی پوشش سر است. او زنی بی‌پروا بود که اندیشه‌هایش را مانند عشقش بلند اعلام می‌کرد. گفته می‌شود در مجلسی با عارف قزوینی ملاقات می‌کند و به هم دل می‌بازند و حاصل این عشق تصنیف «تاج آفاق» است با این مطلع:

«تو ای تاج، تاج سر خسروانی

شد از چشم مست تو بی‌پا جهانی»

تاج‌السلطنه در سال ۱۳۱۴ شمسی در ۵۳ سالگی درگذشت و بنا بر وصیتش در «گورستان ظهیرالدوله» کمی آن‌سوتر از خواهرش «ملکه ایران» و «ظهیرالدوله» در حالی به خاک سپرده شد که خاطرات منتقدانه‌اش از وضعیت زندگی زنان ایرانی در آستانه جنبش برابری‌خواهی به یادگار ماند.



## مهرانگیز دولتشاهی

نخستین سفیر زن ایرانی و از اولین نمایندگان زن در مجلس شورای ملی نقش خود را در تاثیرگذاری بر جنبش برابری خواهانه زنان بیش از مناصبش ایفا کرد. «مهرانگیز دولتشاهی»، که در سال ۱۹۹۷ از سوی «بنیاد مطالعات زنان ایران» در امریکا به عنوان زن سال معرفی شد، سال‌های بسیاری از عمرش را صرف ایجاد و رهبری سازمان‌های زنان در ایران و جهان کرده بود.

مهرانگیز دولتشاهی روز ۲۲ آذر ۱۳۹۸ در اصفهان دیده به جهان گشود. او در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد و رشد یافت. پدرش «محمدعلی می‌رزاق‌مشکوةالدوله»، نماینده‌ی مجلس در حکومت «پهلوی»، وزیر پست و تلگراف و تلفن بود. مادرش «اخترالملک» دختر «هدایت‌قلی‌خان»، خواهرش «مهین» همسر «مظفر فیروز» وزیر کار در کابینه‌ی «احمد قوام»، دایی او «صادق هدایت» و دخترعمویش «عصمت» آخرین همسر «رضاشاه» بود.

مهرانگیز در چنین خانواده‌ای فرصت آن را یافت تا رشد یابد، درس بخواند و برای ادامه‌ی تحصیلات به «دانشگاه هوبولت» برلین برود، مدرک کارشناسی بگیرد و سپس در رشته‌ی علوم اجتماعی از «دانشگاه هایدلبرگ» به کسب مدرک دکترا نائل آید.

او از جوانی به فعالیت در جنبش زنان و جنبش‌های اجتماعی پرداخت. مدتی در سازمان خدمات اجتماعی و «انجمن حمایت از زندانیان» فعالیت کرد. مهرانگیز با تلاشی بی‌وقفه توانست «جامعه‌ی راه نو» را که بعدها به بخشی از سندیکای بین‌المللی زنان بدل شد پایه‌گذاری کند.

تلاش‌های مهرانگیز و دیگر هم‌فکرانش آن‌ها را به این نتیجه رساند که زنان برای رشد اجتماعی باید در انتخابات نقش‌آفرین باشند. از این رو، در سال ۱۳۳۰ همراه با «صفیه فیروز» به دیدار «محمدرضاشاه» رفتند تا مطالبات خود را درباره‌ی حقوق انتخاباتی زنان ایران با او در میان گذارند.

مهرانگیز مدیر کمیته‌ی مشورتی در امور بین‌المللی «سازمان زنان ایران» بود و از سال ۱۳۵۲ تا دو سال پیش از انقلاب ۱۳۵۷ ریاست «شورای بین‌المللی زنان» را بر عهده داشت.

او اما بر این باور بود که فعالیت‌های اجتماعی پیرامون حقوق زنان بدون ورود آن‌ها به حوزه‌ی سیاست و قانون‌گذاری کم‌فروغ خواهد ماند. از این رو در سال ۱۳۴۲ از حوزه‌ی انتخابی کرمانشاه، شهری که پدر او یکی از ملاکان بزرگ آن بود، خود را کاندیدای نمایندگی در مجلس شورای ملی کرد و البته که به عنوان یکی از نخستین زنان ایران به نمایندگی در این مجلس انتخاب شد.

مهرانگیز به مدت ۱۲ سال نماینده‌ی کرمانشاه در مجلس شورای ملی بود و در این سال‌ها توانست در تدوین قوانین متعددی برای کسب حقوق مدنی زنان نقش‌آفرینی کند. از جمله‌ی این قوانین، «قانون حمایت از خانواده» مصوب سال ۱۳۴۶ و اصلاحات بر آن در سال ۱۳۵۴ بود. در این قانون، یکی از حقوقی که برای زنان در نظر گرفته شد حق طلاق بود.

جدیت مهرانگیز در فعالیت‌هایش او را به گزینه‌ی مطلوبی برای نمایندگی منافع ایران در کشورهای دیگر بدل کرد. «عباسعلی خلعتبری»، وزیر امور خارجه‌ی کابینه‌ی «هویدا»، مهرانگیز دولت‌شاهی را به عنوان نخستین سفیر ایرانی زن به سفارت ایران در دانمارک فرستاد. مهرانگیز تا پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در این سمت باقی ماند و پس از انقلاب نیز به ایران بازنگشت. او ۳۰ سال در غربت زندگی کرد و در ۲۹ مهر ۱۳۸۷ در ۹۱ سالگی در شهر پاریس دیده از جهان فروبست.





.. ملوک زرگریان ..

## ملوک زرگریان

«ملوک زرگریان» (عاشقیان)، نویسنده، مترجم و فعال اجتماعی ایرانی یهودی اسفند ۱۳۹۹ در شهر همدان متولد شد. او یکی از نخستین اعضای هیأت مدیره‌ی «سازمان بانوان یهود ایران» بود که در اوایل سال ۱۹۴۷ میلادی در تهران بنیان گذاشته شد.

ملوک زرگریان تحصیلات خود را در مدرسه‌ی «آلیانس» و مدرسه‌ی امریکایی «ایراندخت» همدان به پایان رساند و به زبان‌های فارسی، انگلیسی، فرانسه، عبری و ترکی آشنایی داشت.

نام مادرش «آدا»، پدرش «ربیع الله» و از اعضای فعال انجمن کلیمیان به نام «حبرا» در همدان بود.

او در سال ۱۳۱۹ با «عبدالله زرگریان» ازدواج کرد و حاصل این ازدواج چهار فرزند به نام‌های «ثریا ملامد»، «شهلا جاودان»، «مهناز رامین» و «رامین زرگریان» است. دخترش، شهلا زرگریان (جاودان) از فعالان جامعه‌ی زنان است که دو دوره مسئولیت ریاست «فدراسیون ایرانیان یهودی» را عهده‌دار بوده و از سال ۲۰۱۴ ریاست «سازمان بانوان ایرانیان یهودی» در لس‌آنجلس به او محول شده است. ملوک زرگریان از بانوان خیراندیش جامعه‌ی کلیمی، شیفته‌ی هنر، ادبیات و کوشنده در راستای ارتقای سطح تحصیلات بانوان بود و از اوان جوانی پیش‌گام و فعال در نهضت زنان و نیز پی‌گیر در حل و فصل مشکلات اجتماعی زنان جامعه و راهنمای دلسوز آن‌ها به شمار می‌رفت.

از دغدغه‌های مهم زرگریان حفظ حقوق زنان و ایجاد بستری مناسب برای ادامه‌ی تحصیلات آن‌ها بود. او همچنین از زنان فعال در راستای مبارزه با بی‌سوادی بود، چنان که از او به عنوان «مادر همگان» نام برده می‌شد. ملوک زرگریان از سال ۱۳۲۸ فعالیت‌های اجتماعی خود را در ایران با عضویت در سازمان بانوان یهود ایران (تهران) آغاز کرد و به مدت ۲۵ سال عضو هیأت‌مدیره‌ی این سازمان بود.

در سال ۱۳۴۰ خورشیدی از سوی «شورای عالی جمعیت‌های زنان ایران»، به‌واسطه‌ی مدیریت در تشکیل کلاس‌های مبارزه با بی‌سوادی برای بانوان سالمند و کودکان، همراه با خانم «قدیشا» به عنوان سرپرست کلاس‌ها و نیز به سمت بازرس وزارت فرهنگ در این نهضت (مبارزه با بی‌سوادی) انتخاب شد. زرگریان خودش در این باره گفته بود: «از طرف وزارت فرهنگ بخش‌نامه‌ای به مدارس و سازمان‌های خیریه فرستاده شد. موضوع آن مبارزه با بی‌سوادی تحت نظر والا حضرت اشرف پهلوی و روان‌شاد دکتر فرخ‌رو پارسا بود. من مصمم شدم که سازمان بانوان یهود ایران پرچم‌دار این مبارزه شود. در آن زمان مدرسه‌ی باختر در همسایگی منزل ما قرار داشت. من به ملاقات متصدی مدرسه رفتم و تقاضا کردم که کلاس‌های درس مدرسه را در اختیار ما بگذارد تا برنامه‌های مبارزه با بی‌سوادی را آن‌جا پیاده کنیم.»

ملوک زرگریان در سال ۱۹۸۰، پس از وقوع انقلاب اسلامی، تن به مهاجرت ناخواسته داد و به همراه همسرش به امریکا رفت. پس از مدت کوتاهی به عضویت «سازمان زنان یهودی کالیفرنای جنوبی» پذیرفته شد و به فعالیت‌های عام‌المنفعه پرداخت.

نام ملوک زرگریان در کارنامه‌ی فعالیت‌های فرهنگی جامعه‌ی کلیمیان ایران به عنوان نخستین زن مترجم و مؤلف ثبت شده است.

او به زبان‌های فرانسه، عبری، فارسی و ترکی احاطه داشت، از این رو همواره اوقات فراغت خود را صرف مطالعه راجع به وظایف و نقش زن حول محور دین، تاریخ و فرهنگ یهودیت می‌کرد.

ترجمه‌ی کتاب «نیایش زن یهودی» از زبان فرانسه (این کتاب چهار بار تجدید چاپ شده است)، ترجمه‌ی کتاب «دروازه‌های تفیلا» در دو جلد و نوشتن کتاب

در مورد «رابطه‌ی ده فرمان و دعای شمع ایسرائیل» شامل متون فارسی، انگلیسی و عبری از جمله کارهای او هستند.

ملوک زرگریان در سال ۱۹۸۹، به پاس خدمات بشردوستانه، از سوی سازمان بانوان یهود ایران در کالیفرنیا جنوبی به عنوان زن شایسته مفتخر به دریافت لوح سپاس شد. در این مراسم، «تام سردلی»، شهردار وقت لس‌آنجلس لوح افتخار را به او تقدیم کرد.

همچنین سازمان «هداسا»، ضمن تجلیل از خدمات ملوک زرگریان، جایزه‌ی ویژه‌ی «Long Island Distinguished Humanitarian» را به او اهدا و پس از مدتی نیز سازمان «ارت» نیویورک طی مراسمی از زرگریان به عنوان یک زن فرهیخته تجلیل کرد.

سال ۱۹۹۸، در پنجاهمین سال تأسیس سازمان بانوان یهود ایران در لس‌آنجلس به دست «آمنون نتصر»، به پاس خدمات ارزنده طی نیم قرن، لوح سپاس به او تقدیم شد.

ملوک زرگریان در سال ۲۰۰۵ میلادی در ۸۵ سالگی درگذشت.



## شمس‌الملوک مصاحب

کتاب‌خوان‌های زیادی که «غرور و تعصب» اثر «جین آستین»، افسانه‌های ۱۵۰ سال پیش «برادران گریم» و داستان‌های «هزار و یک شب» را به زبان شیوا و روان فارسی امروزی خوانده‌اند نام «شمس‌الملوک مصاحب» را با عنوان‌های «مترجم» و «مؤلف» بر روی جلد این کتاب‌ها به یاد می‌آورند؛ شاعر، ادیب، منتقد هنری و مترجمی که پا به عرصه‌ی سیاست نهاد.

با این‌که در خانواده‌ای دانشمند و ادیب تربیت شده بود و نخستین زن ایرانی دریافت‌کننده‌ی دکترای ادبیات فارسی به شمار می‌رفت اما ترجیح داد در کنار کارهای ادبی و مبارزه با بی‌سوادی وارد سیاست شود. شمس‌الملوک مصاحب به عنوان یکی از نخستین سناتورهای انتصابی وارد مجلس سنا شد.

او فرزند سوم دکتر «محمدعلی مصاحب»، ادیب و سیاستمدار سرشناس، بود که در سال ۱۲۹۲ در تهران متولد شد. خانواده‌ی مصاحب، از خانواده‌های مشهور علم و ادب در نایین، از دوره‌ی «صفویه» به شهرت رسیده بودند. جد بزرگ آن‌ها، «ملا مصاحب»، از شاعران دربار «شاه‌عباس» و پدربزرگش، «میرزا غلامعلی»، هم طبیب و هم شاعر بود. مادرش نیز شاعری می‌کرد.

شمس‌الملوک چهار خواهر و برادر داشت که یک خواهرش به نام «اشرف‌الملوک» پزشک بود و برادرش، «غلامحسین مصاحب»، صاحب «دایرة‌المعارف مصاحب» و بنیان‌گذار ریاضیات نوین.

شمس‌الملوک تحصیلات اولیه را در مدرسه‌ی «ناموس» به پایان برد و به دانش‌سرای عالی رفت. پایان دوره‌ی مقدماتی دانش‌سرای عالی او همزمان با افتتاح دانشکده‌ی «معقول و منقول» در «دانشگاه تهران» بود. او برای تحصیلات تکمیلی در رشته‌ی ادبیات فارسی وارد دانشگاه شد و در روزهای پیر از هیاهوی سال ۱۳۲۰ تحصیلاتش را در مقطع دکترا کامل کرد. شمس‌الملوک ساعت چهار و نیم بعدازظهر ۲۶ دی ۱۳۲۳، در تالار «دانش‌سرای عالی» با حضور چهره‌های ادبی سرشناس، از رساله‌ی دکترای خود با موضوع «تحقیق در افسانه‌سرایان ایرانی بعد از حمله‌ی عرب تا هجوم مغول» دفاع کرد و با نمره‌ی بسیار خوب قبول شد. او نخستین زن ایرانی بود که توانست از رساله‌ی دکترای ادبیات فارسی خود دفاع کند.

شمس‌الملوک سپس برای تکمیل تحصیلات در رشته‌ی تعلیم و تربیت به کانادا و امریکا رفت و مطالعات خود را در دانشگاه‌های «لاوال» کانادا، «ایندیانا» و «فلوریدا»ی امریکا به پایان برد.

او با دو مدرک دکترا به ایران برگشت تا به عنوان استاد دانشگاه شروع به کار کند. شمس‌الملوک مصاحب خدمات اداری خود را از فرهنگ آغاز کرد و چندی دبیر بود. بعد هم ریاست چند دبیرستان مهم تهران مانند دبیرستان‌های «پروین»، «شاهدخت» و «نوربخش» به او سپرده شد.

از دیگر مشاغل شمس‌الملوک در بخش فرهنگ ریاست اداره‌ی تعلیمات متوسطه و تربیت معلم و فرهنگ روستایی را می‌توان برشمرد. او سرپرستی ماهنامه‌ی «زندگی روستایی» و ریاست دبیرستان‌های دخترانه پروین، شاهدخت و نوربخش را نیز برعهده داشت و مشاور وزیر آموزش و پرورش در امر مبارزه با بی‌سوادی، معاون وزیر آموزش و پرورش و رئیس بخش فرهنگی «بنیاد پهلوی» هم بود.

شمس‌الملوک به همراه «عباس یمینی شریف» از نویسندگان کتاب درسی «دارا» و «آذر» در سال ۱۳۳۹ بود. او پنج هزار بیت شعر سروده است ولی دیوانش هیچ وقت به چاپ نرسید. البته قطعه‌هایی از او در تذکره‌ها آمده است؛ از جمله: «هدیه مادر»، «چنگ گسسته» و «یار مهربان».

شمس‌الملوک از زنان پیش‌رو در گرفتن حق رأی زنان محسوب می‌شود. او که از همان جوانی از اعضای «کانون بانوان» بود، از نیمه‌ی دهه‌ی ۳۰ در روزنامه‌ها و نشریه‌های دوره‌ای برای کسب حق رأی زنان مطالب زیادی را منتشر و در این‌باره سخن‌رانی کرد.

شمس‌الملوک در مقاله‌ای درباره‌ی وضع اجتماعی زنان، ضمن دفاع از «کشف حجاب»، نوشته بود بیشتر مشکلات زنان ایران در عدم شناخت مردان از زنان است: «هنوز مردان ما اشکالات خود را، معضلات زندگی و اداری، مطالب مربوط به هنر و شغل و حرفه‌ی خود را با دوستان مرد خود در میان می‌نهند و خانواده یا زن را می‌گذارند که با دوستان خود صحبت‌های‌های زنانگی بکنند. همسر یک وکیل و یک وزیر و یک مهندس و یک استاد دانشگاه و یک طبیب و مانند اینان به همان اندازه در کار شوهرش وارد است و اطلاع دارد و گاه‌به‌گاه با وی هم‌دردی و هم‌فکری می‌کند که مثلاً زبان چینی می‌داند.»

شمس‌الملوک معتقد بود که زنان با دشواری‌های زیادی روبه‌رو هستند و برای کسب تساوی راه زیادی در پیش دارند، راهی که برای رسیدن به آن سختی‌های زیادی را باید تحمل کنند و این راه از هم‌دلی مردان می‌گذرد. او از سال ۱۳۴۲ که وارد مجلس سنا شد تا انقلاب ۱۳۵۷، به مدت ۱۷ سال و طی چهار دوره پی‌درپی سناتور بود و سخنانش در مجلس سنا در کتابخانه‌ی اسناد مجلس آرشیو شده‌اند.

شمس‌الملوک مصاحب سرانجام در سال ۱۳۷۶، پس از ۸۴ سال عمر پرتلاش، چشم از جهان فروبست.





.. قمر آریان ..

## قمر آریان

«قمر آریان» در فروردین ۱۳۰۱ در قوچان به دنیا آمد. پدرش «میرزا عبدالوهاب آریان» از چهره‌های فرهنگی و متنفذ این شهر بود که بعد از تولد دخترش تصمیم به ساخت نخستین مدرسه‌ی دخترانه در این شهر گرفت. این مدرسه که شش کلاس بیشتر نداشت با مدیریت یکی از زنان باسواد و فرهیخته‌ی شهر اداره می‌شد. قمر تا کلاس ششم در این مدرسه تحصیل کرد و از آن جایی که استعدادش در فراگرفتن خوب بود، پدرش برای سه سال بعدی معلم سرخانه گرفت. او کلاس دهم و یازدهم را در دانش‌سرای مقدماتی دختران مشهد خواند؛ و همزمان در کلاس ششم ابتدایی تدریس می‌کرد. اما از آن جایی که تنها دانشگاه ایران در تهران بود، باید به پایتخت می‌آمد. او نامه‌ای به پدرش نوشت و از او خواست تا اجازه بدهد به برادرانش در تهران ببینند که یکی پزشکی و آن دیگری فیزیک می‌خواند.

بعد از دریافت اجازه‌ی پدر در روزهای پر از التهاب بعد از جنگ جهانی دوم در حالی که هنوز یک دهه از افتتاح دانشگاه تهران نگذشته بود، در آزمون ورودی شرکت کرد و توانست با رتبه‌ی ۲ در این آزمون وارد رشته‌ی ادبیات دانشگاهی شود که در آن زمان استادان بزرگی همچون «علی‌اصغر حکمت»، «بدیع‌الزمان فروزانفر»، «جلال همایی»، «محمد معین»، «ذبیح‌الله صفا» و دیگران در آن تدریس می‌کردند. قمر آریان بعد از دریافت دانشنامه‌ی لیسانس خود تصمیم گرفت در تهران بماند و تحصیلاتش را در دانشگاه تا مقطع دکترا تکمیل کند.

دوران دانشجویی او همزمان با اوج تقابل با مکتب ادبی «نیما یوشیج» بود. او خود به یاد می‌آورد که در ۲۳ سالگی برای نخستین بار نیما را دیده بود: «خیلی کارها و اشعار نیما را دوست داشتم و هر بار که ققنوس او را یا افسانه را می‌خواندم خیلی لذت می‌بردم. به‌خصوص این‌که او برای اولین بار شعر را از قید و بند قافیه آزاد کرده بود. بنابراین دلم می‌خواست این مرد را ببینم. در یک میهمانی متوجه شدم که نیما حضور دارد. فوراً جلو آمدم و فریاد زدم، آقا شما نیما هستید؟ نیما گفت، بله خانم، مگر من داخل آدم‌ها نیستم که این طور مرا صدا می‌کنید؟ گفتم، البته که هستید. شما بهترین شاعری هستید که من می‌شناسم، فقط خیلی دلم می‌خواست شما را از نزدیک ببینم.»

او در دانشگاه سر کلاس‌های تاریخ ادیان استاد حکمت با آموزه‌های دینی مسیحیت آشنا شد و بعد از مطالعه‌ی انجیل، با وجود آن‌که روی زندگی و آثار مولوی و شاعران هم‌دوره‌ی او پژوهش کرده بود، تصمیم گرفت پایان‌نامه‌ی دکترای خود را در زمینه‌ی چهره‌ی مسیحیت در ادب فارسی بنویسد.

او در یک گفت‌وگو درباره‌ی این انتخاب گفته است: «آن زمان که رساله را نوشتم، در ایران مرسوم نبود که درباره‌ی دیگر ادیان تحقیق شود. من وقتی کتاب انجیل را می‌خواندم، دلم می‌خواست دیگران هم درباره‌ی این دین بیشتر بدانند. در دانشگاه، آقای حکمت معلم تاریخ ادیان ما بود. وقتی راجع به مسیحیت بیشتر صحبت کرد و گفت فرنگی‌ها درباره‌ی دین اسلام تحقیقات زیادی انجام داده‌اند، تصمیم خودم را گرفتم تا درباره‌ی دین مسیحیت تحقیق کنم. می‌خواستم بدانم نام مسیح، نام مریم، ذوالنار و چلیپا چه جایگاهی در ادب فارسی داشته است.»

دوران دانشجویی او در مقطع فوق‌لیسانس همزمان با کودتای بیست‌وهشت مرداد و بعد از آن دادگاه‌های دکتر مصدق بود. او در گفت‌وگوهای متعدد خود گفته یکی از فرازهای مهم زندگی‌اش، که برای خودش نیز به یادماندنی و یگانه شد، حضور در جلسه‌ی محاکمه‌ی دکتر محمد مصدق بود، فرصتی که اوایل زندگی مشترک به دست آورد و باعث شد تصویر رهبر «ملی‌شدن صنعت نفت» تا همیشه در ذهن او جاودانه شود. قمر آریان این دادگاه را عرصه‌ی «محاکمه‌ی انسانیت در برابر رذالت

و خیانت» دانسته و با مرور این خاطره، از ایستادگی مصدق در برابر دادگاه و افشای صریح خیانت‌هایی که حکومت وقت مشغول به سرپوش گذاشتن بر آن‌ها بود سخن گفت.

در همین دوران دانشجویی بود که همراه بیش از ۵۰ سال زندگی‌اش یعنی «عبدالحسین زرین‌کوب» یا به قول خودش «عبدول» را ملاقات کرد. او در جایی از این آشنایی گفته است: «من در دانشکده‌ی ادبیات فارسی با دکتر زرین‌کوب آشنا شدم. ایشان سال پیش از آن هم به دانشگاه آمده بود، اما دوباره برگشته بود. چون آن زمان قوای متحدین در ایران بودند و شهر خیلی شلوغ بود. ما هر دو آن سال اسم نوشته بودیم. او شاگرد فوق‌العاده‌ای بود. من هم شاگرد نسبتاً خوبی بودم. همیشه شاهد بودم که بسیاری از مسائل را از اساتید بهتر می‌دانست. من در درس‌هایم از او کمک می‌گرفتم. در بیشتر دروس ما با هم همکلاس بودیم حتی در دوره‌ی دکتری.»

این آشنایی ۹ سال طول کشید و سرانجام دکتر زرین‌کوب تصمیم گرفت به مشهد برود و رسماً او را از پدرش خواستگاری کند: «زمانی دیدم که خیلی به عبدول احتیاج دارم، برای اینکه هزار مسأله بود که من می‌خواستم بدانم و تنها او می‌دانست. وقتی از من خواستگاری کرد، قبول کردم و همراه با هم به مشهد پیش پدر و مادرم رفتیم. وقتی به پدرم گفتم آقای عبدالحسین زرین‌کوب که اهل علم و مطالعه است از من چنین خواهشی کرده است، پدرم گفت، من مقالات ایشان را خوانده‌ام. ایشان باید پیرمرد باشد. گفتم، ایشان فقط ۳۰ سالشان است. پدرم گفت: نویسنده‌ی این مقاله‌ها پخته‌تر از آن است که ایشان نشان می‌دهند. همه این را می‌گفتند.»

این زن و شوهر دانشمند در سال ۱۳۳۲ در حالی ازدواج کردند که در دوره‌ی دکترای آن سال زرین‌کوب رتبه‌ی اول و آریان رتبه‌ی دوم شده بود. بیش از ۵۰ سال در کنار هم زندگی کردند و هرچند هیچ‌وقت بچه‌دار نشدند، زندگی مشترک آنان زمینه‌ساز آثار ارزشمندی چون «تاریخ ایران»، «دو قرن سکوت»، «روزگاران» و دیگر آثاری به قلم زرین‌کوب و «زن در داستان‌های قرآن» و «کمال‌الدین بهزاد» به قلم قمر آریان و آثاری چون «از نی‌نامه» و «ایران تاریخ فرهنگ و هنر» به قلم مشترک این زوج شد. آن‌ها پس از فارغ‌التحصیلی سال‌های سفر

خود را آغاز کردند. قمر آریان سال‌های بسیاری را همراه با همسرش در هند، چندین کشور اروپایی و عربی و لبنان گذراند. نگارش کتاب «شرق نزدیک در تاریخ» همزمان با حضور دکتر زرین‌کوب به عنوان استاد میهمان در دانشگاه «یو.سی.ال.ای» کالیفرنیا و دانشگاه «پرینستون» نوشته، به انگلیسی ترجمه شد.

آریان پس از بازگشت از آمریکا یک دوره هم رئیس هنرستان نقاشی تهران شد، جایی که در آن بسیاری از چهره‌های مطرح هنر معاصر ایران همچون «مسعود عربشاهی» و «صادق تبریزی» درس خوانده‌اند. او همچنین در کنار دکتر زرین‌کوب و بدیع‌الزمان فروزانفر به کنگره‌ی بزرگ شرق‌شناسی رفت و در این کنگره مقاله‌ای ارائه کرد. دکتر قمر آریان که بعد از انقلاب نیز در دانشگاه ادبیات تدریس می‌کرد بعد از درگذشت دکتر زرین‌کوب در سال ۱۳۷۸ بازنشسته شد. او همراه گروهی از دانشجویان جوان حلقه‌ای ادبی در خانه‌اش برپا کرد که محل گردهم آمدن مشتاقان زبان فارسی بود. در این حلقه، علاوه بر تدریس مولانا و آشنایی با اشعارش، دوره‌های تاریخ ادبیات را نیز مرور می‌کردند. دکتر قمر آریان در ۲۳ فروردین ۱۳۹۱ بعد از یک دوره‌ی طولانی بیماری در حالی درگذشت که همچنان به عنوان یکی از اعضای شورای عالی علمی مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی دست از پژوهش برنداشته بود.



## راضیه ابراهیمزاده

«راضیه ابراهیمزاده» به عنوان اولین زن زندانی سیاسی ایران شناخته می‌شود. او تا روز ۹ بهمن ۱۳۹۱ که در سن ۸۷ سالگی درگذشت همچنان، هفتاد سال تمام، انقلابی و بر سر مواضع کمونیستی خود باقی مانده بود: عقایدی که او را به عنوان نخستین زن زندانی سیاسی در تاریخ معاصر به زندان پهلوی انداخت. اما نه زندان، نه مرگ دلخراش فرزندش در زندان و نه سال‌های سخت تبعیدی خودخواسته در خارج از ایران، او را لحظه‌ای از اعتقاداتش دلسرد نکرد و کتابی با عنوان «خاطرات یک زن توده‌ای» آخرین یادگار بازمانده از اوست.

او متولد اردیبهشت ۱۳۰۴ در شهر تبریز در خانواده‌ای پُرجمعیت و کارگر بود. «راضیه شعبانی غلامی» پدرش را آشپز و کارگر شریفی معرفی کرده است که سرپرستی خانواده‌ای ۹ نفره را برعهده داشت و تلاش شبانه‌روزی او برای این بود که هفت فرزندش باسواد شوند و بتوانند سری در سرها در بیاورند. راضیه فرزند پنجم این خانواده بود. خواهرش به‌خاطر سختی معیشت در کلاس سوم درس را رها کرده بود. با وجود دست تنگ خانواده، راضیه در تبریز، شهر نخستین دبستان ایران، به مدرسه رفت.

مشکل این بود که او باید با چادر به مدرسه می‌رفت؛ اما از آن‌جا که پول خرید چادر را نداشتند، مجبور بود با روسری برود و در آن‌جا مدیر مدرسه بازخواستش می‌کرد. اما این مشکل فقط یکی دو سال او را به دردسر افکند، چون در دی ماه ۱۳۱۴ رضا شاه در فرمانی سراسری به زنان دستور داد حجاب

را کنار بگذارند. راضیه از این بابت بسیار خوشحال بود؛ اما حالا مجبور بود تا اونیفرم خاکستری‌رنگ مدرسه را با فکل و یقه‌سردست سفید به تن کند. وضعیت معیشت آن‌ها هر روز بدتر می‌شد و یک خواهر دیگر او هم ترک تحصیل کرد و راضیه هم به سختی به مدرسه می‌رفت. از این بدتر این که زبان‌های غیرفارسی را در مدرسه ممنوع کرده بودند و او که با زبان ترکی صحبت می‌کرد باید به سختی فارسی را هم می‌آموخت.

با همه‌ی این سختی‌ها، در چهارمین سال تحصیل با معلمی به اسم خانم «برادران» آشنا شد، معلمی که در آینده‌ی فکری او تأثیر گذاشت. خانم برادران با مهربانی با راضیه رفتار می‌کرد و اعتماد به نفسش را بالا می‌برد. اما این شادی زمان زیادی طول نکشید و خانم برادران منتقل شد. امتحانات سال پنجم آن سال به‌خاطر تیفوس سراسری به شهریور موکول شد و راضیه به‌خاطر نمره‌های خوب در کلاس ششم به مدرسه‌ی کلیسایی «بارنوا» در تبریز رفت. نوجوانی او در تبریز همزمان با پاگرفتن حزب دموکرات آذربایجان به رهبری «جعفر پیشه‌وری» بود. درست زمانی که او در دبیرستان درس می‌خواند همسر آینده‌اش، «رضا ابراهیم‌زاده» که یکی از اعضای گروه ۵۳ نفر بود، در تهران دستگیر و به زندان قصر منتقل شد.

در همان روزهایی که او سرخوش از نوجوانی داشت با اندیشه‌های مالکیت اشتراکی آشنا می‌شد، رضا ابراهیم‌زاده به همراه دکتر «ارانی»، «بزرگ علوی» و سایر رفقاییش اعتصاب غذا کرده بودند. در همین سال‌ها بود که اتفاقی بزرگ زندگی و خانواده‌ی راضیه را تغییر داد. ۳ شهریور ۱۳۲۰ نیروهای متفقین به ایران حمله کردند و روس‌ها از شمال و انگلیسی‌ها از جنوب ایران را اشغال کردند. او در خاطراتش نوشته است، پدرش که آشپز قابلی بود قبل جنگ ماهیانه ۶۰ تومان حقوق می‌گرفت، حقوقی که در زمان خود بد نبود اما برای خانواده‌ی پرجمعیت آن‌ها کم بود. جنگ این پول را قطع و خانواده را پراکنده کرد. راضیه به همراه مادر و پدرش به تهران آمدند. آن‌ها زندگی‌شان را در تهرانی شروع کردند که سایه‌ی جنگ بر سر داشت و قحطی و کمبود خانواده‌ی پرجمعیت آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده بود. او و خواهرش در چنین شرایطی مجبور به ازدواج شدند. اما او برخلاف خواهرش تسلیم زور خانواده نشد و همسرش را



خود انتخاب کرد. او در این دوران با مردی همسن پدرش آشنا شده بود که رنج چندین سال زندان را داشت. او کسی نبود جز رضا ابراهیم‌زاده. راضیه در خاطراتش همسرش را چنین توصیف می‌کند: «او مردی چهل‌ساله، با صورتی زشت و خشن اما سیرتی بی‌نهایت زیبا بود.»

رضا ابراهیم‌زاده که به ۵ سال حبس با اعمال شاقه محکوم شده بود بعد از آزادی از زندان به عنوان راننده‌ی لوکوموتیو مشغول به کار بود و هنوز ازدواج نکرده بود. او زندگی خود را صرف سیاست کرده بود، ریاست کانون کارگری راه‌آهن را بر عهده داشت و از اعضای شورای مرکزی حزب توده به شمار می‌آمد. در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳ «شورای مرکزی اتحادیه‌ی کارگران» به رهبری «رضا روستا» و «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران» به رهبری «خلیل انقلاب» و «یوسف افتخاری» و «کانون کارگران راه‌آهن» به رهبری رضا ابراهیم‌زاده در یکی از باغات شمیران متحد شدند و «شورای متحده‌ی مرکزی اتحادیه‌ی کارگران» را تشکیل دادند.

راضیه او را در خانه‌ی همسایه دیده بود و خیلی زود شیفته‌ی مرام و رفتارش شد و در شانزده‌سالگی پای سفره‌ی عقد نشست. رضا او را با مالکیت اشتراکی، برابری‌طلبی و عقاید کمونیستی آشنا کرد. او در کشاکش اختلاف‌های حزبی و دستگیری اعضای فعال حزب توده فرزند بزرگ خود به نام «دمیر» را در اثر سوء‌تغذیه از دست داد.

راضیه، در زمانی که رضا درگیر فعالیت مسلحانه بود، با تلاش مداوم توانست «اتحادیه‌ی زنان کارگر زحمتکش» را تشکیل دهد که بعدها به «تشکیلات دموکراتیک زنان» مریم فیروز ملحق شد. فرزند دوم آن‌ها یعنی «ویکتور» نیز بر اثر تب و عفونت در سه‌سالگی از دست رفت. با مرگ این فرزند دوم، او خود را وقف فعالیت‌های سیاسی و تبلیغ برای حزب توده کرد.

او نخستین زندانی سیاسی زن در تاریخ ایران است که به حبس طولانی محکوم شد. پیش از او، آن‌چنان که خودش اشاره می‌کند: «در اوایل دوران مشروطیت قبل از به سلطنت رسیدن رضاشاه، تعدادی از زنان به خاطر فعالیت‌های خود برای بیداری دختران و زنان و رهایی آنان از هر نوع ناآگاهی و عقب‌افتادگی از طرف مأموران کلانتری‌ها دستگیر شده‌اند؛ ولی تاکنون من نتوانسته‌ام به مدارکی دسترسی پیدا کنم که مدت این بازداشت‌ها را مشخص کند، اما از

مندرجات کتب موجود در مورد جنبش مشروطیت و جنبش زنان چنین استنباط می‌شود که خانم‌ها "صدیقه دولت‌آبادی" و "محترم اسکندری" بارها مورد هجوم و بازداشت مأموران دولت قرار گرفته‌اند. ولی در دوران سلطنت رضاشاه در سال ۱۳۰۹ خانم "شوکت روستا" و "جمیله صدیقی" از فعالان "پیک سعادت نسوان" بازداشت و محکوم به چهار سال تبعید شدند. این جریان را خودم حضوراً از زنده‌یاد شوکت و جمیله شنیده‌ام. اما در دوران حکومت محمدرضاشاه پهلوی اولین زن زندانی سیاسی در ایران من بوده‌ام.»

او در مصاحبه‌ای گفته است که برای نخستین بار در سال ۱۳۲۵ در تهران دستگیر شده است: «از اوایل سال ۱۳۲۵ دستگیری‌های من شروع شد. در اوایل فروردین ماه ۲۵ در تاکستان دستگیر و حدود یک ماه در زندان قزوین محبوس بودم.»

او نخستین زنی است که در زندان دست به اعتصاب غذا زد، اعتصاب غذایی یازده‌روزه که نتیجه داد و او از زندان آزاد شد. شادی آزادی خیلی طول نمی‌کشد، چرا که وقتی به تهران می‌رسد با خبر ناگواری روبه‌رو می‌شود: «برای مادر خبر بردند که ژاندارم‌ها به دخترت دستبند چپانی زده‌اند و استخوان دست و سینه‌اش را شکسته‌اند؛ مادر وای گفته، در بستر می‌افتد و اندکی بعد در بیمارستان درمی‌گذرد.»

او در نیمه‌ی همین سال در اعتصاب سراسری کارگران راه‌آهن به مدت یک هفته در تهران دستگیر و در نتیجه‌ی اعتراض کارگران آزاد می‌شود. اما حبس طولانی او در بهمن ۱۳۲۶ زمانی آغاز شد که بار دیگر باردار بود: «در بهمن ۱۳۲۵ در تهران بازداشت شدم و تا اسفندماه ۱۳۳۱ در زندان‌های تهران، تبریز، تهران و در چهار نوبت در دادگاه‌های نظامی بدوی و سپس در دادگاه‌های تجدیدنظر در تبریز و در تهران محاکمه شدم. در دادگاه‌های تبریز به دو سال و در دادگاه‌های تهران ابتدا به چهار سال، سپس به پنج سال محکوم کردند. دفاعی‌اتم در این دادگاه‌ها دفاع از حقوق زن بود. البته در آن دوران هنوز زندان مخصوص زنان ساخته نشده بود و خانه‌ای را که کرایه کرده بودند تبدیل به زندان زنان کرده بودند.»

او در حین فرار پسری را به دنیا آورد که به او لقب «فراری» دادند؛ او در ۳ مهر ۱۳۲۶ در بیمارستان شهربانی تبریز به دنیا آمد.

راضیه تا اواسط سال ۱۳۲۶ در این زندان می‌ماند و بعد به زندان تبریز تبعید می‌شود و سپس باز به تهران، این بار به زندان دیگری واقع در خیابان «حقوقی»، بازگردانده می‌شود.

او در خاطراتش به یاد می‌آورد که در آن زمان زن زندانی سیاسی وجود نداشت: «تنها زندانی سیاسی زن من بودم. در اواخر همین سال تعداد شانزده، هفده زن از دختران محصل و دانشجو در میدان امجدیه در مراسم ۴ آبان بر ضد شاه تظاهرات و اعلامیه پخش کرده بودند که آن‌ها را به زندان آوردند. ولی در مورد زندان تبریز سه یا چهار نفر از زنان سیاسی بودند که یک نفرشان محکوم به دو سال شد و بقیه تبعید شدند.»

او تا ماه‌های پایانی سال ۱۳۳۱ در تهران می‌ماند و در نهایت باز محکوم می‌شود، این بار هم اعتصاب غذا می‌کند تا در اسفند ۱۳۳۱ از زندان به همراه پسرش فرار می‌کند و بعد از آن است که چند سالی مخفیانه زندگی می‌کند و سرانجام از ایران به شوروی می‌رود تا به همسرش بپیوندد.

او بعد از خروج از ایران ابتدا به «وین» و بعد از آن چند وقتی به لهستان رفت و سرانجام در اولین روز سپتامبر ۱۹۵۵ مطابق با شهریور ۱۳۳۴ وارد مسکو شد و «احسان طبری» را ملاقات کرد. در این ملاقات می‌فهمد که رضا ابراهیم‌زاده در تاجیکستان در اردوگاهی نزدیک «استالین‌آباد»، یعنی همان شهر «دوشنبه»ی امروزی زندگی می‌کند و سرانجام بعد از سال‌ها خانواده دور هم جمع می‌شوند؛ هرچند که فراری، پسرش، به آموزشگاه شبانه‌روزی ویژه کودکان کمونیست در ایوانف سپرده می‌شود.

بعد از یک دوره‌ی طولانی جدایی بالاخره یکدیگر را در سرزمین شوروی ملاقات می‌کنند. اما این همراهی زیاد طول نمی‌کشد. فراری هفت سال در این شبانه‌روزی زندگی کرد و رشته‌ی مکانیک آموخت و به پدر و مادر پیوست. رضا ابراهیم‌زاده در دهه‌ی ۶۰ میلادی، بعد از مشکلاتی که برای اقامت خود در شوروی پیدا کرد، بیمار و زمین‌گیر شد و در نهایت سکنه‌ی مغزی کرد. او پیش از مرگ سه خواسته داشت؛ این که برخلاف قول قبلی که گفته بود خاطراتش را به «بزرگ علوی» بسپرد، آن‌ها را به «تقی شاهین»، تاریخ‌نویس حزب، دهند و جسدش سوزانده شود و خاکسترش، شرایطی که مهیا شد، در

دامنه‌های البرز ریخته شود و دوستانش که به ۳۶ برادر معروف بودند بالای جسد او بیایند.

راضیه ۲۶ سال در اتحاد شوروی ماند؛ درس خواند و معلم شد. در خلال این سال‌ها اتفاقات زیادی برای ایران رخ داد و در نهایت در بهمن ۵۷ انقلاب ایران به وقوع پیوست و حزب توده به دبیری «کیانوری» بار دیگر فعالیت خود را آغاز کرد. راضیه نیز امیدوارانه به ایران بازگشت و بازمانده‌ی خانواده‌اش را یافت. اما خیلی زود ورق برگشت و باز دوران دربه‌دوری برای او آغاز شد: «مدت هفت سال توانستم در وطنم بمانم و سه سال و نیم بعد از یورش به حزب توانستم در وطنی که دیگر تبدیل به زندان شده بود به زندگی ادامه دهم تا در صدد دستگیری‌ام برآمدند و با قلبی خونبار و حسرتی بی‌پایان برای بار دوم تن به مهاجرت دادم.»

راضیه ابتدا به «آذربایجان» که هنوز از جمهوری‌های «شوروی» بود رفت و بعد از دوران کوتاهی به «آلمان شرقی» هجرت کرد. در این زمان بود که پایان اتحاد شوروی را دید و شاهد فروریزی دیوار برلین شد. خاطراتش را تنظیم کرد و در زمستان ۹۱ سرانجام در برلین درگذشت.



## فرخ‌رو پارسا

«فرخ‌رو پارسا» از جمله زنان تأثیرگذار تاریخ ایران است که نامش با بدعت و شجاعت گره خورده است. او، همچون مادرش، زندگی خود را وقف تحولاتی ریشه‌ای در آموزش، به‌ویژه در راستای رشد اجتماعی زنان کرد و حتی جان خود را نیز در راه نیل به این آرمان گران‌مایه هدیه داد. او اولین مدیرکل زن و نخستین وزیر زن ایران بود.

فرخ‌رو پارسا زمستان سال ۱۳۰۱، هنگامی که مادرش در تبعید به سر می‌برد، در نزدیکی شهر قم به دنیا آمد. مادرش، «فخرآفاق پارسای»، فعال حقوق زنان و مدیر نشریه‌ی «جهان زن» بود و برای نوشتن مقاله‌ای درباره‌ی برابری جنسیتی در آموزش تبعید شده بود، مقاله‌ای که اعتراض روحانیان وقت را به همراه داشت. پدر او، «فرخ‌دین پارسا»، کارمند وزارت بازرگانی بود و دو مجله در حوزه‌ی صنایع و بازرگانی را مدیریت می‌کرد.

پس از تولد فرخ‌رو، «میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک»، که نخست‌وزیر وقت بود، میانجی‌گری کرد و با رفع تبعید از فخرآفاق، آن‌ها توانستند به تهران بازگردند.

فرخ‌رو پارسا که از دانش‌سرای مقدماتی با کسب رتبه‌ی اول دیپلم متوسطه گرفته بود وارد دانش‌سرای عالی شد و در ۲۰سالگی در رشته‌ی علوم طبیعی مدرک کارشناسی گرفت. سپس وارد «دانشگاه تهران» شد تا پزشکی بخواند. همزمان با تحصیل پزشکی، در دبیرستان‌های تهران نیز تدریس می‌کرد. او

در سال ۱۳۲۹ پزشکی شد و سپس به تحصیل در تخصص پزشکی کودکان و نوزادان پرداخت.

فرخ‌رو، همزمان که تحصیل می‌کرد، در بیمارستان نیز مشغول به کار بود و تدریس در مدارس را ادامه می‌داد. اما چند سال پس از پایان تحصیلاتش، طبابت را کنار گذاشت و به آموزش و کارهای فرهنگی روی آورد.

او در دبیرستان مشهور «ژاندارک» به آموزش علوم طبیعی و زیست‌شناسی پرداخت و پس از شش سال، مدیر دبیرستان «ولی‌الله نصر» شد. یک سال بعد، یعنی سال ۱۳۳۶، ریاست دبیرستان «نوربخش» را بر عهده گرفت و تا زمانی که نماینده‌ی دوره‌ی بیست‌ویکم مجلس شورای ملی شد، در این مدرسه به مدیریت پرداخت.

به گفته، خودش، زمانی که مدیریت این مدرسه را عهده‌دار شده بود، تنها ۱۱۰ دانش‌آموز در آن مدرسه درس می‌خواندند اما هنگام وداعش، هزار و هشتصد و پنجاه دختر در این مدرسه مشغول به تحصیل بودند.

فرخ‌رو در سال ۱۳۳۳ به همراه همکاران خود «انجمن بانوان فرهنگی» را به راه انداخت و دو سال بعد به عنوان یکی از اعضای هیأت‌رئیس‌هی «شورای همکاری جمعیت‌های بانوان ایرانی» انتخاب شد.

او در سال ۱۳۳۹، با آغاز به کار «دانشگاه ملی ایران» (شهید بهشتی کنونی)، سمت مدیرکل دبیرخانه را برعهده داشت و توانست اولین زن در تاریخ ایران باشد که به چنین سمتی رسیده است.

در این میان، به‌واسطه‌ی «محمود کشفیان» و «حسن‌علی منصور»، پا به عرصه‌ی سیاست نیز گذاشت و به حزب «ایران نوین» دعوت شد. به گفته‌ی خودش، پیش از ورود به سیاست از بهمن ۱۳۴۱، در اوقات فراغت از کار مدیریت دبیرستان، به زندان‌ها سر می‌زد و به زنان زندانی آموزش می‌داد.

او خود گفته است: «وقتی خبر فراندوم را شنیدم، با خود گفتم باید زن‌ها هم در فراندوم شرکت کنند. هر روز با عده‌ای از زن‌ها راه می‌افتادیم و این در و آن در می‌زدیم تا برای زن‌ها هم در فراندوم حق رأی بگیریم.»

او، به همراه پنج زن شهیر دیگر تاریخ، به عنوان نخستین زنان ایران به مجلس شورای ملی راه یافتند. تمرکز فرخ‌رو بر مقوله‌ی آموزش موجب شد

که «امیرعباس هویدا» به او پیشنهاد سمت معاون پارلمانی وزارت آموزش و پرورش بدهد.

فرخرو پارسا در این سمت جدید، که به گواه مستندات تاریخی باب میل روحانیان آن زمان نبود و اعتراضات آن‌ها را به دنبال داشت، طرح اصلاح طبقه‌بندی معلمان را به تصویب رساند، طرحی که موجب تغییر در «قانون استخدام کشوری» شد و در نتیجه نزدیک به ۵۰ هزار آموزگار پیمانی استخدام رسمی شدند.

سه سال بعد، او تاریخ جدیدی را در ایران رقم زد و نامش به عنوان اولین زن وزیر ایران ثبت شد. فرخرو پارسا در کابینه‌ی دوم و سوم امیرعباس هویدا وزارت آموزش و پرورش را برعهده گرفت.

به گفته‌ی خودش، در سال ۱۳۴۷ هویدا طی تماسی تلفنی به او گفته بود: «خانم، می‌خواهم مسئولیت بزرگی را به یک مادر بدهم. می‌خواهم آموزش و پرورش فرزندان این مملکت را به دست یک مادر بسپارم. می‌خواهم وزیر آموزش و پرورش ما بچه‌های مردم را چون فرزندان خود بدانند.»

او در دوران وزارتش به تأسیس چندین تشکل زنان، از جمله «سازمان زنان ایرانی»، «خانه‌ی زن» و «شورای ورزشی بانوان» یاری رساند.

برای فرخرو پارسا، به توصیف نزدیکانش، دو مسأله اولویت داشت: عشق به خانواده و تلاش برای برابری زنان. حضورش در مناصب کلیدی به عنوان یک زن و آن‌هم یک زن پیشرو و سکولار برای روحانیان قابل تحمل نبود. حذف زبان عربی به عنوان زبان اجباری در دبیرستان، لغو ارزیابی گواهی طلبه‌های حوزه‌ی علمیه در آموزش و پرورش و همچنین برچیدن چادر از مدارس روحانیان را به خشم و کینه از او برانگیخت.

نخستین وزیر زن ایران در مقاله‌ای درباره‌ی پوشش دختران در مدرسه‌ها نوشته بود که آن‌ها حق ندارند در محیط مدرسه لباسی غیر از روپوش رسمی بپوشند؛ چه چادر و چه مینی‌ژوپ.

اعتراضات روحانیان موجب شد فرخرو پارسا دستور دهد دروس تعلیمات دینی، قرآن و فقه اسلامی در برنامه‌ی آموزشی گنجانده شوند و این شد که «سیدمحمد بهشتی»، «محمدجواد باهنر» و «محمد مفتاح» برای تألیف این کتاب‌ها به عنوان مشاور ورود کردند.



فرخرو حامی مالی «مرکز اسلامی هامبورگ» نیز بود که زیر نظر سیدمحمد بهشتی اداره می‌شد. محمدجواد باهنر هم توانست امتیاز تأسیس چند مدرسه‌ی ملی مذهبی را در تهران بگیرد.

فرخرو سرانجام در اردیبهشت ۱۳۵۳، یعنی بیش از چهار سال قبل از انقلاب ۱۳۵۷ و روی کار آمدن اسلام‌گرایانی که بهشتی، باهنر و مفتاح نقش‌های کلیدی در آن داشتند، با بیش از ۳۰ سال خدمت در عرصه‌ی آموزش بازنشسته شد و سمت خود را به «هوشنگ شریفی» داد.

فرخرو از آن پس دیگر فعالیت‌های سیاسی خود را کم کرد و ترجیح داد به طبابت بازگردد. مطب شخصی خود را راه انداخت و در کلینیک مدرسه‌ی امریکایی‌ها در تهران و کلینیک کودکان به طور رایگان مشغول به کار شد. به علاوه، فعالیت‌هایش را در حوزه‌ی حقوق زنان ادامه داد. او نزدیک به دو سال برنامه‌ی درباره‌ی زنان را در «رادیو ایران» اجرا می‌کرد و در نشست‌های «جمعیت زنان دانشگاهی» که در تأسیس آن خود نیز نقش مهمی داشت شرکت می‌کرد. در روزهای انقلاب، فرخرو در لندن به سر می‌برد و با وجودی که به او توصیه کرده بودند به ایران بازنگردد، با ایمان به کارنامه‌ی درخشان خدمتش، به ایران برگشت. ابتدا در خانه‌ی دخترش و یکی از بستگان پنهانی سکونت کرد و قصد ترک ایران را نداشت اما تنها پنج روز پس از اعلام پیروزی انقلاب، یعنی ۲۷ بهمن، در خانه‌ی پسرش دستگیر شد.

در آن دوران، کمیته‌هایی بدون ضوابط خاصی به سرعت شکل گرفته بودند و اعضای آن‌ها که نام و نشان و مرام‌نامه‌ی مشخصی نداشتند، به سراغ هر کسی که مقامی در حکومت پیشین داشت یا شایعه‌ای درباره‌اش جایی گفته می‌شد می‌رفتند و بدون برنامه‌ی مشخص و روندی عادلانه آن‌ها را دستگیر و سپس محاکمه می‌کردند.

فرخرو پارسا نیز به همراه همسرش، سپهبد «احمد شیرین‌سخن»، بازداشت و به «کاخ جوانان» تهران که دیگر محل استقرار کمیته شده بود منتقل شدند. همسرش مدتی بعد آزاد شد اما فرخرو را به زندان «اوپن» منتقل کردند و اتهاماتی واهی با شنیع‌ترین صفات به او زدند.

فرخرو اما معتقد بود بی‌گناهی او در دادگاهی عادلانه ثابت خواهد شد. حتی زمانی که با لباسی خاکستری و روسری وارد سالن دادگاه شد و حاضران با شعار، فحاشی و تمسخر از او استقبال کردند، گفت: «من به عدالت مردم مملکت معتقدم.»

محاکمه‌ی اولین وزیر زن ایران ۹ جلسه به طول انجامید. قاضی پرونده‌ی پارسا «صادق خلخالی» بود که او را با اتهام‌های بی‌اساس «حیف و میل و غارت بیت‌المال»، «اشاعه‌ی فساد و فحشا در فرهنگ مملکت با به کار گماردن افراد هرزه در سمت‌های مهم وزارتی» و «ترتیب‌دادن اردوگاه‌های اختلاطی و زیر پا گذاشتن اخلاق اسلامی»، از مصادیق روشن «مفسدین فی‌الارض» و «کافر» تشخیص داد و با استناد به احکام قرآن، وزیر پیشین آموزش و پرورش را محکوم به اعدام و استرداد کلیه‌ی اموال منقول و غیرمنقولش کرد.

فرخرو پارسا در دادگاه اتهام‌های وارده به خود را رد کرد. او همچنین به «بهایی‌بودن» و «داشتن ارتباط نامشروع با رئیس دفترش» متهم شده بود. «همکاری با ساواک» و نیز «سخنرانی درباره‌ی حجاب دختران» که گفته بود نباید مانع فعالیت‌های اجتماعی زنان شود از دیگر تهمت‌های ناروایی بودند که او با دفاعیاتش آن‌ها را تکذیب کرد.

صبح روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹، مصادف با روز تولد «فاطمه زهرا»، دادستانی کل انقلاب اسلامی با انتشار اطلاعیه‌ای خبر داد که فرخرو پارسا، وزیر آموزش و پرورش رژیم پهلوی، به دار آویخته شد.

گفته می‌شود اتهاماتی که به او زده بودند به یکباره چنان شخصیتی از فرخرو ساخت که مرده‌شویان حاضر به شستن پیکرش نشدند و این کار را زنان خانواده‌ی فرخرو انجام دادند.

فردای آن روز، پیکر این زن تأثیرگذار در «بهشت‌زهرا» به خاک سپرده شد اما چندی نگذشت که بولدورها قبر او را با خاک یکسان کردند. بار دیگر وقتی فرزندان فرخرو سنگی با نام «مادر» بر روی قبرش گذاشتند بولدورها آمدند و این‌بار همه‌ی سنگ قبرهای آن قطعه را خرد کردند تا هیچ نام و نشانی از فرخرو پارسا باقی نماند.

«منصوره پیرنیا» در کتاب «خانم وزیر» در روایت دقیق پایانی زندگی فرخرو پارسا نوشته است که او را داخل گونی پیچیده، طناب‌پیچش کرده و به بالای دار کشیده بودند اما طناب پاره شده بود. پارسا را پس از به هوش آوردن، بار دیگر به پای دار برده و این بار با سیم او را بسته و اعدامش کرده بودند. فرخرو اما انگار که این بار هم جان نداده بود. رد سه سوراخ در جسد یکی از تأثیرگذارترین زنان ایران دردناک‌ترین لحظه‌های مرگ یک انسان را ثبت کرده است.



.. توران میرهادی ..

## توران میرهادی

«توران میرهادی» در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در شمیران به دنیا آمد. پدرش مهندس مکانیک جوانی بود که در حین تحصیل در آلمان با دختر هنرمند آلمانی به نام «گرتا دیتربیش» ازدواج کرده بود. او توجه خود به زندگی کودکان و نوجوان را مدیون مادر نقاش و مجسمه‌ساز خود است. گرتا در ایران شاهد تلف شدن کودکان به خاطر بیماری‌های واگیردار بود و برای حفظ فرزندانش هر سال تابستان راهی شمیران می‌شد و در چادری بزرگ در باغ اجدادی خانواده‌ی همسر از آن‌ها نگره‌داری می‌کرد.

توران در همین چادر به دنیا آمد. مادرش نخستین معلم او و خواهر و برادرانش بود. مادر، در کنار آموزش زبان فارسی، زبان آلمانی را هم به فرزندانش می‌آموخت. توران خانم بعد از یادگیری زبان آلمانی به معلم زبان فرانسه سپرده شد و زبان سوم را نیز آموخت تا این‌که به مدرسه‌ی «نوربخش» رفت و در آن‌جا با زبان چهارم، یعنی انگلیسی، آشنا شد. میرهادی بعد از پایان دوران مدرسه در دانشگاه علوم در رشته‌ی طبیعی ثبت‌نام کرد و مشغول به تحصیل شد. اما حضور استادانی چون «محمدباقر هوشیار» در دانشگاه راه ادامه‌ی تحصیل او را تغییر داد.

حضور مستمع آزاد در کلاس‌های هوشیار او را به فکر آموختن تعلیم و تربیت انداخت. برای همین، درست در روزهای پر از هیاهوی بعد از جنگ جهانی دوم، به‌رغم میل پدرش به سوربن پاریس رفت و در رشته‌ی روان‌شناسی و تعلیم و

ترتیب پیش از دبستان تحصیل کرد. حضور او در فرانسه در شرایط بعد از جنگ با سختی‌های زیادی همراه بود. شهرهای اروپا ویرانه‌هایی بازمانده از جنگ و در حال بازسازی خود بودند.

توران میرهادی در خلال تحصیل برای بازسازی این ویرانه‌ها کارگری کرد تا دوران تحصیلش تمام شد و به ایران بازگشت، بازگشتی که همراه با خبری ناگواری بود: برادر کوچکتر او، «فرهاد» که رفیق و هم‌بازی همه‌ی سال‌های زندگی‌اش بود، در یک تصادف از میان آن‌ها رفته بود و خانواده در اندوه بزرگی بود.

توران میرهادی که با اندیشه‌های زیادی به ایران بازگشته بود، تصمیم گرفت همان‌طور که مادرش به او آموخته بود اندوهش را تبدیل به کاری بزرگ کند. این کار بزرگ تأسیس مدرسه‌ای متفاوت در تهران بود که به نام «مدرسه‌ی فرهاد» بسیاری آن را به یاد دارند. او در جایی درباره‌ی مدرسه فرهاد گفته است: «تنها هدفم این بود که ثابت کنم کودکان ایرانی از نظر توان ذهنی در سطح بالایی قرار دارند و با آموزش و پرورش درست می‌توانند به حداکثر شکوفایی استعدادها و توانایی‌های خود برسند.»

بخش اول این مدرسه درست بعد از تولد نخستین فرزند توران، یعنی «پیروز»، در خیابان «زاله» به نام «کودکستان فرهاد» افتتاح شد. کودکستان فرهاد و «پیروز وکیلی» هنوز یک‌ساله نشده بودند که او سرگرد «جعفر وکیلی»، همسرش، را از دست داد. اندوه از دست دادن همسر نیز سرمایه‌ی دیگری برای تلاش او در راه گسترش مدرسه‌ی فرهاد شد و دو سال بعد با همراهی مادر و پدر و بعدها شوهر دومش، مهندس «محسن خمارلو»، این مدرسه را تبدیل به یکی از معروف‌ترین مدارس تهران کردند.

همزمان با گسترش مدرسه، میرهادی کتاب کار «مربی و کودک» را بر اساس تحصیلات و تجربه‌ی کار در کودکستان‌های فرانسه نوشت و در اختیار مربیان قرارداد. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۳۰، توران میرهادی در کنار «لیلی ایمن»، «معصومه سهراب»، «توران اشتیاقی» و بسیاری دیگر که بیشتر از زنان دانش‌آموخته بودند، بر اساس تجربه‌ی نسل اول فعالان نظام کودکی، به دنبال ساخت بنیان‌هایی برای تثبیت این نظام بودند. آن‌ها مطالعه و آموزش را مهم‌ترین

اصل تعلیم و تربیت می‌دانستند. به همین دلیل، در کنار تحول نظام آموزشی، در عرصه‌ی ادبیات هم برای کودکان تلاش کردند.

آن‌ها ناشران بزرگ را تشویق به انتشار کتاب‌های کودکان می‌کردند و با گفت‌وگو و مشاوره با دولت، سرانجام توانستند طرح راه‌اندازی «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» را، که یکی از برجسته‌ترین و کاراترین نهادهای فرهنگی دوره‌ی پهلوی دوم بود، به تصویب برسانند.

اما کانون به تنهایی نمی‌توانست به نیاز کودکان و نوجوانان برای خلق آثار مناسب کودکان و نوجوانان کمک کند. کتاب زیادی برای بچه‌ها موجود نبود و باید جایی جهت تشویق نویسندگان در خلق کتاب‌های مناسب آن‌ها به راه می‌افتاد. برای همین، توران میرهادی به همراه تعدادی از دوستانش دست به کار شدند.

او در یکی از گفت‌وگوهای خود از روزهایی گفته است که کتاب‌های داستان برای کودکان انگشت‌شمار بود و همین محرکی برای راه‌اندازی «شورای کتاب کودک» شد: «سال ۱۳۳۴ وقتی کودکستان فرهاد تأسیس شد، ما با فقر زیادی در حوزه‌ی مطالعاتی برای کودکان پیش از دبستان و دبستان روبه‌رو شدیم و تعداد کتاب‌ها انگشت‌شمار بود. سال ۱۳۳۵ نمایشگاه کتابی را در دانشکده‌ی هنرهای زیبا ترتیب دادیم؛ هدف ما این بود که نشان بدهیم کتاب برای کودکان بسیار کم است. سال‌های ۱۳۳۷ و ۱۳۳۹ نیز دو نمایشگاه دیگر برپا کردیم. این نمایشگاه‌ها باعث شد که بدانیم در چه زمینه‌هایی برای کودکان کتاب نداریم. همین انگیزه بسیاری از استادان ادبیات کودکان را به فکر انداخت و ما جلسات مختلفی را با حضور آن‌ها در مدرسه برگزار می‌کردیم. سرانجام دی‌ماه سال ۱۳۴۱ هیأت پنج‌نفره‌ای متشکل از مرتضی ممیز، لیلی ایمن، عبدالرحیم احمدی، ماه‌آفریده آدمیت و من اساس‌نامه‌ی شورای کتاب کودک را تدوین و با همراهی ۴۰ نفر دیگر، شورای کتاب کودک را تأسیس کردیم.»

از دل شورای کتاب کودک، اندیشه‌ی تألیف فرهنگ‌نامه‌ی کودکان و نوجوانان بیرون آمد. کار تألیف این فرهنگ‌نامه از سال ۱۳۵۸ آغاز شد. ابتدا پنج نفر مأمور تألیف این فرهنگ‌نامه شدند و امروز بیش از ۳۰۰ نفر در طرح تألیف آن مشارکت دارند.

این فرهنگ‌نامه که قرار بود در ۲۴ جلد به چاپ برسد، با تلاش بی‌وقفه‌ی توران میرهادی، بدون هیچ کمکی از سوی دولت روی پای خودش ایستاد و هنوز یکی از مهم‌ترین کارهایی است که در حوزه‌ی کودک انجام شده است. به غیر از این، توران میرهادی در نگارش کتاب‌های تعلیمات اجتماعی، تاریخ، جغرافی و تعلیمات دینی چهارم دبستان، تعلیمات اجتماعی و دینی برای کلاس چهارم دبستان و «گذری در ادبیات کودکان» همکاری داشته است. «دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان» که مرکز آن در ژنو سوییس است توران میرهادی را چندین بار نامزد جایزه‌ی «هانس کریستین آندرسن» و جایزه‌های معتبر دیگر ادبی کرده است. توران میرهادی، در ۲۷ شهریور ۱۳۹۵ به علت سکتته‌ی مغزی در بیمارستان بستری شد و در آبان‌ماه همان سال به دلیل عوارض ناشی از سکتته‌ی مغزی درگذشت.





## پروین متعمد

پروین متعمد (امینی) از جمله فعالان و مدیران فرهنگی جامعه‌ی یهودی ایران است. او در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ خورشیدی، طی سفرهای متعدد به اروپا و امریکا، دیپلم مدیریت مدارس فنی را از مرکز «ارت جهانی» در سوییس دریافت کرد و به عنوان اولین زن ایرانی به سمت مدیرکل ارت ایران منصوب شد. پروین در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در خانواده‌ای یهودی صاحب‌نام در شهر همدان چشم به جهان گشود. پدر او «یوسف ربان» از ملاکان بزرگ جامعه‌ی کلیمیان ایران بود و پدربزرگش «ملا یهودا ربان» از رهبران دینی جامعه‌ی یهودی بود. پروین در خانواده‌ای متمول و دوست‌دار دانش پرورش یافت. او تحصیلات ابتدایی را در مدرسه‌ی «آلیانس» به پایان برد و پیش از آن‌که به دبیرستان برود، در سال ۱۳۲۵ همراه با خانواده به تهران مهاجرت کرد. خانواده او پس از این هجرت نام خانوادگی خود را از «ربان» به «متعمد» تغییر دادند.

پروین دو سال بعد با دکتر «لقمان امینی» ازدواج کرد و دو فرزند پسر به دنیا آورد. با وجود تغییر نقش اجتماعی او به همسر و مادر، او تحصیلات خود را در دبیرستان «هدف» یکی از بهترین مدارس آن زمان، به پایان برد و بلافاصله وارد دانشگاه تهران شد.

او در سال ۱۳۳۴ موفق به اخذ لیسانس در رشته‌ی زبان انگلیسی از دانشگاه تهران شد و همزمان در هنرستان دخترانه‌ی «ارت تهران» به طور پاره‌وقت مشغول به تدریس شد.

مدارس ارت جهانی در سال ۱۸۸۰ در شهر ژنو کشور سوئیس به منظور آماده‌سازی جوانان به عنوان متخصصان صاحب فن تأسیس شدند. پس از جنگ جهانی دوم، که بسیاری از جوانان یهودی از عواقب جانکاه هولوکاست آسیب دیده بودند، ارت جهانی به همت چند تن از چهره‌های موفق جامعه‌ی یهودی تمرکزی خاص بر فراهم‌آوردن فرصت‌های آموزشی گذاشت. هسته‌های مرکزی شکل‌گرفته برای ایجاد مدارس فنی و حرفه‌ای در اواخر دهه‌ی ۲۰ خورشیدی به ایران آمدند و اولین هنرستان فنی و حرفه‌ای را در تهران بنا کردند.

کمتر از دو دهه بعد از تأسیس این هنرستان، پروین متعمد که اکنون تحصیلات تکمیلی خود را نیز به پایان برده بود و با مدرک کارشناسی ارشد در رشته‌ی روانشناسی، علاوه بر تجربه، به دانش علمی نیز مجهز بود به سمت ریاست هنرستان دخترانه‌ی ارت انتخاب شد.

در پی انتصاب پروین امینی در دهه‌ی ۱۳۵۰ برای اولین بار از سوی وزارت علوم و آموزش عالی به دانشجویان دوره‌ی عالی ارت مدرک فوق‌دیپلم اعطا شد و تکنیسین‌های فارغ‌التحصیل از این مؤسسه در بازار کار به عنوان تکنسین درجه‌یک فنی شناخته می‌شدند. ضمن این‌که هر سال از کشورهای آسیایی تعدادی هنرجو برای آموزش دوره‌های فنی به ارت ایران اعزام می‌شدند، از سال ۱۳۵۲ خورشیدی پروین متعمد از سوی ارت ایران قراردادی با دولت وقت منعقد کرد که بر اساس آن سازمان ارت موظف شد هر سال مسئولیت تربیت تعدادی دبیر فنی برای کلیه‌ی هنرستان‌های کشور را عهده‌دار شود.

با وجود دست‌آوردهای بسیار هنرستان ارت زیر سایه‌ی رهبری و مدیریت پروین متعمد، اوضاع پس از انقلاب ۱۳۵۷ برای ادامه‌ی کار مناسب نبود. تحت شرایط دشوار جدید، پروین و همسرش تصمیم گرفتند ایران را موقتاً ترک کنند. آن‌ها یک سال بعد به مرکز ارت جهانی در سوئیس رفتند و با انتقال این مرکز به انگلیس، پروین نیز به لندن نقل مکان کرد و خیلی زود به عنوانی یکی از اعضای هیأت مدیره‌ی این مرکز انتخاب شد.

پروین متعمد از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۳ که به ریاست کل ارت جهانی رسید شمار شعبات ارت را در کشورهای آسیایی و آفریقایی گسترش داد. تسلط او به سه زبان فارسی، فرانسوی، انگلیسی و آشنایی‌اش با زبان‌های اسپانیایی، ترکی، عربی و

عبری در سفرهای بسیار او به کشورهای مختلف جهان برای راه‌اندازی مدارس ارت در مناطق محروم بسیار به کارش آمد.

او در سال ۱۹۸۳ در مقام رئیس ارت جهانی به امریکا رفت تا مدارس ارت را در آن‌جا نیز راه‌اندازی کند. راه‌اندازی کالج فنی ارت نیویورک، انستیتو فنی ارت شیکاگو که سالانه هزاران هنرجو و دانشجو را تربیت کرده‌اند، از جمله اقدامات پروین متعمد بود.

او سرانجام، پس از ۴۶ سال کار مداوم در مدارس ارت، در سال ۱۹۹۸ بازنشست شد. با وجود این، ارت جهانی موافقت با تقاضای بازنشستگی او را به قبول ادامه‌ی نقش آفرینی پروین در این سازمان، این‌بار به عنوان مشاور عالی ارت جهانی، منوط کرد. از این رو، پروین متعمد از آن سال به عنوان مشاور ارشد از دفتر کار خود در منزل شخصی‌اش در ایالت فلوریدا به فعالیت‌هایش ادامه داد.



## پوری سلطانی

او را به نام «پوری» می‌شناسند اما نام کاملش «پوران‌دخت سلطانی» است؛ متولد سال ۱۳۱۰ خورشیدی در خانواده‌ای از اهالی فرهنگ. پوری سلطانی تحصیلات مقدماتی و متوسطه‌ی خود را در شهر شیراز گذراند و در سال ۱۳۳۱ از «دانشگاه تهران» در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی فارغ‌التحصیل شد.

زنی که به «بانوی همیشه عاشق» شهره است تنها سه ماه در کنار یار جوانش زندگی کرد و بعد باقی عمر را با یاد او گذراند. این لقب تنها به خاطر ترجمه‌ی درخشان او از کتاب مشهور «هنر عشق‌ورزیدن» نوشته‌ی «اریش فروم» نیست، این لقب به داستان تراژیک زندگی و عشق او به «مرتضی کیوان» هم برمی‌گردد.

پوری سلطانی در ۲۷ خرداد ۱۳۳۳ با مرتضی کیوان ازدواج کرد. او در گفت‌وگو با مجله‌ی «بخارا» از آشنایی با مرتضی کیوان گفته و نخستین ملاقاتشان که در شب ازدواج «فریدون کسرایی» رخ داده است: «در شب عروسی فریدون کسرایی، توسط سیاوش کسرایی که با او قبلاً از بچگی دوست بودیم و ارتباط خانوادگی داشتیم، دعوت شده بودم که اون‌جا، هم با مرتضی کیوان و هم سایه آشنا شدم. در واقع سیاوش کسرایی منو برد به این دو تا معرفی کرد و گفت، قدیمی‌ترین دوستمو به قدیمی‌ترین دوستانم معرفی می‌کنم. من یادمه وسط این دو تا نشستم. تمام این مدت آقای مرتضی کیوان با من صحبت کرد، ولی آقای سایه حتی یک کلمه هم با من حرف نزد.»

مرتضی کیوان، شاعر، نویسنده و منتقد ادبی، در روز ۲۷ مهر ۱۳۳۳ به دلیل پنهان کردن چند تن از نظامیان عضو «حزب توده‌ی ایران»، به اتهام «خیانت به کشور» در «زندان قصر» اعدام شد، اما نام پوری سلطانی برای همیشه با نام او پیوند خورد.

تنها سه ماه از همراهی و هم‌سقفی این دو با هم گذشته بود که هر دو بازداشت شدند. اتهام آنان عضویت در حزب توده بود. مرتضی یک غیرنظامی بود، اما به خاطر پناه‌دادن به ارتشی‌ها در دادگاه نظامی محاکمه و همراه با ۹ تن از افسران و درجه‌داران عضو «سازمان نظامی حزب توده‌ی ایران» اعدام شد.

پوری حدود پنج ماه پس از اعدام همسرش از زندان آزاد شد. او پس از آزادی به دلیل از دست دادن کیوان به بیماری مبتلا شد و بنا بر توصیه‌ی پزشکان برای بهبود حالش از ایران به انگلستان مهاجرت کرد.

او مدت‌ها پیش از ازدواج با مرتضی از حزب بریده بود، از سیاست فاصله گرفته بود و تصمیم داشت به کار علمی بپردازد. پوری سلطانی در مصاحبه‌ای با مجله‌ی بخارا گفته بود: «توی زندان که بودم با خودم فکر کردم که اگه پیام بیرون دیگه گرد سیاست نمی‌گردم و اصلاً این کارو برای خودم عبث می‌دونستم به طور کلی. به این نتیجه رسیدم که من اصلاً این‌کاره نیستم و برای این کار خلق نشده‌ام. به این نتیجه رسیدم که مشکل در ناآگاهی مردم و اگه من کاری بخوام در زمینه‌ی اهداف واقعی حزب توده بکنم، اهداف واقعی که ما بهش اعتقاد داشتیم، نه اون چیزی که واقعاً اتفاق افتاده بود، منظورم اهدافیه مثل آزادی، رفاه، عدالت؛ با خودم گفتم من اگه بخوام به این هدف‌ها برسم از راه سیاست نمی‌شه. باید از راه آگاه‌کردن مردم به این اهداف رسید. بنابراین، باید معلم بشم و یا پیام تو رشته‌های فرهنگی و هنری.»

پوری همان‌طور که گفته بود در راه رسیدن به اهدافش گام در راه هنر و فرهنگ و ادب گذاشت، نویسنده، مترجم و استاد دانشگاه شد و البته یکی از بانیان اصلی کتابداری نوین ایران.

او پس از بازگشت از انگلستان «مرکز ملی کتابداری» را در ایران پایه‌گذاری کرد و خودش هم به عضویت هیأت‌علمی آن درآمد. این مترجم و نویسنده‌ی ایرانی در حاشیه‌ی همین مرکز بر شناسایی و معرفی علم کتابداری تمرکز کرد.

با تلاش‌های پوری سلطانی فارغ‌التحصیلان رشته‌ی کتابداری پس از دریافت فوق‌لیسانس و با دارا بودن آثار تحقیقی در این زمینه، سابقه‌ی فهرست‌نویسی که نیازمند تجربه و تحلیل موضوعی بود و احاطه و اشراف کامل برای تعیین نام اشهر نویسندگان قدیم و جدید می‌توانستند عضو هیأت‌علمی مرکز ملی کتابداری ایران شوند.

پوری سلطانی در طول سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ سرپرست کمیته‌ی انتشارات و سردبیر «نامه انجمن کتابداران ایران» بود. او موفق شد جایزه‌ی ترویج علم ایران را از سوی «انجمن کتابداری و اطلاع‌رسانی ایران» دریافت کند. او همچنین نویسنده‌ی برخی از کتاب‌های مرجع از جمله «دانشنامه‌ی کتابداری و اطلاع‌رسانی» در حوزه‌ی کتابداری است.

مجله‌ی فرهنگی بخارا، به سردبیری «علی دهباشی»، در خرداد ۱۳۹۳، مراسمی در بزرگداشت پوراندخت سلطانی برگزار کرد. در مراسم یادشده عده‌ی زیادی از همکاران و شاگردان خانم سلطانی شرکت داشتند.

«کامران فانی»، نویسنده و مترجم و کتابدار و نسخه‌پژوه ایرانی و عضو «فرهنگستان زبان و ادب فارسی»، در این مراسم از پوری سلطانی به عنوان یکی از برجسته‌ترین و اثرگذارترین چهره‌های علمی و فرهنگی روزگار ما یاد کرد و او را «بزرگ‌ترین رویداد زندگی خود» دانست و گفت: «در سال ۱۳۵۰ پس از فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده‌ی ادبیات فارسی دانشگاه تهران تصمیم گرفتم برای ادامه‌ی تحصیل رشته‌ی کتابداری را انتخاب کنم و رشته‌ی الفت با کتاب را از دست ندهم. پس از قبولی در دانشکده‌ی کتابداری، در مرکز خدمات کتابداری که از مراکز جدیدالتأسیس وزارت علوم بود و بی‌شک بزرگ‌ترین نقش را در بهبود و گسترش علوم کتابداری و کتابخانه‌های ایران داشت استخدام شدم. در همان‌جا بود که نخستین بار از نزدیک با خانم سلطانی آشنا شدم، دیداری سرشار از لطف و محبت که تأثیری عمیق و ماندگار بر من گذاشت.»

«بهاء‌الدین خرمشاهی» که پیش از انقلاب از شاگردان پوراندخت سلطانی بود درباره‌ی نقش و اهمیت او در کتابداری ایران گفته است: «کمتر کتابی درباره‌ی کتابداری در ایران نوشته شده است که پوری سلطانی مؤلف، راهنما، ارزیاب و مشاور آن نبوده باشد و یا نقشی در آن نداشته باشد.»



پوران‌دخت سلطانی صبح روز ۱۶ آبان ۱۳۹۴ در ۸۴ سالگی در بیمارستانی در تهران درگذشت.

شاعران و نویسندگان بسیاری در اشعارشان از او یاد کرده‌اند، اما مشهورترین شعری که هم از «خون مرتضی» یاد کرده و هم از «اشک پوری» شعری است به نام «سال بد» از زنده‌یاد «احمد شاملو»:

«سال بد

سال باد

سال اشک

سال روزهای دراز و استقامت‌های کم

سالی که غرور‌گدایی کرد

سال پست

سال اشک پوری

سال خون مرتضی

سال کبیسه»



## پری اباصلتی

جمعیت ایرانیان مهاجری که در لس‌آنجلس زندگی می‌کنند سردبیر مجله‌ی «راه زندگی» را نه فقط به‌خاطر آن‌که یک دوره نماینده‌ی زن تهران در مجلس شورای ملی بود، بلکه به این خاطر نیز می‌شناسند که او یکی از پرسابقه‌ترین زنان روزنامه‌نگار بوده که در حوزه‌ی زنان قلم می‌زده و این پیش از دیگر دست‌آوردهایش در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی در یادها مانده است. او بیش از نیم قرن پیش سردبیر مجله‌ی اطلاعات بانوان شد تا نامش به عنوان یکی از برجسته‌ترین کوشندگان جنبش زنان ایران ثبت شود.

پری اباصلتی در سال ۱۳۱۴ خورشیدی، سالی که به فرمان رضاشاه قانون کشف حجاب تصویب و اجرا شد، در تهران چشم به جهان گشود. خانواده‌ی او تحصیل کرده بودند و پدرش در مدارس فرانسوی درس خوانده و مادرش نیز از خاندانی پزشک و طبیب بود و در خانه، تحت آموزش معلم، سواد و حتی زبان فرانسوی نیز آموخته بود. خانواده‌ی پری روشن‌اندیش بودند و شرایط را برای تحصیل دخترانشان فراهم کردند.

پری پس از پایان دبیرستان در رشته‌ی زبان و ادبیات انگلیسی وارد دانشکده‌ی زبان‌های خارجی دانشگاه تهران شد. او به مدرک لیسانس قانع نبود و مدرک کارشناسی ارشد خود را نیز در رشته‌ی روان‌شناسی و علوم تربیتی گرفت. او از سال ۱۳۳۶ شروع به نوشتن در جراید کرد. خودش در مصاحبه‌ای با مهناز افخمی، که در بنیاد مطالعات ایران آرشیو شده است، می‌گوید علاقه‌ی وافری به پزشک‌شدن

داشت و مقاله‌هایی هم با امضای دکتر پری اباصلتی به چاپ رسانده بود. او از فروردین ۱۳۳۶ به مدت یازده سال خبرنگار مجله‌ی اطلاعات بانوان بود و همزمان با تحصیل در دانشگاه، به عنوان خبرنگار، نویسنده و مترجم مقاله می‌نوشت. او می‌گوید که با ورود به حرفه‌ی خبرنگاری هر آن عشقی را که به پزشکی برای خدمت به مردم در دل داشت در روزنامه‌نگاری جست. برای او مسأله‌ی نابرابری جنسیتی و دست‌یابی زنان به حقوق برابر دغدغه بود. از این رو مطالبی درباره‌ی حقوق زنان و تلاش‌های زنان در دیگر کشورها می‌نوشت. همزمان با آغاز کار مجله‌ی اطلاعات بانوان، پری اباصلتی به همراه دیگر همکاران و کنشگران حوزه‌ی زنان به فکر افتادند که مؤسسه‌ای برای فعالیت زنان ایجاد کنند. او از مؤسسان انجمن دوشیزگان و بانوان بود که به سرعت با استقبال گسترده‌ی زنان روبه‌رو شد و چند هزار عضو گرفت. از جمله فعالیت‌های اجتماعی، آموزشی و فرهنگی این انجمن تشکیل گروه‌های ورزشی دختران در رشته‌های مختلف ورزشی بود. این انجمن نخستین سازمان زنانی بود که تیم‌های مختلف ورزشی داشت و تیم‌هایش به کشورهای دیگر می‌رفتند و در رقابت‌های جهانی شرکت می‌کردند.

در این مسیر هوشنگ میرهاشم، روزنامه‌نگار و همسر پری، و ایرج مستعان که سردبیر وقت مجله‌ی اطلاعات بانوان بود او را همراهی کردند. انجمن، علاوه بر کارهای فرهنگی، کلاس‌های آموزشی مختلف از قبیل ماشین‌نویسی، خیاطی، گل‌آرایی، فارسی برای غیرفارسی‌زبانان و آموزش زبان انگلیسی برگزار می‌کرد. این کلاس‌ها جرقه‌هایی را برای آموزش به کسانی که از سوادآموزی بازمانده بودند زد و کلاس‌های سوادآموزی این انجمن در کنار آموزش‌های مهارت در حرفه‌هایی مانند خیاطی و آرایشگری مورد استقبال زنانی قرار گرفت که می‌خواستند وارد بازار کار شوند، استقلال مالی و اجتماعی به دست آورند و کسب‌وکاری به راه بیندازند.

پری اباصلتی ده سال پس از انتشار اولین مقاله‌اش در اطلاعات بانوان سردبیر این مجله شد. او اولین زنی بود که سردبیری مجله را عهده‌دار شده بود، مجله‌ای که برای اولین بار کلاس‌های روزنامه‌نگاری و دوره‌ی دوساله‌ی خبرنگاری برگزار می‌کرد و روزنامه‌نگاران برجسته‌ای همچون منصوره پیرنیا و منیژه دولت‌شاهی را پروراند.

در مسیر روزنامه‌نگاری، پری اباضتی به موضوعات سیاسی علاقه‌مندتر شد و اشتیاق یافت که به سیاست نیز ورود کند. او خود می‌گوید که بسیاری از اطرافیانش در حوزه‌ی کار و فعالیتش از او می‌خواستند که نماینده‌ی مجلس بشود. او زمانی که در سفری خارج از ایران بود با تشویق اطرافیان خود را کاندیدای مجلس شورای ملی کرد. او در آن سال‌ها روزنامه‌نگار سرشناسی به ویژه در حوزه‌ی زنان شده بود، برنامه‌ی رادیویی اجرا کرده بود و بارها به مجلس رفته بود تا با نمایندگان زن مصاحبه کند. مدتی هم به عضویت کلوب زونتا که شاخه‌ی غیررسمی کلوب روتاری بود درآمد و کمی بعد هم ریاست این کلوب را بر عهده گرفت.

شهرت و نیک‌نامی او به‌خاطر تلاش‌هایش در حوزه‌ی حقوق زنان برای او پیروزی در انتخابات مجلس را به ارمغان آورد. پروین اباضتی سرانجام توانست از بین ۲۷ نماینده‌ی برگزیده‌ی انتخابات از حوزه‌ی تهران به عنوان پنجمین نفر با آرای بالای مردمی وارد مجلس شورای ملی شود. او سه سال نماینده‌ی دوره‌ی بیست و چهارم مجلس بود تا سال ۱۳۵۷ که انقلاب شد و او به ناچار به ایالات متحده‌ی آمریکا رفت. پری اباضتی اکنون دهه‌ی هشتاد زندگی خود را در جنوب غربی آمریکا می‌گذراند و از روزی که به لس‌آنجلس رسید به انتشار مجله‌ی «راه زندگی» و روزنامه‌نگاری پرداخته است. از او بارها از سوی سازمان‌های فرهنگی مختلف تقدیر به عمل آمده و کتاب‌ها و مقالاتی از خاطرات او به قلم خودش و دیگران منتشر شده است که برخی از آن‌ها در آرشیو کتابخانه‌های آکادمی‌های آمریکا موجود است.



## فرح دیبا (پهلوی)

«از چندین سال پیش، پادشاه دریا ملکه خود را از دست داده بود. مادر پیر او دربار را اداره می‌کرد و کار تربیت شش دختر کوچکش را که شاهزاده خانم‌های دریا بودند، با دقت فراوان انجام می‌داد. همه آن‌ها کودکان زیبایی بودند اما دختر کوچک‌تر خیلی دلفریب بود. پوستش مانند گل، نرم و چشم‌هایش مانند آب اقیانوس، آبی بود. ولی او هم مانند خواهرانش پا نداشت و بدن ظریفش به یک دم ماهی منتهی می‌شد. مادر بزرگ پیر هر چه از کشتی‌ها و شهرها می‌دانست، برای او حکایت می‌کرد. روز ۱۵ سالگی شاهزاده خانم کوچک فرا رسید.»

بسیاری از کودکان دهه ۴۰ خورشیدی در ایران این جملات را خوانده‌اند و تصاویر رنگی زیبایی که کنار سطور این داستان آمده است را به یاد دارند و بی‌درنگ با شنیدن این قصه خواهند گفت که این داستان «پری دریایی» است. در اولین صفحه این کتاب کودک با عنوان «دخترک دریا»، پیامی به «نونه‌الان» ایران نوشته شده بود که نویسنده دانمارکی این قصه، یعنی «هانس کریستین اندرسن» را معرفی می‌کرد. در انتهای این پیام کوتاه اما بی‌تکلف، سطری مهم آمده بود که تاریخ نشر کتاب برای کودکان در ایران را تغییر داد. مترجم نوشته بود: «امیدوارم این داستان را بیسندید و برای شما مفید باشد و شوق شما را به خواندن داستان‌های خوب دنیا از ایرانی و غیر آن زیاد کند.»  
بعد مترجم امضا کرده بود: «فرح پهلوی».

دخترک دریا با ترجمه و تصویرگری فرح دیبا، که دیگر در آن نیمه‌ی سال ۱۳۴۵ شهبانو فرح پهلوی و ملکه بود، تنها چند ماه پس از تأسیس یکی از تأثیرگذارترین کانون‌های تاریخ فرهنگی ایران، یعنی «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان»، منتشر شد، کانونی که با حمایت شخص فرح پهلوی و به همت «لیلی امیرارجمند»، دوست قدیمی‌اش، بنیان گذاشته شد تا امکان کتاب‌خوانی و رشد فکری و علمی کودکان را در اقصی‌نقاط ایران برای هر کودکی از هر طبقه فراهم کند.

در انتهای این کتاب، زیر نشان کانون پرورش فکری نوشته شده بود عواید فروش این کتاب به کانون به‌منظور تأسیس کتابخانه‌های کودکان در شهرها و روستاها اعطا شده است.

گرچه این داستان کریستین اندرسن سال‌ها مورد انتقادات فعالان برابری جنسیتی قرار گرفته است کتاب دخترک دریا در زمان خود تصویری از دغدغه‌های دخترانی را ترسیم می‌کرد که در دوران گذار ایران از جامعه‌ای سنتی به مدرن نیازمند الگویی برای اراده‌مندی بودند. این که ملکه‌ای در آن روزگار به این دغدغه پاسخ داد خود می‌تواند حدیثی از نقش‌آفرینی او در رشد مناسباتی نو در جامعه‌ی ایران باشد.

فرح دیبا بی‌تردید یکی از تأثیرگذارترین زنان تاریخ ایران است که نمودهای نقش‌آفرینی او در فرهنگ، معماری، هنر، شهرسازی و علم‌اندوزی در جای‌جای ایران به روشنی پیدا است.

او ۲۱ سال پیش از ازدواج با «محمدرضاشاه پهلوی» در خانواده‌ای پیشرو متولد شد و با مفاهیم جهان مدرن رشد و پرورش یافت. «سهراب دیبا» فرزند «شعاع‌الدوله» و از خانواده‌ی متنفذ عصر قاجار و «فریده قطبی»، فرزند «باقر امجدالسلطان»، از نوادگان «قطب‌الدین شریف لاهیجی»، در روز ۲۲ مهر ۱۳۱۷ در تهران تولد تنها فرزندشان را جشن گرفتند و بر او نام فرح نهادند.

پدر و مادر فرح هر دو تحصیل‌کرده بودند. پدرش نوهی «نظام‌العلمای تبریز»، معلم «ناصرالدین میرزا» ولیعهد (ناصرالدین شاه پیش از سلطنت)، از خاندان سرشناس تبریز بود، در دانشکده‌ی افسری «سن‌پترزبورگ» تحصیل کرده و دیپلم خود را از فرانسه گرفته بود. او در رشته‌ی حقوق در همان جا مشغول



به تحصیل شد و پس از پایان تحصیلاتش در مدرسه‌ی نظامی «سن‌سیر»، به ایران آمد و افسر ارتش شاهنشاهی شد. مادرش که از نوادگان «صوفی» و مفسر بنام قرآن، یعنی «قطب‌الدین شریف»، بود در لاهیجان دیده به جهان گشود، به مدرسه‌ی «ژاندارک» تهران رفت و تنها ۱۰ سال پس از ازدواج به سوگ همسر نشست. اما با عزمی مثال‌زدنی به پرورش دختری قوی و بارآده همچون خود پرداخت.

او فرح را به مدرسه‌ی ایتالیایی‌ها، مدرسه‌ی ژاندارک و سپس دبیرستان «رازی» تهران که به مدرنیسم و سکولاریسم شهرت داشت فرستاد.

فرح در دوران آموزش ابتدایی و متوسطه در بسیاری از رشته‌ها از جمله ورزش می‌درخشید؛ کاپیتان تیم بسکتبال مدرسه‌ی ژاندارک بود و سه بار این تیم را به قهرمانی تهران رساند. قهرمان پرش ارتفاع، طول و دو و میدانی تهران شد و به عنوان سرپرست گروه پیشاهنگان به فرانسه رفت. در مدرسه‌ی رازی نیز دانش‌آموز نمونه بود و توانست از مدرسه‌ی اختصاصی معماری پاریس پذیرش بگیرد، گرچه برای بورسیه‌ی تحصیلی انتخاب نشده بود.

فرح دیبا با اندوخته‌های ارزنده از تربیتی پیشرو به فرانسه رفت و در مسیر آموزش با تعلیمات دموکراتیک فرانسه و هنرمندان و اندیشمندان مطرح غرب آشنا شد. پاریس، با فرهنگ ریشه‌دار در انقلاب‌ها و تحولات بزرگ، خلاقیت‌ها و آرمان‌هایی بزرگ را در فرح پروراند. او با «لیلی امیرارجمند» که خود نیز گرایشاتی ترقی‌خواهانه داشت رفاقتی نزدیک یافت و در بین روشن‌فکران آن زمان رفت و آمد می‌کرد.

نیوغ، تلاش، بلندنظری و بلندپروازی او از همان جوانی چنان عیان بود که یکی از قدرتمندترین شخصیت‌های سیاسی آن دوران را به خود جذب کرد. در سال ۱۳۳۸، زمانی که هنوز فرح دانشجوی بود، محمدرضا پهلوی برای دیدار رسمی با ژنرال «شارل دوگل» به پاریس رفته بود که فرح را در میهمانی دانشجویان ایرانی مقیم پاریس در سفارت ایران از نزدیک دید. مکالمه‌ی فرح و شاه بسیار کوتاه بود اما تاریخی را نه تنها در زندگی فرح جوان تغییر داد بلکه شرایطی را برای او فراهم کرد که بتواند تأثیر عمیقی در تاریخ ایران بگذارد. از آن دیدار کوتاه تا دیدار دوباره‌ی او با شاه در منزل «شهناز پهلوی»، بزرگ‌ترین فرزند

محمدرضا پهلوی، تا روزی که شاه تصمیم گرفت با او ازدواج کند زمان بسیار کوتاهی گذشت. شرح آن دیدار و ازدواج از زبان بسیاری ذکر شده است؛ از «اردشیر زاهدی» گرفته تا خود فرح در کتاب‌هایی از خاطراتش.

فرح دیبا اکنون به استقبال لقب علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی، ملکه‌ی ایران و بعدتر نایب سلطنت می‌رفت و بالاترین مقام رسمی می‌شد که زنی در آن روزگار می‌توانست به دست آورد.

جوانی پر استعداد و پیشرو حال به درباری ورود می‌کرد که پیش از او دو زن قدرتمند دیگر، «فوزیه» و «ثریا»، را به خود دیده و آن‌ها را بدرقه نیز کرده بود. فرح خیلی زود اولین فرزندش، «رضا»، را به دنیا آورد و موجبات شادی فراوان شاه را که انتظار تولد پسری برای ولیعهدی داشت فراهم آورد. فرح جوان سپس «فرحناز» را در سال ۱۳۴۱، «علیرضا» را در سال ۱۳۴۵ و «لیلا» را در سال ۱۳۴۹ به دنیا آورد، فرزندان که از جان دوستشان داشت.

فرح اما شخصیتی مستقل داشت. او که شیفته‌ی هنر، ادبیات، فرهنگ و البته معماری بود، خیلی زود مجال یافت تغییراتی را به سوی مدرنیته انجام دهد. اولین اقداماتش هنوز در دیدرس مردمی قرار دارند که به مجموعه‌کاخ‌های «سعدآباد» می‌روند و در این کاخ سفید از راهنماهای تور می‌شنوند دکوراسیون مدرنی که به کاخ و به‌ویژه دفتر فرح آورده شد، طرح و به دستور خود او بود. اما تأثیرگذاری فرح بسی فراتر از این‌ها است و آن‌چنان در دیدرس هر ایرانی قرار دارد که یاد و نامش را زنده نگه می‌دارد؛ از «برج شهیاد» (آزادی) که آغوش تهران را به مسافران پایتخت می‌گشاید تا طرح‌ریزی تأسیس دست‌کم ۹ موزه که تاریخ ایران را حفظ می‌کنند.

این موزه‌ها اغلب، علاوه بر ارزش تاریخی و باستانی، گنجینه‌های هنری نیز هستند؛ از جمله موزه‌ی فرش، موزه‌ی رضا عباسی و از همه شاخص‌تر، موزه‌ی هنرهای معاصر.

فرح دیبا تمرکزی خاص بر هنر داشت که در بین هم‌تایانش در دیگر کشورها کم‌نظیر بود. طرح‌های لباس‌های او خاص، چشم‌گیر و منحصربه‌فرد بودند، زیرا طراحان بزرگ لباس و مد جهان، از جمله «ایو سن‌لورن»، سلیقه‌ی او را برای تلفیق هنر ایرانی با هنر مدرن با تجملی بی‌رقیب در می‌آمیختند. بسیاری

از لباس‌ها و جواهرات فرح پهلوی که هر یک اثری هنری هستند امروزه در کاخ‌موزه‌های پایتخت به نمایش درآمده‌اند یا نگه‌داری می‌شوند، زیرا روزی که مجبور به ترک ایران شد این لباس‌ها را برای مردمی گذاشت که خود را به آن‌ها متعلق می‌دانست.

تعلق خاطر او به فرهنگ و هنر و مردمی که امکان دسترسی کمتری به محصولات فرهنگی و رفاه موجود در شهرهای بزرگ داشتند در انجام مسئولیت‌هایی که به عنوان ملکه و همچنین نایب‌السلطنه به او واگذار شده بودند نمود می‌یافت. دفترش مشخصاً بر چهار حوزه تمرکز داشت: آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، رفاه اجتماعی و البته فرهنگ و هنر. حاصل تمرکز گسترده‌ی فرح پهلوی بر این بخش‌ها تأسیس مؤسسه‌هایی بود که برخی برای اولین بار در ایران راه‌اندازی شدند و نامش را ورای جایگاه سیاسی او در داخل و حتی خارج از ایران محبوب کردند. از جمله می‌توان به نقش کلیدی او در تأسیس دست‌کم ۲۴ سازمان فرهنگی، آموزشی و بهداشتی اشاره کرد؛ مؤسسه‌هایی مانند «بنیاد فرهنگی ایران»، «دانشگاه فرح پهلوی» (الزهرای امروزی)، «دانشگاه علوم»، «انستیتو تحقیقات روستایی»، «انجمن سلطنتی فلسفه»، «شورای عالی تحصیل»، «مدرسه‌ی نابینایان رضا پهلوی»، «سازمان ملی حمایت از کودکان»، «سازمان ملی مبارزه با سرطان»، «کنگره‌ی پزشکی تهران»، «سازمان ملی انتقال خون ایران»، «انجمن یاری برای قربانیان سوختگی»، «انجمن یاری برای جذامیان»، «سازمان حمایت مادران و نوزادان»، «شورای عالی تحقیقات علمی»، «شورای عالی بهداشت»، «انجمن فیلامونیک تهران» و «شورای عالی معماری و توسعه‌ی شهری».

شماری از کارشناسان معتقدند شهرسازی نوین تهران که المان‌های پارسی و البته نیویورکی دارند مرهون این تمرکز فرح پهلوی بر معماری و توسعه‌ی شهری و حمایت او از معماران برجسته است. تعداد ساختمان‌هایی که معمارهای بزرگ و نام‌دار در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی در تهران و برخی دیگر از شهرها بنا کردند و هر یک تبدیل به نمادی شهری شدند آن‌قدر زیاد است که شاید هرگز در هیچ شرایطی نتوان اثرگذاری فرح پهلوی را از دیدرس هر کسی که پای در ایران می‌گذارد یا در آن کشور به دنیا می‌آید و زندگی می‌کند پاک کرد.

یکی از مهم‌ترین مؤسسه‌هایی که شخص او در تأسیس آن نقش داشت و بر رشد و تربیت شش نسل تا به امروز اثر گذاشت کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود. کانون اولین و تا به امروز بزرگ‌ترین و البته تأثیرگذارترین بنیاد فرهنگی کودکان و نوجوانان در ایران است که علاوه بر نشر کتاب کودک، که پیش از آن تنها بخشی از ادبیات شفاهی بود، اقدام به ساخت فیلم، مستند، انجام پژوهش، نمایشنامه‌نویسی و تولیدات هنری و علمی برای گروه‌های سنی مختلف، از پیش از دبستان تا پایان دبیرستان می‌کند.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان علاوه بر این که بنیانی محکم برای رشد فرهنگی و علمی نسل‌های متعددی از کودکان بود، به محیطی برای جذب و فعالیت جوانان هنرمند و اندیشه‌ورز روشن‌فکر و متجددی بدل شد که از میان آن‌ها نسل‌هایی درخشان از نام‌آورترین‌های عرصه‌ی هنر و ادبیات و دانش‌اندوزی برخاستند.

به شهادت یکی از اعضای کانون که از نزدیک در کنار لیلی‌امیرارجمند به کار مشغول بود، فعالیت‌های کانون هرگز در آن روزها نه سانسور شدند و نه در تنگنای انجام پروژه‌های دستوری قرار گرفتند بلکه محیطی دموکراتیک با رعایت کامل آزادی بیان وجود داشت. بسیاری از روشنفکران و هنرمندانی که در دوران اعتراضات به نظام پادشاهی خود را در معرض بازداشت یا ممنوعیت از کار می‌دیدند، بعدها گفتند بر این باورند که شخص شهبانو فرح، با پایبندی به اصول دموکراتیک و البته علاقه‌اش به هنر و فرهنگ، پادرمیانی می‌کرد.

فرح پهلوی توجه خاصی به مردمی داشت که در روزگاران پیش از او هرگز تصور هم نمی‌کردند بتوانند از نزدیک مقامی از دربار را ببینند، چه رسد به این‌که با ملکه گفت‌وگو کنند. او به مناطق روستایی، دورافتاده و فقیرنشین و بیمارستان‌ها می‌رفت و از نزدیک به مطالبات آن‌ها گوش می‌کرد. حاصل این دیدارهای از نزدیک با مردم در دفتر کار او رقم می‌خورد، وقتی که او از جایگاه خود برای تغییراتی بنیادین در راستای بهبود زندگی مردم استفاده می‌کرد. شهرتی جهانی که او کسب کرده بود نیز به همین سبب بود.

با تمام این‌ها، همه‌ی مردم ایران نگاه و نظر یکسانی نسبت به او نداشتند. گروهی زندگی او را به دو بخش تقسیم می‌کنند؛ یکی زنی تأثیرگذار و

فرهنگ‌دوست به نام فرح دیبا که جشن‌های هنر شیراز را ترتیب داد و دیگری ملکه‌ای هم‌گام و همراه با محمدرضا شاه به نام شهبانو فرح پهلوی که میزبان سران کشورهای دنیا در جشن‌های دوهزار و پانصدساله‌ی شاهنشاهی بود. برخی از مخالفان سلطنت برای شخصیت او به عنوان فرح دیبا جدا از جایگاهش احترام قائلند و برخی از موافقان نظام پادشاهی او را در جایگاه شهبانو فرح پهلوی، ملکه، نایب‌السلطنه و مادر ولیعهد ارج می‌نهند. اما تعریف خود او از خویش به ویژه پس از ترک ایران و درگذشت محمدرضاشاه، فرحی است که شخصیتی مستقل و تأثیرگذار داشته و همزمان همسر محمدرضا شاه و مادر شاهزادگانی است که به آن‌ها عشق و مباحثات ورزیده است. فرح پهلوی، پس از دی ۱۳۵۷، درد دوری از وطن، مهاجرت، فقدان همسر در غربت و سوگ دو فرزند جوانش را تجربه کرده و هنوز نیز از یاد آن ایام نکاسته است.

او چندین کتاب از زندگی خود و آنچه حکومت اسلامی عزم کرده تحریفش کند و ممکن است از دست برود، به رشته‌ی تحریر درآورده است. چند آکادمی معتبر غرب، از جمله «هاروارد»، از فرح پهلوی تقدیر کرده و به او به پاس خدمات بشردوستانه دکترای افتخاری داده‌اند. مستندهای متعددی نیز در شرح دقیق زندگی او ساخته شده است. فرح دیبا یا فرح پهلوی که تصویرش در یکی از آثار ماندگار «اندی‌وارهول»، هنرمند آوانگارد شهیر امریکایی، در حافظه‌ی فرهنگی جهان ماندگار خواهد ماند همچنان نامی است که در ذهن هر ایرانی به کرات تکرار می‌شود.



.. اشرف دهقانی ..

## اشرف دهقانی

می‌گویند کمتر کسی او را از نزدیک دیده و چهره‌اش را می‌شناسد. هوادارانش او را قهرمانی شکست‌ناپذیر و دشمنانش او را چریکی ترسناک توصیف می‌کنند. او زنی مبارز با قدرتی افسانه‌ای تصور می‌شود. مبارزان هم‌دوره‌ای او داستان‌هایی منحصر به فرد از او نقل می‌کنند. «اشرف دهقانی» اما نه نادیدنی بوده و نه ناممکن، بلکه مبارزی جدی است که هم سازمان اطلاعات و امنیت حکومت پهلوی (ساواک) و هم سازمان‌های امنیتی جمهوری اسلامی او را دشمنی سرسخت دانسته‌اند و حتی از هوادارانش هراس داشته و دارند.

اشرف دهقانی در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای کارگری در تبریز دیده بر جهان گشود. خانواده‌ی او بسیار فقیر بودند؛ اما پدرش که میراب بود، با وجود نداشتن سواد، فردی آگاه و مبارز بود. اشرف مانند دیگر برادر و خواهرانش از فعالیت‌های سیاسی پدرشان الهام گرفته بودند. پدرش که از هم‌زمان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بود، پس از سرکوب شدن فرقه، خانه‌ی خود را مکانی برای پناه‌دادن به مبارزان کرد. چهار سال بعد که اشرف به دنیا آمد، پدر دیگر زمین‌گیر شده بود و معاش خانواده به سختی تأمین می‌شد. خواهر بزرگ اشرف که معلم بود و برادر بزرگش که از مبارزان سوسیالیست آن روزگار بود اشرف را به خواندن و تأمل در مفاهیم عمیقی تشویق می‌کردند که کمتر کودک ۱۲ ساله‌ای در آن روزها علاقه‌ای به این مباحث نشان می‌داد. «بهروز»، برادر بزرگ‌تر اشرف، از یاران «صمد بهرنگی» و «کاظم سعادت» بود. اشرف کتاب‌های صمد بهرنگی را می‌خواند و در بین دوستانش در دبیرستان به روشنگری

سیاسی می‌پرداخت. مرگ صمد بهرنگی بر اشرف، که تازه دبیرستان را به پایان برده بود، تأثیر ژرفی گذاشت. آن روزها خیلی‌ها می‌گفتند که صمد بهرنگی کشته شده و دست ساواک در کار است. اشرف مصمم شد که تنها با خواندن و دانستن نمی‌تواند تغییری در شرایط هم‌طبقه‌های‌هایش ایجاد کند که با وجود کارگری به لقمه‌ای نان محتاجند. پس به برادرش بهروز و هم‌زمان او پیوست و مبارزه‌ی چریکی را آموخت. برادرش بهروز و رفقای‌ش تراکتوری خریده بودند و به روستاها می‌رفتند. در یاری‌دهی به روستاییان به روشنگری می‌پرداختند و بر جمع یاران خود می‌افزودند.

هم‌زمان با گروه دهقانی، حلقه‌ها و گروه‌های انقلابی و سوسیالیستی دیگری نیز در ایران ظهور کرده بودند که اغلب اعضایشان را جوانان تحصیل‌کرده و صاحب‌نظران سیاسی تشکیل می‌دادند. گرچه گرایش‌های نظری و بعضاً روش‌های عملی این گروه‌ها با هم تفاوت‌هایی داشت، همه در سه اصل اشتراک نظر داشتند: اول این‌که نظام سرمایه‌داری با پرچمداری امپریالیسم غرب عامل نابرابری، توزیع فقر و از دست رفتن حق تعیین سرنوشت خلق‌هاست؛ دوم این‌که محمدرضا شاه دیکتاتوری وابسته به استعمارگران غربی است؛ و سوم این‌که راه رهایی خلق‌ها و طبقه‌ی کارگر در جهان برقراری نظامی بی‌طبقه، اشتراکی و مبتنی بر اداره شوراها است. این گروه‌های جوان از انقلاب‌ها و جنبش‌های برابری‌خواه در جهان، از جمله چین، ویتنام، کوبا و بولیوی، الهام گرفته بودند و غالباً سر سازگاری با خط‌مشی حزب توده نداشتند و استقلال از دیگر دول را لازمه‌ی حرکت به سوی برابری طبقاتی می‌دانستند. از این رو معتقد بودند مبارزات اجتماعی بدون مبارزه‌ی مسلحانه به پیروزی نمی‌رسد. برای برخی از این گروه‌ها مبارزه‌ی مسلحانه تاکتیک بود، برای برخی تکنیک و برای دسته‌ای دیگر هر دو.

در اواخر دهه‌ی چهل شمسی برخی از این حلقه‌ها به یکدیگر نزدیک‌تر شدند، از جمله محفل تبریز که اشرف و بهروز از اعضای آن بودند و محفل «امیرپرویز پویان» و «مسعود احمدزاده» که، با احاطه‌ی تئوریک، مبارزه‌ی مسلحانه و چگونگی آن را موضوع بحث‌ها و کتاب‌هایشان می‌کردند. در ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ این دو گروه به صورت مشترک اقدام به ترور «ضیا فرسیو» رئیس اداره‌ی دادرسی ارتش کردند، اقدامی که داستان‌ها، فیلم‌ها و کتاب‌ها به نقل آن پرداخته‌اند. این عمل مشترک سنگ‌بنایی شد برای شکل‌گیری سازمانی چریکی که مبارزات ایشان در حافظه‌ی



تاریخی و آثار فرهنگی بسیاری به جای ماند: «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران». نام فدایی پیشنهاد شاخه‌ی تبریز بود و باوری بود که اشرف دهقانی تاکنون به آن اعتقاد عملی دارد. این چریک‌ها اعلام می‌کردند که حاضرند برای رهایی خلق جان بیازند و در عمل هم چنین می‌کردند. ساواک، اما، به سرعت احساس خطر کرد و دستگیری گسترده‌ی اعضای سازمان آغاز شد. بسیاری از این اعضا زیر شکنجه قرار گرفتند و شماری از آن‌ها اعدام شدند. اشرف و برادرش بهروز نیز در اردیبهشت ۱۳۵۰ دستگیر و به ده سال حبس محکوم شدند.

اشرف دهقانی، اما، اهل شکسته‌شدن در زندان نبود و دو سال بعد دست به کاری خارق‌العاده زد. او از زندان فرار کرد.

داستان فرار او از زندان دهه‌های متمادی سینه به سینه نقل شده اما تکرار آن از شگفتی این عمل نکاسته است. اشرف در دورانی که زندانی بود از مادرش خواسته بود که هر بار که به ملاقات می‌آید با خود یک چادر نماز اضافی بیاورد. روزهای ملاقات اما پشت شیشه یکدیگر را می‌دیدند تا اینکه به مناسبت نوروز زندانیان سیاسی اجازه یافتند با بستگان خود ملاقات حضوری کنند. در این ملاقات اشرف در کسری از ثانیه چادری اضافی را که مادرش با خود آورده بود به سر کرد و همراه با دیگر ملاقات‌کنندگان از زندان خارج شد و به کمک رفقاییش سوار بر ماشین به مکانی امن رفت.

پس از فرار اشرف، ساواک «محمد دهقانی» برادر کوچک اشرف را به عنوان گروهان دستگیر کرد. نه اشرف تسلیم شد و نه محمد مکان اشرف را لو داد. محمد چهار سال زندانی بود و زیر شکنجه‌های سختی قرار گرفت و در نتیجه دچار اختلال حواس شد. «کاظم سعادت» از رفقای «بهروز دهقانی» و از هسته‌ی اولیه‌ی سازمان که حالا با «روح‌انگیز»، خواهر اشرف، ازدواج کرده بود نیز دستگیر شد. ساواک اما او را آزاد کرد تا بتواند از طریق او اشرف و دیگر اعضای سازمان را ردیابی و دستگیر کند. «کاظم سعادت» به محض آن‌که از این منظور ساواک آگاه شد، برای آن‌که پیام هشدار به رفقاییش بفرستد، رگ دست خود را زد و جان «فدا» کرد. برادر اشرف، بهروز دهقانی، در زندان زیر شکنجه جان باخت.

با وجود چنین سرکوب گسترده‌ای که جان نزدیکان اشرف را گرفته بود، اشرف دهقانی مبارزه را ترک نکرد. او سال‌ها در خانه‌های مخفی که به خانه‌ی تیمی

فداییان مشهور بود مبارزات خود را ادامه داد. پس از کشتن سروان «نیک‌طبع»، دیگر شرایط برای حفظ امنیت و جان اشرف مهیا نبود. از این رو، اشرف دهقانی ایران را ترک کرد و به آلمان رفت.

مبارزه‌ی اشرف دهقانی با انقلاب ۵۷ و روی کار آمدن اسلام‌گرایان به رهبری روح‌الله خمینی پایان نیافت. جمهوری اسلامی به فرمان روح‌الله خمینی کمی پس از مسلط شدن بر حکمرانی شروع به بازداشت و اعدام انقلابیونی کرد که با شکل‌گیری حکومت اسلامی مخالف بودند و هدف آنان از انقلاب برقراری جمهوری مبتنی بر آزادی و برابری بود. مقاومت این گروه‌ها ادامه یافت و هر یک تبدیل به اولین پرچمداران مبارزه علیه حکومت اسلامی شدند. در این میان در بین برخی از سازمان‌ها بر سر مباحثات با جمهوری اسلامی یا ادامه‌ی مبارزه اختلاف افتاد. حکومت اسلامی نوپا در خرداد ۱۳۶۰ از این اختلاف نظرها بهره برد و دست به بازداشت، شکنجه و اعدام گسترده‌ی گروه‌های چپ مخالف خود زد. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نیز ابتدا دو شقه شد: «اکثریت» که معتقد به پایان دادن مبارزه بودند، و «اقلیت» که دست از مبارزه نکشیدند. اشرف دهقانی و هوادارانش از جمله گروه‌های منشعب بودند که با حکومت استبداد دینی سرهیچ‌گونه سازگاری نداشتند. اشرف و هوادارانش تحت پیگرد قرار گرفتند و بسیاری از آن‌ها دستگیر و در بین سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ اعدام شدند؛ از جمله خواهر اشرف، روح‌انگیز، که در ۸ تیر ۱۳۶۰ اعدام شد.

اشرف دهقانی جزو اولین اعضای هسته‌ی اصلی سازمان چریک‌ها بود که در بهار ۱۳۵۸ و تنها چندی پس از فراندوم جمهوری اسلامی از این سازمان جدا شد و با خط‌مشی قرار دادن خط فکری «مسعود احمدزاده» به همراه «محمد حرمتی‌پور» اعلام کرد که سازمان چریکی جدیدی تأسیس خواهد کرد. امروزه او همچنان در مسیر مبارزه قرار دارد و شاخه‌ی او که به «جریان اشرف دهقانی» معروف است در اروپا فعال است. او بسیار نوشته و کمتر در اجتماعی ظاهر شده است. می‌گویند شاید او در اجتماعات می‌آید؛ اما کسی چهره‌اش را نمی‌شناسد. از اشرف دهقانی تنها یکی دو عکس از دوران جوانی‌اش در دسترس است که مشهورترینش همانی است که ساواک از او داشت و منتشر کرد. او اکنون زنی ۷۴ ساله است و صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی را ترک نکرده، گرچه سالیان سال است که نه خود دست به اسلحه برده و نه هوادارانش.



## لیلی امیرارجمند

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به ابتکار «لیلی جهان‌آرا» معروف به «لیلی امیرارجمند» و با حمایت «فرح دیبا» در سال ۱۳۴۴ تأسیس شد. لیلی همکلاسی و دوست فرح دیبا در مدرسه‌ی رازی بود. پدر لیلی، «عبدالله جهان‌آرا»، کارمند دارایی و مادرش «ناهید شاهرخ» کارمند موزه‌ی «ایران باستان» بودند. تحصیل برای آن‌ها موضوع مهمی بود. لیلی از دانشگاه تهران لیسانس ادبیات فرانسه گرفت و بعد برای ادامه‌ی تحصیل به امریکا رفت و در دانشگاه «راتگرز» در مقطع کارشناسی ارشد در رشته‌ی کتابداری تحصیل کرد. فامیلی امیرارجمند از نام خانوادگی همسرش «حسینعلی امیرارجمند» گرفته شده است. او استاد فیزیک دانشگاه تهران بود. لیلی پس از بازگشت از امریکا، ایده‌ی تشکیل کتابخانه برای کودکان را با فرح در میان می‌گذارد. فکر تأسیس این کتابخانه از زمان دانشجویی به سراغ او می‌آید و خودش در مصاحبه با بی‌بی‌سی فارسی در این باره می‌گوید: «پروفسوری داشتیم به نام مری گیور که ادبیات کودکان را تدریس می‌کرد. شاید الهام‌بخش معجزه‌ای که در ایران به نام کانون انجام دادیم او بود.» فرح پهلوی همان وقت دستور می‌دهد قطعه‌ای از زمین پارک فرح (پارک لاله‌ی امروزی) را که در باغ جلالیه در دست ساخت بود در اختیار همکلاسی‌اش قرار دهند.

یک کتابخانه برای یک شهر کافی نبود و لیلی به فکر ساخت کتابخانه‌های کودک در تهران و شهرهای دیگر می‌افتد. او قبل از به پایان رسیدن ساختمان

کتابخانه دست به کار می‌شود و برای بچه‌ها کتابخانه‌ی سیار درست می‌کند. مقداری کتاب می‌خرد و سمت مدارس جنوب شهر که پرداخت هزینه‌ی کتاب برای خانواده‌ها مقدور نبود می‌رود و کتاب‌ها را بین بچه‌ها پخش می‌کند و اولین کتابخانه‌های کودک را شکل می‌دهد. بعد از ساخت کتابخانه‌ی پارک فرح، ساختمان‌هایی هم برای کتابخانه در جنوب شهر احداث می‌شود و اولین مراکز کانون پرورش فکری شکل می‌گیرند.

اما یکی از اولین مشکلات کانون پرورش فکری تهیه‌ی کتاب بود که باز هم فرح دیبا برای کمک به ایده‌ی دوستش پیشقدم می‌شود. او کتاب «دخترک دریا» را ترجمه و طراحی می‌کند و به فروش می‌رساند. عواید فروش این کتاب سرمایه‌ی اولیه‌ی انتشارات کانون پرورش فکری است.

از دیگر کارهای لیلی امیرارجمند تأسیس یک کتابخانه‌ی مرجع در مرکز کانون است. او مهم‌ترین کتاب‌های جهانی حوزه‌ی کودک و نوجوان را گردآوری می‌کند تا نویسندگان و تصویرسازان وطنی آن‌ها را ببینند و الهام بگیرند. او تا قبل از انقلاب ۱۳۵۷ ریاست کانون پرورش فکری را بر عهده داشت. لیلی عنوان کرده که گمان نمی‌کرده یک روزی ایده‌اش تبدیل به یک مرکز فرهنگی مهم شود.

هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که اندیشه و آرزوی داشتن کتابخانه‌ای برای کودکان که در سال ۱۳۴۴ از ذهن لیلی امیرارجمند گذشت ۱۳ سال بعد چنین نتیجه‌ای بدهد: ۲۳۵ کتابخانه‌ی شهری و روستایی که ۱۰۰ میلیون کتاب را برای ۲ میلیون عضو در کتابخانه‌ها در خود جای داده بودند. هر کتابخانه‌ی ثابت شهری دست کم ۳۰۰ عنوان کتاب برای کودکان و نوجوانان داشت و افزون بر آن ۱۰۰ عنوان کتابی که انتشارات کانون منتشر کرده بود نیز به کودکان و نوجوانان عرضه می‌شد. کتابخانه‌های سیار با اتوبوس کتاب را به منطقه‌هایی می‌بردند که کتابخانه نداشت و کتابخانه‌های روستایی و عشایری با قاطر و اتومبیل صحرانورد کتاب را به چادرهای عشایر می‌رساندند تا کودکان و نوجوانان در هنگام فراغت خود از آن بهره‌مند شوند.

کانون پرورش فکری آخرین سمت لیلی امیرارجمند بود. او سمت‌های دیگری هم داشت: رئیس کتابخانه‌ی ملی، استادیار کتابداری دانشگاه تهران، رئیس کتابخانه‌ی شرکت ملی نفت و عضو هیأت‌مدیره‌ی موزه‌ی علوم و فنون.

تشکیل کتابخانه برای کودکان ایده‌ی اولیه‌ی اوست، ایده‌ای که خیلی زود تبدیل به شکل‌گیری مهم‌ترین مراکز فرهنگی و ادبی کشور می‌شود: مرکزی برای تربیت هنرمندان و نویسندگان، ساخت و نمایش فیلم و کارهای هنری، جایی که هنوز پابرجاست و بسیاری از سینماگران و شخصیت‌های مطرح فرهنگی و ادبی خود را وامدار آن می‌دانند.

کانون در دوران لیلی امیرارجمند با هیچ سازمانی در رقابت نبود؛ تنها با خودش در رقابت بود برای بهتر شدن و بهتر بودن. لیلی امیرارجمند هرگز فرصت نداد که بوروکراسی و بن‌بست‌های اداری و مالی کانون بر نویسندگان و هنرمندان چیره شود و بر دوش آن‌ها سنگینی کند، زیرا باور داشت که وجود کانون برای این است که به کتابدارها، کتابخانه‌ها و هنرمندان یاری کند و هیچ‌کس نباید سد راه این هنرمندان و نویسندگان جوان شود.



.. نيره جلالی ..

## نیره جلالی (مادر بهکیش)

هر روز زنی می‌آمد از دوردست، آرام و محکم گام برمی‌داشت، با عکسی که همه‌ی خاورانی‌ها می‌شناختند؛ عکسی از شش چهره‌ی خندان که نگاهشان رو به جلو بود و تصویر زنی جوان با موهای شبقی سیاه که در میانشان می‌درخشید. عکس را محکم رو به جلو می‌چسباند روی سینه‌اش، زنی که عضوی از یک گروه غیررسمی اما استوار بود، سازمان و گروهی که نه جایی ثبت شده بود و نه قرارداد و نوشته و قانونی به جز «دادخواهی» داشت، گروه «مادران خاوران»، گروه مادرانی دادخواه که فرزندان‌شان به‌خاطر اعتقادات چپ‌گرایانه اعدام شده بودند، مادرانی که دنبال نشانه‌ای می‌گشتند، گور گمنامی، تکه‌استخوانی، نشانه‌ای یا اثری.

خبر درگذشت «ام‌البنین نیره جلالی مهاجر»، از «مادران خاوران» که به «مادر بهکیش» مشهور بود و چهار پسرش، یک دخترش و دامادش را در جریان نسل‌کشی زندانیان دهه‌ی شصت از دست داده بود، در صبح روز یکشنبه ۱۳ دی ۱۳۹۴ رسانه‌ها را بر آن داشت که به تاریخی که او دادخواه جان‌باختگانش بود دقیق‌تر بپردازند.

او در ۷ اسفند ۱۲۹۹ در مشهد چشم به جهان گشود. نیره و همسرش، «اصغر بهکیش»، تا زمستان ۱۳۶۰ در مشهد بودند و تهدیدها و فشارهای امنیتی جمهوری اسلامی به آنان بود که باعث شد پس از مدتی زندگی مخفیانه راهی کرج شوند. اما این هجرت اجباری از آزار و تهدید نیروهای امنیتی بر این خانواده‌ی مبارز



نکاست و خیلی زود نیره جلالی در پی فرزندان محبوس خود تحقیق‌ها را به جان خرید و برای آزادی فرزندان از این زندان به آن زندان درها کوفت.

دیری نپایید که خبر آمد زندانیان سیاسی چپ‌گرا را که دسته‌دسته اعدام کرده بودند به جرم الحاد در گورستان خاوران در حومه‌ی تهران دفن کرده‌اند، قبرستانی از گورهای دسته‌جمعی جوانان دهه‌ی ۱۳۶۰ که نه نامی از آن‌ها بود و نه نشانی. خانواده‌هایی که به دنبال فرزند و نزدیکان اعدام‌شده‌شان به در هر زندان و دادگاه و دفتر مقامی کوفته بودند و پاسخی جز تحقیر و تهدید نشنیده بودند در خاوران پی نام و نشانی گشتند. آن‌ها خانواده‌ی بزرگ خاوران را بنا کردند، جمعی که دادخواه جان‌باختگان دهه‌ی شصت است، اما خود نیز تهدید و سرکوب و حتی زندانی شده است.

نیره جلالی که دادخواه پنج تن از فرزندان بود لقب مادر بهکیش را گرفت و به نماد مقاومت، دادخواهی و جنبش مادران دادخواه بدل شد. خانم «پروانه» که برادرش را در سال ۱۳۶۷ و در جریان اعدام‌های دسته‌جمعی از دست داده در مورد «نیره جلالی» به ایران واپس گفت: «او با اینکه امکانش را داشت که از ایران خارج شود، اما در تهران ماند؛ با اینکه فرزندان هر کدام در پی یک عقیده و مرام متفاوت جان‌شان را از دست دادند، تا دم مرگ، یک مسلمان معتقد و با ایمان باقی ماند. او هیچ‌وقت نخواست فرزندان را از مسیری که برگزیده بودند منصرف کند و همیشه به راه و مرامشان احترام گذاشت.»

خانه‌ی «مادر بهکیش» پراز عکس‌های قدیمی بود. روی همه‌ی دیوارها عکس‌هایی از فرزندان دیده می‌شد: عکس «زهرا» که فوق‌لیسانس فیزیک بود؛ عکس «محمد» که می‌گویند مسلح نبود ولی جلوی ورودی یک خانه‌ی تیمی به گلوله بسته شد؛ تصویر خندان «محسن» جوان که آن روزهای انقلاب دلخوش آمدن «آیت‌الله خمینی» بود اما پنج سال بعد از انقلاب اعدام شد؛ «محمود» که هم در دوران پهلوی زندان کشید و با محکومیت حبس ابد مواجه بود و هم در زندان جمهوری اسلامی پنج سال ماند، قرار بود پنج سال دیگر آزاد بشود که اعدام شد؛ و «علی» که فقط نوزده سال داشت، جرمش پخش اعلامیه بود و قرار نبود اعدام بشود اما در جریان اعدام‌های سال ۱۳۶۷ به یک‌باره ساک وسایل مختصرش را تحویل مادرش دادند؛ و «سیامک»، دامادش، که در جریان درگیری‌های سال ۱۳۶۰ کشته شد.

«مادر بهکیش» خودش در گفت‌وگو با ایران‌تریونال گفت: «داغ فرزند خیلی سخته. اون هم نه یکی نه دو تا، پنج تا، با دامادم میشه شش تا. آن هم چه بچه‌هایی، یکی از یکی نازنین‌تر. من به اسم همه‌شون قسم می‌خورم و امید دارم که روزی دادم را بستانم. محمود و علی رو که کشتن، بعد از سه ماه فقط ساک اون‌ها رو دادند و حتی وصیتنامه‌هایشان را هم ندادند و گفتند پاره کرده‌ایم. هرچه فریاد می‌زدم، التماس می‌کردم، بگید کجا خاکشان کرده‌اید، نگفتند. مدت‌های طولانی در راه اوین و بهشت زهرا سرگردان بودم. به بهشت زهرا می‌رفتم، می‌گفتند برید از اوین بپرسید، ما نمی‌دانیم. به اوین می‌رفتم، می‌گفتند برید از بهشت زهرا بپرسید، ما نمی‌دانیم. آخر، یکی از مأمورهای بهشت زهرا دلش به حال ما سوخت و آدرس خاوران رو داد که با همسرم به خاوران رفتیم و دیدیم چه فاجعه‌ای اتفاق افتاده. همسرم سه سال آخر عمرش دیوانه شده بود. او بچه‌ها، به‌خصوص زهرا و محمود، را خیلی دوست داشت. دم خونه قالیچه می‌انداخت و می‌نشست و می‌گفت مواظبم نیان ما رو بیرن سر چهارراه دار بزمن. می‌گفتم مگه ما چیکار کردیم که ما رو بکشن. می‌گفت هیچی، مگه بچه‌های ما چیکار کرده بودند.»

«منیره برادران»، نویسنده و فعال حقوق بشری که ۹ سال از زندگی خود را در زندان‌های ایران سپری کرده است، درباره‌ی مادر بهکیش به ایران‌وایر گفت: «مادر بهکیش و سایر مادران خاوران نامشان با دادخواهی گره خورده است. آن‌ها جلوی در زندان‌ها با هم آشنا شده بودند. در تابستان ۱۳۶۷ که ملاقات‌ها قطع بود، آن‌ها حس کردند که فاجعه‌ای شوم در زندان‌ها در حال وقوع است. فاجعه اتفاق افتاد. مادران تنهایی‌شان را با هم تقسیم کردند. دور هم جمع شدند. گورستان‌ها را جست‌وجو کردند و با اطلاعاتی که خودشان به دست آوردند، دانستند عزیزانشان را در گورستان خاوران دفن کرده‌اند، در گورهای جمعی. آن‌جا می‌عادگاهشان شد. آن‌ها درد و عزای از دست دادن عزیزانشان را محدود به حوزه خصوصی نکردند و آن را به یک خواست مهم اجتماعی و سیاسی و به یک اقدام تبدیل کردند و خواستار روشن‌شدن حقیقت و پاسخ‌گویی مسئولان شدند.»

از جمله تلاش‌های نیره جلالی، که او را از کلیشه‌ی یک زن صرفاً عزادار به زنی تبدیل می‌کند که به دنبال دادخواهی و اعتراض است، متن پیام و اعتراض

او در روز ۲۰ آبان ۱۳۹۰ خطاب به مسئولان سازمان ملل است. او در این پیام به سکوت سازمان ملل در مورد سرکوب و اعدام مخالفان و از جمله اعدام شش تن از اعضای خانواده‌ی خودش در ایران اعتراض می‌کند: «گله‌ای دارم از سازمان ملل، چرا شما هیچ حرفی از بچه‌های من نزدید؟ مگر این بچه‌ها چه گناهی داشتند؟ چرا آن‌ها را کشتند؟ این‌ها بچه‌های تحصیل‌کرده‌ی مرا کشتند. سازمان ملل چرا در این مورد حرفی نمی‌زند؟ شش بچه‌ی مرا کشتند و صدایشان درنیامد، تازه دست از سر دختر دیگرم هم برنمی‌دارند. ظلم تا چه حد؟ پس سازمان ملل برای چیست؟ برای تعریف خودشان است؟ تعریف بچه‌ها و تعریف ملت چیست؟»



## مهرانگیز کار

نام «مهرانگیز کار»، حقوق‌دان و فعال حقوق بشری، یادآور کنفرانس برلین است، کنفرانسی با عنوان «ایران بعد از انتخابات» با شرکت شماری از چهره‌های حقوق بشری و نویسندگانی که در دوره‌ی اصلاحات در سال ۲۰۰۰ در برلین برگزار شد و جمع کثیری از گروه‌های مخالفان جمهوری اسلامی را برای افشاکردن موارد متعدد نقض حقوق بشر، سرکوب، شکنجه و کشتار مخالفان و منتقدان نظام در محل برگزاری این کنفرانس گرد آورد. مهرانگیز کار پیش و پس از این کنفرانس از طریق انتشار کتاب، نگارش مقالات و بر عهده گرفتن وکالت متهمان در پرونده‌های جزایی و مدنی تلاش‌های زیادی در اصلاح ساختارهای اجتماعی و حقوقی ایران داشته است.

جمهوری اسلامی به حضور و اعتراض مخالفان خود در میان و حاشیه‌ی این کنفرانس واکنش تندی نشان داد و با پخش مستندی از سیمای جمهوری اسلامی پرونده‌ی قطوری برای شرکت‌کنندگان این کنفرانس ترتیب داد. مهرانگیز کار پس از بازگشت از این کنفرانس، به اتهام اقدام علیه امنیت ملی، در ایران بازداشت شد. در همین سال سازمان بین‌المللی دیده‌بان حقوق بشر جایزه‌ی Hellman/Hammett را به عنوان نویسندگانی که در معرض شکنجه‌ی سیاسی است به او اهدا کرد. مهرانگیز کار در ۱۸ مهر ۱۳۲۳ در اهواز متولد شد. او از دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و وکالت را در کنار نویسندگی و روزنامه‌نگاری پیشه‌ی خود کرد. مهرانگیز پیش از انقلاب سال ۵۷ با چاپ

مقالاتی در نشریات به عنوان منتقد و تحلیل‌گر شناخته می‌شد؛ مجله‌ی «فردوسی»، «کیهان» و روزنامه‌ی «رستاخیز» مطلب‌هایی از او را در حوزه‌ی اجتماعی ایران و سیاست خارجی منتشر می‌کردند.

چاپ این مقاله‌ها به همراه عکسی از مهرانگیز کار با موهای کوتاه و همچنین همراه‌نشدن او با فرمان اعتصاب مطبوعات «آیت‌الله خمینی» و ادامه‌ی انتشار مجله فردوسی زمینه‌ی نگارش مقالاتی درباره‌ی «فساد اخلاقی» اش را در روزنامه‌ی کیهان پس از انقلاب فراهم کرد. او که در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۴۰ خورشیدی با «سیامک پورزند»، روزنامه‌نگار و فعال فرهنگی ایرانی، ازدواج کرده بود سال‌ها بعد با یادآوری عدم همراهی خود با جریان انقلاب در ایران می‌نویسد که او و چند نفر دیگر «تصور» می‌کردند با ادامه‌ی انتشار مجله‌ی فردوسی و مقالات «مهدی بهار» درباره‌ی حکومت ولایت فقیه می‌توانند «انقلاب را که به بیراهه می‌رفت» به راه آورند.

پس از انقلاب ۱۳۵۷ او، علاوه بر نقد و تحلیل حوزه‌های سیاست و اجتماع، به طرح و پرداخت مسائل حقوقی و قانونی در حوزه‌ی زنان روی آورد، آن‌ها را به چالش کشید و همزمان وکالت متهمان در دادگاه‌های مدنی و جزایی ایران را نیز به عهده گرفت.

مهرانگیز کار که سه ماه پیش از انقلاب سال ۵۷ پروانه‌ی وکالت خود را دریافت کرده بود پس از انقلاب به سختی توانست به عنوان یک وکیل مدافع زن به دادگاه‌های جزایی و مدنی راه پیدا کند. او در توصیف آن روزها فضا را «ضد زن» و «ضد وکیل» توصیف می‌کند، فضایی که او را ناچار می‌کرد تا به گفته‌ی خودش هویتی را مخفی کند که تا پیش از ۲۲ بهمن در مقاله‌ها، و با «آرایش موهای کوتاه»، «طرز لباس پوشیدن» و «مراوده‌ی آزادانه و رفیقانه با مردان» شکل گرفته بود و به آن می‌بالید.

او که توانسته بود به عنوان وکیل تسخیری به دادگستری راه پیدا کند، به گفته‌ی خودش، با خواندن پرونده‌ها تصمیم به «افشاگری قانون» گرفت. آشنایی او با «شهلا لاهیجی»، نویسنده و ناشر، مقدمه‌ی تألیف کتاب‌های زیادی به قلم او شد؛ «فرشته‌ی عدالت و پاره‌های دوزخ»، «پژوهشی در هویت تاریخی زنان ایران»، «زنان در بازار کار ایران» و «بچه‌های اعتیاد» از جمله آثاری بود که او در سال‌های ابتدایی دهه‌ی ۱۳۷۰ از سوی انتشارات روشنگران

به بازار کتاب ایران فرستاد. در همین دوران، مقالاتی پیرامون بحث‌های قانونی درباره‌ی حقوق زن در ماهنامه‌ی زنان نیز منتشر می‌کرد.

«ماهنامه زنان» به مدیریت مسئولی «شهلا شرکت» در کنار نشریاتی چون «کیان»، «آدینه»، «پیام امروز»، «ایران فردا»، «دنیای سخن» و «جامعه‌ی سالم» از نشریه‌های جریان روشنفکری ایران بود و مسئولان مجله آن را «تنها ماهنامه‌ی فمینیستی ایران» می‌دانستند. به عقیده‌ی مهرانگیز کار، انتشار این مقالات در کنار جریان‌های دیگر دفاع از حقوق زنان زمینه‌ای فراهم کرد تا «برخی فقها به دفاع از اسلام، علیه قوانین ضد حقوق زن موضع‌گیری کنند و بحث‌هایی مانند پویایی فقه، اجتهاد و تفاسیر روزآمد از اسلام را گسترش دهند.»

او در دوران ریاست جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی زیر نامه‌ای را امضا کرد که ۱۳۴ نفر از نویسندگان سکولار ایرانی بر ضد سانسور تهیه و در سطح جهان انتشار دادند. او در این دوران نیز در ماهنامه‌ی زنان بسیار فعال بود و در آن با مقالاتی انتقادی به افشاگری درباره‌ی قانون و تبعیض‌های جنسیتی می‌پرداخت.

با روی کار آمدن دولت اصلاحات او بیش از پیش به نوشتن در مسیر دغدغه‌های خودش روی آورد، نوشته‌هایی که به گفته‌ی او، «افشاگری قوانین ضدبشری» بودند و موجب شدند برخی مطبوعات او را به «ترویج فحشا، جاسوسی و ترویج فرهنگ مبتذل غربی» بپای و به صورت سیستماتیک محکوم کنند. در همان دوران، وقتی مهرانگیز کار تقاضای اخذ مجوز برای تأسیس «مرکز پژوهش و مطالعات و انتشارات زنان» را به دولت خاتمی ارائه داد، با رد صلاحیت او، برای این مرکز پژوهش مجوز صادر نکردند.

در فروردین ماه ۱۳۷۹ او برای شرکت در کنفرانس «ایران بعد از انتخابات» به برلین رفت. این کنفرانس از سوی بنیاد «هاینریش بل»، وابسته به حزب سبز آلمان، برگزار می‌شد و قرار بود، به بهانه‌ی پیروزی اصلاح‌طلبان در انتخابات مجلس ششم شورای اسلامی، تعدادی از فعالان سیاسی و نویسندگان نزدیک به این جناح در آن شرکت و آینده‌ی اصلاحات در ایران را بررسی کنند. مهرانگیز کار در این کنفرانس به عنوان اولین سخنران از لزوم اصلاح قانون اساسی در راه رسیدن به اصلاحات حرف زد. این کنفرانس که حاشیه‌های زیادی به همراه داشت، از یک سو مورد مخالفت و اعتراض بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون

خارج از کشور قرار گرفت و از سوی دیگر در داخل با واکنش برخی جریان‌ها و روزنامه‌ها نظیر «کیهان» مواجه شد.

مهرانگیز کار در بازگشت به ایران مورد بازجویی قرار گرفت و مدت دو ماه را در زندان اوین سپری کرد. او که به واسطه فشارهای بین‌المللی آزاد شد در جریان محاکمه‌اش در شعبه‌ی سوم دادگاه انقلاب اسلامی به چهار سال زندان محکوم شد. پس از آن به حکم دادگاه اعتراض کرد و برای طی مراحل درمان بیماری سرطان سینه با کمک دولت هلند از کشور خارج شد.

همان زمان سیامک پورزند، همسر او، در جریان بازداشت تعدادی از روشنفکران، روزنامه‌نگاران، مدیران سایت‌های خبری و وبلاگ‌نویسان بازداشت و پس از پخش اعترافات تلویزیونی در دادگاهی غیرعلنی به ۱۱ سال زندان محکوم شد. مهرانگیز کار این اعترافات را «اقراریری» می‌خواند که «با شکنجه اخذ شده بود.» او تشریح کرد: «[این اقراریر] در بسیاری موارد برحسب خواست بازجویان مستقر در زیرزمین اداره‌ی اماکن در سال ۱۳۸۰ علیه من بوده تا با این شگرد ضمن ایجاد پرونده‌های ساختگی، راه بازگشت به ایران را بر من و فرزندانم ببندند.» مهرانگیز، پس از پخش اقراریر اجباری همسرش از صدا و سیما جمهوری اسلامی، ممنوع‌القلم و تمام مجوزهای چاپ کتاب‌هایش باطل شد، کتاب‌هایی که دیگر تجدید چاپ نمی‌شوند و در دسترس نیستند.

پس از قتل‌های زنجیره‌ای، مهرانگیز کار به عنوان عضو هیأت‌مدیره‌ی موقت کانون نویسندگان ایران انتخاب شد. او در سال ۲۰۰۰ جایزه‌ی انجمن بین‌المللی قلم هلند (Novib/PEN) را به عنوان نویسنده‌ای که آزادی خود را به دلایل سیاسی و عقیدتی از دست داده، جایزه‌ی Donna Dell'anno انجمن Consiglio regionale della Valle d'Aosta یا به فرانسوی Conseil de la Vallée ایتالیا را برای ادامه‌ی مبارزه در راه آزادی و دفاع از حقوق زنان و جایزه‌ی «لطیفه یارشاطر» انجمن مطالعات ایرانی آمریکا را برای تألیف بهترین کتاب سال درباره‌ی زنان ایرانی به دست آورد.

او سال ۲۰۰۱ جایزه‌ی «آزادی نوشتن» انجمن قلم نیوانگلند (ماساچوست آمریکا) را به عنوان نویسنده‌ای که با ظلم و بی‌رحمی مبارزه کرده است تا صدایش شنیده شود به دست آورد.



سال ۲۰۰۲ «انستیتوی حقوق بشر حقوق دانان بوردو» و «اتحادیه‌ی وکلای اروپا» جایزه‌ی بین‌المللی حقوق بشر را به عنوان وکیل فعال در زمینه‌ی حقوق انسانی زنان به او داد. مهرانگیز کار در سال ۲۰۰۴ نیز جایزه‌ی حقوق بشر سالانه‌ی سازمان «Human Rights First» را به دست آورد. او در سال ۱۳۵۵ در ایران نخستین جایزه‌ی نویسندگی خود را دریافت کرد: «جایزه‌ی فروغ فرخزاد، به عنوان بهترین مقاله‌نویس». مهرانگیز کار در ایران ۱۶ کتاب منتشر کرد که می‌توان «رفع تبعیض از زنان»، «خشونت علیه زنان در ایران»، «مشارکت سیاسی زنان»، «نخل‌های سوخته» و «نظام حقوقی خانواده در ایران» را از جمله مهم‌ترین آثار منتشرشده از او دانست. به علاوه، او پس از خروج از ایران کتاب‌هایی چون «ایمان به خون‌آلوده»، «قانون‌گذاری در ایران»، «خانه‌ی نرگس»، «یخ، کافه، مهتاب»، «گردنبند مقدس» و «شورش: روایتی زنانه از انقلاب ایران» را منتشر کرده است. او به زبان انگلیسی نیز مقالات متعددی به رشته‌ی تحریر درآورده و کتاب «عبور از خط قرمز» (Crossing the Red Line) را نیز در فهرست طولانی آثار منتشر شده خود دارد.

او در ۷۸ سالگی همچنان فعال و بانگیزه است. در سال ۲۰۲۰ مهرانگیز کار همراه با ۱۳ کنشگر زن خارج از کشور با انتشار نامه‌ای از بیانیه‌ی زنانی که خواستار استعفای «سیدعلی خامنه‌ای» از مقام رهبری شده بودند حمایت کرد.



## شیرین عبادی

«شیرین عبادی»، حقوقدان و وکیل، نخستین ایرانی است که توانسته جایزه صلح نوبل را از آن خود کند. او همچنین اولین زنی است که در تاریخ دادگستری ایران به ریاست دادگاه برگزیده شد، مقامی که البته در پی انقلاب ۵۷ از او گرفته و به چند سال خانه‌نشینی وی منجر شد. شیرین عبادی که وکالت پرونده‌های جنجالی بسیاری را در ایران بر عهده داشت، در پی فشار جمهوری اسلامی و تهدید به مرگ و پیرو انتخابات جنجال‌برانگیز ریاست‌جمهوری سال ۸۸ و بسته‌شدن دفتر کانون مدافعان حقوق بشر توسط وزارت اطلاعات، ایران را ترک کرد.

شیرین عبادی در ۳۱ خرداد ۱۳۲۶ در همدان متولد شد. پدر او هنگام تولد وی ریاست اداره‌ی ثبت شهر همدان را بر عهده داشت و استاد حقوق تجارت بود. شیرین در سال ۱۳۴۴ وارد دانشکده‌ی حقوق شد و پس از پایان دوره‌ی دانشگاه در کنکور دادگستری پذیرفته شد. او پس از آنکه ۶ ماه در امر قضاوت دوره‌ی کارآموزی را گذراند، در اسفند ماه ۱۳۴۸، به عنوان قاضی در ایران فعالیت خود را به شکل رسمی شروع کرد. او همزمان با قضاوت به تحصیل خود نیز ادامه داد و با درجه‌ی ممتاز در رشته‌ی حقوق خصوصی فارغ‌التحصیل شد و در سال ۱۳۵۳ ریاست شعبه‌ی ۲۶ دادگاه شهرستان را بر عهده گرفت.

در پی انقلاب ۵۷ و روی کار آمدن حکومت مذهبی، شیرین عبادی و سایر زنانی که قاضی بودند از قضاوت کنار گذاشته شدند. او منشی دادگاهی شد که پیش‌تر ریاست آن را بر عهده داشت. به گفته‌ی خودش اما ادامه‌ی وضعیت

برایش «غیرقابل تحمل» شده بود: «بنابراین تقاضای بازنشستگی قبل از موعود کردم که با آن موافقت شد.» اما ارائه‌ی لایحه‌ی قانون مجازات اسلامی در سال ۶۰ که درگیری‌های بسیاری در پی داشت، باعث شد شیرین عبادی به خانه‌نشینی خود پایان دهد: «وقتی برای اولین بار خواندم باور نکردم، دوباره خواندم و فکر کردم بد نوشته شده. برای بار سوم که خواندم فهمیدم که واقعاً زن را نیمی از انسان تصور می‌کنند.» طبق این قانون حقوق زنان در تمام مسائل از جمله دیه، حضانت، ازدواج و طلاق نقض شد.

شیرین عبادی توانست در سال ۱۳۷۰ پروانه‌ی وکالت خود را اخذ کند. پیش‌تر در مقاله‌های جنجالی که در «جامعه‌ی سالم» و «ایران فردا» منتشر شد به نقض حقوق زنان اعتراض کرده بود. شیرین عبادی در روایت روزهای اول کاری خود می‌گوید: «در ابتدای کار، هر دعوایی را قبول می‌کردم؛ اما خیلی زود فهمیدم که وکیل در دادگاه باید رشوه دهد تا کارش پیش برود. تابلویی به دفترم زدم که به علت شرایط خاص دادگاه‌ها از پذیرش دعوا معذورم و فقط مشاوره می‌دهم. تا آنکه به پرونده‌هایی برخوردم که کسی وکالت آن‌ها را قبول نمی‌کرد.»

اولین پرونده‌ی جنجالی که وکالت آن را شیرین عبادی بر عهده داشت پرونده‌ی «لیلا فتحی» بود، دختری یازده‌ساله که بر اثر تجاوزهای مکرر جان باخته بود. وکالت پرونده‌هایی از زنان و کودکان باعث شد که عبادی در سال ۱۳۷۴ انجمن حمایت از حقوق کودکان را تأسیس کند. یک سال و نیم پس از راه‌اندازی این انجمن، عبادی با قبول پرونده‌ی «آرین گلشنی» به قانون حضانت اعتراض کرد. آرین دختری بود که با اتکا به قانون حضانت تحت سرپرستی پدرش بود و زیر شکنجه‌ی نامادری جان باخت. شیرین عبادی همچنین از بنیان‌گذاران کانون مشارکت در پاکسازی مین است. وی در سال ۲۰۰۶، با کمک سایر زنان برنده‌ی صلح نوبل «مؤسسه‌ی زنان نوبل» را، که مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و هدف آن کمک به بهبود وضعیت زنان در جهان است، تأسیس کرد.

این حقوقدان وکالت پرونده‌های جنجالی دیگری را نیز برعهده داشته است، مانند «پرونده‌ی قتل فروهرها» و «عزت ابراهیم‌نژاد» از کشته‌شدگان کوی دانشگاه. او هنگام مطالعه‌ی اسناد پرونده‌ی قتل فروهرها نام خود را در «لیست ترورهای آینده» یافت که به امضای وزیر اطلاعات وقت «قربانعلی دری نجف‌آبادی» رسیده بود.

شیرین عبادی همچنین در سال ۲۰۰۰ برای پرونده‌ی «نوارسازان»، یکی از بزرگترین پرونده‌های قضایی جمهوری اسلامی که پرده از مشارکت مقامات قضایی در حمله به کوی دانشگاه برمی‌داشت، به مدت سه هفته بازداشت شد. او همچنین وکیل پرونده‌ی «زهره کاظمی»، خبرنگار کانادایی-ایرانی، نیز بود که در زندان اوین کشته شد.

شیرین عبادی در سال ۱۳۸۰ کانون مدافعان حقوق بشر را تأسیس کرد و در سال ۱۳۸۲ توانست برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل شود، جایزه‌ای که مقامات جمهوری اسلامی و «محمد خاتمی»، رئیس‌جمهور وقت، آن را سیاسی و بی‌ارزش دانستند. شیرین عبادی از محل درآمد این جایزه به خانواده‌ی زندانیان کمک کرد، کارگاه‌هایی برای ارتقای آگاهی حقوقی به راه انداخت و شورای ملی صلح را پایه‌گذاری کرد. اما این جایزه را جمهوری اسلامی در سال ۱۳۸۸، به بهانه‌ی «عدم پرداخت مالیات» ضبط کرد و بعد از مدتی برگرداند.

جنجال‌های پرونده‌هایی که شیرین عبادی وکالت آن‌ها را پذیرفته بود از یکسو و وکالت بهاییان از سوی دیگر او را با تهدید به مرگ مواجه کرد و در نهایت عبادی را به ترک وطن کشاند.

«نرگس توسلیان»، فرزند شیرین عبادی که او نیز حقوقدان است، در توصیف مادرش می‌گوید: «بیشترین تأثیرگذاری مادرم در بومی‌کردن حقوق بشر بوده. هرچند که او به شدت با فرضیه‌ی نسبیت فرهنگی مخالف و معتقد است که چیزی به اسم حقوق بشر غربی یا شرقی، اسلامی یا بودایی وجود ندارد و نسبیت فرهنگی را تنها بهانه‌ای برای توجیه نقض حقوق بشر می‌داند، به بومی‌سازی حقوق بشر به شدت معتقد بوده و آن را وظیفه‌ی مشترک اندیشمندان و فعالان هر جامعه‌ای برمی‌شمرد. به همین دلیل است که همواره در به چالش کشیدن قوانین و سنت‌های تبعیض‌آمیز در جوامع اسلامی از نظر نواندیشان دینی استفاده کرده است. او سعی داشته تا حقوق را به زبان ساده بیان کند؛ به طوری که برای مخاطب غیرحقوقی هم قابل فهم باشد و در این خصوص تألیفات متعددی در زمینه‌ی حقوق زن، حقوق کودک، حقوق پناهندگان، حقوق پزشکی، حقوق معماری و حقوق ادبی و هنری داشته است.»

شیرین عبادی در پی انتخابات سال ۸۸ کشته‌شدن مردم را توسط نیروهای جمهوری اسلامی در سازمان ملل مطرح کرد. اما جمهوری اسلامی نه تنها اموال او را ضبط و حراج کرد بلکه همسر او تحت فشار به اعتراف علیه وی مجبور شد و خواهرش نیز، برای تحت فشار قرار دادن او، مدت سه هفته را در بازداشت بود. عبادی اما طی این سال‌ها، ضمن ریاست «کانون مدافعان حقوق بشر» و «مرکز حامیان حقوق بشر»، گزارش‌های ماهیانه‌ای را به دو زبان در خصوص موارد نقض حقوق بشر در ایران منتشر می‌کند. او همچنین تربیون آزاد وکلا را تأسیس کرده که در آن جمعی از وکلا به صورت داوطلبانه گرد هم آمده‌اند و، در مواردی که کانون وکلا از وکیل تحت فشار یا زندانی حمایتی نمی‌کند، با انتشار بیانیه و مکاتبه با سازمان‌های بین‌المللی از آن وکیل حمایت می‌کند. عبادی طی سال‌های اخیر با نوشتن مقالاتی در مورد طرح‌ها و لوایح در آستانه‌ی تصویب به اطلاع‌رسانی در خصوص حقوق مردم می‌پردازد و ورک‌شاپ‌ها و سمینارهای آموزشی در این خصوص برگزار می‌کند. او همچنین به تدریس دوره‌های کوتاه‌مدت در دانشگاه‌ها پرداخته است.

عبادی جوایزی همچون مدال لژیون دونور، انگلستان آزادی بیان، حقوق بشر فلیکس ارماکورا و منهای کشور کره را از آن خود کرده است. وی همچنین دارای دست‌کم ۲۵ دکتری افتخاری از دانشگاه‌های مختلف آمریکا، اروپا و آسیا است. چند ده کتاب در زمینه‌های مختلف حقوقی و اجتماعی چاپ و منتشر کرده است که بسیاری از آن‌ها به زبان‌های زنده‌ی دنیا نیز ترجمه شده‌اند. او شهروند افتخاری شهر پاریس است و دولت فرانسه در سال ۲۰۱۱ خیابانی را در شهر «پواتیه» به اسم او گذاشت.



.. مریم خاتون ملک آرا ..

## مریم خاتون ملک آرا

«مریم خاتون پور ملک آرا» زنی بود که با اندام مردانه، پا به این دنیا گذاشته بود. نامی مردانه هم برایش در نظر گرفته بودند و «فریدون» صدایش می‌کردند. ناچار بود لباس‌های منتسب به مردان را نیز بر تن کند. اما خودش می‌گفت:

«همیشه احساس می‌کردم یک زن هستم.»

مریم خاتون متولد سال ۱۳۲۹ در آبکنار انزلی بود. او نخستین تراجنسیتی شناخته‌شده در ایران به شمار می‌رود که توانسته بود با حکم و فتوای شرعی «روح‌الله خمینی» به صورت قانونی عمل «تغییر جنس» یا، به زبان درست‌تر، «عمل مطابقت جنس» انجام دهد. او اولین کسی بود که توانست با حکم یک مرجع تقلید شیعیان به صورت شرعی این عمل را انجام دهد.

او پیش از انقلاب و در سال ۱۳۵۳ با «فرح پهلوی» دیدار کرد و مشکلات خود را با او در میان گذاشت. مشکلاتش بیشتر به احساسات فردی او برمی‌گشتند؛ این‌که از نامش ناراضی بود، باید خودش را مرد معرفی می‌کرد و یقین داشت زیر این پوسته، زنی در حال زندگی است. از این‌که همواره دلش می‌خواست لباس‌های زنانه بپوشد اما عُرف او را به پوشیدن لباس مردانه مجبور می‌کند هم گفته بود.

گفته می‌شود فرح پهلوی به او پاسخ داده بود، چند نفر از افرادی را که مسائلی مشابه با خودش دارند جمع کند تا با تشکیل انجمنی، امتیازات خاصی را برای آن‌ها در نظر بگیرند. اما این پیشنهاد به سرانجام نرسید.



از آنجایی که ملک‌آرا خودش را فردی مذهبی می‌دانست، به دنبال گرفتن حکم شرعی برای انجام عمل جراحی بر روی خود بود. بنابراین، نامه‌ای به روح‌الله خمینی، که آن روزها توسط شاه ایران به عراق تبعید شده بود و در نجف اقامت داشت، نوشت و از او در این زمینه کسب تکلیف کرد.

یک سال بعد مریم که در آن زمان هنوز با نام «فریدون» در صداوسیما مشغول به کار بود پاسخ نامه‌ی خود را از آیت‌الله خمینی گرفت. او پیش‌تر در مصاحبه‌ای با مجله‌ی «چلچراغ»، درباره‌ی چگونگی صدور فتوا درباره‌ی عمل تطبیق جنس گفته بود: «برای امام نوشته بودم، مادرم برای من تعریف کرده که در دوسالگی با گچ خودم را مثل زنان آرایش می‌کردم و امام با تصور این‌که من یک دوجنسه هستم، جواب دادند که باید طبق قوانین اسلامی، یک زن شوم. ایشان مرا یک دوجنسه فرض کرده بودند؛ درحالی که این طور نبود، من دوجنسه‌ی واقعی نبودم.»

«شایا گلدوست»، فعال حقوق اقلیت‌های جنسی و جنسیتی، با تأکید بر این که استفاده از این واژه توسط مریم از آن‌جا نشأت می‌گرفت که او در آن دوران خودش هم چندان به هویت جنسی و جنسیتی خود واقف نبوده است، می‌گوید: «در جامعه‌ی بسته و مردسالار آن روزها، هیچ‌کدام از این آدم‌ها به درستی نمی‌دانستند چه هستند. در احکام شرع از آن‌ها با عناوین دوجنسه یا خنثی نام برده شده است که برای تراجنسیتی‌ها یا میان‌جنسی‌ها صحیح نیست. دوقطبی تعریف‌شده در جوامعی مثل ایران که جنس و جنسیت را در قالب مرد و زن و مذکر و مؤنث می‌شناسد، این آدم‌ها را مجبور می‌کرد که با همه‌ی جان و توان به دنبال مجوز قانونی برای انجام عمل جراحی باشند. کافی بود کسی اندکی اعتقادات مذهبی هم داشته باشد.»

مریم خاتون در تمام روزهایی که به دنبال دریافت فتوای شرعی از مرجع تقلیدی بود که در آن روزگار به قدر کافی شهرت داشت، هرگز خستگی به خود راه نداد. او در سال ۱۳۵۷ تلاش کرد با سفر به پاریس با آیت‌الله خمینی ملاقات کند؛ اما موفق نشد. پس از انقلاب اما همه‌چیز از آنچه بود دشوارتر شد: «مریم خاتون پس از انقلاب به خاطر آشکارسازی که پیش از انقلاب انجام داده بود، از محل کار اخراج شد. به اجبار به او هورمون‌های مردانه تزریق می‌کردند و تحت نظر روان‌پزشکان، درمان‌های نادرستی بر روی او انجام شد.»

سرسختی مریم ملک‌آرا در نوع خود کم‌نظیر بود. او بی‌توجه به آزارها و سختی‌های بی‌شماری که برایش به‌وجود آمده بود، تلاش کرد با روحانیون با نفوذ آن دوران، از جمله «علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی»، ملاقات کند. در نهایت در سال ۱۳۶۳ و در کوران جنگ ایران و عراق، دوباره نامه‌ای به آیت‌الله خمینی نوشت و یک بار دیگر درباره‌ی خودش توضیح داد. پاسخ دوباره شبیه به فتوای اول بود. به او گفتند: «تکالیف یک زن بر شما واجب است.»

همین باعث شد او تلاش کند با وجود تدابیر شدید امنیتی که برای جماران (محل زندگی آیت‌الله خمینی در تهران) در نظر گرفته شده بود، به ملاقات او برود: «مثل حر در واقعه‌ی عاشورا، کت و شلوار پوشیدم، قرآن را در میان پرچم ایران گرفتم و کفش‌هایم را از گردنم آویختم. مأموران جلویم را گرفتند؛ اما سیدمرتضی پسندیده، برادر بزرگ‌تر آیت‌الله خمینی، جلوی آن‌ها را گرفت و اجازه‌ی ورود به من داد. مأموران به پارچه‌ای که دور سینه‌ام بسته بودم مشکوک شده بودند. فکر می‌کردند مواد منفجره است. بعد از بازکردنش، فهمیدند که سینه‌بندم بوده است و همان‌جا زنان خانه برایم چادر بریدند. در آن‌جا تحت فشار عصبی زیادی که به من آمد، بی‌هوش شدم؛ اما بالاخره توانستم فتوای مورد نظرم را بگیرم.»

مریم خاتون ملک‌آرا پس از انجام عمل جراحی در تایلند، «انجمن حمایت از بیماران مبتلا به اختلالات هویت جنسی ایران» را در سال ۱۳۶۸ و با کمک چند پزشک تأسیس کرد. نام این انجمن از آن رو به بیماران مبتلا به اختلالات هویت جنسی اشاره دارد که در ایران آن روزها و حتی امروز اقلیت‌های جنسی و جنسیتی را، بر اساس باوری نادرست، دچار نوعی اختلال و بیماری می‌دانستند. این در حالی است که سازمان بهداشت جهانی اقلیت‌های جنسی و جنسیتی را از دسته‌ی بیماران روانی و اختلالات روحی خارج کرده است.

با تمامی این اوصاف، مریم خاتون ملک‌آرا در زمانه‌ی خود و در دوره‌ای که هیچ آگاهی در خصوص افراد تراجنسیتی و به‌طور کلی درباره‌ی اقلیت‌های جنسی و جنسیتی وجود نداشت، تمامی همت خود را به کار بست تا آنچه را فکر می‌کرد افراد شبیه به او نیاز دارند تا بتوانند به بخشی از جامعه‌ی پذیرفته‌شده در ایران تبدیل شوند فراهم کند.

مریم خاتون، پس از سال‌ها تلاش و کوشش برای کمک به افراد تراجنسیتی در ایران، در فروردین ۱۳۹۱ بر اثر سکته‌ی قلبی در منزل شخصی خود درگذشت و در زادگاهش، در آبکنار انزلی به خاک سپرده شد.



.. نسرین ستوده ..

## نسرین ستوده

«نسرین ستوده لنگرودی»، حقوق‌دان و وکیل ایرانی، به واسطه‌ی فعالیت در زمینه‌ی حقوق بشر، حقوق زنان، حقوق کودکان و وکالت فعالان این حوزه‌ها، عضوی شناخته‌شده در جامعه‌ی جهانی حقوق بشر است. او از اعضای «کانون مدافعان حقوق بشر»، «کمپین یک میلیون امضا» برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان و «انجمن حمایت از حقوق کودکان» است. نسرین ستوده به دنبال وقایع پس از انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۸ در ایران و بر عهده گرفتن وکالت تعدادی از فعالان سیاسی و مدنی که به زندان رفتند یا اعدام شدند بازداشت و به ۶ سال زندان و ۱۰ سال محرومیت از کار وکالت محکوم شد. از آن پس نسرین بارها به اتهامات مختلف بازداشت و دادگاهی شد، دادگاه‌هایی که بر پایه‌ی پرونده‌سازی‌ها برای این وکیل متعهد به حقوق بشر احکامی از جمله ممنوعیت خروج از ایران، شلاق، بسته‌شدن حساب بانکی، ممنوعیت ملاقات با فرزندان و در مجموع ۳۸ سال حبس به دنبال داشت.

نسرین ستوده در سال ۱۳۴۲ در تهران متولد شد. در پی تعطیلی دانشگاه‌ها پس از انقلاب فرهنگی، ادامه‌ی تحصیل او نیز دچار وقفه شد، اما با بازشدن دانشگاه‌ها او توانست در رشته‌ی حقوق وارد دانشگاه شهید بهشتی شود و در سال ۱۳۶۸ از این دانشگاه مدرک کارشناسی حقوق را اخذ کند. او دو سال بعد، یعنی سال ۱۳۸۰، از همان دانشگاه با مدرک کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل فارغ‌التحصیل شد. او هشت سال در انتظار صدور پروانه‌ی وکالت ماند و در

عین حال فعالیت‌های اجتماعی خود را از طریق نوشتن مقالات در مجله‌ی «دریچه‌ی گفتگو» از سال ۱۳۷۰ آغاز کرد و سپس در دوران اصلاحات در نشریات اصلاح‌طلبی مانند جامعه، آبان، صبح امروز، توس، نامه و جمهوریت با انتشار مقاله‌های حقوقی ادامه داد.

نسرین ستوده تا پیش از انتخابات سال ۱۳۸۸ با قبول وکالت فعالان سیاسی، اجتماعی و زنان، چهره‌ای سرشناس در جامعه‌ی حقوق بشر ایران بود. از مشهورترین پرونده‌هایی که ستوده وکالت آن را بر عهده داشت پرونده «شیرین عبادی» وکیل و فعال حقوق بشر ایرانی است. او همچنین وکالت برخی دیگر از فعالان اجتماعی و سیاسی مانند «حشمت‌الله طبرزدی»، «عیسی سحرخیز»، «محمد صدیق کبودوند»، «پروین اردلان» و «نوشین احمدی خراسانی» را بر عهده داشته است. «احمد نجاتی کارگر» و «آرش رحمانی‌پور» دو موکل دیگر نسرین ستوده بودند. نجاتی کارگر در جریان حوادث پس از انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۸۸ کشته و آرش رحمانی‌پور اعدام شد.

نسرین ستوده در تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳۸۹ به اتهام‌های اقدام علیه امنیت ملی و تبلیغ علیه نظام بازداشت و به زندان اوین منتقل شد. در ۴ آبان همان سال، او به نخستین اعتصاب غذای خود که ۲۸ روز ادامه داشت پایان داد. در خرداد ۱۳۹۱ «رضا خندان» همسر نسرین ستوده و «مهرآوه» دختر دوازده‌ساله‌ی او در حکم‌هایی جداگانه ممنوع از خروج شدند. او در اعتراض به این احکام، در مهرماه ۱۳۹۱ دست به اعتصاب غذای دیگری زد؛ این بار ۴۹ روز ادامه داشت. و پس از بازدید برخی از نمایندگان مجلس از زندان اوین و رسیدگی به درخواست‌های او تمام شد.

بازداشت، اعتصاب غذا و ممنوع از خروج کردن نسرین ستوده و همسرش واکنش‌های بین‌المللی زیادی به دنبال داشت. شیرین عبادی، برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل، در نامه‌هایی به کمیساریای حقوق بشر سازمان ملل متحد و صندوق کودکان سازمان ملل متحد (یونیسف) از تعقیب کیفری و ممنوع از خروج کردن دختر دوازده‌ساله‌ی نسرین ستوده نوشت.

سازمان «عفو بین‌الملل» نیز بیانیه‌ای منتشر کرد و از مقامات ایران خواست تا «دست از آزار خانواده‌ی خانم ستوده» بردارند. «واتسلاو هاول»، رئیس‌جمهور

سابق جمهوری چک و فعال حقوق بشر، نیز در اکتبر ۲۰۱۰ و در جریان همایش بین‌المللی «فوروم ۲۰۰۰» در پراگ از نسرین ستوده حمایت و خواستار آزادی فوری او از زندان شد. شیرین عبادی نیز در نامه‌ای دیگر که به امضای ۸ فعال حقوق بشر رسیده بود همین خواسته را مطرح کرد.

نسرین اما، با وجود فشارهای بین‌المللی، در دادگاه بدوی به ۱۱ سال حبس تعزیری، ۲۰ سال محرومیت از وکالت و ۲۰ سال ممنوع از خروجی محکوم شد. این حکم در دادگاه تجدیدنظر به ۶ سال زندان و ۱۰ سال محرومیت کاهش پیدا کرد. او همچنین در دی ۱۳۸۹ یک بار دیگر و این بار به اتهام بی‌حجابی محاکمه و به علت اعتراض به روند رسیدگی به پرونده‌اش در دادگاه به پنج روز حبس تعزیری دیگر محکوم شد.

این حقوق‌دان ایرانی نخستین جایزه‌ی حقوق بشری خود را در سال ۲۰۰۸ و در سال‌روز تصویب اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر از «کمیته‌ی بین‌المللی حقوق بشر ایتالیا» دریافت کرد. «انجمن امریکایی قلم» (پن) نیز در سال ۲۰۱۱ جایزه‌ی آزادی قلم «باربارا گلداسمیت» را به او داد. در سال ۱۳۹۱ پارلمان اروپا جایزه‌ی «آزادی اندیشه‌ی ساخاروف» را به نسرین ستوده و «جعفر پناهی» اهدا کرد، جایزه‌ای که، با مطرح‌شدن درخواست هیأت پارلمانی اروپا برای سفر به تهران و دیدار با این دو زندانی سیاسی، حاشیه‌هایی در داخل و خارج از ایران به وجود آورد؛ در حالی که مشاور امور بین‌الملل مجلس شورای اسلامی پذیرش هرگونه پیش‌شرط در رابطه با سفر این هیأت به تهران را رد کرد، «هیلاری کلینتون»، وزیر وقت امور خارجه‌ی امریکا، با انتشار بیانیه‌ای، ضمن اعلام تبریک به نسرین ستوده و جعفر پناهی برای دریافت جایزه‌ی ساخاروف، از عدم امکان حضور آن‌ها در مراسم اهدای جوایز ابراز تأسف کرده بود. این هیأت سرانجام در سال ۱۳۹۲ با نسرین ستوده و جعفر پناهی در سفارت یونان دیدار کردند، دیداری که اعتراض وزارت خارجه‌ی ایران و برخی از چهره‌های سیاسی و محافظه‌کار را به دنبال داشت تا جایی که سه وزیر کابینه‌ی «حسن روحانی» برای توضیح درباره‌ی این دیدار به مجلس احضار شدند.

نسرین ستوده در ۲۷ شهریور ۱۳۹۲ و پس از گذراندن نیمی از دوران محکومیت خود به همراه ۱۰ زندانی سیاسی دیگر آزاد شد. پس از آن دادسرای

اوین درخواست محرومیت او از وکالت را مطرح و دادگاه انتظامی وکلا این محرومیت را برای مدت سه سال تأیید کرد. ستوده در اعتراض به این رأی، به همراه چند فعال حقوق بشری دیگر، دست به تحصن روزانه در برابر دفتر کانون وکلا زد؛ تا آن که در ۲ تیرماه سال ۱۳۹۴ کانون وکلا در رأی صادرشده تجدیدنظر کرد و محرومیت ستوده از کار وکالت را به ۹ ماه کاهش داد.

نسرین، اما، با وجود این فشارها پس از آزادی از فعالیت‌های اجتماعی و حقوق بشری خود نکاست و در سازمان‌های مردم‌نهادی همچون «انجمن بانوان وکیل»، «انجمن کودکان» و «کارزار گام به گام برای لغو اعدام (لگام)» فعالیت کرد. فعالیت‌های او و محبوبیتی که بین هنرمندان، کنشگران و مردم یافته است او را در مرکز فشار و سرکوب‌های حکومتی نگاه داشت. مأموران امنیتی نسرین ستوده را در ۲۳ خرداد ۱۳۹۷ در منزلش در تهران دستگیر کردند. این بار، دادستان کاشان از نسرین شکایت کرده بود، اما همسر او خبر داد که هنگام بازداشتش، مأموران حکمی پنج‌ساله با خود داشتند که پیش‌تر در دادگاه انقلاب برای نسرین صادر شده بود.

این بار مقامات امنیتی و قضایی جمهوری اسلامی به بهانه‌ی «اهانت به رهبری» به نسرین ستوده اتهام جاسوسی زدند. مأموران دو ماه بعد، یعنی ۲۷ مرداد ۱۳۹۷ رضا خندان، همسرش، را نیز بازداشت کردند، تا او را بیشتر به زیر فشار ببرند. دو سال بعد، آنها مهراوه را نیز دستگیر کردند.

مقاومت‌های فعالانه‌ی نسرین ستوده در زندان و پایداری همیشگی او بر اصول حقوق بشر که بر آن باور دارد او را چهره‌ای مشهور و محبوب و رای مرزهای ایران کرده است. شاید به جرأت بتوان ادعا کرد که در تاریخ ایران کمتر زنی به اندازه‌ی نسرین ستوده مورد حمایت سازمان‌های جهانی قرار گرفته و جوایز متعدد را از آن خود کرده است. از جایزه‌ی کمیته‌ی بین‌المللی حقوق بشر ایتالیا گرفته، تا جایزه‌ی آزادی قلم باربارا گلداسمیت که انجمن قلم امریکا (پن) در سال ۲۰۱۱ به او اعطا کرد و همچنین جوایزی همچون جایزه‌ی ساخاروف، جایزه‌ی حقوق بشر اروپا، جایزه‌ی «زندگی درست» که به «نوبل آلترناتیو» معروف است و البته جایزه‌ی آزادی بیان اسپانیا، تنها شماری از تقدیرهای جهانی از شجاعت و پایداری این زن حقوق‌دان ایرانی هستند.





.. نرگس محمدی ..

## نرگس محمدی

«نرگس محمدی» نایب رئیس و سخنگوی کانون مدافعان حقوق بشر و مؤسس و عضو چندین کمیته‌ی حقوق بشری در ایران است، زنی که به انتخاب سازمان عفو بین‌الملل در سال ۱۳۹۱ یکی از ۱۲ چهره‌ی مهم حقوق بشر سال شناخته شد و در سال ۲۰۲۲ در فهرست «صد زن» بی‌بی‌سی فارسی نیز قرار گرفت. او این روزها در زندان اوین به سر می‌برد.

نرگس محمدی در سال ۱۳۵۱ در زنجان در خانواده‌ای سیاسی به دنیا آمد. تعدادی از اعضای خانواده‌اش به دلیل گرایش‌های سیاسی اعدام شدند؛ اما در میان آن‌ها دایی نرگس بیشترین تأثیر را بر شخصیت و هویت حقوق بشری وی گذاشت.

این فعال حقوق بشر در دانشگاه رشته‌ی فیزیک کاربردی خواند؛ در حین تحصیل به فعالیت‌های دانشجویی روی آورد و «تشکل دانشجویی روشنگران» را تأسیس کرد. در همان سال‌ها که مصادف با خرداد ۱۳۷۶ شده بود، نرگس در ستاد «محمد خاتمی» در قزوین فعال شد. فعالیت‌های دانشجویی نرگس اما به دو بار بازداشت منجر شد. او در دوران دانشجویی با تأثیرپذیری از «حسن زرافشان»، ورزشکار و شخصیت ملی-مذهبی، به تیم کوهنوردی پیوست؛ اما فعالیت‌های سیاسی و دانشجویی او باعث شد که از ادامه‌ی همراهی وی با تیم کوهنوردی ممانعت به عمل آید.

فعالیت‌های دانشجویی نرگس در قزوین او را با «تقی رحمانی» آشنا کرد، فعال ملی-مذهبی که نزدیک به ۱۴ سال از عمر خود را در زندان سپری کرده است. آشنایی آن‌ها و شرکت نرگس در جلسات خصوصی تقی رحمانی درباره‌ی تاریخ معاصر در ایران به ازدواج آن‌ها در سال ۱۳۷۸ منجر شد. اما نرگس پیش از ازدواج حضور مطبوعاتی خود را آغاز کرده بود. او در سال ۱۳۷۷ اولین مقاله‌های خود را در نشریه‌ی «پیام هاجر»، تحت مدیریت «اعظم طالقانی»، فعال ملی-مذهبی، منتشر کرد.

بازداشت تقی رحمانی و برخی دیگر از اعضای ملی-مذهبی‌ها در سال ۱۳۷۹ باعث شد که فعالیت‌های نرگس محمدی شکل دیگری به خود بگیرد. او از همان سال‌ها در کنار خانواده‌های زندانیان سیاسی-عقیدتی بود و آن‌ها را همراهی می‌کرد. این فعالیت‌ها اما زمینه‌ساز آشنایی وی با شیرین عبادی شد تا در سال ۱۳۸۰ برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل را در راه‌اندازی کانون مدافعان حقوق بشر همیاری کند.

نرگس تنها عضو غیروکیل این کانون بود که توانست چندین کمیته و شورای دیگر را زیر مجموعه‌ی کانون مدافعان حقوق بشر تأسیس کند؛ «شورای ملی صلح»، «کمیته‌ی دفاع از زندانیان سیاسی» و «کمیته‌ی دفاع از انتخابات آزاد، سالم و منصفانه» که وضعیت انتخابات را در ایران رصد می‌کرد، از جمله‌ی آن‌هاست. کانون مدافعان حقوق بشر اما، در روز جهانی حقوق بشر سال ۱۳۸۷ و هنگام برنامه‌ای که قرار بود از تقی رحمانی قدردانی شود، به دستور مقامات قضایی تعطیل شد.

نرگس محمدی اولین بار، پس از فعالیت‌های دانشجویی خود، در سال ۱۳۸۰ برای مدت چند روز در بازداشتگاه عشرت‌آباد زندانی و با دریافت حکم حبس تعلیقی آزاد شد. او در سال ۱۳۸۱ در شرکت بازرسی و مهندسی ایران استخدام شد که البته پس از انتخابات سال ۸۸ به دلیل فعالیت‌هایش از کار اخراج و در همان سال ممنوع از خروج شد. اما هیچ‌کدام از این اتفاق‌ها باعث دوری او از فعالیت‌های حقوق بشری نشد و همواره به کار خود ادامه می‌داد.

اما بازداشت مجدد نرگس محمدی در ۲۰ خرداد ۱۳۸۹ باعث شد تحت فشارهای بازجویی و تحمل زندان انفرادی به بیماری فلج عضلانی مبتلا شود. شدت این بیماری در بازداشت بعدی وی در اردیبهشت سال ۱۳۹۱ نگرانی‌های بسیاری را برانگیخت.

نرگس محمدی تیر ماه ۱۳۹۰ در شعبه‌ی ۲۶ دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه و به ۱۱ سال حبس تعزیری محکوم شد. اتهام‌های او اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور، عضویت در کانون مدافعان حقوق بشر و فعالیت تبلیغی علیه نظام عنوان شده بود. حکم او در شعبه‌ی ۵۴ دادگاه تجدیدنظر به ۶ سال حبس کاهش پیدا کرد و از اردیبهشت ماه ۱۳۹۱ اجرایی شد.

هجوم مأموران امنیتی به منزل این فعال حقوق بشر و ترک اجباری خانه مقابل چشمان دو فرزندش فشارهای روحی بسیاری برای او به همراه داشت. «کیانا» و «علی» بارها شاهد حضور نیروهای امنیتی در خانه‌ی خود بودند و بارها تنها بدرقه‌کنندگان پدر و مادرشان به سوی زندان.

نرگس در سال ۹۱ به بند زنان زندان زنجان منتقل شد. این وضعیت باعث شدت پیدا کردن بیماری فلج عضلانی در او شد. در نهایت پزشکان تشخیص دادند که او نمی‌تواند زندان را تحمل کند و نرگس آزاد شد.

پس از آزادی، دیدار او با «کاترین اشتون»، مسئول وقت سیاست خارجی اتحادیه‌ی اروپا، سخنرانی‌های او بر مزار کشته‌شدگان انتخابات از جمله «ستار بهشتی»، حمایت از اقلیت‌های مذهبی به‌ویژه بهائیان از جمله فعالیت‌هایی بود که سبب شد بار دیگر در اردیبهشت سال ۱۳۹۳ وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی او را بازداشت کند. در این دور، اتهام عجیب همکاری با داعش به پرونده‌ی نرگس محمدی اضافه شد. به او به دلیل راه‌اندازی کمپینی با نام «لگام» که مخفف «لغو گام‌به‌گام اعدام» بود اتهامات تازه‌ای زدند؛ از جمله اینکه نرگس به دلیل همراهی با این کمپین که با اعدام چند زندانی اهل سنت مخالفت کرده «با داعش همکاری داشته» است. شعبه‌ی ۳۶ دادگاه تجدید نظر در مهرماه ۱۳۹۵ حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد و برای نرگس حکم ۱۶ سال زندان را تعیین کرد. نرگس در دادگاه‌های دیگری به ریاست قاضی «صلواتی» به اتهاماتی مختلف محکوم به تحمل چند سال زندان شد و از جمله این اتهامات «تشکیل و اداره‌ی گروهک غیرقانونی لگام» بود که صدور حکم ۱۰ سال زندان را برایش به دنبال داشت.

نرگس را در آغاز زمستان ۱۳۹۸ از زندان اوین به زندان زنجان منتقل کردند تا آزار و اذیت او به دلیل دوری راه برای خانواده‌اش از آن‌ها پنهان بماند. دو

ماه بعد، برای نرگسی که دوران محکومیتش را در زندان می‌گذراند، دو پرونده‌ی جدید باز شد. اولی اتهام «انتشار بیانیه‌های سیاسی، تشکیل کلاس‌های آموزشی و تحصن اعتراضی در بند زنان اوین» و دیگری با استناد به شکایت رئیس زندان اوین پرونده‌ای با طرح اتهام «افترای شکنجه و ضرب و شتم شدنش». نرگس اما در دادگاهی که برای این دو پرونده ترتیب داده شده بود شرکت نکرد و آن‌ها را «نمایشی و فرمایشی» خواند.

عاقبت نرگس محمدی در ۱۷ مهر ۱۳۹۹ پس از گذراندن پنج سال و نیم از محکومیت خود آزاد شد. اما این دوران آزادی چندان به طول نینجامید و یک سال بعد دوباره بازداشت و پس از گذراندن روزهای متمادی حبس در سلول انفرادی به زندان منتقل شد. نیروهای امنیتی این بار او را پس از شرکت در مراسم یادبود «ابراهیم کتابدار»، از جان‌باختگان قیام آبان ۱۳۹۸، در کرج دستگیر کرده بودند. شعبه‌ی ۲۶ دادگاه انقلاب تهران نرگس را به تحمل ۸ سال حبس تعزیری، ۷۴ ضربه شلاق و دو سال تبعید محکوم کرد.

با وجود سال‌های متمادی حبس و زندان، نرگس محمدی در زندان نیز بارها خبرساز شد. از جمله فعالیت‌های او در زندان که بحث‌های گسترده‌ی موافقان و مخالفان او را نیز به همراه داشت رأی‌دادن او به همراه چندی دیگر از زنان زندانی سیاسی در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۹۶ بود. او و برخی از زندانیان بند نسوان زندان اوین در آن زمان با حمایت از «لیست امید» اصلاح‌طلبان و میانه‌روها به حسن روحانی رأی دادند تا برای دومین بار به ریاست‌جمهوری برسد. این گروه از زندانیان، به دلیل تناقض در برخورد با حکومتی که با آن و سیاست‌های ضد حقوق بشری آن مبارزه می‌کردند و به زندان افتاده بودند، مورد انتقاداتی گسترده از سوی مخالفان جمهوری اسلامی قرار گرفتند.

نرگس محمدی، اما، پس از سرکوب خونین اعتراضات آبان ۱۳۹۸ اعلام کرد که انتخابات مجلس شورای اسلامی را که در اسفند آن سال برگزار می‌شد تحریم می‌کند و به خانواده بزرگ تحریم‌کنندگان انتخابات جمهوری اسلامی می‌پیوندد. بعدتر، هنگامی که نرگس در برنامه‌ای که «پوریا زراعتی» اجرای آن را در شبکه‌ی «منوتو» در آن روزها بر عهده داشت شرکت کرد، در پاسخ به پرسش زراعتی درباره‌ی این تغییر نظرش در قبال شرکت

در انتخابات توضیح داد؛ اما تصمیمی را که سال ۱۳۹۶ در زندان گرفته بود اشتباه ندانست.

در کنار این تصمیمات جنجالی سیاسی، نرگس در زندان در برابر شکنجه، تعرض جنسی و آزار و اذیت هم‌بندان خود سکوت نکرده است. او با حمایت از اعتراضات جنبش «زن، زندگی، آزادی» طی نامه‌ای که به بیرون زندان فرستاد، شهادت داد که زنان بازداشت‌شده در موارد متعدد مورد آزار جنسی و حتی تجاوز قرار گرفته و می‌گیرند. نرگس محمدی آن چهره‌ای از زنان مبارز است که طی سال‌های فعالیت خود ثابت کرده است، فارغ از جهت‌گیری سیاسی‌اش از گفتن حقیقت و دادن بها در راه آن لحظه‌ای عقب نمی‌نشیند؛ حتی اگر بخشی از فشارهایی را که تحمل می‌کند، برای برآوردن انتظارات جامعه‌ای باشد که او برای زندگی بهتر در میان آنان، جان و آزادی و رفاه و خانواده خود را هزینه می‌کند. او این روزها با حکم ۸ سال حبس و شلاق و وجود سه پرونده باز در اوین زندانی است. نرگس محمدی از سال ۱۳۹۸ در هیچ دادگاهی شرکت نکرده و خواستار گذار از نظام جمهوری اسلامی با اصل آزادی و برابری مدنی و دمکراسی است. او تلاش کرده است تا در زندان نیز علیه نظامی که دست به سرکوب مردم می‌زند موضع‌گیری کند و مطالب زیادی را در مورد تعرض به زنان و نقض حقوق بشر منتشر کرده است؛ موضع‌گیری‌ها و فعالیت‌هایی که برای او چندین جایزه بین‌المللی و تحسین گسترده‌ی مردم و فعالان حقوق بشر و زنان را به ارمغان آورده است.

نرگس محمدی از جمله فعالان زنان ایران است که جوایز متعدد جهانی کسب کرده است. او در سال ۲۰۰۹ برنده‌ی «جایزه‌ی بین‌المللی بنیاد الکساندر لانگر» و در سال ۲۰۱۱ برنده‌ی «جایزه‌ی دولت و بنیاد تاریخ زنده‌ی سوئد» شد. نرگس با گنجینه‌ای از جوایز در سال ۱۳۹۹ نامزد دریافت جایزه‌ی صلح نوبل شد و در سال ۲۰۲۲ در فهرست «صد زن تأثیرگذار جهان» بی‌بی‌سی قرار گرفت. او به تازگی از سوی «گزارشگران بدون مرز» جایزه‌ی شجاعت دریافت کرده است، او همچنین در سال ۲۰۲۳ به عنوان دومین زن در تاریخ ایران برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل شد و بدین سبب توجه جهانیان را باری دیگر به خیزش بزرگ زن، زندگی، آزادی و مبارزات بی‌وقفه زنان در ایران جلب کرد. با این وجود، او همچنان در زندان به سر می‌برد و همسرش در قاره‌ای دیگر در تبعید است.



## گوهر عشقی

«به مادرت بگو به زودی رخت سیاه باید بپوشد، دهان گشادت را نمی‌بندی؟ می‌گویم کاری انجام نمی‌دهم که لازم به بستن دهانم باشد. می‌گویند وراجی زیاد می‌کنی. می‌گویم چیزی که می‌بینم و می‌شنوم را می‌نویسم. می‌گویند هر کاری بخواهیم می‌کنیم هر رفتاری را انجام می‌دهیم، شما باید خفه شوید و اطلاع‌رسانی نکنید وگرنه خفه خواهید شد بدون نام و نشان! بدون اینکه کسی بداند چه بر سر شما آمده!»

این جمله‌ها، آخرین حرف‌های «ستار بهشتی» در وبلاگش بود، وبلاگی که جمهوری اسلامی آنچه را در آن نوشته می‌شد تاب نیاورد و با کشته شدن نویسنده همان اتفاقی افتاد که در تهدیدها به او گفته بودند.

مادر ستار بهشتی از همان روزی که خبر کشته شدن فرزندش را شنید سیاهپوش شد. نامش «گوهر عشقی» است، متولد ۱۳۲۵ در شهر نیشابور است. او به گفته‌ی برخی نزدیکانش حتی سواد خواندن و نوشتن ندارد؛ اما پس از کشته شدن فرزند ۳۵ساله‌اش بر اثر شکنجه در بازداشتگاه به یکی از بلندترین فریادهای حق‌طلبی در ایران بدل شده است.

زندگی گوهر عشقی سرشار از رنج است. او همسر دوم مردی به نام «سردار بهشتی» بود و حاصل زندگی‌شان چهار فرزند به نام‌های «علی‌اصغر»، «ستار»، «رحیم» و «سحر» است. گوهر عشقی از پدر ستار بهشتی جدا شده بود و تنها ستار در کنار او زندگی می‌کرد. پس از جدایی از همسرش، از آنجا که زنی



خانه‌دار بود و می‌بایست هزینه‌های زندگی‌اش را تأمین می‌کرد، برای کارگری به خانه‌های مردم می‌رفت.

زندگی سخت و دشوار گوهر عشقی و فرزندش شاید مقدمه‌ای بود بر عدالت‌خواهی‌های ستار. این رنج‌ها از مادر زنی ساخت که پس از مرگ فرزندش از هیچ تهدید و اربابی نترسید و به‌رغم سن بالا و بیماری، چنان بر سر دادخواهی خون فرزندش ایستاد که امروز به نمادی برای مبارزه با ظلم تبدیل شده است. ستار بهشتی فرزند دوم گوهر عشقی بود، متولد ۱۳۵۵ و ۳۵ ساله. او با کارگری روزگار می‌گذراند. دغدغه‌های زیادی داشت. یکی از دوستان ستار درباره‌ی او به ایران‌وایر می‌گوید: «من در فضای مجازی ستار را می‌شناختم. از چنین مادری می‌بایست چنین پسری زاده می‌شد. یادم هست ۶ اردیبهشت ۱۳۹۱ و چند ماه قبل از کشته‌شدن ستار، به من خبر داد که نوجوان سیزده‌ساله‌ای از استان گلستان آمده و در بیمارستان شریعتی بستری است. پسرک اسمش فرهاد بود و برای پیوند مغز استخوان نیازمند اهدای پلاکت. قرار گذاشتیم و با هم رفتیم که آزمایش بدهیم و اگر ممکن بود پلاکت اهدا کنیم برای فرهاد. بگذریم که در نهایت هم نتیجه‌ی آزمایش منفی بود و از هیچ‌کدام از ما برای فرهاد کاری برنیامد؛ اما در همین قرار دوستانه ستار نگران بود مبادا به من هزینه‌ی مالی تحمیل کرده باشد. برای خودش دفترچه‌ی بیمه مادرش را آورده بود. دفترچه‌ی کسی دیگری را هم برای من آورده بود. از من و فرهاد هم عکسی به یادگار گرفت. از وقتی ستار کشته شده، همیشه با دیدن این عکس به یاد او می‌افتم.» ستار به همراه مادرش در شهرستان رباط‌کریم زندگی می‌کرد. در کوچه‌ای به پهنای یک متر و در خانه‌ای که «محمد نوری‌زاد» آن را این‌گونه توصیف می‌کند: «آنجا خانه نبود، یک حداقل فضای ممکن بود به اسم سرپناه. زیراندازی که فرش و قالی و قالیچه و گلیم و جاجیم نبود، پتو بود؛ با مختصری وسایل زندگی.»

داستان زندگی گوهر عشقی اما از روز ۱۶ آبان ۱۳۹۱ به رنجی مضاعف آغشته شد، درست از لحظه‌ای که مأموران پلیس امنیت به داماد خانواده‌ی بهشتی اطلاع دادند ستار در زندان جان باخته است. خواهر ستار بهشتی آن لحظه را این‌گونه روایت می‌کند: «شوهرم را خواستند و به او گفتند برو مادرش را آماده کن. قبر بخر. فردا بیا جنازه را تحویل بگیر. همین. هیچ چیز دیگری نمی‌دانیم.

نمی‌دانیم چرا کشتند. اصلاً چی شد. نمی‌دانیم چی شد. داداشم سالم از خون رفت. با پای خودش رفت. همه دیدند که سالم بود. برادرم حتی قرص سردرد نمی‌خورد. سالم سالم بود.»

از همین لحظه، گوهر عشقی تبدیل به تصویر آشنایی شد که می‌شناسیم. زنی سیاه‌پوش با تصویر فرزند جوان ازدست‌رفته‌اش بر سینه. او به صدای مظلومیت پسر جوانش تبدیل شد و هر جا که توانست به افشاگری دست زد. گوهر عشقی در طول سالیان گذشته بارها برای معامله بر سر خون فرزندش احضار شده است. یک‌بار که هنوز زمان زیادی از کشته‌شدن ستار بهشتی نگذشته بود، عده‌ای حکم بازداشت دخترش را نشان دادند و گفتند اگر رضایت‌نامه‌ای را که نشان می‌دهد از نیروهای امنیتی و اطلاعاتی شکایتی ندارد امضا نکند، دخترش را هم به زندان می‌برند. او به‌ناچار این رضایت‌نامه را امضا کرد؛ اما بلافاصله درباره‌ی این اتفاق اطلاع‌رسانی کرد و در گفت‌وگو با دویچه‌وله گفت: «حکم بازداشت دخترم را داشتند، گفتند یا امضا کن یا او را بازداشت می‌کنیم. من هم مجبور شدم. نمی‌خواستم داغ دیگری روی سینه‌ام بماند. مجبور شدم و امضا کردم. نمی‌خواستم دخترم را بازداشت کنند و ببرند. من با تهدید امضا کردم. مدام من را تهدید کردند و من مجبور شدم امضا کنم.»

در خلال برگزاری مراسم چهلم ستار بهشتی، مأموران امنیتی به خانواده‌ی او حمله کردند و همه از جمله گوهر عشقی را مورد ضرب و شتم قرار دادند. در جریان این ضرب و شتم گوهر از ناحیه‌ی پا، کتف و سر دچار آسیب‌دیدگی شد؛ اما حتی خشونت این اقدام و تهدیدهای پس از این واقعه او را از موضعش عقب نراند و برعکس باعث شد او بار دیگر به افشاگری دست بزند: «خون فرزند من فروشی نیست و اگر به خواسته‌ی ما توجه نکنند، من مقابل دادگاه خودم را خواهم کشت.»

فروردین ۱۳۹۲، گوهر عشقی با انتشار رنج‌نامه‌ای خطاب به مردم ایران گفت، همچنان به دلیل پیگیری‌هایش انواع تهدیدها را تحمل کرده است و با علم به اینکه می‌داند سهمی از عدالت در دستگاه قضا نخواهد داشت، تا آخر بر سر دادخواهی خون فرزندش ایستاده است: «من به‌عنوان یک مادر، از آن مهم‌تر، به‌عنوان مادر ستار بهشتی، عزم خود را جزم نموده تا به همه‌ی دست‌اندرکاران

نظامی که ادعای مردمی بودن دارند نشان دهم که از هیچ اتفاقی گریزان نیستیم و برای آنچه از آن به آزادگی و عدالت حسین معتقدم تا رسیدگی کامل و عادلانه به پرونده‌ی فرزندم، از پای نخواهم نشست. یقیناً هستند اجیرشدگانی که به اندک اشاره، این مادر داغ‌دیده را نیز از پای درآوردند و چه گواراست وصال به فرزند دلبندم.»

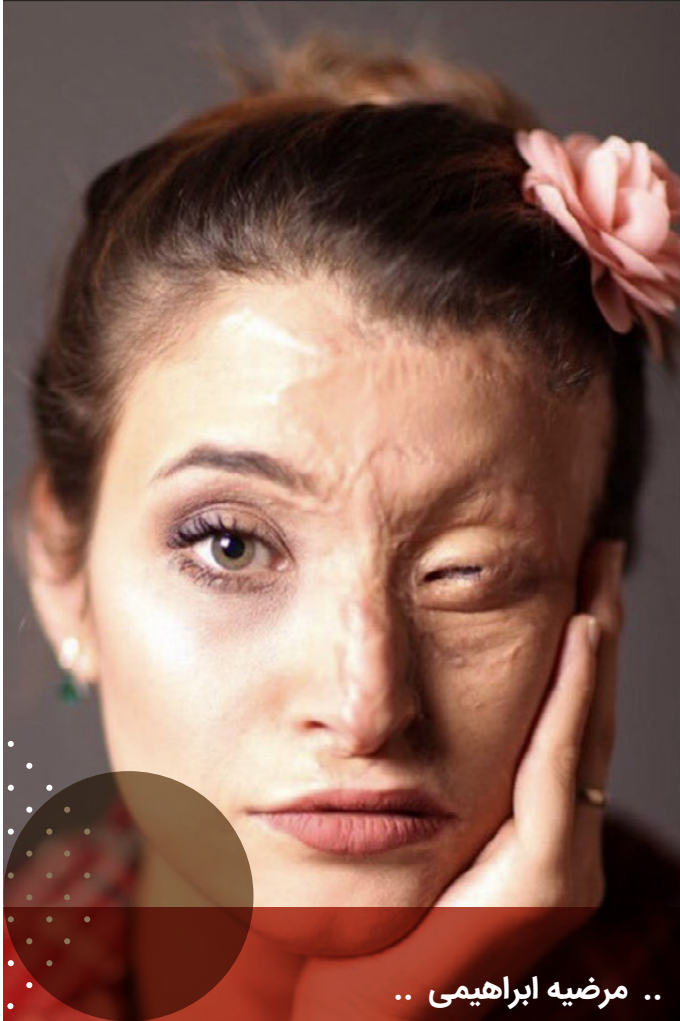
مادر ستار بهشتی از هر فرصتی برای زنده نگه‌داشتن نام فرزندش و یادآوری ستمی که در حق او شد استفاده می‌کرد. سال ۱۳۹۲ و همزمان با روز جهانی کارگر، او این روز را با یاد ستار بهشتی که کارگری گمنام بود به همی کارگران جهان تبریک گفت: «هرچند ستار در کنار من نیست، اما اردیبهشت برای من یادآور خاطره‌ی کارگر زحمتکشی است که جوانی خود را به پای وطنش و مادرش گذاشت. روز مادر و روز کارگر امسال برایم رنگ دیگری به همراه دارد. رنگ حسرت شنیدن صدای ستار. حسرت بودنش و حسرت پرستاری‌اش. افتخار می‌کنم که فرزندم از قشری بود که ستون‌های جامعه‌اند. انسان‌های نیکی که علی‌رغم همه‌ی مصائب، تنها سرمایه‌شان داشتن نام یک روز در تقویم است. به‌عنوان مادر ستار و مادر یک کارگر زحمت‌کش، این روز را به همی کارگران سرزمینم تبریک می‌گویم.»

گوهر عشقی در یکی از سفرهای «کاترین اشتون»، مسئول سیاست خارجی اتحادیه‌ی اروپا، به ایران دست به اقدام بی‌سابقه‌ای زد. او بی آن‌که مقام سیاسی داشته باشد یا فرد شناخته‌شده‌ای باشد، در دیداری که با برخی زنان ایرانی از جمله «نرگس محمدی» تدارک دیده شده بود به‌عنوان میهمان حضور پیدا کرد و از کشته‌شدن فرزندش زیر شکنجه گفت. این اقدام گوهر عشقی خشم مقامات امنیتی و قضایی را در پی داشت و باعث شد خانواده‌ی ستار بهشتی بیش‌ازپیش در معرض اتهام و تهدید قرار بگیرند.

مرداد ۱۳۹۳، پس از بارها و بارها رفتن و آمدن گوهر عشقی به دادگاه و دادسرا برای مطالبه‌ی حق فرزندش حکم نهایی «اکبر تقی‌زاده»، مأمور پلیس فتا و متهم اصلی در پرونده‌ی ستار بهشتی، منتشر شد. از نظر دادگاه مرگ ستار بهشتی نه قتل عمد که یک سهل‌انگاری از سوی مأمور خاطی تلقی شد و حکم صادرشده سه سال حبس، ۷۴ ضربه شلاق و دو سال اعزام و خدمت این مأمور به «برازجان» بود.

گوهر عشقی در واکنش به این حکم گفته بود، موضوع درگذشتن فرزندش زیر شکنجه قتل عمد است و این رأی را قبول ندارد؛ اما به هیچ وجه هم منظورش این نیست که حکم باید قصاص یا اعدام مأمور خاطی باشد: «ما که دلمان نمی‌آید یک مورچه را بکشیم. اگر از همان روز اول می‌آمدند و می‌گفتند عذر می‌خواهیم، مأمور ما اشتباه کرده، حالا این شما و این مأمور ما، به خدا ما اهل این نبودیم که بخواهیم کسی را اعدام کنیم.»

او یکی از امضاکنندگان بیانیه‌ی موسوم به «بیانیه‌ی ۱۴مضایی» است، بیانیه‌ای که در آن چهارده کنشگر داخل ایران از «سید علی خامنه‌ای»، رهبر جمهوری اسلامی، خواسته‌اند از سمت خود کناره‌گیری کند و به تازگی بنیادی به نام فرزندش برای حمایت از زندانیان سیاسی بنیان نهاده است. گوهر عشقی و ایستادگی او بر حق فرزند از دست‌رفته‌اش باعث شده است خانه‌ی کوچک او به مکانی برای حضور چهره‌های سیاسی و اجتماعی تبدیل شود.



.. مرضیه ابراهیمی ..

## مرضیه ابراهیمی

وقتی از اسیدپاشی حرف می‌زنیم نام‌های زیادی را به خاطر می‌آوریم؛ به صورت عمده زنانی که از سوی مردان جامعه، خواه نزدیکان خواه افرادی که آن‌ها را می‌شناختند، به دلایل مختلف مورد خشم و غضب قرار گرفته‌اند و تاوان این غضب از دست دادن چهره و نور چشم‌هایشان بوده است.

یکی از این زنان اما معادلات زیادی را در این بازی خطرناک تغییر داد. زنی که آن روز تلخ وقتی در ۲۵ سالگی خود از آینه‌ی ماشین به عقب نگاه کرد تا محل پارک خودرویش را برانداز کند، هرگز گمان نمی‌کرد ثانیه‌ای دیگر سرنوشتش تغییر می‌کند.

او در مراسمی که در «دانشگاه امیرکبیر» برگزار شده بود، وقتی دعوت شد تا از تجربه‌ی تلخ اسیدپاشی حرف بزند، صحبت خود را با این جمله‌ها آغاز کرد: «من هیچ وقت اسیدپاشم رو ندیدم. نمی‌دونم چه شکلیه. نمی‌دونم چند سالشه. نمی‌دونم که با من مشکل داشت یا با حجابم. اما یه چیزو خوب می‌دونم. این که دلم می‌خواد باهاش حرف بزنم. دلم می‌خواد ببینمش و زُل بزنم تو چشماش و ازش بیرسم چرا؟ چرا اسید؟ چرا من؟»

«مرضیه ابراهیمی» یکی از قربانیان اسیدپاشی اصفهان است، زنی زیبا که به‌رغم زخم عمیقی که بر چهره و دل دارد مثال خوبی است در شباهتش به ققنوس، پرنده‌ی افسانه‌ای که از خاکستر خویش دوباره برمی‌خیزد.

سال ۱۳۹۳ در پی اظهار نظر «یوسف طباطبایی‌نژاد» مبنی بر این که «مسأله‌ی حجاب دیگر از حد تذکر گذشته است و برای مقابله با بدحجابی باید چوب‌تر را بالا برد و از نیروی قهریه استفاده کرد»، حداقل چهار زن در اصفهان مورد حمله‌ی اسیدپاشان قرار گرفتند. زنانی که هر یک به شکلی زندگی و سرنوشتشان برای همیشه تغییر کرد.

مرضیه ابراهیمی فرزند خانواده‌ای پرجمعیت است. خودش گفته است، با این که سختی‌های زیادی دیده بوده و شاید پیش از ماجرای اسید هم زنی قوی بوده، در عین حال بسیار نسبت به ظاهر و زیبایی چهره‌اش حساسیت داشته است: «برای خانواده‌ام این که اسیدپاش چه کسی بوده و من سلامتی‌ام چه اندازه بازخواهد گشت یک سوی ماجرا بود و سمت دیگرش این بود که من چه طور با آن همه حساسیت که نسبت به چهره و زیبایی‌ام داشتم با این ماجرا کنار خواهیم آمد.»

برادر مرضیه هفت ماه پس از حادثه‌ی هولناک اسیدپاشی‌های سریالی در اصفهان در گفت‌وگویی با «روزنامه‌ی اعتماد» گفته بود: «مرضیه ۲۵ سال بیشتر ندارد. او قبل از این حادثه در بیمارستان ماما بود و برای خود برنامه‌ها داشت. خدا را شکر الان هم انگیزه‌هایی برای ادامه‌ی زندگی دارد، اما این که بتوانم بگویم توانسته به زندگی سابقش با آن شور و حرارت برگردد، خیر، این‌گونه نیست.»

چند ماه ابتدایی پس از حادثه همه‌چیز خیلی ترسناک بود. نزدیکان مرضیه می‌گفتند، او از این حادثه خیلی آسیب دیده است. وقتی در ماشین می‌نشیند، حتی اگر هوا خیلی هم گرم باشد، شیشه را تا آخر بالا می‌دهد. صدای آگروز و بوق موتور او را می‌ترساند و حتی برای پی‌گیری پرونده هم دلش نمی‌خواهد خودش اقدام کند. او کارها را به برادرش سپرده بود.

اما روزگار این‌گونه باقی نماند. مرضیه آرام‌آرام به زندگی بازگشت و این بار تنها خودش نبود. او اگر چه نه نخستین زنی بود که در ایران مورد حمله‌ی اسیدپاشان قرار می‌گرفت و نه آخرین آن‌ها، تصمیم گرفت از جای برخیزد: «یک آن به خودم آمدم، دیدم دیگر آنچه صورتم را می‌سوزاند اسید نیست. دردهایی است که روی هم تلنبار شده‌اند. دردهایی که حالا دیگر شبیه ناله و زجه نیست، بیشتر شبیه فریاد است.»

مرضیه ابراهیمی به یک‌باره به صدای زنان و مردان زیادی تبدیل شد. او حالا به نمادی برای مبارزه با اسیدپاشی تبدیل شده است و تصمیم گرفته است به جای ماندن در قامت یک قربانی و حذف شدن از جامعه، سفیر حمایت از قربانیان اسیدپاشی باشد.

او در آستانه‌ی ۲۹ سالگی مقابل دوربین عکاس جوانی به نام «نگار مسعودی» ایستاد و از این تصاویر نمایشگاه عکسی در خانه‌ی هنرمندان برگزار شد. در این نمایشگاه عکس‌های زیادی از مرضیه به نمایش گذاشته شدند، اما دو اثر توجه‌های زیادی را به خود جلب کردند.

نخست تصویر صورت نیم‌سوخته مرضیه ابراهیمی در پس‌زمینه‌ای سیاه با شالی سرخ بر سر که به یکی از تصاویر تأثیرگذار در شبکه‌های اجتماعی تبدیل شد و دیگری تصویری از مرضیه در لباس سفید عروسی. عکسی زیبا که بیش از هرچیز امید به آینده و شور بی‌امان زندگی در دل مرضیه و همسرش را نشان می‌داد.

مرضیه هدف خود را از برگزاری این نمایشگاه مطالبه‌ی یک حق عنوان کرده بود: «حق ممنوعیت و محدودیت خرید و فروش قانونی اسید». مرضیه می‌گوید: «حرف زدم، چرا که نمی‌خواستم قربانی باقی بمانم. می‌خواستم که هیچ‌کدامان حذف نشویم. بجنگیم و خانه‌نشین نشویم. این بزرگترین هدفی بود که باعث شد ایده‌ی نمایشگاه عکس به کمک نگار مسعودی شکل بگیرد.» این زن قوی و تلاش‌گر از همان زمان برای تصویب لایحه‌ای که ممنوعیت و محدودیت خرید و فروش اسید را در قانون تعریف کند تلاش‌هایش را آغاز کرد. اردیبهشت ماه ۱۳۹۸ مرضیه ابراهیمی همراه با سه تن دیگر از قربانیان اسیدپاشی در «مجلس شورای اسلامی» حاضر شدند و با نمایندگان دیدار کردند تا در مورد لزوم تصویب این مطالبه گفت‌وگو کنند.

مرضیه ابراهیمی به‌رغم رنج و آسیب فراوان، همه‌ی تلاش خود را در طرح مطالبات می‌کند و در عین حال موکداً بر بازتولید نکردن خشونت تأکید دارد و می‌گوید: «من شخصاً نه قصاص می‌خواهم و نه اعدام، بلکه حبس ابد می‌خواهم. قرار نیست این چرخه‌ی خشونت ادامه داشته باشد. این افراد هم از حبس ابد بیشتر می‌ترسند.»



«مرضیه ابراهیمی» معتقد است، همسرش کاری انسانی و منطقی کرده وقتی او را بعد از اسیدپاشی رها نکرده است، نه لطف. او می‌گوید امیدی به پیداشدن اسیدپاشان ندارد و دیگر به دادگاه سر نمی‌زند. زندگی از نظر مرضیه ادامه دارد، مثل درمانش و البته مثل سرزدن‌های مداومش به کسانی که مثل خودش، صورتشان را اسید با خود برده است.

وقتی امام‌جمعه‌ی اصفهان یک بار دیگر در ۱۱ مهر ۱۳۹۹ در دیدار با جانشین معاونت اطلاعات و امنیت ستاد کل نیروهای مسلح و فرمانده انتظامی استان اصفهان گفت: «باید فضای جامعه را برای بدحجابان که تعداد آن‌ها هم کم است ناامن کرد و نباید اجازه داد به راحتی در خیابان‌ها و پارک‌ها هنجارشکنی کنند»، مرضیه و یکی دیگر از قربانیان اسیدپاشی به آن واکنش نشان دادند. این حرف‌های یوسف طباطبایی‌نژاد مثل خنجر بر روح و تن خسته و رنجور قربانیان اسیدپاشی‌ها نشسته بود. دوباره به یادشان آورد که عاملان این حادثه‌ی ترسناک هنوز از دست قانون متواری‌اند و گویی اراده‌ای هم برای بازداشتشان وجود ندارد.

مرضیه در اینستاگرام خود نوشت: «آن روزها ترس و وحشت تمام شهر را گرفته بود. این یعنی تمام آن چیزی که می‌خواستند. این داستان دوباره تکرار می‌شود. این حق همه‌ی ما است که بدون ترس به خیابان‌های شهرمان پا بگذاریم. بدون وحشت زندگی کنیم. باور کنید ما اسیر نیستیم. شهروندیم.»

مرضیه ابراهیمی حالا به یکی از زنان الهام‌بخش ایران تبدیل شده است. سخنرانی می‌کند، به ملاقات قربانیان اسیدپاشی می‌رود، در برنامه‌های فرهنگی، اگر فرصتی برای حضور پیدا کند، شرکت می‌کند و حتماً از رنج‌ها، دردها و مشکلات قربانیان اسیدپاشی حرف می‌زند.



## ساقی قهرمان

«ساقی قهرمان» فعال دگرباش و نامی شناخته‌شده برای جامعه‌ی رنگین‌کمانی ایرانی و بخشی از تاریخ کنشگری اقلیت‌های جنسی و جنسیتی ایران در کنار نام‌های شناخته‌شده‌ی دیگر است. «ساقی قهرمان»، شاعر و نویسنده‌ی ساکن کانادا و از بنیان‌گذاران سازمان دگرباشان جنسی («ایرکو»، IRQO (Iranian Queer Organization)) است. سازمان دگرباشان جنسی یا کویرهای ایرانی که سال‌ها برای جامعه‌ی رنگین‌کمان ایرانی در داخل ایران و خارج از مرزها فعالیت کرد، در سال ۲۰۱۹ به صورت داوطلبانه و مطابق با قوانین کانادا به فعالیت خود پایان داد.

اما او خود را قبل از هرچیز یک شاعر می‌داند و شاید بهتر است بگوییم یک شاعر دگرباش. او که سال‌ها در کنار نویسندگی و شاعری بخش بزرگی از زندگی خود را به کنشگری اختصاص داده، از احساس خود می‌گوید: «این احساس چند لایه دارد. یکی از این لایه‌ها که به نظر من در حال حاضر اهمیت دارد، این است که نام من در لیست صد نفر از کسانی قرار گرفته که کنش/فعالیتی که می‌کنند در واقع اهمیت دارد. کاری که می‌کنند لازم و تأثیرگذار است. نیمی از این زنان افغانستانی هستند و در شرایط کنونی افغانستان فعالیت می‌کنند. به همین دلیل بسیار خوشحالم که در این لیست کنار این افراد هستم و البته این هم جای خوشحالی بیشتری دارد که بدون اینکه سازمان و نهادی پشتیبان من باشد، مجموعه‌ی کارهایی که در ده-بیست

سال گذشته کرده‌ام حالا در کنار ۹۹ زن دیگر دیده می‌شود و این دیده شدن ابعاد مضاعف گرفته است.»

او می‌گوید همیشه می‌دانسته فعالیت‌هایش دیده می‌شود. معتقد است شما وقتی کاری انجام می‌دهید که می‌دانید نتیجه خواهد داد، هم‌زمان می‌دانید که اثر خود را خواهد گذاشت و در نهایت نقاط تأثیرگذار آن پشت سر شما بر جای خواهد ماند. به گفته‌ی او فعالیت‌هایش تأثیر خود را در جامعه‌ی بزرگتر و بیرون از جامعه‌ی رنگین‌کمانی نیز گذاشته است؛ زیرا این فعالیت را سال‌ها پیش از آنکه رسماً در عرصه‌ی دگرپاشی کنشگری کند و پیش از آن که با هویت دگرپاش خود شناخته شود، در انتقاد و اعتراض به سازوکار جنسیت‌زده‌ی فرهنگ و قوانین ایرانی در شعر و داستان‌هایی که منتشر کرد شناخته شده بود. می‌گوید، اما قدردانی معنای دیگری دارد. او تجربه‌ای از قدردانی از فعالیت‌های خود بدون حواشی و نقد و تخریب نداشته و این اکنون برای او تجربه‌ای تازه و شاد است. او از فعالیت‌های ادبی خود می‌گوید، آنچه از سال‌های گذشته تا به امروز از «ساقی» برجای مانده است: «چهار کتاب از من منتشر شده است. سه کتاب شعر به نام‌های "از دروغ"، "... و جنده یعنی جان می‌بخشد به"، "ساقی قهرمان". همین " و کتاب چهارم مجموعه‌داستانی است به نام "اما وقتی تنهایی، گاو بودن درد دارد".» این چهار کتاب توسط نشر افرا در کانادا منتشر شده‌اند. اولین کتاب در سال ۱۹۹۸ منتشر شده است. در سال ۲۰۰۱، به عنوان نویسنده‌ی در تبعید، از انجمن قلم کانادا شروع به فعالیت کردم. کلوب نویسنده‌های در تبعید انجمن قلم با پیشنهاد من شروع به کار کرد و جلسه‌های هفتگی کلوب را تا دو سال اداره کردم. این برنامه‌ی هفتگی که دو سال به طول انجامید، فرصتی برای نویسندگان تبعیدی در کانادا فراهم می‌کرد که در همکاری با نویسنده‌های کانادایی، کارهای خود را به زبان انگلیسی ترجمه و ویرایش کنند و با ناشران و فضای نشر کانادا آشنا شوند. قبل از اینکه به کانادا بیایم، با حزب توده‌ی ایران و تشکیلات زنان حزب توده‌ی ایران کار می‌کردم. زمانی که حزب غیرقانونی اعلام شد و تمام رهبران حزب را دستگیر و زندانی کردند و به اعضا دستور داده شد خودشان را به کمیته‌ها معرفی کنند، من و برادرم، که جزو مسئولان شهرستان حزب بود، تقریباً هم‌زمان، با اسب از ایران از راه کوه‌های آذربایجان غربی فرار

کردیم. مرزها بسته بود، خروج از کشور ممنوع و غیرقانونی بود. من، شوهر سابقم و پسر من که هنوز دوساله نشده بود از مسیر کوه تا ترکیه رفتیم و درخواست پناهندگی کردیم. پنج سال بعد، در زمستان ۱۹۸۷ به کانادا رسیدیم. یک سال بعد از آمدن به کانادا، از حزب و تشکیلات زنان حزب جدا شدم اما زندگی شخصی من همچنان در مسیر اعتراض و انتقاد باقی ماند. در نشریه‌های فارسی که در تبعید منتشر می‌شدند اولین داستان‌ها و شعرهایم را منتشر کردم، مثل دوماهنامه‌ی سپیدار که خودم جزو همکاران تحریریه‌اش بودم و چندین نشریه‌ی دیگر که در کانادا و اروپا منتشر می‌شدند. آنچه می‌نوشتم درباره‌ی هویت جنسی زن بود و حق زن به داشتن هویت مستقل از آنچه مرسوم و مجاز بود، فردیت زن، نقش زن در نهاد خانواده و توقعاتی که در نقش زن از او می‌رفت، مسأله‌ی رابطه‌ی جنسی برای هر کسی که نقش زن را ایفا می‌کند. اولین داستان منتشرشده‌ام، در یکی از مجله‌های در تبعید کانادا، دوماهنامه‌ی سپیدار، در جامعه‌ی ایرانی آن زمان بسیار سر و صدا کرد. به شدت به آن حمله شد، اما این حمله‌ها در نهایت همراه با تحسین هم بودند. مردم از من نفرت نداشتند، از آنچه من بودم می‌ترسیدند. هراس داشتند و من متوجه تفاوت نفرت با هراس بودم.»

او می‌گوید هر چه می‌نوشته، در عمل، تجربه‌های خودش در زندگی شخصی و اجتماعی بوده است. هیچ چیزی که تجربه‌ی عملی خودش نبوده را نمی‌نوشته است. می‌خواسته بداند آنچه در چارچوب متن و ادبیات ممکن است، در شخص و در محدوده‌های زندگی بیرون از ادبیات چقدر ممکن است. در سال ۲۰۱۰، به همراه جمعی از وبلاگ‌نویسان ایرانی تصمیم به راه‌اندازی انتشاراتی در کانادا برای نشر آثار نویسندگان رنگین‌کمانی ایرانی گرفت: «گیلگمیشان، انتشارات جامعه‌ی دگرباش است. در سال ۱۳۸۸ همزمان با فستیوال جهانی کتاب تهران، به همراه چند تن از وبلاگ‌نویسان دگرباش ایرانی تصمیم گرفتیم که کتاب‌های نویسندگان و شاعران دگرباش ایرانی را منتشر کنیم و نزدیک به ۳۳ عنوان کتاب را برای انتشار به نشر افرا سپردیم که همه‌ی این کتاب‌ها به ثبت کتابخانه‌ی ملی کانادا رسیدند و همزمان با فستیوال جهانی کتاب تهران روی وبلاگ نمایشگاه کتاب دگرباش ایران به نمایش گذاشته شد. در واقع این کار اعتراضی بود به ممنوعیت نشر آثار نویسندگان دگرباش در ایران. سال

بعد تصمیم گرفتیم که انتشارات گیلگمیشان را به صورت اختصاصی برای آثار دگرباشان راه‌اندازی کنیم.»

«ساقی قهرمان» وضعیت جامعه‌ی رنگین‌کمانی امروز را در مقایسه با گذشته فعال‌تر و گسترده‌تر می‌بیند، از نظر هنری، اجتماعی و کارهایی که در رسانه‌های مختلف انجام می‌شود. اما او معتقد است که برای بهبود شرایط در آینده نیاز به تغییرات بسیار اساسی است: «من امید دارم که فعالیت جامعه‌ی رنگین‌کمانی در حوزه‌ی ادبیات، و فعالیت جامعه‌ی دگرباش در حوزه‌های هنری و برنامه‌سازی گسترش پیدا کند. اما نگاه امیدوارانه به بهبود شرایط در ایران بستگی به رژیم حاکم در ایران دارد. بدون تغییر در رژیم حاکم بر ایران و یا تغییر رژیم در ایران نمی‌توان به تغییر و بهبود شرایط امیدوار بود. برای این اتفاق نمی‌توانیم منتظر باشیم تا دیگران در جامعه‌ی رسمی برای ما کاری کنند. نیاز داریم که خودمان شروع به حرکت کنیم و برای این کار هم نیاز به خودشناسی است و هم نیاز به شناختن الفبای فعالیت اجتماعی است و هم حرکت‌های جدی از منظر رویکرد سیاسی به کار اجتماعی. اگر به این موضوع‌ها بپردازیم، حرف بزنیم، بر ضرورت آن اشاره کنیم و امکاناتی را از بیرون به داخل و از داخل به بیرون فراهم کنیم، امید به بهبود شرایط وجود دارد. بله، صد در صد باید امیدوار بود. ما نیاز داریم که در کنار کارهای دیگر، امیدوار هم باشیم.»



## شهناز اکملی

«شهناز اکملی» مادری است که پس از مرگ فرزند جوانش از پا ننشسته است. «مصطفی کریم‌بیگی»، جوان ۲۶ساله‌ی شهناز در عاشورای سال ۱۳۸۸ و در جریان اعتراضات مردمی به نتایج پرمناقشه‌ی انتخابات ریاست‌جمهوری، با شلیک مستقیم گلوله به ناحیه‌ی سر به قتل رسید. مادرش از آن پس کفش آهنین به پا کرد و تمامی تلاش خود را به کار بست تا حق حیات به یغما رفته از فرزندش را دادخواهی کند. علاوه بر این، او صدای خانواده‌های بسیاری شد که همچون خودش داغ فرزند دیده‌اند.

شهناز اکملی اول فروردین ۱۳۴۴ در تهران متولد شده و هنوز به کارمندی مشغول است. در نوجوانی ازدواج کرده است و وقتی از مادرشدن خود حرف می‌زند، صدایش پر از نشاط می‌شود.

هنوز هم وقتی از مصطفی می‌گوید، از فعل گذشته استفاده نمی‌کند. انگار حضور او را در کنارش حس می‌کند. می‌گوید: «من صاحب دو فرزند هستم. مصطفی را ۱۸سالگی به دنیا آوردم و بعدش هم خواهرش مریم را. در تمام سال‌هایی که گذشت، سعی کردیم خانوادگی هم‌دل و رفیقی باشیم. من، بچه‌ها و پدرشان در همه‌چیز با هم هم‌فکری و هم‌دلی می‌کردیم؛ تا آن روز در سال ۱۳۸۸ که بعد از ۱۴ روز دنبال مصطفی گشتن، او را در پزشکی قانونی پیدا کردیم.»

شهناز اکملی در طول سالیان گذشته همواره به همراه خانواده‌اش در کنار خانواده‌ی زندانیان سیاسی بوده، با مادران فرزند از دست داده هم‌دردی کرده و



در رساندن صدای آن‌ها و مظلومیتی که بر خانواده‌هایشان رفته کوشیده است. از مهم‌ترین فعالیت‌های او می‌توان به همکاری برای ساخت مستندی درباره‌ی قربانیان حوادث انتخابات سال ۱۳۸۸ با «مسیح علی‌نژاد» اشاره کرد. وقتی که یک زندانی جوان به نام «وحید صیادی نصیری» در زندان بر اثر اعتصاب غذا درگذشت، شهناز بی‌هراس از آن‌که تحت فشار و بازخواست قرار بگیرد، در کنار خانواده‌اش در تمامی مراسم او شرکت کرد. او به همراه دیگر مادران دادخواه طی این سال‌ها با وجود تهدیدها در کنار خانواده‌های زندانیان سیاسی ایستاده است. فعالیت‌های شهناز اکملی چندان بی‌هزینه نبوده‌اند. او و خانواده‌اش در طول سال‌های گذشته بارها تحت فشار نهادهای امنیتی قرار گرفته و تهدید شده‌اند. خودش هم با پرونده‌سازی نهادهای امنیتی بازداشت شده و به زندان افتاده است.

وقتی از شهناز اکملی می‌پرسیم، چه چیز در او چنین شور و اراده‌ای به پا کرده است که حالا نامش در فهرست زنان تأثیرگذار ایران باشد، می‌گوید: «این که لطف شما است. اما اگر بخواهم دلیل این شور را بگویم، فقط به یک چیز می‌رسم؛ وقتی بالاخره بعد از روزها رفت‌وآمد و بازجویی جواز دفن مصطفی به ما داده شد، مأموران گفتند ما خودمان او را به محل دفن می‌آوریم. وقتی که آمدند و مقابل من بچه را در کفن پیچیدند و در تابوت گذاشتند، من اولین کسی بودم که رفتم و زیر تابوت پسر را گرفتم. همه‌چیز به همین لحظه برمی‌گردد. آن لحظه انگار زن دیگری در من متولد شد، زنی که باید راه درازی را در پیش می‌گرفت. باید صدای دادخواهی خود را بلند می‌کردم. این زن متولدشده در وجود من به من کمک می‌کند که نه تنها صدای خودم که صدای داغ‌دیدگان و دردمندان دیگر باشم.»

---

علم . فن آوری . صنعت

---



## سکینه پری همدانی

هیچ‌جای تاریخ ایران نوشته نشده است که نخستین جراح زن ایرانی کجا و چطور درگذشته است. تنها یک تصویر از دکتر «سکینه پری»، که بیش از ۶۵ سال در حوزه‌ی سلامت مردم تلاش کرد، در دسترس است و در مورد محل تولد او هم دو روایت متفاوت وجود دارد.

برخی منابع مانند «کارنمای زنان کارای ایران» نوشته‌اند که سکینه پری، دختر «نصرالله همدانی»، از مادری ارمنی-ایرانی در باغچه‌سرای شوروی به دنیا آمد و در همین کشور در رشته‌ی پزشکی با تخصص جراحی و سرطان‌شناسی در سال ۱۳۱۲ فارغ‌التحصیل شد.

برخی دیگر معتقدند او در شهر همدان متولد شده و بعدها به همراه خانواده‌اش به شوروی رفته و در این کشور در رشته‌ی پزشکی تحصیل و در سی‌سالگی در رشته‌ی جراحی و سرطان‌شناسی فارغ‌التحصیل شد. کسی نمی‌داند نخستین پزشک زن ایرانی و نخستین سرطان‌شناس ایران کجا مطب داشته است. حتی یک مصاحبه از او در هیچ جایی ضبط نشده و نام سکینه پری در میان تاریخ پر از هیاهوی سیاسی مردانه‌ی ایران گم شده است.

منابع تاریخی تأکید دارند دکتر سکینه پری نخستین زن ایرانی‌تباری است که در رشته‌ی پزشکی فارغ‌التحصیل شده است. هر چند پیش از او خانم دکتر «کحال»، مدیرمسئول مجله‌ی دانش، نیز، به استناد امضایش پای مطالب، درجه‌ی دکترا داشته و در رشته‌ی چشم‌پزشکی به طبابت مشغول بود. اما از

آن جایی که درباره‌ی دکتر کحال اطلاعات بسیار کمی در دست است و آن قدر از او می‌دانیم که در روزنامه از پذیرفتن بیمار در مطبش که همان دفتر مجله بود خبر داده بود، دکتر پری را می‌توان نخستین زن پزشک ایرانی دانست.

دوران تحصیلات دکتر پری در دوران پرتلاطم تغییر رژیم حکومتی شوروی سابق بود. او بعد از پایان تحصیلاتش پنج سال در بیمارستان‌های شوروی در زمان رهبری «لنین» به کار طبابت پرداخت. کسی نمی‌داند چرا خانواده‌ی او به شوروی رفتند. هر چند با توجه به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در شوروی می‌شود حدس زد خانواده‌ی او به‌خاطر علایق بلشویکی به این سرزمین رفتند و به ارتش سرخ مسکو پیوستند و دخترهایشان در آن سرزمین به تحصیل مشغول شدند.

درباره‌ی بازگشت او یک نظر در منابع وجود دارد و آن هم این است که پدر و مادر دکتر سکینه پری در یک زمان از دنیا رفتند. این اتفاق باعث افسردگی دکتر پری شد و باعث شد تا تصمیم به ترک شوروی بگیرد. مقصدش معلوم بود. او به همراه تنها خواهرش رهسپار ایران شد.

ورود سکینه پری به ایران همزمان با بازگشایی دانشگاه تهران بود. او در بازگشت به ایران در آزمونی برای گرفتن اجازه‌ی طبابت شرکت کرد و در سال ۱۳۱۳ شمسی اجازه‌ی کار گرفت و مطب خود را در تهران باز کرد. اما آشنایی او به زبان ترکی سبب شد پیشنهاد شرکت شیلات برای کار در شهر «قره‌سو» را بپذیرد. وی مدت چهارده سال در این شهر زندگی و در همان‌جا ازدواج کرد. گفته می‌شود پس از چهار سال زندگی مشترک طلاق گرفت و سرانجام «بندرگز» را برای سکونت انتخاب و به آن شهر نقل مکان کرد.

دکتر سکینه پری در بندرگز و «گرگان» با دایرکردن مطب به طبابت پرداخت. در طول عمرش همواره به مستمندان و افراد بی‌بضاعت یاری رساند و منشأ خدماتی ارزنده به هموطنانش بود. آخرین خبری که از زندگی او موجود است این است که تا هفتادسالگی در مطبش بیماران را ویزیت می‌کرد و در بندر درگز درگذشت. اما کسی نمی‌داند او که سال‌های زیادی از عمرش را برای درمان بیماران سرطانی گذاشت چگونه و چگونه از دنیا رفته است.



.. مهلقا ملاح ..

## مهلقا ملاح

نوهی «بی‌بی خانم استرآبادی» بودن هرچند افتخار بزرگی بود، برای «مهلقا ملاح» کافی نبود. او در جوانی با کمک تجربه‌ی مادر بزرگ و مادرش، «خدیدجه افضل‌وزیری»، در تلاش برای تغییر وضعیت زنان و برابری جنسیتی در جامعه، به سراغ حفظ طبیعت رفت و نامش به عنوان نخستین فعال محیط‌زیست ثبت شد.

مهلقا ملاح زنی بود که بیش از نیم قرن زبانه‌ی غیرقابل بازیافت تولید نکرد و فعالان محیط‌زیست او را «مادر طبیعت» می‌دانند. با کمی جست‌وجو در حوزه محیط‌زیست به نام او و جمعیتی می‌رسیم که به همراه گروهی از زنان علاقه‌مند به محیط زیست با عنوان «جمعیت زنان مبارز با آلودگی محیط‌زیست» راه‌اندازی کرد.

مهلقا ملاح در سال ۱۲۹۷ در راه تهران به مشهد به دنیا آمد. مادرش، خدیجه افضل‌وزیری، دختر بی‌بی خانم وزیری استرآبادی، بنیان‌گذار مدارس دخترانه‌ی مدرن در ایران و از زنان مشروطه‌خواه و پدرش «آقابزرگ ملاح» بود. آقابزرگ ملاح شغلی دولتی داشت و مجبور بود در شهرهای مختلف کار کند. مهلقا در یکی از همین سفرها به دنیا آمد و کودکی خود را در شهرهای مختلفی همچون قوچان، مشهد، اصفهان، دامغان، همدان و کرمانشاه گذارند. در همین سنین هم بود که در کنار مادر و مادر بزرگش با مفهوم تساوی حقوق زنان و مردان آشنا شد و همراه آن‌ها، در راه کسب برابری زنان در این شهرها، به تحصیل

در مدرسه پرداخت. او برای تحصیل در رشته‌ی «فلسفه‌ی علوم اجتماعی»، وارد دانشگاه علوم اجتماعی دانشگاه تهران شد. مه‌لقا ملاح بعد از دریافت لیسانس به فرانسه رفت و در دانشگاه «سوربن» تا مقطع دکترا این رشته را ادامه داد. اما با آن‌که رساله‌اش را درباره‌ی جنوب ایران نوشت، نتوانست دکترای خود را بگیرد. در همین سال‌ها بود که با «حسین ابوالحسنی» ازدواج کرد که در زمینه‌ی آموزش و پرورش فعالیت می‌کرد. ملاح، با توجه به این‌که همزمان با تحصیل در پاریس در کتابخانه‌ی ملی فرانسه نیز دوره‌ی کتابداری دیده بود، در بازگشت در کتابخانه‌ی «مؤسسه‌ی روان‌شناسی» استخدام شد و، طی چند سال، این کتابخانه را به یکی از کامل‌ترین کتابخانه‌های ایران تبدیل کرد.

اما زندگی او زمانی وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد که به حوزه‌ی محیط‌زیست قدم گذاشت. در زمان کار در کتابخانه، یک روز با کتابی آشنا شد درباره‌ی خطرات آلودگی محیط‌زیست و حفاظت از آن. خانم ملاح در یکی از گفت‌وگوهای خود درباره‌ی این آشنایی گفته است: «کتاب‌های این کتابخانه همیشه باید از خارج کشور تهیه می‌شدند. برای این‌که کتاب‌هایی با موضوع جدید برای دانشکده تهیه کنم، کاتالوگ‌های انتشاراتی‌های کشورهای دیگر را بررسی کردم و از آن طریق، دو کتاب خریدم که موضوعاتشان جدید و این‌قدر برایم جذاب بودند که وقتی به دستم رسیدند تمام وقت نشستم آن‌ها را مطالعه کردم. در یکی از آن‌ها خطرات آلودگی محیط‌زیست و اقداماتی که انسان علیه خود انجام می‌دهد به خوبی تشریح شده بود. مطالعه‌ی این کتاب شکی به من وارد کرد و از آن پس به این فکر افتادم که برای حفظ محیط‌زیست تلاش و مردم را هم با خطرات آلودگی‌های زیست‌محیطی آشنا کنم. این کار را هم از خودم و خانواده‌ام شروع کردم. بعد هم جمعیت زنان مبارز با آلودگی محیط‌زیست را تشکیل دادم.»

این آگاهی، با توجه به این‌که در خانواده‌ای بزرگ شده بود که به حفاظت از محیط‌زیست در کنار سایر فعالیت‌های اجتماعی خود اهمیت می‌داد، او را به فکر راهی برای حفاظت از محیط‌زیست انداخت. نخستین کسی که در این راه همراهش شد همسرش بود که مانند او برای حفاظت از محیط‌زیست تلاش کرد.



مهلقا ملاح، بعد از بازنشستگی در سال ۱۳۵۶، مطالعه در حوزه‌ی قوانین محیط‌زیست را گسترش داد و آموزش و آگاهی‌سازی مردم برای بازیافت زباله و پاکسازی محیط‌زیست را در برنامه‌ی کاری خود قرار داد.

جمعیت «زنان مبارز با آلودگی محیط‌زیست» ۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۴ به صورت رسمی اعلام موجودیت کرد. مقالات متعددی درباره‌ی آلودگی محیط‌زیست و شیوه‌های مبارزه با آن در نشریات گوناگون از او منتشر شده است. مهلقا ملاح همچنین مدیر مسئول و سردبیر فصلنامه‌ی «فریاد زمین» و ماهنامه‌ی «زنان، زمین و محیط‌زیست» بود.

با راه‌اندازی جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط‌زیست، فعالیت‌های او گستردگی بیشتری یافت و آموزش برای تفکیک زباله را با همراهی شهرداری تهران به صورت خانه به خانه آغاز کرد.

مهلقا ملاح در هفدهم آبان ۱۴۰۰ پس از بیش از یک قرن زندگی چشم از جهان فروبست.



## آلنوش طریان

«آلنوش طریان» در ۹ نوامبر ۱۹۲۰ میلادی مصادف با ۱۸ آبان ۱۳۹۹ شمسی در تهران به دنیا آمد. پدرش «آرتو طریان» و مادرش «لالا (واریتو) طریان» دو هنرمند اصلی صحنه‌های تئاتر ارامنه‌ی تهران بودند. آرتو طریان دانش‌آموخته‌ی نمایش و بازیگری از مسکو صاحب «استودیو دراماتیک» بود. واریتو هم فارغ‌التحصیل رشته‌ی ادبیات و هنر سخنوری از کشور سوئیس و از نخستین زنان ایرانی بود که در مقام کارگردان برای یک نمایشنامه ظاهر شد.

آلنوش طریان سالیان نخست آموزش خود را تا پایان دوره‌ی اول متوسطه در مدرسه‌ی ارمنیان تهران گذراند و بعد وارد «دبیرستان انوشیروان دادگر» شد که مخصوص زرتشتیان ایران بود. بعد از اتمام تحصیلات متوسطه با توجه به معدل بالای خود در مقطع متوسطه موفق شد در رشته‌ی فیزیک وارد دانشگاه تهران شود. او در مورد انتخاب رشته‌ی فیزیک گفته است: «وقتی شما درسی را با معلمی خوب شروع می‌کنید مجذوب آن درس می‌شوید و من هم مجذوب فیزیک شدم، چون معلمان بسیار خوبی در این درس داشتم.»

در سال ۱۳۲۶ شمسی بانو طریان در مقطع لیسانس فیزیک از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و در همان سال به عنوان کارمند آزمایشگاه فیزیک دانشکده‌ی علوم در دانشگاه تهران استخدام شد.

او پی در پی مدارج ترقی را طی کرد و پس از دوره‌ای یک‌ساله آموزش تحت نظر «دکتر محمودیان»، رئیس وقت آزمایشگاه‌های دانشگاه تهران، سرپرستی آزمایشگاه‌های این دانشگاه را بر عهده گرفت.

دو سال بعد آلتوش با تشویق پدر راهی فرانسه شد تا در دانشگاه پاریس رشته‌ی فیزیک اتمسفر را ادامه دهد. هفت سال بعد او موفق به دریافت مدرک دکتری از دانشگاه پاریس شد و به ایران بازگشت. او در دوران تحصیل با «ایر کوری»، دختر «ماری کوری»، آشنا شده بود، دانشمندی که آلتوش گفته بود از کودکی الگوی او بوده است: «کارکردن در آزمایشگاه، کنار دختر ماری کوری، حتی برای مدتی کوتاه افتخار بسیار بزرگی برای من محسوب می‌شد.»

آلتوش طریان بعد از بازگشت به ایران، به عنوان استاد، واحد فیزیک ستارگان را در دانشگاه تهران تدریس می‌کرد، درسی که تا پیش از آن در این دانشگاه تدریس نمی‌شد. در آن دوره تنها علم نجوم برای دانشجویان ریاضی تدریس می‌شد و او برای نخستین بار واحد فیزیک ستارگان را برای دانشجویان فیزیک ارائه کرد.

در سال ۱۳۳۸ یک بورس در زمینه‌ی مطالعه‌ی رصدخانه‌ی خورشیدی از سوی دولت فدرال آلمان غربی در اختیار دانشگاه تهران قرار گرفت و چون آلتوش طریان مشغول تأسیس رصدخانه‌ی فیزیک خورشیدی در دانشگاه تهران بود، با تصمیم دانشگاه این بورس به او تعلق گرفت.

سه سال پس از عزیمت به آلمان، آلتوش طریان به عنوان نخستین زنی که در رشته‌ی فیزیک کرسی استادی را کسب کرده است معرفی شد. دکتر طریان، مادر نجوم ایران و بنیان‌گذار نخستین رصدخانه و تلسکوپ خورشیدی در تاریخ نجوم کشور، دانشجویان فراوانی را با مباحث مربوط به فیزیک آشنا کرد و تجربه‌ی کار با تلسکوپ و دیگر ابزار رصدخانه‌ای را برای آن‌ها امکان‌پذیر کرد. آلتوش طریان آن‌قدر شیفته‌ی نجوم و ستاره‌شناسی بود که به‌رغم آن که هرگز ازدواج نکرده بود و فرزندی نداشت، همیشه به دانشجویانش می‌گفت: «من دختری به نام ماه و پسری به اسم خورشید دارم.» این خاطره را بسیاری از دانشجویانش به یاد دارند و در مراسم بزرگداشتی که سال ۱۳۸۹ برای او برگزار شد آن را بازگو کردند.

۱۸ آبان ۱۳۸۹ و در سالروز تولد این زن تأثیرگذار ایرانی «باشگاه فرهنگی ورزشی آرارات تهران» با همت «مؤسسه‌ی ترجمه و تحقیق هور» و با همکاری «انجمن خیریه‌ی بانوان ارامنه‌ی تهران» مراسم بزرگ‌داشتی با حضور دکتر طریان برگزار کردند؛ مراسمی که با حضور برخی دانشجویان او برگزار شده بود. این مراسم بهانه‌ای بود برای برگزاری تولد ۹۰ سالگی بانوی ستاره‌شناسی ایران و ذکر خاطرات او در جمع دوستدارانش.

استاد آرنوش طریان در ۱۴ اسفند ۱۳۸۹، در ۹۰ سالگی و به علت کهولت سن درگذشت. او در سال‌های پایانی عمر خود تمامی اموال و دارایی‌هایش را وقف کرده بود و در خانه‌ی سالمندان روزگار می‌گذراند. او در عرصه‌ی ستاره‌شناسی درخشید و نام و آوازه‌اش با دستاوردهای علمی، به ویژه در زمینه‌ی فیزیک و مطالعات مربوط به افلاک، در میان اهالی علم نجوم ماندگار شد.

آرنوش طریان یکی از اولین پایه‌گذاران علم اخترفیزیک در ایران است. او همزمان با تأسیس مؤسسه‌ی ژئوفیزیک «دانشگاه تهران» و شاید اندکی پیش از آن، نظاره‌گر بزرگ‌ترین و شگرف‌ترین پدیده‌ی عالم هستی، آفتاب آتشین، بوده است.



.. ژینوس محمودی (نعمت) ..

## ژینوس محمودی (نعمت)

ششم دی ۱۳۶۰، هشت شهروند بهایی (هفت مرد و یک زن) به حکم دادگاه انقلاب اسلامی تهران به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند. اتهام آن‌ها اداره‌ی جامعه‌ی بهایی کشور در شورایی به نام «محفل روحانی ملی بهاییان ایران» بود. این شهروندان در دادگاهی غیرعلنی و بدون داشتن حق وکیل — حتی تسخیری — محاکمه و اعدام شدند. مأموران اجساد آن‌ها را بدون اطلاع خانواده‌ها و انجام مراسم مذهبی، در گورستان «خاوران» تهران دفن کردند. خانواده‌های این هشت تن به طور اتفاقی از اعدام آن‌ها مطلع شدند. ۳۴ سال بعد، نواری ویدیویی از جلسه‌ی دادگاه اعضای محفل ملی بهاییان توسط یکی از دست‌اندرکاران دادگاه انقلاب از کشور خارج و منتشر شد. در ویدیوی منتشره، فقط هفت متهم مرد دیده می‌شدند از نفر هشتم که تنها زن دستگیر شده بود، یعنی «ژینوس محمودی» (نعمت). هیچ تصویری نیست. کیفرخواست هم برای هفت متهم مرد صادر شده و نامی از ژینوس محمودی برده نشده بود. بر اساس تاریخی که بر این نوار به ثبت رسیده، جلسه‌ی دادگاه این هفت تن در روز شش دی برگزار شده و قاضی در همان جلسه حکم را صادر کرده است. چند ساعت بعد این هفت مرد بهایی و ژینوس محمودی اعدام شدند. ژینوس محمودی اولین زن هواشناس در ایران بود. او سال ۱۳۰۸ در تهران به دنیا آمد. پدرش، «عباس نعمت»، بنیان‌گذار حرفه‌ی گراورسازی در ایران و مادرش، «کمالیه اجزاجچی»، از زنان تحصیل‌کرده‌ی زمان خود و معلم بود.

عباس نعمت دستی هم بر نشر و روزنامه داشت. آن زمانی که حکومت در اختیار «رضاشاه» بود، پدر ژینوس توانست امتیاز نشر مجله‌ی «طهران مصور» را که بعدها با عنوان «تهران مصور» ادامه پیدا کرد دریافت کند.

اما ژینوس در این خانواده عاشق کوه‌ها و ابرها بود و به جست‌وجوی علم در دل طبیعت رفت. او چنان به «البرز» دل‌بسته بود که آرزویش ایجاد بزرگ‌ترین گنجینه‌های آسیب‌ناپذیر علم و تمدن بشر در آن بود. می‌خواست تمامی مدارک علم و تمدن را در آن گنجینه جمع‌آوری کند، یعنی آثار تمدن‌های باستانی را، حیوانات و موجودات ماقبل تاریخ را در قالب تصاویری میکروفیش و میکروفیلم‌وار، همه‌ی فرورم‌ها و کشفیات علمی را، نوارهایی را از صدای بعضی شخصیت‌های علمی و تاریخی و...، زیرا باور داشت: «این‌که ما حافظ و وارث همه‌ی علوم جهان باشیم بسیار برازنده‌ی ایران است.»

تحصیل در رشته‌ی فیزیک در دانشگاه و ادامه در رشته‌ی هواشناسی و تخصصی که ژینوس در این خصوص پیدا کرده بود، به همراه شخصیت آرام، بذله‌گو و مقتدرش، پله‌های ترقی علمی را به روی او گشودند تا آن‌جا که تنها شخص مورد اعتماد «محمدرضا پهلوی» در امر هواشناسی شد.

او با شغل‌هایی چون پیش‌بینی هواشناسی و تدریس تئوری آن برای دوره‌های نشریات اقلیمی هواشناسی آسیا شروع کرد و ریاست اولین مدرسه‌ی عالی هواشناسی را برعهده گرفت. آخرین پستی که ژینوس عهده‌دار آن بود ریاست سازمان هواشناسی بود که در آن زمان شاخه‌ای از وزارت جنگ شناخته می‌شد. در واقع، ژینوس معاونت وزارت جنگ را برعهده داشت و هم‌پایه‌ی سرلشکر به شمار می‌رفت. به همین دلیل، به عنوان نماینده‌ی ایران در کنفرانس‌های بین‌المللی شرکت می‌کرد.

«مونا»، دختر ژینوس، می‌گوید: «همیشه به یاد دارم آن زمان که ایران بودیم، مادر در دفتر هواشناسی فرودگاه مهرآباد می‌ایستاد، به آسمان خیره می‌شد و می‌گفت من هر کاری که برای هواشناسی می‌کنم به عشق این سرزمین و مردم است.»

عشق او به هواشناسی و هرآنچه به کوه و دریا و باد مربوط بود در پست‌های اداری خلاصه نمی‌شدند. او برای اولین بار در ایران به تحقیق و پژوهش



در استفاده از اشعه‌ی آفتاب برای مصارف حرارتی پرداخت و مقدمات این بهره‌برداری را فراهم کرد. ژینوس همچنین سرپرستی و تهیه‌ی «اطلس اقلیمی ایران» را عهده‌دار بود.

او در کنار مشاغل اداری و مسافرت‌های کاری که به نقاط مختلف ایران داشت، پی‌گیر حقوق برابر برای زنان نیز بود. ژینوس عضو «انجمن زونتا» (زنان تحصیل‌کرده در امور صلح) و رئیس «انجمن صلح دیهیم» بود و ریاست هیأت‌مدیره‌ی «جمعیت زنان وزارت راه و هواشناسی» را هم بر عهده داشت. در همین زمان، «هوشنگ محمودی»، اولین تهیه‌کننده و گرداننده‌ی برنامه‌های کودک و تهیه‌کننده‌ی فیلم‌های مستند پا به زندگی ژینوس گذاشت، مردی که زندگی با او سه فرزند به همراه داشت به نام‌های «آریانا»، «مونا» و «آرتین». اما انقلاب ۱۳۵۷ نه تنها باعث محرومیت او از کار شد بلکه شوهر و در نهایت حیات او را نیز گرفت.

ژینوس و هوشنگ پیش از انقلاب فرزندان خود را برای ادامه‌ی تحصیل به خارج از کشور فرستاده بودند. اما در پی انقلاب ۱۳۵۷ و روی کار آمدن حکومتی مذهبی، مدارج علمی این زوج برای حکومت جدید بی‌ارزش دانسته شد و تنها مذهب آن‌ها مهم جلوه کرد. ژینوس به دلیل اعتقاد به مذهب بهایی کار خود را از دست داد و به همراه همسرش زندگی مخفیانه‌ای را آغاز کردند اما در مرداد ماه ۱۳۵۹ هوشنگ محمودی ناپدید شد و دیگر اثری از او یافت نشد.

سال‌های اول انقلاب با اعدام بهاییان همراه بود. اعضای محافل محلی و ملی ناپدید یا بازداشت می‌شدند و گروهی نیز اعدام شدند. در این میان، ژینوس به عضویت «محفل ملی ایران» درآمد و در پی آن، رئیس «محفل روحانی ملی» شد. او در چندین کمیته‌ی ملی بهایی و همچنین «محفل ملی تهران» فعالیت داشت و عضو هیأت معاونت آن بود. با وجود آن که زندگی ژینوس در خطر بود به ملاقات زندانیان بهایی می‌رفت و به خانواده‌های آن‌ها کمک می‌رساند. او در ۲۳ آذر ۱۳۶۰، در منزل یکی از اعضای جامعه‌ی بهایی پس از نشست محفل ملی، در حالی که پاسداران خانه را محاصره کرده بودند، بازداشت شد. در روز یکشنبه ۲۲ آذر ۱۳۶۰، هشت عضو محفل روحانی ملی بهاییان ایران برای بررسی دو موضوع تخریب قبرستان بهاییان در تهران و آواره‌کردن صدها

روستایی بهایی از محل‌های زندگی خود در استان کهگیلویه و بویراحمد، در منزل یکی از بهاییان تهران به نام «ذوق‌الله مؤمن» جمع می‌شوند. جلسه‌ی مشورت ساعت ۱۱ شب به پایان می‌رسد و ژینوس محمودی و یکی دیگر از اعضا از منزل خارج می‌شوند. پس از دقایقی، چند پاسدار مسلح در حالی که ژینوس و عضو دیگر را دستگیر کرده بودند، به منزل وارد می‌شوند و حاضران را بدون نشان‌دادن حکم، با تهدید و زور بازداشت می‌کنند. دو زن در بین بازداشت‌شدگان بودند: ژینوس محمودی و «فریده صمیمی»، همسر «کامران صمیمی»، از اعضای محفل ملی.

از فریده صمیمی نقل شده است که آن‌ها را چشم‌بسته سوار بر اتومبیلی می‌کنند و وقتی اتومبیل در جایی توقف می‌کند، او از زیر چشم‌بند می‌بیند که به «کاخ جوانان» سابق رسیده‌اند. سپس او و ژینوس را از ماشین پیاده و به سلولی منتقل می‌کنند. محوطه‌ی گلخانه‌ی کاخ جوانان را تبدیل به سلول‌های کوچک کرده بودند و زندانیان را در آن‌ها جای می‌دادند.

دختر ژینوس در نامه‌ای به خواهرش آریانا نوشته است: «خانم صمیمی می‌گویند ایشان زیاد حالشان خوب نبوده ولی مامان ایشان را همیشه تسلی می‌دادند و فوق‌العاده روحیه‌ی مامان قوی و عالی بوده... از قرار معلوم مامان را بازجویی می‌کنند. از مامان ۸۱ سؤال کتبی می‌پرسند که البته مامان هم جواب‌ها را کتبی می‌نویسد. حالا این سؤال‌ها چه بوده، نمی‌دانم!»

پس از چند روز، فریده صمیمی آزاد و ژینوس محمودی به زندان اوین منتقل می‌شود. از تاریخ دستگیری تا اعدام ژینوس محمودی ۱۴ روز طول می‌کشد. طی این دو هفته، اجازه‌ی تماس تلفنی یا دیدار با خانواده‌اش نداشته است. مسئولان مربوطه در زندان و دادگاه انقلاب هیچ پاسخی در مورد وضعیت پرونده، شرایط زندان و سلامتی او به خانواده‌اش نداده بودند. با این محدودیت‌ها، برای درک وضعیت ژینوس در زندان فقط می‌توان به معدود اسناد به‌دست‌آمده از زندان بسنده کرد.

«منیره برادران»، از زندانیان دهه‌ی ۶۰ در صفحه‌ی ۴۸ کتاب «حقیقت ساده» که خاطرات او از زندان‌های زنان در ایران است می‌نویسد: «روزی خانمی را به اتاق ما آوردند که نامش ژینوس بود و حدود ۴۰ساله. کت شیک‌ی به تن داشت

و وضع ظاهرش آراسته بود. رفتار و گفتار متین و شیرینش به سرعت توجه ما را به او جلب کرد. استاد فیزیک بود و نسبت به دانش‌آموزان علاقه‌ی خاصی نشان می‌داد. آن‌ها را دختران خود خطاب می‌کرد و می‌گفت شما جایتان پشت میز مدرسه است، نه این‌جا و این‌جا هم نباید فرصت را از دست بدهید، من به شما درس خواهم داد، مسلماً شما از بااستعدادترین دانش‌آموزان هستید. خیلی زود نسبت به وی علاقه و احترام پیدا کردیم. اما او سه روز نزد ما میهمان بود. یک روز عصر صدایش زدند، رفت و دیگر برنگشت. هنگام رفتن، کت زیبایش را برای ما به یادگار گذاشت.»

برادران در زیرنویس صفحه نوشته است که ژینوس محمودی به اتهام بهائیت در زمستان ۱۳۶۰ اعدام شد.

ژینوس محمودی در ۵۲ سالگی به حکم دادگاه انقلاب اسلامی مرکز به جوخه‌ی اعدام سپرده شد و منزل و دارایی او توقیف شدند. خانواده‌اش چند روز بعد توسط یکی از مسئولان زندان اوین به شکل غیررسمی از این خبر مطلع شده و توانستند آرامگاه بنیان‌گذار هواشناسی دریایی ایران را در «کفرآباد» «بهشت‌زهر» پیدا کنند، در قبری گم‌نام.



.. پر وانه وثوق ..

## پروانه وثوق

اهالی خیابان «ظفر» و همسایه‌های بیمارستان مؤسسه‌ی «محک» برای سال‌ها به صدا و شمایل فولکس قورباغه‌ای «پروانه وثوق» خو گرفته بودند، خانم دکتر مهربانی که روزی چندین بار فاصله‌ی مطب خود در خیابان فلسطین تا بیمارستان را می‌آمد تا بیماران کوچک سرطانی بستری شده در بیمارستان «علی‌اصغر» را ویزیت و روزهای پر از درد و ناراحتی آن‌ها را با شکلات‌های رنگی و مهربانی‌هایش به‌یادماندنی و دوست‌داشتنی کند. این بچه‌ها از ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ دیگر نه خانم دکتر مهربان را با آن دامن گل‌گلی و موهای سفید و دست‌های مهربانش دیدند، نه فولکس قورباغه‌ای او را و نه عروسک‌های دست‌بافتش را، زنی که زندگی را به خیلی از کودکان بیماری‌بازگرداند که پزشکان از آن‌ها قطع امید کرده بودند.

در میان پزشکان ایرانی، اگر بخواهیم از پزشکان تأثیرگذار نام ببریم، نام پروفیسور پروانه وثوق از شاخص‌ترین آن‌ها خواهد بود، زنی اهل تفرش که زندگی و کار در بهترین بیمارستان‌های جهان را رها و زندگی خود را وقف درمان کودکان سرطانی ایرانی کرد و تا یک روز پیش از مرگ از بیمارانش غافل نشد. پروانه وثوق متولد اسفند ۱۳۱۴ بود. او بعد از گرفتن دیپلم، توانست با رتبه‌ی بالایی وارد رشته‌ی پزشکی در دانشگاه «علوم پزشکی تهران» شود. پس از پایان دوره‌ی دکترای عمومی در سال ۱۳۴۲، او برای دکترای تخصصی به امریکا رفت و تخصص پزشکی اطفال و فوق تخصص خون‌شناسی را در دانشگاه‌های

«کمبریج»، «ماساچوست» و «ایلینوی» گذراند. پروانه وثوق بعد از یک دوره تکمیلی پزشکی در دانشگاه واشنگتن، در سال ۱۳۵۰ به ایران آمد و در کنار استادش، دکتر «محمد قریب»، در «مرکز طبی کودکان» و بیمارستان کودکان «مفید» مشغول به کار شد. او همچنین کرسی فوق تخصصی خون و سرطان کودکان را به دانشگاه علوم پزشکی تهران آورد.

از آنجایی که او در رشته‌ی خون‌شناسی کودکان فارغ‌التحصیل شده بود، به دعوت هیأت امنای بیمارستان کودکان علی‌اصغر، که در آن زمان «شهرآزاد» نام داشت، بخش انکولوژی و خون‌شناسی را در این بیمارستان راه‌اندازی کرد. بیمارستان شهرآزاد در سال ۱۳۴۳ در زمینی به مساحت پنج هزار و ۱۳۰ مترمربع توسط مهندس «کامرانی» و بنیاد نیکوکاری او ساخته شده بود.

این بیمارستان، با ورود دکتر وثوق، به عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز پزشکی کودکان شناخته شد. بیمارستان شهرآزاد البته بعد از انقلاب ابتدا به نام «صمد بهرنگی» تغییر نام داد؛ اما با استقرار حکومت مذهبی در ایران علی‌اصغر نام گرفت. با همی این تغییرات، دکتر پروانه وثوق برای همراهی با کودکان بیمار در این بیمارستان ماندگار شد.

او بیش از نیم قرن عاشقانه در کنار کودکان بیمار ماند و خودش را وقف مداوای آن‌ها کرد. پروانه وثوق هیچ‌گاه ازدواج نکرد زیرا رسیدگی شبانه‌روزی به کودکان وقت زیادی برای او نمی‌گذاشت. این پزشک شناخته‌شده‌ی کودکان، به گفته‌ی دوستان و همکارانش، حتی یک ریال هم کارانه از بیمارستان نمی‌گرفت و جز حق طبابتی که بیمارستان به او می‌داد و ویزیتی که در مطبش در خیابان فلسطین می‌گرفت، وجه اضافه‌ای از خانواده‌های بیماران نمی‌گرفت. با انتشار خبر راه‌اندازی «مؤسسه‌ی حمایت از کودکان سرطانی» (محک) توسط «سعیده قدس» و همراهانش در سال ۱۳۷۰، دکتر وثوق از نخستین پزشکانی بود که داوطلبانه به این خیریه پیوست و بخش خون‌شناسی بیمارستان این مؤسسه را راه‌اندازی کرد و به عنوان رئیس هیأت امنای این بیمارستان تخصصی انتخاب شد. او تا آخرین روزهای عمر خود، علاوه بر ریاست هیأت امنای مؤسسه‌ی محک، به امر تعلیم و تربیت دانشجویان پزشکی و نیز درمان کودکان مبتلا به سرطان اشتغال داشت.

پروانه وثوق برای بیمارانی که بضاعت مالی نداشتند نیز شرایطی را فراهم می‌کرد که مشکلات مالی فشار مضاعف بر خانواده‌ها وارد نکند. شاید برای همین هم او را به نوعی «مادر ترزا»ی ایرانی می‌نامیدند. همکاری‌اش می‌گفتند، بارها به او پیشنهاد شده بود که برای مشاغل تحقیقاتی در ازای دریافت حقوق هنگفت و امکانات دیگر، ساکن کشورهای اروپایی و امریکایی شود ولی او خدمت رایگان به کودکان سرطانی ایران را برگزید.

دکتر پروانه وثوق جدا از درمان هزاران کودک بیمار در ایران و سراسر جهان، بیش از ۱۰۰ عنوان کتاب و مقاله در زمینه‌ی بیماری‌های خون و سرطان کودکان تألیف و پزشکان حادثی تربیت کرد تا بعد از او راهش را ادامه دهند.

مادر ترزای بیمارستان علی‌اصغر سحرگاه دوشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ پس از یک دوره بیماری، در ۷۸ سالگی درگذشت و بیکرش در میان تشییع باشکوه کودکانی که با مراقبت او زنان و مردان سالم و بزرگی شده بودند و نیز جامعه‌ی پزشکی ایران تشییع و در بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

شورای شهر تهران، با پیشنهاد هیأت امنای بیمارستان محک، خیابانی را که این بیمارستان در آن ساخته شده بود به نام پروانه وثوق نام‌گذاری کردند تا خیابان‌های تهران نیز نام «مادر ترزای ایران» را به یاد بسپارد.





## آذر اندامی

سیاره‌ی «زهره»، با اهله و رنگ گداخته‌اش، آذین آسمان شب‌هایی است که شکارچیان‌ش با دوربین‌های دوچشمی گاه تا سپیده‌دم انتظار طلوعش را می‌کشند. این سیاره‌ی همسایه دره‌های عمیق و قله‌هایی ملتهب را زیر جو خود خانه داده است که برخی نام دارند و برخی فقط مختصات. بر دره‌ای به قطر ۳۰ کیلومتر با قله‌ای مرکزی در جنوب سیاره‌ی زهره، نام زنی گذاشته شده است که یک قرن پیش در رشت به دنیا آمد و عمرش را صرف یافتن راه‌هایی علمی برای زنده و سلامت نگه‌داشتن بشر کرد: «آذر اندامی»، میکروبیولوژیست ایرانی، تنها زنی از ایران است که آوازه و نامش تا به «ناهید» رسید.

آذر اندامی روز ۱۶ آذر ۱۳۰۵ در محله‌ی «ساغری‌سازان»، قدیمی‌ترین محله‌ی رشت، به دنیا آمد. او سه برادر داشت و تنها دختر خانواده بود. هوش سرشار آذر از همان کودکی آشکار بود و او از دبستان «بانوان» رشت با یک سال جهش تحصیلی به دبیرستان «فروغ» رفت. اما زمانی که سیکل کلاس نهم را گرفت، پدرش با ادامه‌تحصیل او مخالفت کرد و عقیده داشت همین اندازه تحصیلات برای دختر بس و مناسب‌ترین شغل برای زن آموزگاری است. از این رو، آذر را به دانش‌سرای مقدماتی رشت فرستاد.

آذر در سال ۱۳۲۵، یک سال پس از اتمام تحصیل در دانش‌سرا، به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و معلمی پیشه کرد. شوق آذر به تحصیل دانش فروکش

نکرد و او، همزمان که آموزگار بود، ادامه تحصیل داد و چهار سال بعد در امتحانات متفرقه شرکت کرد و در رشته‌ی علوم طبیعی دیپلم گرفت.

دو سال بعد در رشته‌ی پزشکی «دانشگاه تهران» پذیرفته شد و ظرف شش سال تحصیلاتش را به پایان رساند و پزشک عمومی شد. او بلافاصله برای دریافت مدرک تخصص اقدام کرد و متخصص زنان و زایمان شد. سپس به وزارت بهداشتی رفت و در «انستیتو پاستور ایران» شروع به کار کرد.

ذهن خلاق و کاشف آذر و تحصیلات عالی‌اش او را به سمت پژوهش‌گری هدایت کرد. آذر اندامی پژوهشی در زمینه‌ی باکتری‌شناسی عفونت‌های بیمارستانی را هدایت کرد و به سرانجام رساند و توانست نتایج این پژوهش را در مجله‌های معتبر پزشکی منتشر کند. این دست‌آورد حاوی پیامی به آذر تیزهوش و دانش‌پژوه بود که بر اساس آن راه زندگی خود را تعیین کرد. او از طریق بورس تحصیلی انستیتو پاستور، برای ادامه تحصیل در رشته‌ی باکتری‌شناسی راهی پاریس شد و در سال ۱۳۴۶ مدرک خود را گرفت.

سرمایه‌ی علمی و پژوهشی آذر دست‌آوردی شخصی نبود بلکه همه‌ی این سرمایه را وقف کاری عظیم کرد. او در انستیتو پاستور، که حاضر شده بود تمام امکانات آزمایشگاه میکروب‌شناسی خود را برای تهیه‌ی واکسن وبا به کارگیرد، به عنوان رئیس پروژه به تهیه‌ی واکسن مخصوص وبای «التور» پرداخت که چند سالی بود همه‌گیر شده بود.

این واکسن نه تنها توانست به همه‌گیری وبا در ایران پایان دهد بلکه با تولید انبوه، به کشورهای همسایه هم فرستاده شد. آذر، در نتیجه‌ی این دست‌آورد بزرگ که در خدمت بشریت قرار گرفت، به ریاست بخش وبا و دیفتری انستیتو پاستور رسید و به او نشان علمی اعطا شد.

کسب دانش با هدف نجات انسان‌ها دغدغه‌ی بی‌پایان آذر بود. از این رو او در سال ۱۳۵۳، زمانی که ۴۸ سال داشت، موفق به دریافت دانش‌نامه‌ی تخصصی علوم آزمایشگاهی بالینی شد. آذر اندامی مرتب به کشورهای بلژیک و فرانسه سفر می‌کرد و به مطالعه و پژوهش می‌پرداخت و حاصل آن را در مقالات علمی متعدد در مجلات معتبر علمی جهان منتشر می‌کرد.

آذر اندامی در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ بازنشست شد اما پس از بازنشستگی

نیز تاب خانه‌نشینی نیاورد و ریاست آزمایشگاه تخصصی «بیمارستان باهر» را پذیرفت و در مطب زنان و زایمان که متعلق به همسرش، «منصور خلعتبری»، بود به مداوای بیماران می‌پرداخت.

چندی نگذشت که توموری در مغزش موجب شد که او در حین معاینه‌ی بیمار نقش زمین شود. مبارزه‌ی بدنش با تومور مغزی با چشم فرو بستن او از جهان در ۵۷ سالگی پایان یافت و آذر روز ۲۸ مرداد ۱۳۶۳، در اثر آمبولی ریه حاصل از رشد تومور درگذشت و پیکرش در قطعه‌ی ۱۸ «بهشت زهرا» تهران آرمید. دختر آذر، «آذرمدخت خلعتبری»، پس از درگذشت مادر دست‌آوردهای بزرگ و چشم‌گیر او برای بشریت را به «اتحادیه‌ی بین‌المللی ستاره‌شناسی» فرستاد و این اتحادیه به پاس خدمات بزرگ آذر اندامی نامش را بر دره‌ای در سیاره‌ی زهره گذاشت تا همان‌طور که بر سنگ مزارش نوشته شده، «راهش در این سرا دانش و مهر و نیکی» چراغی فروزان برای رهروانش شود و یادش بر جبین تاریخ زنان دانشمند جهان جاودان. رشت نیز نام این ستاره‌ی خود را بر خیابانی در محله «دیلمان گل‌سار» گذاشت و تندیس‌ی از او برافراشت.



«نسرین معظمی»، استاد دانشگاه تهران، زیست‌شناس و میکروب‌شناس ایرانی، متولد ۱۳۲۴ است. او فارغ‌التحصیل رشته‌ی میکروب‌شناسی در مقطع دکترا از دانشگاه «لاوال» کانادا است و در سال ۱۳۷۴ به پاس خدمات علمی، نشان «نخل آکادمیک فرانسه» را برده است.

نسرین معظمی بنیان‌گذار رشته‌ی بیوتکنولوژی در ایران است. او در سال ۱۳۶۶ مجهزترین آزمایشگاه بیوتکنولوژی را در ایران بنیان‌گذاری کرد که هنوز هم مرجع تحقیقات علمی بسیاری است. معظمی پس از آن مرکز بیوتکنولوژی خلیج فارس را در بندر قشم راه‌اندازی کرد که نخستین مرکز تحقیقات کاربردی بیوتکنولوژی دریایی در ایران است.

او از سال ۱۳۷۹ با همکاری پنج تیم مهندسی در مورد پروژه‌ای به نام «میکروآلگ‌ها» در یک زمین ده‌هکتاری در استان بوشهر و در یک مرکز تحقیقاتی به نام «دهکده‌ی دانایی خلیج فارس» در قشم، بر روی تولید انرژی تازه از ریزچلیک‌ها وقت صرف کرده و بر این باور است که می‌توان با بهره‌گیری از ریزچلیک‌ها انرژی‌های نو تولید کرد.

معظمی تاکنون بیش از ۷۰ رساله‌ی تحقیقاتی در نشریات معتبر علمی بین‌المللی منتشر کرده و ده‌ها پروژه‌ی تحقیقاتی را به سرانجام رسانده است. او همچنین رتبه‌ی نخست پژوهش جشنواره‌ی بین‌المللی خوارزمی و جایزه‌ی اول بهترین دانشمند ایران را در کارنامه‌ی خود دارد.

این استاد پژوهش‌گدهی «زیست فناوری» سازمان پژوهش‌های علمی و صنعتی در فروردین ماه سال ۱۳۹۴ از سوی مدیر کل یونسکو به عنوان عضو شورای راهبری برنامه‌ی بین‌المللی علوم پایه‌ی یونسکو برگزیده شد.



## طاهره کاغذچی

با اینکه «طاهره کاغذچی» بارها در ایران به عنوان دانشمند نمونه‌ی شیمی مورد ستایش قرار گرفته و بین جامعه‌ی علمی ایران فردی شناخته شده است، فقط زمانی نام او بین عموم مردم مطرح شد که زندگینامه‌اش در کتاب برجسته‌ترین دانشمندان زن آسیا منتشر شد و بر سر زبان‌ها افتاد.

طاهره کاغذچی دانشمند علم شیمی است. او استاد نمونه‌ی کشوری در سال ۱۳۷۲، بهترین مؤلف و مترجم علمی زن در سال ۱۳۷۳ و به عنوان چهره‌ی ماندگار علم شیمی در سال ۱۳۸۱ شناخته شده است.

دکترای خود را در انگلستان گرفت و عضو انجمن شیمی‌دانان امریکا است؛ بااین‌همه برای بقیه‌ی عمرش به ایران بازگشت و هم‌اکنون به عنوان محقق و استاد دانشگاه صنعتی امیرکبیر در حال تحقیق و پژوهش و در عین حال ناظر بر پایان‌نامه‌های دوره‌های فوق‌لیسانس و دکترای دانشجویان است.

طاهره کاغذچی همچنین عضو ثابت فرهنگستان علوم و از اعضای انجمن نفت ایران است.

این محقق علم شیمی در سال ۱۳۲۵ در شهر تهران متولد شد و دوران تحصیلات متوسطه‌ی خود را در دبیرستان «هدف» گذراند.

طاهره کاغذچی در سال ۱۳۴۳ برای تحصیل در رشته‌ی مهندسی شیمی به دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران وارد شد و از آنجا که دانشجویی زبده بود، دوره‌ی لیسانس و فوق‌لیسانسش را به‌طور پیوسته در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران گذراند.



همان سال‌ها بود که طاهره با یک دانشجوی نخبه به نام «مرتضی سهرابی» ازدواج کرد که در فضای آموزشی دانشگاه تهران با او آشنا شده بود. آن دو برای ادامه تحصیل راهی دانشگاه «برادفورد» انگلستان شدند و بعد از اخذ درجهی دکترای مهندسی شیمی در سال ۱۳۵۱ به ایران بازگشتند.

فاصله‌ی مابین برگشتن طاهره از انگلستان تا مشغول به کار شدن در دانشگاه صنعتی شریف فقط شانزده روز بود و او به عنوان استادیار در رشته‌ی مهندسی شیمی دانشگاه صنعتی شریف کارش را آغاز کرد. او چند سال بعد به درجه‌ی استادی رسید و همزمان نیز در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران، در دانشگاه علم و صنعت، دانشگاه صنعتی اهواز و شهید باهنر کرمان به عنوان استاد پروازی تدریس کرد.

او در سال ۱۳۶۳ گروه صنایع غذایی دانشکده‌ی مهندسی شیمی دانشگاه صنعتی امیرکبیر را راه‌اندازی کرد و در طول سالیان زندگی مشترک خود با مرتضی سهرابی، مقالات علمی مشترک بسیاری با او نوشت. ترجمه‌ی کتاب «عملیات انتقال جرم» اثر «رابرت تریبال» یکی از کارهای مشترک این زوج دانشمند بود.

از طاهره بیش از صدها مقاله‌ی علمی در نشریات معتبر بین‌المللی منتشر شده که مرجع تحقیقات بسیاری است.

طاهره کاغذچی آذرماه سال ۱۳۹۳ در گفت‌وگو با «ایبنا» از افزایش قابل توجه دانشجویان دختر در دانشگاه اظهار شادمانی می‌کند: «تعداد زنان را در عرصه‌های تحقیقاتی قابل توجه و رو به افزایش می‌بینم. آنان احساس مسئولیت بیشتری دارند؛ مگر اینکه به علت ازدواج و بچه‌داری مشکل پیدا کنند. زمانی که من دانشجوی شدم فقط یک یا دو دختر در رشته‌ی مهندسی به عنوان دانشجو پذیرفته شدند؛ اما هم‌اکنون شصت درصد دانشجویان من دخترانند. به نظر من عرصه‌های علمی و تحقیقاتی آینده متعلق به زنان است و نسلی که آینده‌ی امور را در دست می‌گیرند تربیت‌یافته‌ی مادرانی محقق و پژوهشگر خواهند بود.»

زندگی‌نامه‌ی طاهره کاغذچی در کتاب «برجسته‌ترین دانشمندان زن آسیا» منتشر شده است. این کتاب توسط انجمن آکادمی‌های علوم و مجامع علمی آسیا تدوین شده و شرح حال پنجاه زن مؤثر را از بین کاندیداهایی انتخاب کرده است که از سوی بیش از سی آکادمی علمی در منطقه‌ی آسیا و اقیانوسیه معرفی شده‌اند.



## فرشید موسوی

در میان معمارانی که هنرشان را نماد شهرها و خیابان‌ها کرده‌اند نام زنان معمار از خاورمیانه مانند «زها حدید» می‌درخشد. یکی از آن نام‌های درخشان «فرشید موسوی» است، معمار ایرانی تبار بریتانیایی که هم محبوب شهرسازان و موزه‌داران است، هم هنرمندانی مانند «ویکتوریا بکهام»؛ هم طراحی می‌کند و هم طراحی را در کتاب‌هایش آموزش می‌دهد.

فرشید موسوی در سال ۱۳۴۴ در شیراز به دنیا آمد. شیراز دل‌انگیز، که خود مانند نگارخانه‌ای بزرگ از هنر معماری اعصار است، او را تا سیزده‌سالگی در خود پرورش داد. فرشید نوجوان پس از انقلاب ۵۷ با رفتن به انگلستان برای ادامه تحصیل، به گفته‌ی خودش، «ایده‌های بزرگ» در ذهن پرورش داد. او پس از پایان دوره‌ی متوسطه به دنبال آموختن شیوه‌های معماری رفت و در این رشته در دانشکده‌ی معماری «دانشگاه داندی»، «دانشکده معماری کالج دانشگاهی لندن»، «مدرسه‌ی بارتلت» و «کالج کینگز» لندن تحصیل کرد. سپس به امریکا رفت و پس از گذراندن دوره‌ی تحصیلات تکمیلی با مدرک کارشناسی ارشد از دانشگاه هاروارد فارغ‌التحصیل شد.

اما معماری، ورای دانش آکادمیک، ذهن خلاق فرشید را به یادگیری فنون هنری معماری پرواز می‌داد. پس او به هلند رفت تا نزد «رم کولهاس» یکی از برجسته‌ترین معماران معاصر شروع به فعالیت کند.

شهرت فرشید موسوی، اما، از سال ۱۹۹۵ با بنیان‌گذاشتن «دفتر معماران خارجی» (اف.او.ای) آغاز شد. او تجربه‌ای را که در زمان فعالیت در کارگاه ساختمانی معمار شهیر ایتالیایی «رنزو پیانو» و همچنین دفتر معماری «متروپولیتن» (او.ام.ای) به دست آورده بود برای آغاز کار دفتر معماری خود به کار بست. دفتر معماری تازه‌تأسیس او در همان سال اول در مسابقه‌ای برای طراحی ترمینال مسافربری بین‌المللی «اوسانباشی یوکوهاما» در ژاپن برنده شد و آن را طراحی و اجرا کرد. چهار سال بعد پروژه‌ی طراحی و اجرای هتل «بلومون» در خرونینگن هلند را آغاز کرد و از آن پس دفتر معماران خارجی که او تأسیس کرده بود هر ساله عهده‌دار چندین پروژه‌ی بزرگ معماری در شهرهایی مانند بارسلونا، پاجو، لستر، لندن، مادرید، استانبول و کوالالمپور بوده است.

فرشید موسوی در سال ۲۰۱۱ شرکت جدیدی در لندن به ثبت رساند: «معماری فرشید موسوی» یا «اف.ام.ای». اف.ام.ای پروژه‌های بزرگی مانند موزه‌های هنری از جمله موزه‌ی «هنرهای معاصر کیولند» یا فروشگاه بزرگ «ویکتوریا بکهام» را در لندن طراحی و افتتاح کرد.

فرشید موسوی به پژوهشگری و تدریس در دانشگاه نیز پرداخته است. او هشت سال در انجمن معماری لندن تدریس کرد و از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵ رئیس آکادمی هنرهای زیبا بود. او پژوهشگری را از دهه‌ی ۹۰ میلادی آغاز کرد و در مورد تأثیر ماندگاری فرم و ساختار در معماری تحقیقات متعددی انجام داده است. استاد موسوی به زیبایی‌شناسی از دیدگاه فلاسفه‌ای مانند «اسپینوزا» و ژیل دلوز» پرداخته است و متأثر از دلوز و «فلیکس گاتاری» تأثیر شکل‌های ساختاری فضا بر تجربه‌های روزمره و تکامل «حسی» فرهنگی را بررسی کرده است. او همچنان، علاوه بر انجام پروژه‌های معماری، در دانشگاه‌های معتبر آمریکا مانند دانشگاه کلمبیا و پرینستون دانش خود را به دانشجویان آموزش می‌دهد. مجموعه آثار او در این سال‌ها دست‌کم ۲۰ جایزه‌ی بین‌المللی برایش به ارمغان آورده و نام او را در زمره‌ی مشاهیر معماری قرار داده است.



.. زهرا امام جمعه ..

## زهرا امام‌جمعه

زمستان سال ۱۳۹۷، انجمن آکادمی‌های علوم و مجامع علمی آسیا در کتابی شرح حال ۵۰ تن از زنان دانشمند آسیا را منتشر کرد. در این کتاب نام سه دانشمند زن ایرانی به چشم می‌خورد که یکی از آن‌ها لقب «ماری کوری ایران» گرفته است. آن زن، که نام و شرح حال او در رسانه‌های فارسی‌زبان تا آن روز اغلب مغفول مانده بود، پروفسور «زهرا امام‌جمعه» دانشمند علوم غذایی است.

زهرا امام‌جمعه با بیش از ۴۰۰ مقاله‌ی منتشرشده در نشریات علمی بین‌المللی و ایران، در جامعه‌ی علمی جهانی نامی آشنا است. او عضو انجمن متخصصان صنایع غذایی امریکا و همچنین انجمن متخصصان صنایع غذایی ایران است. زهرا در سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای علمی در شهر تبریز به دنیا آمد. به گفته‌ی خودش، پدرش مشوق او بود؛ اما می‌خواست او نیز مانند برادرش پزشک شود. با وجود این، زهرا از کودکی علاقه‌مند به شیمی شد. او سریال‌ها و فیلم‌هایی را که از سرگذشت دانشمندان ساخته شده بود نگاه می‌کرد؛ مثل «لوئی پاستور»، «آوینینا» و به‌ویژه «مادام کوری». او در کودکی تصمیم خود را گرفته بود که روزی مثل ماری کوری شود. زهرا در مصاحبه‌ای گفت که «شجاعت» و «استقامت» ماری کوری او را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود و شاید این الگوبرداری از ماری کوری بود که باعث شد زهرا برای ادامه‌ی تحصیلات به فرانسه برود.

البته زهرا دوران دبستان و راهنمایی را در تبریز خواند و در تهران به دبیرستان رفت. اما با پذیرفته شدن در رشته‌ی کشاورزی، صنایع غذایی دانشگاه تبریز، به زادگاه خود بازگشت.

او در سال ۱۳۷۱ دانشجوی ممتاز دانشگاه تبریز شد و سپس برای ادامه تحصیل به برادرش که در فرانسه اقامت داشت پیوست تا در مقطع کارشناسی ارشد و دکترای این رشته تحصیل کند.

او نزدیک به دو سال در «مرکز تحقیقات رشد فرانسه» به پژوهش پرداخت اما پس از مدتی به ایران بازگشت. او در مصاحبه‌ای گفته است که علت بازگشت به ایران در سال ۱۳۷۷، یعنی آغاز دوره‌ی اصلاحات که وعده‌ی بازشدن فضا برای پژوهشگران در ایران را داده بود، «عشق به وطن» بوده است.

زهرا امام‌جمعه در سال ۱۳۷۹ در دانشگاه تهران شروع به تدریس کرد و در کنار آن آزمایشگاهی نیز تأسیس کرد. زهرا زمانی که تنها ۳۹ سال داشت به مقام «استاد تمام» رسید و در زمره‌ی جوان‌ترین اساتیدی درآمد که در کنار اسم آنان عنوان «پروفوسور» می‌آید.

پژوهش‌های پروفوسور امام‌جمعه بر روی ترکیبات فراسودمند آن گونه از مواد غذایی مانند انار و زردچوبه است تا راهی جهت حفظ خواص مغذی و استفاده از آن‌ها در مبارزه با سرطان بیابد؛ همچنین بهبود سیستم ایمنی بدن، سم‌زدایی و اثربخشی ضدالتهابی این ترکیبات فراسودمند در مرکز توجه فعالیت‌های او قرار دارد.

او هر ساله از مجامع معتبر علمی جوایز متعددی گرفته است، با وجود این، از نابرابری جنسیتی در کار و جنسیت‌زدگی در آموزش علوم به عنوان چالش‌های زنانی مانند خودش نام می‌برد. او می‌گوید که زنان دانشمند هنوز جدی گرفته نمی‌شوند و از این رو به سختی می‌توانند برای پیشبرد پروژه‌های علمی خود کسب بودجه و سرمایه کنند.

پروفوسور زهرا امام‌جمعه قوانین تبعیض‌آمیز جنسیتی را، چه در پذیرش زنان به دانشگاه در رشته‌های علوم پایه و مهندسی و چه در کار و عضویت در سازمان‌ها و رویدادهای علمی و اجتماعی، نمونه‌ای از دشواری‌هایی برمی‌شمرد که زنان دانشمند در ایران با آن روبه‌رو هستند. او می‌گوید که زنان باید با پشتکار در برابر این مشکلات تسلیم نشوند و دست از رؤیاهایشان نکشند.





## مریم میرزاخانی

چند سال از درگذشت «مریم میرزاخانی» ریاضیدان برجسته ایرانی ساکن امریکا می‌گذرد. مریم در ۴۰ سالگی درگذشت، مرگی زود هنگام و پر از حسرت و اندوه. او مبتلا به بیماری سرطان سینه بود و در روزهای پایانی زندگی خود تحت درمان قرار داشت و گفته می‌شد سرطان او به استخوانش سرایت کرده است. خبر فوت این ریاضیدان موفق را ابتدا «فیروز نادری» دانشمند ایرانی تأیید کرد و پس از آن بود که همهی رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی از اندوه آینده شد.

او که متولد ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۶ بود، اولین زن و نخستین ایرانی است که برنده‌ی مدال «فیلدز» یا همان «نوبل ریاضیات» شده است. او همچنین نخستین زنی است که توانست در المپیاد ریاضی ایران مدال طلا کسب کند و تنها فردی است که در آزمون المپیاد ریاضی جهان نمره‌ی کامل را گرفته است. زن ریاضیدانی که توانست در ۳۱ سالگی در دانشگاه استنفورد به عالی‌ترین جایگاه دانشگاهی یعنی مقام استادی برسد، اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۶ در تهران متولد شد. او در کودکی فکر می‌کرد که نویسنده خواهد شد و به گفته‌ی خودش هر رمانی را که به دستش می‌رسید مطالعه می‌کرد؛ اما عشق به ریاضی او را در دنیای هندسه و محاسبات چنان غرق کرد که زندگی او مسیر دیگری پیدا کرد.

او در مدرسه‌ی فرزندگان (تیزهوشان تهران) به تحصیل پرداخت. او در سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ موفق شد مدال طلای المپیاد ریاضی ایران را از آن خود کند و سپس با کسب ۴۱ امتیاز از ۴۲ امتیاز در المپیاد جهانی ریاضی هنگ‌کنگ، مدال طلای جهانی را گرفت. یک سال بعد یعنی در سال ۱۳۷۵ این ریاضی‌دان در المپیاد جهانی کانادا با کسب امتیاز کامل ۴۲ رتبه‌ی اول جهان را کسب کرد. در دانشگاه صنعتی شریف دوره‌ی کارشناسی ریاضی را گذراند و با دریافت بورسیه از دانشگاه هاروارد به آن‌جا رفت تا دوره‌ی دکترای خود را در آن دانشگاه پشت سر بگذارد.

میرزاخانی اما یکی از بازماندگان تصادف اتوبوس حامل دانشجویان ریاضی است که در اسفند ۱۳۷۶ اتفاق افتاد. در آن حادثه، شش تن از دانشجویانی که راهی بیست‌ودومین دوره‌ی مسابقات ریاضی دانشجویی در اهواز بودند کشته شدند، شش برگزیده‌ی المپیادهای ملی و بین‌المللی ریاضی که اگر زنده مانده بودند شاید آن‌ها نیز به کشف بیشتر دنیای پیرامون ما کمک می‌کردند: «گاهی مواقع احساس می‌کنمدر یک جنگل بزرگ هستم و نمی‌دانم به کجا می‌روم؛ ولی به طریقی به بالای تپه‌ای می‌روم و می‌توانم همه‌چیز را واضح‌تر ببینم. آنچه آن‌گاه رخ می‌دهد واقعاً هیجان‌انگیز است.» نظر او درباره‌ی ریاضیات چنین است: «بدون علاقه به ریاضی ممکن است آن را سرد و بی‌هوده بباید. اما زیبایی ریاضیات خود را تنها به شاگردان صبور نشان می‌دهد. پرازش‌ترین بخش لحظه‌ای است که می‌گویی آها! ذوق کشف و لذت فهمیدن چیزی جدید. احساس ایستادن بالای یک بلندی و رسیدن به دیدی شفاف و واضح.»

مریم میرزاخانی در سال ۱۹۹۹ در حالی توانست برای یکی از مشکلات ریاضی راه‌حلی بیابد که سال‌ها ریاضی‌دانان بسیاری به حل آن مشغول بودند، دانشمندانی که راهی طولانی رفته بودند تا راهی عملی برای محاسبه‌ی حجم رمزهای جایگزین فرم‌های هندسی هذلولی بیابند. میرزاخانی نشان داد که می‌توان با استفاده از ریاضیات عمق حلقه‌های ترسیم‌شده روی سطوح هذلولی را محاسبه کرد. ابتکار او در این محاسبات می‌تواند به

تعریف شکل و حجم دقیق جهان کمک کند، جهانی که هنوز علم انسان از کشف ابعاد وسیع آن ناتوان است.

پژوهش و تحقیق در دریای نامتناهی ریاضیات او را به عنوان یکی از نخبگان جهانی مطرح کرد. میرزاخان به همراه نُه پژوهشگر دیگر در چهارمین نشست ده استعداد درخشان نشریه‌ی «پاپولار ساینس» به عنوان ذهن برتر ریاضیات به جهانیان معرفی شد. او در سال ۲۰۰۹ برای «خلاقیت استثنایی و تز مبتکرانه»ی خود جایزه‌ی «بلومنتال» انجمن ریاضیات امریکا را از آن خود کرد، جایزه‌ای که هر چهار سال یکبار به کسانی اهدا می‌شود که در رشته ریاضیات محض مشارکت قابل توجهی داشته‌اند.

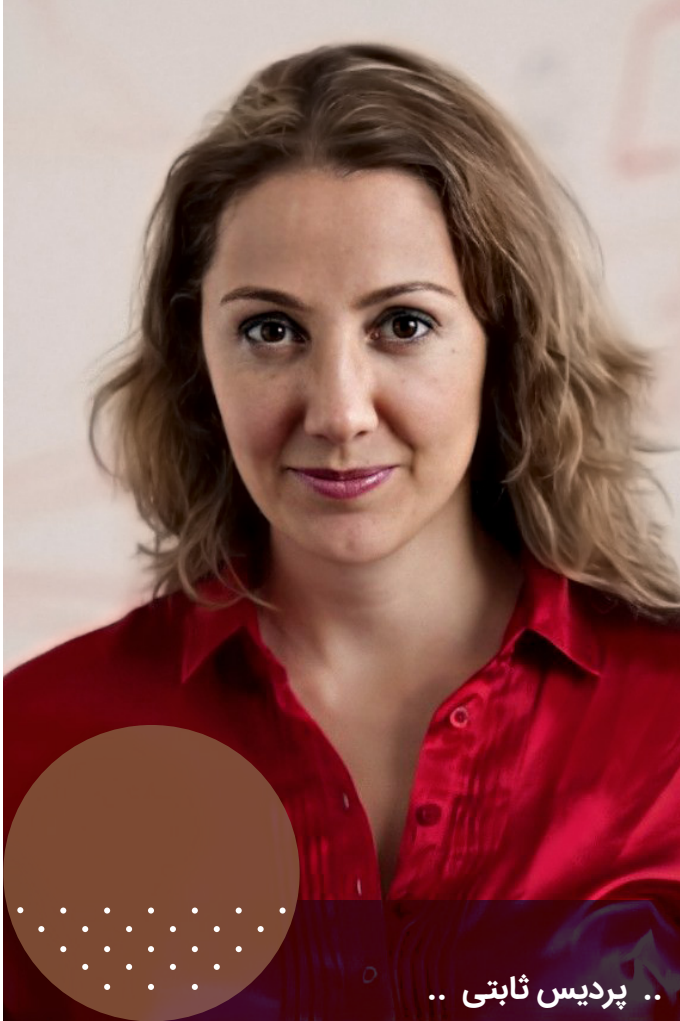
او همچنین در سال ۲۰۱۰ توانست حدس «شار زلزله‌ی ویلیام ترستن روی فضاهای تایشمولر» را به اثبات برساند، فرضیه‌ای که مدت‌های طولانی پرسشی بی‌پاسخ بود. وی همچنین در سال ۲۰۱۴ به همراه دو ریاضی‌دان دیگر ثابت کرد که ژئودزیک‌های مختلط و بستارهای آن‌ها، برخلاف انتظار، منظم هستند. اتحادیه‌ی جهانی ریاضی در توصیف نتیجه‌ی این پژوهش نوشت: «یافتن این حقیقت شگفت‌انگیز است که تصلب در فضاهای همگن چگونه انعکاسی در فضاهای ناهمگنی همچون جهان فضای پیمان‌های دارد.» این مطلب با تیتراژ «کار مریم میرزاخان» منتشر شد.

این ریاضی‌دان ایرانی در حالی در سال ۲۰۱۴ نوبل ریاضیات را از آن خود کرد که کمیت‌های مدال فیلدز به شکل رسمی او را چنین توصیف کرد: «چیره‌دست در گستره‌ی قابل توجهی از تکنیک‌ها و حوزه‌های متفاوت ریاضی. او تجسم ترکیبی کمیاب است از توانایی تکنیکی، بلندپروازی جسورانه، بینش وسیع و کنجکاوی ژرف.» «جیمز کارلسون» از «انستیتو ریاضی کلی» نیز میرزاخان را چنین معرفی کرده است: «او در یافتن ارتباطات جدید عالی است. میرزاخان می‌تواند به سرعت از یک مثال ساده به دلیل کاملی از یک نظریه‌ی ژرف و عمیق برسد.»

میرزاخان پس از دریافت مدال فیلدز از سوی «حسن روحانی»، رئیس‌جمهور، «رضا فرجی دانا»، وزیر سابق وزارت علوم، «علی‌اکبر صالحی»، رئیس سازمان انرژی اتمی، و همچنین «محمد رضا عارف»، رئیس بنیاد

پیشبرد علم و فن‌آوری، مورد تقدیر قرار گرفت. تصویر او پس از دریافت این جایزه در حالی روی صفحه‌های روزنامه‌های ایران قرار گرفت که موهایش با فوتوشاپ پوشانده شده بود.

این نخبه‌ی ریاضی از شهریور ۱۳۸۷ استاد دانشگاه «استنفورد» و پژوهش‌گر ریاضیات بود و پیش‌تر در دانشگاه «پرینستون» مشغول به تدریس بود.



## پردیس ثابتی

«پردیس ثابتی»، متولد ۱۳۵۴ در تهران، یکی از دو فرزند «نانسی» و «پرویز ثابتی» است. پدر پردیس مدیرکل اداره‌ی سوم «ساواک» و رئیس این سازمان در تهران بود. پردیس و خانواده‌اش مدت زمان کوتاهی قبل از انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران را ترک و ابتدا به لندن و سپس به امریکا مهاجرت کردند و ساکن فلوریدا شدند. سمت و عملکرد پرویز ثابتی شاکیان بسیاری داشته و دارد و از خاطر دغدغه‌مندان حقوق بشر فراموش نمی‌شود اما شخصیت مستقل و جایگاه علمی بلند پردیس او را از زیر این سایه‌ی سنگین رهانیده است.

نام پردیس در فهرست ۱۰۰ چهره‌ی نابغه‌ی دنیای امروز درج شده است. او سومین زنی است که با معدل ۱۰۰ و نمره‌ی کامل از دانشگاه پزشکی «هاروارد» امریکا فارغ‌التحصیل شده و دانشگاه «ام‌آی‌تی» او را به عنوان چهل و نهمین چهره‌ی علمی جهان معرفی کرده است.

دریافت لیسانس و فوق‌لیسانس زیست‌شناسی از دانشگاه فن‌آوری ماساچوست (ام‌آی‌تی)، دکترای ژنتیک از دانشگاه «آکسفورد» و دکترای پزشکی از دانشکده‌ی پزشکی هاروارد بخشی از مدارج علمی پردیس هستند.

پردیس ثابتی سومین چهره‌ی ایرانی است که تاکنون از سوی مجله‌ی «تایم» به عنوان شخصیت سال معرفی شده است. این مجله در سال ۲۰۱۴ فهرستی از تلاش‌گران و محققان فعال در عرصه‌ی کنترل و تحقیق بیماری «ابولا» منتشر کرد که در جمع ۲۲ نفره‌ی این لیست نام پردیس ثابتی نیز دیده می‌شد.

این محقق ایرانی علاوه بر مدارج علمی بالا خواننده‌ی یک گروه آلترناتیو «راک» به نام «هزار روز» است که تاکنون سه آلبوم را راهی بازار موسیقی کرده و چهارمین آلبوم آن‌ها نیز در آستانه‌ی انتشار است.

پردیس ثابتی یکی از بهترین زیست‌شناسان محاسباتی جهان و از جمله ژنتیک‌دان‌های پزشکی و فرگشتی زنده در امریکا به شمار می‌رود که روش آماری بیوانفورماتیکی را توسعه داده است، به گونه‌ای که بخش‌های در معرض انتخاب طبیعی را مشخص می‌کند.

او طراح الگوریتمی است که به وسیله‌ی آن می‌شود تأثیر ژنتیک بر تکامل برخی بیماری‌ها را اثبات کرد.

پردیس، به عنوان یکی از سرشناس‌ترین محققان امریکا در زمینه‌ی بررسی «ژنوم مالاریا»، از «بنیاد بیل و ملیندا گیتس» بیش از دو میلیون دلار بودجه برای تحقیق دریافت و تاکنون بیش از ۲۰ عنوان مقاله‌ی تخصصی علمی در نشریه‌های معتبر منتشر کرده است.

اما از مهم‌ترین اقدامات او تحقیقاتی است که در مورد ویروس «ابولا» انجام داده است. این دانشمند جوان سرپرستی تیم محققانی را که در ارتباط با ژنوم انسان و تمامی کروموزم‌های موجود در ویروس ابولا تحقیق می‌کنند بر عهده دارد.

او درباره‌ی فعالیت‌های تحقیقاتی خود گفته است: «دوست دارم در سال‌های آینده هم همین کار را ادامه دهم. من خیلی خوشبخت هستم که در دانشگاه، هم تدریس می‌کنم و هم پروژه خودم را دارم. من در مورد مالاریا پژوهش می‌کنم. در آفریقا خیلی‌ها از این بیماری می‌میرند و من [برای درمان] به آن‌ها کمک کنم.»

پردیس ثابتی در یک پروژه‌ی تحقیقاتی در مورد تکامل انسانی، تحقیقات وسیع و دامنه‌داری را به سرانجام رسانده است که برخی از نتایج آن تحقیقات در نشریه‌های علمی و تحقیقاتی معتبری همچون «نیچر» و «ساینس» منتشر شده‌اند.

پروفسور «اریک لندر»، عضو هیأت‌علمی دانشگاه‌های هاروارد و ام‌آی‌تی، همواره پردیس را تحسین می‌کند.

او درباره‌ی نگاه کنجکاو پردیس و پژوهش‌های علمی او می‌گوید: «حتی امتیاز نابغه‌بودن هم اندکی از رفتار متین و فروتنانه‌ی پردیس نکاسته است.»

«دایان ویرث» از دانشکده‌ی بهداشت عمومی دانشگاه هاروارد نیز با تمجید از دست‌آورد علمی دکتر ثابتی می‌گوید: «پردیس سزاوار عنوانی است که او را در ردیف شایسته‌ترین سرآمدان علمی آغاز قرن بیست و یکم قرار داده است.» پردیس ثابتی در سال ۲۰۱۲ «جایزه‌ی نبوغ امریکایی» مجله‌ی «اسمیتسونین» در رده‌ی علوم طبیعی را دریافت کرد. در سال ۲۰۱۵ با وجود تصادف مهیبی که تا مدتی او را دچار آسیب مغزی کرده بود، برای جایزه‌ی پژوهش‌گر مؤسسه‌ی پزشکی «هوارد هیوز» انتخاب شد. از میان شمار بسیار جوایزی که برای تقدیر از نقش‌آفرینی کلیدی در پروژه‌های علمی بزرگ به او اهدا شده است، می‌توان به جایزه‌ی «بنیاد پاکارد» در علم و مهندسی، جایزه‌ی «مبتکر جدید مدیران آی‌اچ» و جایزه‌ی کمپانی «اورئال برای زنان» در علم اشاره کرد.

پردیس ثابتی پس از صدماتی که در پی تصادف با تخته‌سنگی در منطقه‌ای صخره‌ای در ایالت مونتانا متحمل شد، با گذراندن دوره‌ی توان‌بخشی، بار دیگر توانست به کار تدریس و پژوهش در دانشگاه هاروارد بازگردد.





.. فرنوش فریدبد ..

## فرونش فریدبند

«فرونش فریدبند»، متولد ۱ فروردین ۱۳۵۹ است. او بعد از اتمام دوره‌ی لیسانس در رشته‌ی شیمی محض دانشگاه «الزهر»، بلافاصله در مقطع فوق‌لیسانس وارد رشته‌ی «شیمی تجزیه»ی دانشگاه تهران شد و پس از آن نیز در سال ۱۳۸۸ دکترای خود را در رشته‌ی «شیمی تجزیه» از همان دانشگاه دریافت کرد. او جوان‌ترین محقق ایرانی رشته‌ی شیمی است که دستاوردهایش مورد توجه مراکز علمی دنیا قرار گرفته است.

فریدبند به دانشجویانش گفته است که از همان روزگار کودکی رؤیای تحقیق و پژوهش داشته و همیشه تصورش این بوده که او یک پزشک محقق خواهد شد و در زمینه‌ی بیماری‌های انسان تلاش خواهد کرد.

فرونش فریدبند با ابداع یک وسیله‌ی کوچک اما پیشرفته برای تشخیص اندازه‌ی قند خون بیماران دیابتی از طریق بزاق، به بیمارانی که به کلینیک دیابت مراجعه می‌کنند کمک کرده است؛ روشی که آن را یک روش غیرتهاجمی برای اندازه‌گیری میزان قند خون می‌داند که در آن نیاز به خون‌گیری از بیمار نیست. او در مستند «من یک ایرانی‌ام»، ساخته‌ی «مهدی بخشی‌مقدم»، در مورد این دستگاه کوچک سنجش قند خون می‌گوید، پیشنهادهایی از سوی سایر کشورها دریافت کرده تا حق ساختش را به آن‌ها واگذار کند، اما ترجیح داده در کشور خودش از آن استفاده کنند. او می‌گوید، پدر بزرگ و مادر بزرگ خودش مبتلا به دیابت بوده‌اند و همیشه از رنج بیمارانی که ناچار بوده‌اند از دستگاه

گلوکومتر استفاده کنند رنجور می‌شده و برای همین هم با حمایت اساتیدی همچون دکتر «گنجعلی» و دکتر «لاریجانی» اقدام به ابداع این وسیله‌ی کوچک اما مؤثر کرده است.

دکتر فریدبند در داخل کشور جوایز بسیاری را از آن خود کرده است که از آن جمله می‌توان به مقام برتر دوازدهمین جشنواره‌ی ابن‌سینا اشاره کرد.

فرونش فریدبند در خبرگزاری «تامسون رویترز» و بخش پایگاهی از داده‌های این خبرگزاری که به نام «ای.اس.آی» شناخته می‌شود صاحب رتبه بالایی است.

او همچنین مدتی ریاست مرکز تحقیقات دیابت ایران را بر عهده داشته است.

فرونش فریدبند در سال ۲۰۰۴ در جریان طرح تبادل دانشجو از سوی دانشگاه

تهران برای گذراندن چند دوره‌ی آموزشی و پژوهشی به آلمان سفر می‌کند. این

سفر برایش سرشار از شگفتی و فرصت‌های فراوانی برای آموختن بوده اما هرگز

به ماندگاری بیرون از مرزهای ایران فکر نکرده است.

دکتر «فرونش فریدبند»، عضو هیأت‌علمی دانشکده‌ی شیمی دانشگاه تهران و

یکی از جوان‌ترین دانشمندان عرصه‌ی شیمی، در سال ۲۰۱۸ از سوی مؤسسه‌ی

«کلاریویت آنالیتیکس (Clarivate Analytics)» جزو یک درصد جمعیت

دانشمندان برتر جهان معرفی شده است. این مؤسسه هر سال بیش از هزاران

پژوهشگر را از سراسر جهان در ۲۱ حوزه‌ی موضوعی به‌عنوان «پژوهشگر

پُراستناد» شناسایی و نام آن‌ها را منتشر می‌کند؛ یعنی این انتخاب بر مبنای

تعداد ارجاعاتی محاسبه می‌شود که در طول یک دوره‌ی ده‌ساله به مقالات

علمی دانشمندان صورت می‌گیرد.

فرونش فریدبند همچنین یکی از دانشمندانی است که در نشریه‌ی بین‌المللی

«آی‌اس‌آی (ISI)»، که منتشرکننده‌ی تحقیقات برتر جهانی است، و همچنین

سایت «تامسون رویترز» بیشترین تعداد مقاله‌ی علمی را به نام خود ثبت کرده‌اند.

---

# فرهنگ . ورزش . رسانه

---



## مزین السلطنه

«مریم عمید سمنانی»، ملقب به «مزین السلطنه»، روشنفکر و روزنامه‌نگار ایرانی در فضایی که زنان یا خواندن و نوشتن نمی‌دانستند یا پنهانی آن را می‌آموختند، پیش‌قدم تأسیس یک مدرسه‌ی دخترانه شد و بعدها دومین نشریه‌ی زنان را منتشر کرد که گرچه عمر آن زیاد نبود، نقش زیادی در تحول نگاه زنان در آن دوران و جنبش مشروطه داشت.

مریم عمید سمنانی تنها دختر «میرسید رضی سمنانی»، ملقب به «رئیس‌الاطبا»، پزشک قشون ناصرالدین شاه، و خواهر «میرزا ابراهیم عمیدالسلطنه»، اولین نماینده‌ی سمنان و شاه‌رود در مجلس شورای ملی، بود. او در سمنان زاده شد و تحصیلات اولیه را نزد پدرش فرا گرفت. پس از آن ضمن ادامه‌ی تحصیل، زبان فرانسه و عکاسی را نیز آموخت. اما در ۱۶ سالگی به ازدواجی ناخواسته با «حسین‌قلی‌میرزا عمادالسلطنه سالور»، از شاهزادگان قاجار، تن داد که پس از یک سال از او جدا شد و این ازدواج بعدها او را به یکی از سرسخت‌ترین مخالفان ازدواج زود هنگام و اجباری دختران تبدیل کرد.

هفت سال پس از آن، با یکی از روشنفکران آن زمان به نام «قوام‌الحکما» ازدواج کرد که مشوق او در کارهای فرهنگی بود. اما چند سال بعد قوام‌الحکما از دنیا رفت و مزین السلطنه به تنهایی سرپرستی دو فرزندی را که از دو ازدواج خود داشت بر عهده گرفت. ولی آموزش علم و تلاش برای باسواد شدن زنان دغدغه‌ای بود که هیچ‌گاه او را رها نکرد.

او سال ۱۲۹۲، نزدیک به هشت دهه پس از انتشار نخستین روزنامه در ایران، نخستین روزنامه‌ی زنان را با نام «شکوفه» در حالی منتشر کرد که نخستین هفته‌نامه‌ی زنان با نام «دانش» دو سال پیش از آن به تعطیلی کشیده شده بود. دانش را «معصومه کحال» که پزشک بود، در سال ۱۲۸۹ خورشیدی هفته‌ای یک بار و در هشت صفحه با قطع رحلی و چاپ سربی در تهران منتشر می‌کرد. این نشریه علاوه بر ایران در سایر کشورها هم منتشر می‌شد اما بعد از یک سال متوقف شد. شکوفه با پیام «باد آمد و بوی عنبر آورد/ بادام شکوفه بر سر آورد» که زیر لوگوی آن دیده می‌شد انتشار یافت. مریم مزین‌السلطنه در شماره‌ی اول آن نوشت: «هیچ مملکتی پا به دایره‌ی تمدن و ترقی نگذاشت مگر به وسیله‌ی روزنامه. روزنامه است که تنقید افکار و ترتیب نطق و گفتار می‌نماید و طریقه‌ی زندگانی و تحصیل مکننت و ثروت و آداب و ادب و تربیت و معاشرت و مراوده و رویه‌ی تحصیل علم و معرفت و طریقه‌ی تجارت و زراعت را به ما نشان می‌دهد. عقاید و عادات که در نهاد ما رسوخ پیدا کرده ترک نمی‌شود مگر به واسطه‌ی روزنامه و جرایدی که مخصوص خود خانم‌ها و به زبان خودشان که با آن مأنوس هستند، ایشان را از خواب غفلت بیدار و از اثر تحزیر مرفین جهل هشیار کند. بلکه انشاءالله به توسط روزنامه از ذلت جهل بیرون آمده و بر تخت عزت علم و معرفت آسایش و راحت نمایند.»

شکوفه در دو سطر و در زیر عنوان آن، چنین معرفی شده بود: «صاحبه‌امتیاز و مدیرمسئوله مزین‌السلطنه صبیبه مرحوم آقا میرزا سید رضی رئیس‌الاطباء، روزنامه‌ایست اخلاقی، ادبی، حفظ‌الصحه اطفال، خانه‌داری، بچه‌داری، مسلک مستقیمش تربیت دوشیزگان و تصفیه‌ی اخلاق زنان راجع به مدارس نسوان عجالاً گاهی دو نمره طبع می‌شود.»

مزین‌السلطنه یکی از اعضای اصلی «انجمن همت خواتین»، متشکل از فعالان حقوق زنان بود که به ترویج استفاده از کالاهای داخلی، فراگیری هنرهای دستی توسط زنان و کسب تربیت، علم و هنر می‌پرداخت. انجمن همت خواتین را مدیران مدارس دخترانه تأسیس کرده بودند و مریم عمید نقش مؤثری در معرفی و گسترش فعالیت‌های آن داشت. یکی از اهداف مهم این انجمن که به ریاست خانم «نورالدجی» شکل گرفت، تحریم اجناس خارجی و منع واردات

این نوع محصولات بود. همان زمان تحریم منسوجات خارجی در دستور کار این انجمن قرار گرفت و قرار شد تمامی مدارس دخترانه (دانش‌آموزان و معلمان) از پارچه‌های ایرانی استفاده کنند و در صورت مشاهده‌ی تخلف و خرید منسوجات خارجی، فرد خاطی اخراج شود. به این ترتیب ظرف یک ماه نزدیک به پنج هزار نفر به این تحریم پیوستند.

چاپ کاریکاتورهای انتقادی در صفحه‌ی آخر، لحن طنزآمیز و انتقادی، پرداختن به مسائل زنان ایرانی، تحصیل و آموزش دختران و مسائل سیاسی روز از ویژگی‌های شکوفه بود.

به گفته‌ی رئیس گروه پیاپی‌های کتابخانه‌ی ملی، هدف شکوفه آشنا کردن زنان با آثار ادبی، خرافه‌زدایی، راهنمایی‌های خانه‌داری، بچه‌داری و کوشش در بهبود روحیه‌ی زنان بود. هرچند با گذشت زمان، طی سال‌های بعد لحن مجله تندتر و اعتراضات آن به وضعیت اجتماعی صریح‌تر شد.

شکوفه اخبار و مقالاتی را هم درباره‌ی زنان جهان منعکس می‌کرد، مثل «نمایش زنانه در لندن» و «مقایسه‌ی حالات زنان اروپایی با زنان ایرانی» که نشانگر آگاهی نویسنده‌گان روزنامه از اوضاع و احوال بین‌المللی بود.

انتشار این نشریه موجب واکنش‌های متفاوتی در میان فعالان زن آن دوران شد. گروهی از مدیران مدارس دخترانه و وزارت معارف از انتشار شکوفه استقبال کردند و به حمایت از آن برخاستند، اما در این میان عده‌ای از فعالان زن و مدیران مدارس آن را نشریه‌ای در خدمت تأمین معاش مزین‌السلطنه دانستند. مزین‌السلطنه در پاسخ به این انتقادات نوشته بود: «خوب بود خانم‌های عالمه مطالعه می‌فرمودند و به شاگردان مدارس خودشان تشویق می‌فرمودند بخوانند تا مثل ماها تربیت نشوند.»

مریم مزین‌السلطنه در یکی از شماره‌های روزنامه نوشته بود: «سبب عقب‌ماندگی‌مان از قافله‌ی تمدن فقط جهل نسوان است و بس.» او به همین خاطر از هیچ تلاشی برای افزایش آگاهی زنان باز نمی‌ایستاد.

یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های مریم عمید تحصیل دختران بود. روزنامه‌ی شکوفه پر است از انتقادهای او به وزارت معارف بابت وضع مدارس دخترانه. او اولین کسی بود که خواستار یکسان‌شدن برنامه‌ی درسی مدارس شد.



راه‌اندازی مدرسه‌ی دخترانه یکی از کارهای ماندگار مریم عمید بود. او در سال ۱۲۹۱ خورشیدی مدرسه‌ای دخترانه با نام «مزینیه» تأسیس کرد. به علت شرایط مردسالار و فقدان رغبت در خانواده‌ها به آموزش دختران، او برای تشویق تحصیل دختران به ازای ثبت نام دو دانش‌آموز که شهریه پرداخت می‌کردند، یک دانش‌آموز را مجانی ثبت نام می‌کرد و با والدین و خانواده‌ها هم توافق می‌کرد که تا پایان دوره‌ی تحصیل نباید فرزندان خود را از مدرسه بیرون بیاورند. مدرسه‌ی مزینیه دو شعبه داشت. یک شعبه «دارالعلم» بود و علوم مختلف، از خواندن و نوشتن تا ریاضیات و جغرافیا و آموزش زبان‌های خارجی، در آن تدریس می‌شد و شرط قبولی و مدرک تحصیلی موفقیت در آزمون و امتحانی بود که وزارت معارف برگزار می‌کرد. این مدرسه در کنار باغ «آصف‌الدوله» قرار داشت. مدرسه‌ی دوم به نام «دارالصنایع» که در محله‌ی «آب‌منگل» بود به آموزش کارهای هنری و صنایع دستی مثل قالی‌بافی، جوراب‌بافی، زردوزی و غیره اختصاص داشت.

او که خود مؤسس این دو مدرسه بود اعتقاد داشت مدارس دخترانه باید دولتی باشند و وزارت معارف باید بودجه‌ای برای تأسیس چنین مدرسه‌ی منظوری کند تا دختران بیشتری بتوانند باسواد شوند و مدیران مدارس نیز زیر بار فشارهای مالی ناچار به تعطیلی مدارس خود نشوند.

مزین‌السلطنه زن روشنفکری بود که فعالیت‌های اجتماعی‌اش او را به چهره‌ای مبارز در دوره‌ی مشروطه تبدیل می‌کرد. او در راه توسعه و ادامه‌ی انتشار روزنامه که در آن زمان ناشر افکار مترقی زنان به حساب می‌آمد از هیچ کوششی دریغ نکرد. حتی به گفته‌ی یکی از نزدیکانش، یک بار تمام استکان‌های نقره‌ی خود را فروخت تا بتواند مخارج چاپ نشریه‌ی شکوفه را بپردازد. او به‌خاطر عشق و علاقه‌ی مفرط به کارش همه‌ی اموال و دارایی خود را صرف کارهای اجتماعی و فرهنگی کرد.

مزین‌السلطنه در شهریورماه ۱۲۹۸ خورشیدی، در سفری که به زادگاه خود سمنان داشت، بر اثر سکنه‌ی قلبی درگذشت.



.. خانم دكتر كحال ..

## خانم دکتر کحال

«بر ارباب دانش و بینش مخفی نیست که خالق عقل و دانش و رزاق کل آفرینش تربیت نوع بشر را از پسر و دختر به عهده‌ی کفایت و قوه‌ی درایت امهات نهاده و این موهبت را به طایفه‌ی نسوان داده زیرا تمام موالید از حین تولد تا قرب ده سال کسب اخلاق و تربیت از مادرها می‌نمایند و تقلید از حالات و اخلاق آن‌ها می‌کنند، خاصه بنات که آن‌ها نیز در آتیه امهات هستند. هر گاه مادر صاحب اخلاق نباشد، ناچار اولاد صاحب اخلاق حسنه نخواهد شد. پس چه باید کرد که مادرها بتوانند از عهده‌ی این خدمت به خوبی برآیند؟ باید عالم شوند که فرموده‌اند طلب‌العلم فریضه‌ی علی کل مؤمن و مؤمنه یعنی تحصیل علم و دانش بر هر زن و مردی واجب است. تحصیل علم و دانش برای اکابر و اهل بینش اسبابی بهتر از جراید نیست. این جریده موسوم به دانش را علی‌الحساب هفته‌ای یک نمره تقدیم ارباب ذوق و دانش می‌سازم.»

این سرمقاله‌ی نخستین مجله‌ی زنانه در ایران است که حدود یک صد سال پیش در پایتخت به سردبیری زنی منتشر شد که تنها چیزی که از او جز نشریه‌ای به نام «دانش» به جای مانده تصویری رنگ و رو رفته و یک نام فامیلی است که مقاله‌هایش را با آن امضا می‌کرد: «خانم دکتر کحال».

نشریه‌ی دانش به سردبیری خانم دکتر کحال که کسی نام و رسم دقیق او را درست نمی‌داند، در سال ۱۲۸۹، درست چهار سال بعد از مشروطه انتشار یافت. تنها اطلاعات رسمی و تأییدشده‌ای که درباره‌ی خانم دکتر کحال می‌دانیم، جز

تصویری با لباس و کلاه‌های فرنگی در حال مطالعه که در کنار فرزندش انداخته است، شرحی کوتاه از او به قلم خودش در نخستین شماره‌ی دانش است: «این کمینه خانم دکتر صبیبه مرحوم میرزا محمد حکیم‌باشی جدیدالسلام، این جریده موسوم به دانش را علی‌الحساب هفته‌ای یک نمره تقدیم ارباب ذوق و دانش می‌سازم.»

در میان اوراق پراکنده‌ی تاریخ و همین روایت چندخطی می‌توان این حدس را زد که مدیرمسئول دانش، دختر «محمد حکیم‌باشی»، از اقلیت‌های مذهبی همدان بود که به دین اسلام درآمد و با عنوان جدید «السلام» علوم نوین پزشکی را آموخت.

خانم دکتر کحال بعد از تحصیل در مدرسه‌های میسیونری، درس طبابت را نزد پدر و بعد از آن همسرش آموخت و به عنوان نخستین زن پزشک ایرانی و نخستین چشم‌پزشک زن، در کنار انتشار مجله، به طبابت نیز مشغول بود. در مورد همسر این زن روزنامه‌نگار نیز نقل قول‌های متعددی وجود دارد و برخی او را همسر یک روحانی و برخی همسر دکتر «حسین کحال‌زاده» می‌دانند که از مشروطه‌خواهان بود و مطب چشم‌پزشکی او ابتدا در خیابان «اکباتان» و بعدها در «جلیل‌آباد» یا «خیام» کنونی قرار داشت.

دانش به صورت هفتگی منتشر می‌شد. در نخستین شماره‌ی این نشریه‌ی هشت‌صفحه‌ای که در دهم رمضان ۱۳۲۸ منتشر شد، خط مشی آن به روشنی مشخص شده است. این نشریه به دنبال سیاست و حق‌خواهی نبود: «روزنامه‌ای است اخلاقی، علم‌خانه‌داری، بچه‌داری، شوهرداری. مفید به حال دختران و نسون و به کلی از پلتیک و سیاست مملکتی سخن نمی‌راند.»

در حقیقت، این نشریه در نخستین شماره‌ی خود تکلیفش را با مخاطبان خود، که شماری از نیمه‌ی دوم نادیده‌شده‌ی جامعه‌اند، روشن می‌کند و تأکید دارد که به دنبال تربیت نسون و دوشیزگان و تصفیه‌ی اخلاق زنان است. تشویق به بالابردن اطلاعات زنان و علم‌آموزی مهم‌ترین اصلی است که در اساننامه‌ی این روزنامه در شماره‌ی اول آن آمده است. اگرچه مطالعه‌ی اساننامه نشان می‌دهد، برخلاف تأکیدی که خانم دکتر کحال بر غیرسیاسی بودن روزنامه دارد، او نیز به دنبال اهداف سیاسی بوده است. اما نکته‌ی اساسی

تفاوت نوع نگاه نشریه‌ی دانش با سایر نشریه‌ها و حرکت‌های اجتماعی زنان است و نشان از درک دقیق شرایط در میان گردانندگان آن دارد. نشریه دانش‌ی برای جامعه‌ای منتشر می‌شد که با وجود حضور زنان در جنبش مشروطه و آغاز تلاش برای سوادآموزی، هنوز تا حرکت به سوی جامعه‌ای متفاوت برای زنان راهی طولانی داشت.

این نشریه هر چند حریم خانه را مقدس می‌دانست و بر آموزش علم خانه‌داری تأکید داشت، بر دانش‌آموزی زنان تأکید زیادی می‌کرد و معتقد بود: «واجب است که ابتدا در تکامل و ارتقای مادران و هم‌شیرگان خودمان بکوشیم. مادران باید به طور قطعی بدانند که دنیا همواره بدین وضع کنونی باقی نخواهند ماند؛ چنان که امروز را وضع صد سال قبل نمانده است؛ عالم همانا به سمت فضیلت و سعادت سیر می‌کند و ماراست که وجداناً این قاعده را پذیرفته و بنا بر آن حرکت کنیم. باید غیرت کرد که آینده‌ی ما پیروز و قابل افتخار شود و تنها وسیله‌ی رسیدن به این مقصود هم حسن تربیت اولاد ماست.»

مواظبت از سلامت نوزاد، فواید نور آفتاب، روش غذا دادن به کودک و درمان بیماری‌های کودکان و تربیت آن‌ها حجم زیادی از صفحه‌های روزنامه‌ی دانش را در بر می‌گرفتند. نکات خانه‌داری و همسری نیز از بخش‌های دیگر نشریه‌ی دانش بود، نشریه‌ای که برای نخستین بار به زنان این مجال را داده بود تا دست به قلم ببرند و از الف تا یای یک نشریه را منتشر کنند، هدفی که شاید پیش از این برای زنان ایرانی سابقه نداشت.



## وارتو طریان

«وارتو طریان» سال ۱۲۷۵ در خانواده‌ای از ارامنه‌ی تبریز به دنیا آمد. هنوز خردسال بود که به همراه خانواده به تهران رفت و تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه‌ی «هایکازیان» در خیابان «قوام‌السلطنه»ی تهران به پایان برد و برای ادامه تحصیل به سوییس رفت. او در سوییس در کنار تحصیل، فن بیان و بازی در تئاتر را آموخت.

بازگشت او به تهران همزمان با تشکیل چند گروه تئاتر در این شهر از جمله «انجمن تئاتر جوانان ارامنه» بود. در یکی از جلسات این انجمن بود که با «آرتو طریان» آشنا شد، مرد جوانی که علاقه‌ی زیادی به هنر نمایش داشت. آرتو در سال ۱۲۷۱ در محله‌ی قدیمی ارامنه‌ی تهران زیر بازارچه‌ی «شاهپور» به دنیا آمده، تحصیل را در همان مدرسه‌ی هایکازیان به پایان برده و به روسیه رفته بود. او در این کشور که هنوز میراث‌دار هنرمندان بزرگ تئاتر به شمار می‌رفت این هنر را آموخت. این آشنایی نه تنها به ازدواج این دو منتهی شد بلکه باعث شد تا با حضور یکدیگر روی صحنه‌ی تئاتر حاضر شوند.

در سال ۱۳۰۰ شمسی، گروهی از جوانان تحصیل کرده مانند «سعید نفیسی»، «سیدرضا هنری»، «غلامعلی فکری»، «مشفق کاظمی»، «صادق مقدم» و «کامران همایونی» که علاقه‌مند به هنر تئاتر بودند گروه تئاتری تشکیل دادند و آرتو طریان نیز به آن‌ها پیوست. این گروه در کنار هم نمایشی به اسم «پریچهر و پریزاد» را به صحنه بردند که متن آن را «رضا کمال شهرزاد» نوشته بود و آرتو

طریان آن را کارگردانی کرد. او در این نمایش، در حالی که هنوز زنان اجازه‌ی ورود به تماشاخانه‌ها را نداشتند، همسر خودش، وارتو، را در نقش اصلی روی صحنه برد. وارتو آن‌چنان روی صحنه درخشید که آوازه‌ی حضور یک زن روی صحنه در تهران بر مخاطبان نمایش افزود. راهی که او باز کرد موجب شد بعد از او زنان دیگری، از جمله «پری آقابابوف»، جرأت حضور روی صحنه پیدا کنند.

بعد از اجرای موفق این نمایش و نمایش دیگری از این گروه، «حسن مقدم»، نمایشنامه‌نویس جوان که تازه از فرنگ بازگشته بود، به همراه آرتو و وارتو طریان در کنار «عبدالحسین تیمورتاش» و دکتر «علی‌اکبر سیاسی»، «کانون ایران جوان» را تشکیل دادند. مدیریت این کانون با تیمورتاش و ورود و رفت‌وآمد زنان به آن آزاد بود و زنان هنرمندی چون «قمرالملوک وزیری» برای نخستین بار در این کانون آزادانه برنامه اجرا کردند.

در همین دوران بود که «حسن مقدم» که هنوز به هوای جوانی و ماجراجویی به مصر و داخل اهرام نرفته بود تنها نمایشنامه خود، یعنی «جعفرخان از فرنگ برگشته»، را به آرتو داد تا روی صحنه ببرد. او متن نمایش را که در چاپخانه‌ی «فاروس» منتشر شد، به پاس بازی زیبای بانو وارتو طریان، به او تقدیم کرد. کانون ایران جوان هم برای قدردانی از هنرنمایی خانم طریان یک جفت گلدان نقره به ایشان اهدا کرد که این عبارت بر روی آن حک شده بود: «تقدیم به مادام طریان، از طرف ایران جوان».

آرتو طریان سپس نمایشنامه‌ی «ناپلئون» را که بر اساس زندگی «ناپلئون بناپارت»، امپراتور فرانسه، تنظیم کرده بود اجرا کرد.

گروه ایران جوان سپس در «تئاتر وارپته» (سینما همای واقع در خیابان فردوسی، روبه‌روی سفارت ترکیه که اکنون به کلی خراب شده است) به فعالیت پرداخت و طریان‌ها نمایشنامه‌های «آدم و حوا»، «زن گنگ» و «تله موش» را اجرا کردند. همکاری آرتو طریان و همسرش با کانون ایران جوان تا سال ۱۳۰۹ ادامه داشت. این زوج ۱۸ آبان ۱۲۹۹ صاحب فرزندى شدند که نام او را آلتوش گذاشتند. این دختر که در ابتدا در کنار مادر و پدرش در تئاتر حضور داشت، بعدها تصمیم گرفت راهش را از هنر به سمت علم ببرد. او به عنوان نخستین دانش‌آموخته‌ی نجوم و فیزیک در ایران فارغ‌التحصیل شد.



به پیشنهاد یکی از اعضای «جمعیت نسوان وطن‌خواه» قرار شد نمایشی را برای زنان به صحنه ببرند که در کنار جمع‌آوری پول، تفریحی هم برای زنان به وجود بیاورند. «نورالهدی منگنه»، یکی از اعضای این انجمن، خانه‌ی بزرگی نزدیکی بازارچه‌ی شاهپور، کوچی وزیر داشت که حوض بزرگی در مرکز آن بود که به شیوه‌ی مجالس «تخته حوضی» می‌شد آن را تبدیل به سن کنند. اعضای انجمن آوازه‌ی وارتو را شنیده بودند و از او خواستند نمایش «آدم و حوا» را که به همراه آرتو روی صحنه رفته بود در این مراسم اجرا کند. او به همراه آلتوش که خردسال بود، پری آقابابوف و چند بازیگر دیگر این نمایش را آماده کردند. وارتو خودش کارگردانی این نمایش را که به جای زن‌پوش «مردپوش» داشت به عهده گرفت.

وارتو طریان اولین زنی بود که اشعار فارسی را دکلمه می‌کرد و شعرخوانی زیادی در کانون ایران جوان و جامعه‌ی «باربد» انجام می‌داد. او در نمایش‌های زیادی نقش زنان قدرتمند را بازی کرد و این فن را در کنار زبان فرانسه، در «دارالمعلمات» تهران درس می‌داد.

آرتو طریان در سال ۱۳۳۳ درگذشت و همسر و دخترش را تنها گذاشت. او به مدت ۲۵ سال به صورت مستمر روی صحنه بود و بارها از سوی مجلاتی چون «ایران»، «اتحاد»، «ستاره‌ی ایران»، «قانون»، «ایران آزاد» و «مرکور دو فرانس» پاریس مورد ستایش قرار گرفت.

این زن بازیگر در حالی در سال ۱۳۵۳ در تهران درگذشت که هیچ خاطره‌ای از روزهای اوج او روی صحنه باقی نمانده بود.



## فخرآفاق پارسا

«فخرآفاق پارسا» از جمله زنان تأثیرگذار ایران است، زنی که از گفتن حقیقت در دورانی که مردان خود را می‌کردند نترسید و تاوانش را با توقیف نشریه و تبعیدی طولانی مدت داد.

در همین تبعید بود که فرزند مشهورش، «فرخ‌رو پارسا» که لقب اولین وزیر زن تاریخ ایران را به نام خود ثبت کرد، به دنیا آمد.

درباره‌ی پیشینه‌ی زندگی فخرآفاق پارسا پیش از انتشار «زنان جهان» اطلاعات کمی در دست است؛ آن قدر که سال ۱۲۷۷ شمسی به دنیا آمده و نامش قبل از ازدواج «بتول» بوده.

او تحصیلات مقدماتی را در خانه آموخت و در ۱۴سالگی به تدریس در یکی از مدرسه‌های تازه‌تأسیس دختران تهران مشغول شد. کمی بعد از آغاز کار بود که مدیر مدرسه او را برای پسرش، «فرخ‌دین پارسا» خواستگاری کرد و آن‌ها ازدواج کردند. از این‌جا به بعد بود که همه در تاریخ او را به اسم فخرآفاق پارسا شناختند.

فرخ پارسا در تهران مدیر داخلی یک روزنامه به نام «ارشاد» بود. مدتی بعد از ازدواج، او در سمت «تحويل‌داری اداره‌ی تذکره‌ی خراسان» به مشهد منتقل شد. فخرآفاق پارسا در مشهد به عنوان معلم در مدرسه‌ی «فروغ» که نخستین مدرسه‌ی دخترانه‌ی این شهر بود استخدام شد. همزمان با تدریس در این مدرسه، فخرآفاق به همراه همسرش امتیاز مجله‌ای را به نام «جهان زنان»

گرفت. این مجله برای اولین بار در سال ۱۳۹۹ شمسی، برابر با ۱۹۲۱ قمری، درست در آستانه‌ی کودتای سوم اسفند، در دوره‌ی پهلوی اول منتشر شد.

فخرآفاق که در تهران با انجمن‌های فعال زنان چون «انجمن مخدرات و نسوان وطن‌خواه» آشنا شده بود، از نزدیک با زنانی چون «بی‌بی خانم استرآبادی»، «محترم اسکندری» و «مریم عمید» معاشرت پیدا کرد. او می‌دانست که زنان جهان در آستانه‌ی قرن ۱۹ به سمت پیشرفت و به دست آوردن حقوق فردی قدم برداشته‌اند و زنان ایران هم باید به این موج بزرگ بپیوندند. بهترین راه پیوستن به این موج آگاهی‌دادن به زنان طبقه‌ی متوسط و طبقات پایین بود. انتشار مجله‌ها و نوشتن مقاله‌هایی که باعث بالا رفتن اطلاعات زنان می‌شد یکی از برنامه‌هایی بود که زنان پیشروی ایرانی به آن اندیشیده بودند. زنان پیش از مشروطه گاه‌گاه دست به قلم می‌بردند و می‌نوشتند اما انتشار مجله‌های ویژه‌ی بانوان که تحریریه‌ی آن را نیز زنان اداره می‌کردند بعد از مشروطه آغاز و همزمان با بالا رفتن تعداد مدرسه‌های دخترانه بر تعداد آن‌ها افزوده شد.

در همین زمان فخرآفاق پارسا نیز انتشار مجله را در مشهد آغاز کرد اما بعد از انتشار چهارمین شماره‌ی آن، بار دیگر همسرش به تهران منتقل شد و شماره‌ی پنجم در مهرماه ۱۳۰۰ شمسی در ۲۲ صفحه در قطع کوچک خشتی و با چاپ سربی در تهران انتشار یافت.

انتشار جهان زنان در تهران با استقبال خوبی روبه‌رو شد، استقبالی که مخالفت‌های زیادی را هم به دنبال داشت. این نشریه که با رویکرد متفاوتی منتشر شد و کمی تندتر از سابق بود، یکی از نشریات بی‌پروایی بود که از برخی سیاست‌های دولت و فقدان آزادی زنان انتقاد می‌کرد.

هر چند جهان زنان، مانند دیگر نشریاتی که برای بانوان منتشر می‌شد، خانه‌داری، بچه‌داری، تحصیل دختران و زنان و بهداشت کودکان را در مقاله‌های خود گنجانده بود، شیوه‌ی فخرآفاق پارسا با دیگر همکارانش فرق می‌کرد. فخرآفاق و نویسندگان نشریه می‌کوشیدند بهانه‌ای به دست دولت ندهند. اما موضوع زنان همیشه در ایران با سیاست گره خورده بود و این باعث شد تا سرانجام شمشیر توقیف بر سر جهان زنان فرود آید. به گفته‌ی منابع تاریخی، مقاله‌ای که باعث توقیف جهان زنان شد «از حالا» تیترو خورده بود و به موضوع

کشف حجاب اشاره می‌کرد. در بخشی از این مقاله آمده بود: «زنان خود را برای همکاری هم‌گامی با مردان آماده کنند و حجاب از سر بردارند و با مردان در کوچه و بازار و حجره و اداره و کارخانه و مواقع خطر همراه باشند.»

با توجه به لحن انتقادی این مطلب، فخرآفاق پارسای و مجله‌ی جهان زنان با حملاتی از سوی مخالفان برابری زنان روبه‌رو شد و گروهی از تندروهای مذهبی به خانه و دفتر مجله ریختند و آن‌ها را غارت کرده و باعث آزار و اذیت فخرآفاق پارسا شدند که در آن زمان باردار بود. او توانست خود و فرزندانش را از هجوم تندروها نجات دهد و به خانه‌ی یکی از دوستانش برود. «قوام‌السطنه»، رئیس‌الوزرای وقت که با مشکلات زیادی روبه‌رو بود، به‌شخصه دستور تعطیلی جهان زنان را داد و فخرآفاق را که چندماهه باردار بود، به اراک تبعید کرد تا نخستین روزنامه‌نگار زن تبعیدی باشد.

فخرآفاق پارسا که به همراه همسرش به سمت اراک می‌رفت، به دلیل شرایط جسمی و اتفاقاتی که افتاده بود، در قم ماند و دوران دوساله‌ی تبعیدش را در همین شهر گذراند. دوران تبعید در قم دوران سختی بود. هیچ‌کدام از گروه‌های زنان از او حمایت نکردند، واکنشی به تبعید او نشان ندادند و سراغی از فخرآفاق پارسا نگرفتند. همین باعث شد او اطلاعیه‌ی اعتراضی «از قم به مشترکین زنان» منتشر کند و بنویسد: «زن‌ها هم غیرت نداشتند. صدا از یکی‌شان بلند نشد. اگر جمع می‌شدند دم مجلس و اعتراض می‌کردند، شاید من این‌همه مصیبت و دربه‌دری نمی‌کشیدم.»

او پس از بازگشت به تهران، بار دیگر سعی کرد تا جهان زنان را منتشر کند اما با همه‌ی تلاش‌هایی که کرد، موفق نشد. فخرآفاق از پای ننشست و به عضویت «انجمن نسوان وطن‌خواه» درآمد و بار دیگر فعالیت‌های خویش را در راه احقاق حقوق زنان با مجله‌ی «عالم نسوان» ادامه داد.

از مرگ فخرآفاق پارسا خبری در دست نیست اما تلاش‌های او و زنانی چون او بود که موجب شد در دهه‌ی ۴۰ سرانجام زنان ایرانی حق رأی بگیرند و دختر یعنی فرخ‌روی پارسا توانست به عنوان نخستین زن وزیر وارد کابینه شود.



## شهناز رشديه

«آيا در تهران صد نفر مرد نيست كه هر يكي هزار تومان، يعني خرج عياشي يك يا چند شب خود را براي زنده كردن اين ملت مرده نثار نمايد تا آن صرف مخارج مقدماتي چند درسه براي نسوان بشود؟!»

«شهناز آزاد»، ملقب به رشديه زماني كه مقاله‌ي تند خود را درباره‌ي لزوم آموزش زنان در پاييز سال ۱۲۹۹ خورشيدى با اين جمله آغاز كرد، تنها ۲۰ سال داشت؛ دختر پُر شر و شوري كه با «نامه‌ي زنان» در آخرين سال قرن گذشته، آتش به خرمن جامعه‌ي مردسالار و زن‌ستيز خود زد.

او كه مدير مسئول و سردبير چهارمين روزنامه‌ي زنان ايراني بود، در زماني كه هنوز زنان بدون چادر و چاقچور و پيچه و اذن همسر و پدر اجازه‌ي خروج از خانه را نداشتند، حجاب را يكي از مهم‌ترين عوامل عقب‌ماندگي زن ايراني دانست و خواستار اين شد كه زنان حجاب بردارند. بالاي لوگوي نامه‌ي زنان نوشته شده بود: «زنان نخستين معلم مردان هستند.»

در پايين لوگو هم درج شده بود: «اين روزنامه براي بيداري و رستگاري زنان بي‌چاره و ستم‌کش ايراني است.»

نام او در تاريخ با فاميل همسرش، يعني «آزاد»، ثبت شده است، اما شهناز آزاد دختر بزرگ «ميرزا حسن رشديه» بود، مردى كه آموزش و پرورش مدرن ايران به نام او ثبت شده است.

شاید رشد در کنار رشديه باعث شد تا آموزش سواد برای شهناز اولويت اصلی باشد. نام او با همهی تلاش‌ها، هميشه در کنار نام همسر و پدرش قرار گرفت. ميرزاحسن که تبریزی بود، برای تکميل تحصيلات خود به عثمانی (ترکيه امروزی) رفت و در آن‌جا با مدارس ابتدایی مدرن آشنا شد که برخلاف مکتب‌خانه‌ها، با متد جديد، الفبا را به کودکان ۶ تا ۹ ساله آموزش می‌دادند. این مدارس که «رشديه» نام داشتند به صورت منظم و با استانداردهای مناسب برای اطفال برپا شده بودند.

رشديه چندین سال به تحقیق در مورد متد آموزشی و چگونگی راه‌اندازی این مدرسه‌ها پرداخت و در بازگشت به ایران مدرسه‌ای با همین سیستم در شهر تبریز تأسیس کرد. این مدرسه با حمله‌ی مکتب‌دارها و ملاهای متحجر تخریب و باعث کوچ میرزا حسن، که حالا خود را «رشديه» می‌نامید، به مشهد شد.

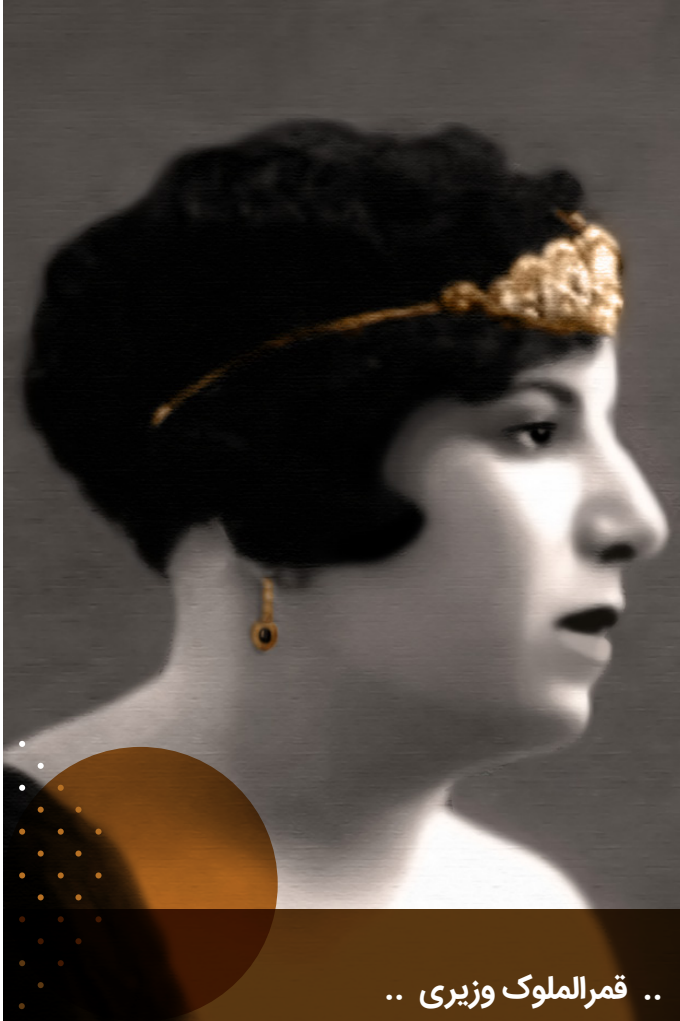
مدرسه‌ی دوم در مشهد و مدارس بعدی در تبریز با حمله‌ی ملاها و به دستور آخوندها تعطیل شدند و در نهایت در سال ۱۲۷۶ شمسی، رشديه بعد از هفت بار تلاش ناموفق برای تأسیس مدرسه به تهران رفت و نخستین مدرسه‌ی ابتدایی تهران را در نزدیکی دروازه قزوین برپا کرد.

این مدرسه اما، برعکس آن هفت مدرسه، خوش‌شانس بود و با پشتیبانی «علی امین‌الدوله»، صدر اعظم فرهنگ‌پرور ایران، به کارش ادامه داد و باقی ماند. مدرسه‌ی رشديه که اولین قدم برای گسترش مدارس ابتدایی در ایران به شمار می‌رفت فقط برای پسران بود و دختران هنوز از حق تحصیل محروم بودند. رشديه اما معترض چنین رویه‌ای بود و چهار سال بعد از تأسیس مدرسه‌ی رشديه، وقتی «شهناز» به دنیا آمد، تصمیم گرفت تغییر این رویه را با آموزش به دخترش آغاز کند. شهناز در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در تهران متولد شد. رشديه که خودش مدیر مدرسه‌ی ابتدایی بود شهناز و خواهرش را با لباس پسرانه وارد مدرسه کرد و از آن‌ها تعهد گرفت که به کسی نگویند دختر هستند. آن‌ها برای چند سال تحصيلات خود را پشت میز و نیمکت مدرسه‌ی پسرانه ادامه دادند تا این که سرانجام، با همت «بی‌بی خانم استرآبادی» و بعد از آن «طوبی آزموده»، مدارس دخترانه پا گرفتند و دختران رشديه هم مانند سایر دختران پشت میز و نیمکت کلاس‌های دخترانه نشستند.



شهناز ۱۶ ساله بود که به عقد «ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای»، روزنامه‌نگار سرشناس درآمد. از آن‌جا که همسرش روشنفکر بود، این ازدواج مانعی برای ادامه‌ی تحصیلات و فعالیت‌های اجتماعی او نشد و زمینه‌ساز فعالیت بیشتر او بود. او در سال ۱۲۹۹ به همراهی «ابوالقاسم خان» تصمیم گرفت روزنامه‌ی «نامه‌ی زنان» را منتشر کند، روزنامه‌ای مترقی و بی‌پروا در زمان خود که جامعه‌ی مردسالار را به نقد می‌کشید.

سرمقاله‌ی اصلی روزنامه به قلم خود «شهناز آزاد» بود که در زمان انتشار آن تنها ۱۹ سال داشت. او در نخستین شماره‌ی نامه‌ی زنان، در مقاله‌ی بسیار تندی نوشت: «چه چیز است که نمی‌گذارد و مانع می‌گردد از این‌که با دیده‌ی بینای خود ببینیم، با گوش شنوای خود بشنویم و با پای سالم خود در شاهراه ترقی قدم زنیم؟ آن عبارت است از حجاب، موهومات و قیدهای کهنه‌پرستی.»



.. قمرالملوک وزیری ..

## قمرالملوک وزیری

بلندآوازه‌ترین صدای زن تاریخ ایران از گلوی زنی جسور شنیده شد که در جامعه‌ای که زنان حق تحصیل نداشتند در میان مردان و زنان «مرغ سحر» را با صدای بلند فریاد زد. به شهادت بیشتر منابع تاریخی و صفحه‌های به جای مانده از دوران قاجاریه تا امروز، هیچ خواننده‌ای قدرت صدا و تنوع تحریرها، مهارت و تسلط در اجرای گوشه‌ها، ردیف‌ها و دستگاه‌های موسیقی ایرانی را مانند «قمرالملوک وزیری» نداشته است؛ اما جسارت اجرای برنامه‌ی زنده در «گراند هتل» و شکستن سد ممنوعیت صدای زنان شاید مهم‌ترین علت یگانه‌بودن قمر بود.

او برای زنانی راه گشود که تا پیش از او پشت درهای بسته‌ی حرمسراها زندانی شده بود. به گفته‌ی برخی محققان، تا پیش از قمر، خوانندگان زن همانند «سلطان خانم»، «سکینه خانم»، «زینت»، «زیور سلطان»، «زری» و دیگرانی در صحنه بودند ولی، با وجود همه‌ی هنرهایشان، «مطرب» خطاب می‌شدند. قمر برای اولین بار لقب خواننده را کسب کرد تا بعد از او کسانی چون «دلکش»، «مرضیه»، «پروانه» و «پروین» بتوانند بدون ترس صدای خود را رها کنند.

زندگی قمر با مشروطه گره عجیبی خورده است؛ یک سال قبل از این‌که پایتخت درگیر مشروطه‌خواهی شود به دنیا آمد. او خواننده‌ی مشهورترین تصنیف‌های مشروطه شد و دست تقدیر بود که درست در ۵۳سالگی و زمان امضای فرمان مشروطه در کاخ صاحبقرانیه در دربند چشم از جهان فروبست.

با آن‌که تا سال‌ها همه او را به اسم «قمر سیدحسن» می‌شناختند، قمر چهار ماه بعد از مرگ پدرش به دنیا آمد و هنوز یک‌ساله نشده بود که مادرش طوبی خانم را از دست داد و از گردش روزگار سرپرستی او به «ملا خیرالنسا»، مادر بزرگش، رسید. ملا خیرالنسا یکی از مشهورترین روضه‌خوانان زن پایتخت بود که به حرمسرای شاهی راه داشت و روزگاری از ناصرالدین شاه لقب «افتخارالذاکرین» را گرفته بود.

مادر بزرگ نه تنها مهم‌ترین میراث خود یعنی صدای خوش را به قمر داد بلکه او را با دستگاه‌های موسیقی ایرانی آشنا کرد. افتخارالذاکرین به‌خاطر بیماری فلج بدون کمک چوب‌دستی و همراهی قمر نمی‌توانست راه برود، برای همین قمر از همان کودکی پامنبری او شد و جسارت رها کردن صدایش را در میان جمع به دست آورد. قمر کشف صدا و استعداد خواندنش را مدیون همین پامنبری بودن می‌دانست و جایی گفته بود: «من مدیون همان تربیت اولیه‌ی خودم هستم؛ چرا که همان پامنبری کردن‌ها به من جرأت خوانندگی داد.»

او در کنار شیطنت‌های کودکانه‌ای که یک لحظه رهايش نمی‌کرد، در برخی روضه‌ها خیرالنسا را همراهی می‌کرد. قمر خیلی زود افتخارالذاکرین را پشت سر گذاشت و آوازه‌ی صدای خوب و قوی او در تهران پیچید و همه می‌خواستند او در مجالس ایشان بخواند. این برای افتخارالذاکرین هم که دیگر صدایش توان اجرای طولانی نداشت خوب بود. برای همین قمر را به استاد آوازی سپرد تا اصول اولیه را به او بیاموزد.

دو سالی بود که از کودتای «رضا خان میرپنج» گذشته بود و موسیقی در سایه‌ی تلاش هنرمندانی چون «درویش‌خان»، «ابوالقاسم عارف» و «حسین طاهرزاده» از موسیقی درباری به موسیقی مردمی تبدیل شده بود.

قمر که تازه وارد ۱۷سالگی شده بود، در میانه‌ی یک مهمانی یک‌دفعه به طرف تارزن رفت و از او خواست تا برایش قطعه‌ای بزند تا او بخواند. اولین قطعه را نخوانده بود که کسی از میان مهمانان بلند شد و به سمت تارزن آمد و چیزی در گوشش گفت و او با احترام تار را به آن مرد داد. آن مرد خطاب به قمر گفت: «با این هم می‌توانی بخوانی؟» و شروع به زدن کرد و قمر خواند: «جای آن است که خون موج زند در دل لعل/زین تعابُن که خَرَف می‌شکند بازارش».

این مرد کسی نبود جز «مرتضی‌خان نی‌داوود» که قمر توصیف او را بسیار شنیده بود. خود نی‌داوود درباره‌ی اولین برخوردش با قمر در مجله‌ی تماشا تعریف کرده بود: «همین که قمر شروع به خواندن کرد، پی بردم که صدای این خانم جوان به اندازه‌ی نیرومند و رساست که باورکردنی نیست و در عین حال به قدری گرم که آن هم باورکردنی نبود؛ چون صفات گرم و قوی، به ندرت ممکن است در یک نفر جمع شود. هر صدای نیرومندی ممکن نیست خوشنتی نداشته باشد و هر صدای گرمی ضعیفی. اما خدا شاهد است نه قوی‌بودن صدای قمر آزاردهنده بود، نه در گرم‌بودنش ضعیفی وجود داشت؛ منظورم از گرم‌بودن آن حالت صداست که جذابش می‌کند و این حالت در صدای قمر فوق‌العاده بود. از صاحب‌خانه ساز خواستم و شروع به نواختن کردم. به او گفتم صدای فوق‌العاده‌ای دارید، چیزی که کم دارید آموختن گوشه‌های موسیقی ایرانی است.»

بعد از این مهمانی هر کدام راه خود را رفتند. اما نه قمر دلش آرام بود که استادی چون نی‌داوود را از دست بدهد و نه نی‌داوود دل ساززدن برای کسی دیگر را داشت: «دیگر دلم نمی‌آمد برای کسی تار بزنم. دیگر هیچ صدایی برایم دلنشین نبود و دیگر با علاقه سر کلاس نمی‌رفتم. آدرسی از او نداشتم. بعد از ظهر یکی از روزها توی حیاط قالیچه انداخته بودم و به سازم ورمی‌رفتم که یک‌مرتبه در حیاط باز شد. دیدم قمر مقابلم ایستاده است. گفت، آمده‌ام موسیقی یاد بگیرم.»

قمر آن‌قدر سریع اصول خواندن را آموخت که کمتر از یک سال بعد آماده‌ی اجرای عمومی شد. قمر نخستین کنسرت خود را در سال ۱۳۰۳ در تالار زیبای «گراندهتل» لاله‌زار در حالی اجرا کرد که هنوز در پایتخت هم برخی زنان برای حرف‌زدن با مردان باید یک تکه سنگ در دهان می‌گذاشتند. خبر اجرای قمر، که با پشتوانه‌ی «عبدالحسین‌خان تیمورتاش» روی صحنه رفت، قدم بزرگی در راه آزادی زنان در جامعه‌ی بسته‌ی ایران بود.

قمر که بدون حجاب روی صحنه رفته بود مرغ سحر، سروده‌ی ملک‌الشعراى بهار، را با تصنیفی از نی‌داوود اجرا کرد. نی‌داوود غیر از این تصنیف «فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست» را در دستگاہ مهور اجرا کرد. با این‌که قمر بسیار

جسور بود، برای این اجرا اضطراب زیادی داشت. خودش در جایی گفته بود: «پس از خاتمه‌ی کنسرت ترس مرموزی بر من مستولی شد. حدود چند هزار نفر در خیابان لاله‌زار جمع شده بودند. در بازگشت بیم آن داشتم که عده‌ای قصد جان مرا داشته باشند؛ چون اخباری از این قبیل به من رسیده بود و بیشتر مرا به توهم می‌انداخت. سرانجام با مراقبت مأموران انتظامی از بین مردم که برخی قیافه‌های عصبی و ناراحت هم بین آن‌ها دیده می‌شد، گذشتم و قضیه به خیر و خوشی گذشت.» او هیچ دستمزدی از این کنسرت نگرفت و آنچه را فروخته شد بین نوازندگان قسمت کرد.

قمر، با وجود فحش‌ها و تهدیدهای مردان سنتی و روحانی جامعه همچنان به کار خواندندش ادامه می‌داد و هر روز شناخته‌تر می‌شد و به شهرهای دیگر هم می‌رفت.

دیگر نام قمر به عنوان یک خواننده‌ی شش‌دانگ در همه‌جا شناخته شده بود و آهنگسازان بزرگی چون «روح‌الله خالقی» و «کلنل وزیری» برایش آهنگ می‌ساختند. در سال ۱۳۰۶ که قرار شد همه نام فامیل داشته باشند، او با اجازه از کلنل وزیری نام «قمرالملوک وزیری» را برای سجل خود انتخاب کرد.

با افتتاح رادیو ایران در سال ۱۳۱۹ قمر هم به همکاری با رادیو دعوت شد. او خواننده‌ی بزرگی بود. اما آنچه او را قمر کرده بود فقط صدایش نبود. قمر که کودکی سختی را با فقر و یتیمی گذرانده بود، هیچ پولی از دستمزدهایش را برای خودش نگه نمی‌داشت و همه‌ی درآمد خود را با دیگران قسمت می‌کرد. برای همین هم بیشتر اوقات بی‌پول بود و حتی مجبور بود در کافه‌ها هم بخواند.

بر اساس اطلاعات موجود در موزه‌ی موسیقی، نزدیک به ۴۲۶ صفحه از صدای قمر پُر شده که تنها یک‌سوم از آن‌ها باقی مانده است.

قمر در سال ۱۳۳۰ در فیلم سینمایی «مادر» به کارگردانی «اسماعیل کوشان» با بازی «دلکش دقایقی» و با همراهی ویولن «ناصر زرآبادی» غزلی از سعدی را اجرا کرد و برای این اجرا دو هزار تومان دستمزد گرفت که آن را هم به «بیمارستان مسلولین شاه‌آباد» تقدیم کرد.

با آن‌که دست بسیاری را گرفته بود، روزهای آخر عمر را بیمار بود و قدرت تکلم را از دست داده بود و در فقر گذراند. رادیو ایران هم مستمری او را قطع

کرده بود. اگر پیگیری‌های «بديع‌الزمان فروزانفر»، رئیس دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران، نبود تا مستمری ماهیانه را به او بدهند شاید بلبل خوش‌صدای ایران از گرسنگی مرده بود. قمرالملوک وزیری که سه‌سالی بود سکوت کرده بود، پنجشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۳۸ در خانه‌ای کوچک در دربند چشمانش را برای همیشه فروبست و در حالی میان تشییع کم‌جمعیت دوستانش در «ظهیرالدوله» به خاک سپرده شد که شه‌ریار برایش سرود:

«از کوری چشم فلک امشب قمر این‌جاست  
آری قمر امشب به خدا تا سحر این‌جاست  
آهسته به گوش فلک از بنده بگوئید  
چشم‌ت ندود این‌همه یک شب قمر این‌جاست  
ای کاش سحر ناید و خورشید نزاید  
کامشب قمر این‌جا قمر این‌جا قمر این‌جاست»  
بر سنگ مزارش همان تحریرهای آشنایش را نوشتند:  
«آتشی در سینه دارم جاودانی  
عمر من مرگی است نامش زندگانی».





## پروین اعتصامی

در مشهورترین عکسی که از «پروین اعتصامی» موجود است روسری به سر دارد و موهایش به شکل چتری از زیر روسری بیرون آمده است. نام او در شناسنامه «رخشنده» بود اما خودش، بعدها که تخلص «پروین» را انتخاب می‌کند، نام شناسنامه‌ای خود را هم تغییر می‌دهد.

پروین اعتصامی از شاعران مشهور ایرانی است و شعرهای زیادی در قالب مناظره دارد؛ مثل «مناظره‌ی سیر و پیاز» یا «مناظره‌ی نخود و لوبیا».

او اسفند ۱۲۸۵، در خانواده‌ای اهل قلم متولد شد. پدر پروین اعتصامی نویسنده و مترجم بود و مادرش فرزند یک شاعر به نام «عبدالحسین مقدم‌العداله».

پروین اعتصامی، پیش از رفتن به مدرسه، عربی و انگلیسی را از پدرش آموخت و وزن‌های شعری را یاد گرفت. پدر پروین نماینده‌ی مردم تبریز در مجلس شورا بود و به همین دلیل پروین از کودکی با مشروطه‌خواهان و چهره‌های فرهنگی آشنا شد. او به مدرسه‌ی امریکایی «ایران کلیسا» رفت و شعرهای کودکانه را برای دوستان اهل شعر پدرش می‌خواند و مورد تشویق قرار می‌گرفت.

روحیه‌ی ظلم‌ستیزی و مبارزه با ستمگری و در عین حال حمایت از محرومان و همراهی آن‌ها در شعرهای او به خوبی دیده می‌شود. او در جشن فارغ‌التحصیلی خود در سال ۱۳۰۳ درباره‌ی بی‌خبری و بی‌سوادی زنان جامعه گفته بود: «داروی بیماری مزمن شرق منحصر به تربیت و تعلیم است. تربیت و تعلیم حقیقی که شامل زن و مرد باشد و تمام طبقات را از خوان گسترده‌ی معرفت مستفید

نماید. امیدواریم به همت دانشمندان و متفکرین، روح فضیلت در ملت ایجاد شود و با تربیت نسون، اصلاحات مهمه‌ی اجتماعی در ایران فراهم گردد. در این صورت، بنای تربیت حقیقی استوار خواهد شد و فرشته‌ی اقبال در فضای مملکت سیروس و داریوش بال‌گشایی خواهد کرد.»

او شعری هم به نام «زن ایران» سروده که حکایت ظلم‌ها و محدودیت‌هایی است که در آن روزگار بر زنان ایران رفته است. چهار بیت پایانی این شعر که معنی آن این است که مسلمانی به چادر نیست و عفاف باید در دل باشد از چاپ چهارم این کتاب به بعد سانسور شده است.

پروین خود از کسانی بوده که محدودیت زنان را در آن زمان تجربه کرده است. «مهناز بهمن» که زندگی‌نامه‌ی پروین را نوشته است، به مخالفت پدر او با انتشار دیوان اشعارش قبل از ازدواج اشاره می‌کند و می‌نویسد: «یوسف اعتصامی پیش از ازدواج پروین، با چاپ مجموعه اشعار او مخالف بود و این کار را با توجه به اوضاع و فرهنگ روزگار، نامناسب می‌دانست. او فکر می‌کرد دیگران چاپ اشعار یک زن جوان را راهی برای پیدا کردن همسر به حساب آورند.»

پروین در ۲۸ سالگی با پسرعموی پدر خود که رئیس شهربانی کرمانشاه بود ازدواج می‌کند. اما از آن‌جا که روحیه‌ی نظامی همسرش با روحیه‌ی لطیف و شاعرانه‌ی پروین سازگار نبوده نُه ماه بعد جدا می‌شود. پس از جدایی، پدر اجازه‌ی چاپ دیوان پروین را می‌دهد و شعرهای او با استقبال چهره‌های ادبی روبه‌رو می‌شوند.

چندی بعد پروین به عنوان شاعر از سوی دربار برای دریافت مدال لیاقت دعوت شد اما از پذیرفتن این مدال و رفتن به دربار خودداری کرد. برادرش در کتاب زندگی‌نامه‌ی او گفته است که اعتقاد پروین به ایستادگی در برابر استبداد به او اجازه‌ی حضور در چنین مکان‌هایی نمی‌داد.

پروین جزو معدود زنان شاعری است که شماری از آثارش در کتاب‌های درسی جمهوری اسلامی گنجانده شده است. در سال‌های بعد از انقلاب، دیوان پروین بارها تجدید چاپ شده، زندگی‌نامه‌اش به چاپ رسیده و شعرهایش به کتاب‌های ادبیات مدرسه‌ها راه پیدا کرده‌اند. جشنواره‌های فیلم و جایزه‌ی ادبی به نام او راه‌اندازی شده است.

پروین اعتصامی، فروردین ۱۳۲۰، در ۳۵ سالگی بر اثر بیماری حصبه درگذشت.



## روح‌انگیز سامی‌نژاد

«صدیقه سامی‌نژاد» (روح‌انگیز) نخستین زن هنرپیشه است که در اولین فیلم ناطق تاریخ سینمای ایران ایفای نقش کرده است. او در یک فیلم دیگر نیز بازی کرد اما سرانجام به دلیل فشارهای خانواده‌ی سنتی مجبور شد بازیگری را کنار بگذارد. او سه دهه‌ی پایانی عمر خود را به تنهایی سپری کرد و در ۸۰ سالگی درگذشت.

روح‌انگیز در تیر ماه سال ۱۲۹۵ در شهر بم استان کرمان به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا اول دبیرستان ادامه داد و با فردی به نام «دماوندی» ازدواج کرد. دماوندی در «استودیو امپریال فیلم بمبئی» هندوستان راننده‌ی «اردشیر ایرانی» بود. اردشیر مالک استودیو بود که اولین فیلم ناطق ایران به نام «دختر لر» را تهیه و کارگردانی کرد. در آن زمان، زنان به دلیل فرهنگ سنتی و مذهبی جامعه‌ی ایران حاضر نبودند مقابل دوربین قرار بگیرند. روح‌انگیز این تابو را شکست و در تاریخ سینمای ایران ماندگار شد.

زمانی که روح‌انگیز در هند زندگی می‌کرد، «عبدالحسین خان شیروانی» معروف به «سپنتا»، شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۰۰ برای تحقیق در زمینه‌ی هنر و فرهنگ ایران باستان به این کشور سفر کرد و با نوشتن فیلمنامه‌ی دختر لر، قدم به سینمای ایران گذاشت.

روح‌انگیز در نقش «گلنار» و سپنتا در نقش «جعفر» اولین فیلم ناطق ایرانی را در آبان ماه سال ۱۳۱۲ روی پرده‌ی سینما بردند. روح‌انگیز با لهجای کرمانی

در نقش دختری «لر» بازی کرد. فیلم چنان مورد استقبال قرار گرفت که این تناقض نادیده گرفته شد.

سامی‌نژاد سپس در فیلم دیگر سپنتا به نام «شیرین و فرهاد» به ایفای نقش پرداخت. او پس از بازی در این فیلم، از همسر اول خود جدا شد و با «نصرت‌الله محتشم» ازدواج کرد. محتشم در فیلم شیرین و فرهاد هم‌بازی روح‌انگیز بود و در سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۴۱ اداره‌ی نمایش کشور را بر عهده داشت. اما این ازدواج هم دوامی نیافت و محتشم پس از بازگشت به ایران، به شکل غیابی از روح‌انگیز جدا شد.

نخستین زن بازیگر تاریخ سینمای ایران پس از ۱۸ سال زندگی در هندوستان به ایران بازگشت. اما هنگامی که خواست حرفه بازیگری را ادامه دهد با مخالفت خانواده روبه‌رو شد. او در فیلمی که بعدها «محمد تهامی» از زندگی وی ساخت از سرنوشت خود و مخالفت‌های خانواده‌اش با حرفه‌ی بازیگری سخن گفت و از آزار و اذیت‌هایی که به دلیل بازی در این دو فیلم از سوی جامعه و مردم دیده بود پرده برداشت، آزار و اذیت‌هایی که باعث شد روح‌انگیز سال‌ها انزوا پیشه کند.

یادآوری آن خاطرات در فیلم «سینمای ایران از مشروطیت تا سپنتا»، با وجود گذشت سال‌ها، باز هم اشک به چشمان روح‌انگیز آورده بود.

سامی‌نژاد در آن فیلم روایت کرد: «به‌خاطر ناراحتی‌هایی که در موقع فیلمبرداری و بعد از آن، چه از طرف فامیل و چه از طرف مردم کشیدم، هرگز راضی نشدم در فیلم دیگری بازی کنم. هر موقع که از در شرکت می‌آمدیم بیرون، مجبور بودیم سه نفر مستحفظ داشته باشیم؛ یک شوfer و دو نفر کمک شوfer که شیشه پرت نکنند. هر جایی هم که می‌رفتیم، باید به چیزی سرمون می‌انداختیم تا کسی ما را نشناسد.»

او که از ادامه‌ی بازیگری صرف‌نظر کرده بود، تصمیم گرفت به پرستاری مشغول شود. پس از بازگشت به ایران، گواهی‌نامه‌ی سیکل اول خود را گرفت و در وزارت بهداری به پرستاری پرداخت. در این دوران با یکی از بستگان‌ش ازدواج کرد اما سومین ازدواج نیز دوام نیافت. او که فرزندی از ازدواج‌های خود نداشت به مدت ۳۰ سال تنها زندگی کرد.

روح‌انگیز نمی‌خواست شناخته شود و ترجیح داده بود که در انزوا و به دور از مردم زندگی کند. اما به گفته‌ی محمد تهمی‌نژاد که در یادداشتی در شماره‌ی ۱۶۱۶ روزنامه‌ی «شرق» منتشر شده است، در اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ شمسی «مجید فدایی»، پژوهش‌گر و مستندساز، توانست به همراه تیم خود روح‌انگیز را بیابد و با او گفت‌وگو کند.

فیلم «به یاد اولین بازیگر زن سینمای ایران» مستندی است که فدایی از مصاحبه با روح‌انگیز و جمع‌آوری مجموعه‌ای عکس از او ساخته است. این فیلم با عکسی از سامی‌نژاد در حالی که چشمانش باز به دوربین خیره مانده به پایان می‌رسد.

سامی‌نژاد در بعدازظهر روز دهم اردیبهشت ۱۳۷۶ در ۸۱ سالگی در حالی که خواهرزاده‌اش از او پرستاری می‌کرد جان سپرد. فردای آن روز، ۱۱ اردیبهشت ماه، «بهزاد بهزادزاده» طی تماسی تلفنی به دفتر هفته‌نامه‌ی «سینما» گفت: «من از بستگان روح‌انگیز سامی‌نژاد، اولین بازیگر زن سینمای ایران، هستم و او صبح دیروز درگذشت.»



.. شهلا ریاچی ..

## شهلا ریاحی

«شهلا ریاحی» نخستین کارگردان زن تاریخ سینمای ایران است. در زمانی که شمار کارگردان‌های زن در هالیوود هم به انگشتان یک دست نمی‌رسید، او در ایران روی صندلی کارگردانی نشست؛ زنی که، حتی اگر از حضور پرشمارش در فیلم‌های سینمایی بگذریم، به‌خاطر ثبت نامش به عنوان نخستین کارگردان زن تاریخ ایران در روزهایی که حضور زنان در سینما با مشکلات زیادی روبه‌رو بود، در ردیف زنان تأثیرگذار سینما قرار گرفت.

شهلا ریاحی در سال ۱۳۰۵ در تهران به دنیا آمد. نام اصلی او «قدرت‌زمان شربت‌چی وفادوست» بود. پدرش «شیخ آقا» رئیس دادگستری شهر مشهد بود که در سال ۱۳۰۴ به عنوان یکی از وکلای مجلس مؤسسان تغییر سلطنت انتخاب شد و به تهران آمد. او با وجود تأهل در مشهد، در مدتی که در تهران بود با دختری نوجوان ازدواج کرد. وقتی به مشهد بازگشت، به او خبر دادند که همسرش باردار است اما او هیچ‌گاه قدرت را ندید، زیرا، چند روز بعد از تولد نوزاد، بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشت.

او قبل از تولد شهلا به مادرزرگش می‌گوید که خواب دیده این بچه مشهور خواهد شد. برای او بعد از تولد با فامیل مادرش، «شربت‌چی»، شناسنامه می‌گیرند اما بعد از مدتی با نام «وفادوست» نیز، که فامیل پدرش بوده، شناسنامه‌ی تازه‌ای می‌گیرند.



شہلا ریاحی، بہ خاطر ازدواج مادرش با مرد دیگری، پیش مادر و پدربزرگش بزرگ می‌شود. ازدواج مادرش، کہ هنوز ۱۷سالہ ہم نشدہ بود، با آقای ریاحی زندگی او را نیز تغییر می‌دہد. ہمسر مادرش برادرزادہای بہ اسم «اسماعیل» داشت کہ روزی در خانہی عمویش با او آشنا می‌شود. اسماعیل با دیدن او دل بہ وی می‌بازد و از خانوادہ اش می‌خواہد تا شہلا را برایش خواستگاری کنند. آن دو در سال ۱۳۲۰ با ہم ازدواج می‌کنند، ازدواجی کہ تا ہنگام درگذشت اسماعیل ریاحی ادامہ داشت، بہ آستانہی ہفتادمین سالگردش رسید و بادوام‌ترین ازدواج ہنری ایران بود. ریاحی کہ معلم مدرسہ بود و بہ خاطر پسرعمویش در یک فیلم و چند تئاتر بازی کردہ بود در سال ۲۳ شہلا را بہ «معزالدیوان فکری ارشاد» معرفی کرد. معزالدیوان نیز، کہ قرار بود در تماشاخانہی تازہ تأسیس تہران نمایش «سیاست‌های ہارون الرشید» را بہ روی صحنہ ببرد، برای نقش «عباسہ» کہ نقش اول زن این نمایش بود او را برگزید. او با این نقش توانست در جامعہی تئاتری ایران خودش را معرفی کند و راہی سخت را برای زنی جوان در جامعہی سنتی ایران آغاز کرد.

او خودش در خانوادہی مذہبی و سنتی بزرگ شدہ بود و بعد از بازی در نخستین نقش با واکنش شدید خانوادہ اش مواجہ شد. آن‌ها با این موضوع مخالفت کردند و مادربزرگ، مادر و خواہرہایش، چہ از طرف پدری و چہ از طرف مادری، سیاہ پوشیدند و گفتند قدرت زمان مردہ و دیگر برای ما وجود ندارد. اما این پایان دردسرہای او در خانوادہ نبود. برادر ناتنی او ہم تہدید کرد کہ خواہرش و اسماعیل ریاحی را خواہد کشت. اما شہلا ریاحی راہ خود را در بازیگری ادامہ داد و بعد از چند سال، یعنی در سال ۱۳۳۰، با بازی در فیلم «خواب‌های طلایی» وارد سینما شد.

او در سینما نیز بہ همان سرعت تئاتر شناختہ می‌شود. ایفای نقش زنان آرام و ستم‌دیدہ و چشمان نافذی کہ داشت باعث شد شہلا ریاحی بیشتر در بازیگری دیدہ شود. البتہ او خودش نیز زنی با تربیت سنتی بود و شاید ہمین ہم باعث شدہ بود تا بیشتر نقش‌ہایش مادران دل‌سوز و زنان فداکار باشد. شہلا ریاحی بعد از چند سال فعالیت در سینما سرانجام تصمیم گرفت خودش فیلمی را کارگردانی کند. خودش دربارہ داستان کارگردان شدنش گفتہ است:

«مرجان، اولین فیلمی که کارگردانی کردم، فیلم متفاوتی بود. واقعاً نقطه‌ی عطفی برای سینمای ایران به حساب می‌آمد. این فیلم یکی از اولین الگوهای فیلم‌های روستایی سینمای ایران بود. تا آن زمان فیلم‌ها رقص و آواز زد و خورد، تعقیب و از این مسائل بودند؛ ولی این فیلم فیلم سنگین و رنگینی بود که سوژه‌ی آن فکربرانگیز بود.»

این فیلم با استقبال خوبی از سوی منتقدان روبه‌رو شد اما در گیشه نتوانست موفقیت زیادی پیدا کند. همین هم باعث شد تا ریاحی کارگردانی را ادامه ندهد. خودش علت عدم استقبال در گیشه را این دانسته که برخلاف توصیه‌ی بسیاری از دوستانش حاضر نشد صحنه‌ی رقص و آواز به فیلم اضافه کند. شهلا ریاحی بعد از این تجربه، کارگردانی را کنار گذاشت و بار دیگر به بازیگری بازگشت و همه‌ی ژانرهای بازیگری را، از تئاتر تا سینما و تلویزیون و رادیو، تجربه کرد.

«مادام کاملیا»، «رومئو و ژولیت»، «تاجر ونیزی»، «خسیس»، «آخرین لحظه»، «پیچ خطرناک»، «مکافات»، «بادبزن خانم ویندرمیر»، «سیاه و سفید»، «عروسک سیاه» و بازی در بیش از ۷۵ فیلم و ۲۰ مجموعه‌ی سینمایی کارنامه‌ی کاری او است.

او در سال ۱۳۹۸ به علت بیماری نزدیک به ۱۰ ماه در بیمارستان بستری بود تا اینکه در شامگاه دهم دی آن سال چشم از جهان فروبست. او ۹۳ سال زندگی کرد و بر اثر کهولت سن، در دو سال واپسین عمرش توان بهبودی از بیماری را از کف داده بود.



.. دولت نیک‌منش ..

## دولت نیک‌منش

«دولت نیک‌منش»، از زرتشتیان ایران، یکی از نخستین قهرمانان رشته‌های ورزشی والیبال و دومیدانی زنان کشور و نخستین زن ایرانی دارای مدرک دکترای تربیت‌بدنی، در سال ۱۳۱۳ در شهر یزد متولد شد. او یکی از چهار فرزند «شهریار ماونداد نیک‌منش خرمشاهی» و «مروارید خداپار هوختی جوپاری کرمانی» بود. دو برادر به نام‌های «پرویز» و «خداپار» و یک خواهر هم به نام «کیان‌دخت» داشت.

دولت نیک‌منش دوره‌ی ابتدایی را در دبستان «گیو» و متوسطه را در دبیرستان «انوشیروان دادگر» گذراند. همزمان به فعالیت‌های ورزشی در دبیرستان مشغول و موفق به دریافت مدال نقره و طلا برای مدارس زرتشتی شد.

او از نخستین زنانی بود که در ایران لیسانس تربیت بدنی گرفت و در دبیرستان «نوربخش» به تربیت تیم ورزشی پرداخت و پس از هشت سال از وزیر وقت نشان «خدمت ورزشی» دریافت کرد.

نیک‌منش پس از آن به «دانشگاه تهران» رفت و علاوه بر این که در رشته‌ی تربیت بدنی تحصیل کرد، فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی هم گرفت. او پس از ۱۶ سال خدمت، در سال ۱۳۵۰ به عنوان دانشجوی بورسیه برای تحصیل عازم واشنگتن شد. شهریور ۱۳۵۸، هنگامی که پس از چهار سال و نیم به ایران بازگشت، نخستین زن ایرانی بود که مدرک دکترای تربیت‌بدنی داشت.

در مورد پیشینه‌ی کاری نیک‌منش می‌توان به عضویت هیأت علمی دانشگاه تهران، سرپرستی ورزش دانشکده‌های مختلف این دانشگاه، عضویت در تیم ملی دومیدانی، قهرمانی پرتاب دیسک کشور، عضویت در تیم ملی والیبال، مشاور، داور و مربی فدراسیون‌های والیبال و دومیدانی اشاره کرد. دولت نیک‌منش نخستین زن داور داخلی و بین‌المللی کشور هم بود که کار داوری مسابقات والیبال زنان را انجام می‌داد.

به گفته‌ی خودش، از همان روزهایی که دانش‌آموز بود و والیبال بازی می‌کرد، قهرمان پرتاب دیسک و وزنه‌ی کشور هم بود و برای کلاس‌های پایین‌تر معلمی می‌کرد.

دولت نیک‌منش جزو پنج دختری بود که نخستین لیسانسه‌های تربیت بدنی در ایران بودند. او به مدت هشت سال در آموزش و پرورش و ۲۳ سال در دانشگاه تهران تدریس کرد و در سال ۱۳۸۰ استاد بازنشسته‌ی این دانشگاه شد.

دولت نیک‌منش بهمن ۱۳۸۸ به عنوان چهره‌ی ماندگار از سوی «انجمن زرتشتیان تهران» برگزیده شد. هم‌اکنون از او عکس‌ها، کاپ‌ها و مدال‌های مسابقه‌ها، روزهای داوری و سال‌ها تدریس برجای مانده که از یادگارهای ارزشمند تاریخی و افتخارات جامعه‌ی زرتشتی است.

نیک‌منش در سال‌های آخر عمر در تنهایی و بی‌خبری همراه خواهرش در خانه‌ای قدیمی حوالی میدان «انقلاب» سکونت داشت و دچار بیماری آلزایمر شده بود. او چندی قبل از درگذشت، از بی‌اعتنایی مسئولان ورزش ابراز گلایه کرد.

دولت نیک‌منش نخستین زن پیش‌کسوت دومیدانی ایران و استاد زرتشتی دانشگاه تهران در ۸۳ سالگی، در روز پنجشنبه ۳۰ آذر ۱۳۹۶ بر اثر بیماری در خانه‌ی سالمندان زرتشتی درگذشت.



ایرن زازیانس ..

## ایرن زازیانس

«ایرن زازیانس»، از بازیگران ارمنی‌تبار سینما و تئاتر ایران، ۲۰ مرداد ۱۳۰۶ در شمال ایران، شهرستان «بابلسر» به دنیا آمد. سال ۱۳۲۲، وقتی هنوز ۱۶ ساله بود، با خانواده‌اش به تهران مهاجرت و در همان دوران با معلمش «محمد عاصمی»، روزنامه‌نگار، شاعر و مدیر مجله‌ی «کاوه» ازدواج کرد. این ازدواج اگرچه به جدایی انجامید، نقش محمد عاصمی در انتخاب مسیر هنر برای ایران مهم و سازنده بود.

ایرن در طول تحصیل در دوران دبیرستان در نمایش‌هایی که دانش‌آموزان به مناسبت‌های مختلف و در فستیوال‌های دانش‌آموزی اجرا می‌کردند نقش ایفا می‌کرد و همین زمینه‌ساز حضورش در دنیای حرفه‌ای تئاتر شد.

این زن ارمنی‌تبار ایرانی برای اولین بار در نمایشی به نام «کارمند شریف» روی صحنه‌ی تئاتر ظاهر شد، نقشی که به همت «لرتا»، همسر «عبدالحسین نوشین» بنیان‌گذار تئاتر نوین در ایران، برای ایرن در نظر گرفته شد. عبدالحسین نوشین که عضو حزب توده بود، پس از تیراندازی به «محمد رضا شاه»، در بهمن ماه ۱۳۲۷ بازداشت و زندانی شد. لرتا در این زمان همراه ایرن برای ملاقات عبدالحسین نوشین به زندان رفت و نوشین نقش مذکور را برای ایرن مناسب دید.

ایرن از سال ۱۳۲۹ فعالیت هنری خود را با گروه هنری عبدالحسن نوشین در تئاتر سعدی آغاز کرد و در نمایش «بادبزن» نوشته‌ی «اسکار وایلد» بازی کرد.

عبدالحسین نوشین پس از محاکمه به همراه سایر زندانیان حزب توده از زندان فرار کرد و به «شوروی سابق» رفت. این موضوع منجر به از هم پاشیده شدن گروه تئاتری نوشین شد و ایرن برای ادامه‌ی حیات هنری خود دو راه داشت؛ یا به گروه دیگری بپیوندد یا چشم بر رؤیای ستاره‌شدن بیند.

«محمدعلی جعفری» یکی از پی‌گیرترین و وفادارترین شاگردان عبدالحسین نوشین بود. او پس از آزادی از زندان در اواخر سال ۱۳۳۳ تلاش می‌کرد هم‌هی یاران پیشین را دور هم جمع کند. این‌چنین بود که فرصتی فراهم شد تا ایرن به گروه هنری جعفری بپیوندد و در کنار زنان هنرمندی همچون «توران مهرزاد» و «شهلا ریاحی» فعالیت هنری خود را ادامه دهد.

درخشش ایرن در نقش‌هایی که در تئاتر ایفا می‌کرد آن‌چنان مشهود و استعدادش آن‌قدر شگرف بود که محمدعلی جعفری و «عطاءالله زاهد»، کارگردانان سینما، از او برای بازی در فیلم‌های خود دعوت کردند. او ابتدا در فیلم «مردی که رنج می‌برد» ساخته‌ی محمدعلی جعفری و سپس در فیلم «چشم‌به‌راه» به کارگردانی عطاءالله زاهد نقش‌آفرینی کرد.

ایرن می‌گوید که در سال‌های حوالی ۱۳۳۷ شمسی سینما در تسخیر فیلم‌های ایتالیایی بود اما با اکران فیلم «قاصد بهشت» به کارگردانی «ساموئل خاچیکیان» و نویسندگی «حسین مدنی» مدتی سینما از سیطره‌ی فیلم‌های ایتالیایی بیرون آمد.

یکی از فیلم‌های مشهور و دردرسازای که پیش از انقلاب ایرن در آن بازی کرد فیلمی بود با عنوان «محلل»؛ یک کمدی عاشقانه محصول سال ۱۳۵۰ به کارگردانی «نصرت کریمی». این فیلم که با زبانی طنزگونه به نقد مسأله‌ی شرعی سه‌طلاقه‌کردن زنان در اسلام و نقش روحانیون در این مسأله می‌پرداخت واکنش‌برانگیز شد.

کارگردان این فیلم پس از انقلاب به‌خاطر ساخت آن بازداشت شد و چند ماهی را در زندان سپری کرد. فیلم مورد اعتراض روحانیون شیعه از جمله «مرتضی مطهری» قرار گرفت و باعث شد نصرت کریمی علاوه بر زندانی شدن از کار و تدریس نیز منع شود.



ایرن نیز پس از انقلاب ممنوع از کار شد و در سال ۱۳۶۲ به آلمان رفت تا در نزدیکی خواهرش، که پیش‌تر از ایران مهاجرت کرده و در آلمان زندگی می‌کرد، روزگار بگذراند.

او از رنج روزهای نخست مهاجرت و کنده‌شدن از جهان هنر و سینما صحبت کرده و گفته است: «سال‌ها به زندگی جمعی سینما عادت کرده بودم و زندگی‌ام از طریق دستمزد فیلم‌هایی که بازی می‌کردم می‌گذشت و چون همسر و فرزند نداشتم، سینما همه‌ی زندگی‌ام بود. نیاز داشتم چیزی را به‌جای سینما در زندگی‌ام جایگزین کنم. سال ۱۳۶۲ برای دیدار خواهرم به آلمان رفتم، در آن‌جا به خودم گفتم حالا که دیگر نمی‌توانم در سینما فعالیت کنم، باید به فکر چاره باشم. به کمک دوستان در فرانکفورت در یک کلاس فشرده‌ی زبان و کلاس آموزش بهداشت و زیبایی پوست ثبت نام کردم و چهارده ماه دوره دیدم. دلم نمی‌خواست به یک کشور خارجی پناهنده شوم و از یک دولت خارجی کمک بگیرم. به‌رغم اصرار خواهرم، ترجیح دادم به ایران برگردم و در کنار مردمی باشم که فیلم‌های مرا می‌دیدند. سال ۱۳۶۴ در بحبوحه‌ی بمباران‌های تهران، برگشتم و بلافاصله کارم را شروع کردم.»

ایرن در دو فیلم سینمایی پس از انقلاب ایفای نقش کرده بود، اما هر دو فیلم توقیف شدند: فیلم سینمایی «جایزه» به کارگردانی «علی‌رضا داوودنژاد» و «خط قرمز» به کارگردانی «مسعود کیمیایی». او همچنین در چند قسمت از سریال ماندگار «هزاردستان» به کارگردانی «علی حاتمی» حضور داشت اما تمام بخش‌هایی که او در آن بازی کرده بود حذف شدند و این‌همه نشان از آن داشت که این هنرپیشه‌ی محبوب سینمای ایران مانند بسیاری دیگر از هنرمندان با برآمدن نظام نوپای اسلامی از کار و فعالیت هنری منع شده است. سال ۱۳۸۷ ایرن پس از سال‌های طولانی دوری از صحنه‌ی سینما و حذف و سانسور ایران در یکی از فیلم‌های «عباس کیارستمی» به نام «شیرین» نقش کوتاهی ایفا کرد.

او با بازی در فیلم‌های مطرحی چون «خداحافظ رفیق» ساخته‌ی امیر نادری، «بلوچ» ساخته‌ی مسعود کیمیایی، «خروس» ساخته‌ی شاپور قریب و «برهنه تا

ظهر با سرعت» ساخته‌ی خسرو هریتاش و همچنین نقش‌آفرینی در نقش «مهدعلیا»، مادر ناصرالدین شاه در سریال «سلطان صاحبقران» ساخته‌ی علی حاتمی در یادها جاودانه شده است.

ایرن زاریانس، شنبه ۷ مرداد ۱۳۹۱ بر اثر عوارض ناشی از ابتلا به سرطان ریه در ۸۵ سالگی در تهران درگذشت.



.. سیمین بهبهانی ..

## سیمین بهبهانی

«سیمین بهبهانی» شاعر، نویسنده، فعال حقوق بشر و جنبش زنان ایران و از بنیان‌گذاران «کانون نویسندگان ایران» بود.

کانون نویسندگان ایران نهادی غیرانتفاعی است که بخشی از «انجمن جهانی قلم» به شمار می‌رود. کانون از سال ۱۳۴۷ به صورت علنی فعالیت خود را به عنوان اولین تشکل صنفی نویسندگان آغاز کرد. از بعد از انقلاب اسلامی تاکنون، اعضای این کانون یا در قتل‌های زنجیره‌ای کشته شده‌اند یا با زندان و شکنجه و تبعید و سانسور حذف فرهنگی روبه‌رو بوده‌اند. «محمدجعفر پوینده» و «محمد مختاری» از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای و از اعضای کانون نویسندگان ایران بودند.

سیمین بهبهانی در تیر ۱۳۰۶ در خانواده‌ای ادیب به دنیا آمد. پدرش شاعر، نویسنده و مدیر روزنامه‌ی «اقدام» بود و مادرش نیز شاعر و از زنان موفق زمان خود به شمار می‌رفت که در «انجمن نسوان وطن‌خواه»، یکی از سازمان‌های رادیکال شناخته‌شده‌ی زنان در تهران، عضویت داشت.

سیمین بهبهانی سال ۱۳۳۷ وارد دانشکده‌ی حقوق می‌شود ولی، پس از فارغ‌التحصیلی، کار مرتبط با رشته‌ی حقوق انجام نمی‌دهد و شغل دبیری را انتخاب می‌کند.

ترانه‌های او را پیش از انقلاب خوانندگان مطرح رادیو و تلویزیون می‌خواندند و خودش عضو شورای موسیقی رادیو و تلویزیون ملی بود. عشق به وطن، فقر،

آزادی بیان و حقوق برابر زن و مرد همیشه موضوع شعرهای او بوده‌اند؛  
غزل‌هایی اعتراضی برای تلخ‌ترین رویدادها.

تابستان سال ۱۳۶۷ که اعدام زندانیان سیاسی به صورت فله‌ای رخ داد و خانواده‌ها نه نشانی از گورها یافتند و نه ردی از فرزندانشان، سیمین بهبهانی شعری برای مادران آن‌ها سرود.

زمانی که در اعتراض به نتیجه انتخابات سال ۱۳۸۸ «ندا آقااسلطان» با شلیک مستقیم گلوله نقش بر زمین شد، سیمین بهبهانی باز قطعه‌ای برای او سرود:

«نه مرده‌ای، نه می‌میری

همیشه زنده می‌مانی، حیات جاودان داری

ندای خلق ایرانی.»

سیمین بهبهانی یک ترانه‌ی مشهور دیگر هم دارد؛ باراک اوباما، رئیس‌جمهوری آمریکا برای تبریک نوروز در سال ۱۳۹۰ از همین شعر به نام «دوباره می‌سازمت وطن» استفاده کرد، شعری که «داریوش اقبالی»، خواننده‌ی مشهور ایرانی، آن را خوانده است.

فعالیت اجتماعی سیمین محدود به شعرهای اعتراضی او نبود؛ همیشه در تجمع‌های اعتراضی همراه بود. در تجمع اعتراضی زنان در پارک دانشجو یک مأمور نیروی انتظامی او را مورد حمله و ضرب و شتم قرار داد. در یک رویداد دیگر، وقتی فعالان مدنی برای اعتراض به لایحه‌ی «حمایت از خانواده» که حقوق زنان را تضییع می‌کرد مقابل مجلس شورای اسلامی تحصن کردند، سیمین بهبهانی نیز به آن‌ها پیوست.

او به‌خاطر فعالیت‌های حقوق بشری، از سوی «سازمان جهانی حقوق بشر» و «دیده‌بان حقوق بشر» دو جایزه دریافت کرده است. سیمین بهبهانی در روزهای اعتراضات به انتخابات بحث‌برانگیز سال ۱۳۸۸ هم حضور داشت و روز ۱۷ اسفند ۱۳۸۸، هنگامی که قرار بود برای انجام معالجات پزشکی و سخنرانی در روز جهانی زن به پاریس برود، با ممانعت مأموران امنیتی روبه‌رو شد. مأموران با توقیف گذرنامه‌اش در فرودگاه، به او اعلام کردند که «ممنوع از خروج است».

سیمین بهبهانی مرداد ۱۳۹۳ در ۸۷ سالگی به علت مشکلات قلبی و تنفسی درگذشت. جوانان زیادی کنار نویسندگان و ادبای سرشناس جمع شدند و او را تا

بهشت زهرا بدرقه کردند. بسیاری در صفحه‌های مجازی، شعرها و عکس‌های او را منتشر کردند و از خدمات او نوشتند. اما صدا و سیمای ایران خبر درگذشت او را هم منتشر نکرد؛ چیزی که تازگی نداشت. در همه‌ی این سال‌ها، «کیهان» به عنوان تندروترین روزنامه‌ی ایران بارها به او تاخت، از شعرها و ترانه‌هایش ایراد گرفت، فعالیت‌های اجتماعی او را زیر سؤال برد و از ظاهرش انتقاد کرد. اما سیمین بهبهانی هیچ‌گاه این انتقادهای و طعنه‌ها را جدی نگرفت و به کارش ادامه داد.



## پری صابری

«پری صابری»، نویسنده، کارگردان و بازیگر تئاتر، متولد سال ۱۳۱۱ در شهر کرمان است. او در خانواده‌ای فرهنگی به دنیا آمد. ۱۲ساله بود که با پیشنهاد عمویش که از چهره‌های فرهنگی آن دوره بود و نیز تشویق مادرش، به فرانسه فرستاده شد تا تحصیلات خود را در پاریس ادامه دهد.

حضور صابری در پاریس همزمان با دوران بعد از جنگ جهانی دوم و بازسازی‌های فرانسه بود، دورانی که فرانسه به لحاظ فرهنگی و هنری در مرحله‌ی گذار قرار داشت و هنرمندان برای رهاساختن مردم از دردهای ناشی از جنگ آثاری را به روی صحنه آوردند.

شاید همین جذابیت تئاتر بود که پری صابری جوان را به سمت هنر کشاند و تقدیرش را به هنر تئاتر گره زد: «من در رشته‌ی سینما تحصیل کردم و خیلی هم به آن وابستگی داشتم. با ساخت فیلم کوتاهی برای فارغ‌التحصیلی، به‌خاطر تکنیک و دید سینمایی‌ای که داشتم، مقام اول را کسب کردم. اما خیلی از پسرهای هم‌دوره‌ام خوششان نیامد. فکر نکنید فقط این‌جا جامعه‌ی مردسالار وجود دارد، آن زمان کارگردان زن خیلی پذیرفته‌شده نبود. دیگر این‌که من یک ایرانی بودم که این جایزه را کسب کرده بودم.»

این فیلم کوتاه درباره‌ی زندگی «خیام» بود که او را به جامعه‌ی فرهنگی فرانسه معرفی کرد. یکی از کسانی که این فیلم را دید و به سراغ این کارگردان جوان ایرانی رفت «تانیا بالاشوا» بازیگر سرشناس فرانسوی بود. این استاد بزرگ



فرانسوی صابری را در مدرسه‌ی خود پذیرفت و او به مدت سه سال از ۱۹۵۵ به صورت خصوصی و عمومی درس‌های تئاتر را آموخت. بعد از این دوران نیز سه سال به اسپانیا رفت تا تحصیلات خود را تکمیل کند و بعد به ایران بازگشت. حضور او در ایران همزمان با سال‌های نیمه‌ی دهه‌ی ۴۰ بود. او بعد از بازگشت، در دانشگاه تهران شروع به تدریس کرد. صابری در نخستین ترم حضورش در دانشگاه، با «حمید سمندریان» و گروه تئاتر «پازارگاد» آشنا شد و در کنار این استاد جوان تحصیل کرده‌ی آلمان، جریان تئاتر دانشگاهی را در ایران به وجود آوردند. فعالیت‌های این گروه که از تأثیرگذارترین و فعال‌ترین گروه‌های تئاتری آن دوران بود حدود ۱۰ سال ادامه یافت. این گروه، آن‌طور که صابری به یاد آورده، یکی از مدرن‌ترین گروه‌های نمایشی بود که در آن زمان فعالیت می‌کرد و او و حمید سمندریان دستمزدهای خوبی از تئاتر می‌گرفتند.

یکی از نمایش‌هایی که صابری در این دوران به صحنه برد «شش شخصیت در جست‌وجوی یک نویسنده» از لوئیجی پیراندلو بود که با ایفای نقش «فروغ فرخزاد»، یکی از دوستان نزدیک صابری که در آن زمان در اوج شهرت خود بود، به عنوان یکی از کاراکترها در کنار «اسماعیل محرابی»، «پرویز پورحسینی» و خود صابری به صحنه رفت.

صابری و گروه تئاتر «پازارگاد» طیف تئاتری خود را به اتکای جریان تئاتر دانشگاه راه انداخته بودند و بایستی به دنبال مکانی برای اجراهای دانشگاه می‌بودند. صابری که به سمت فوق‌برنامه‌ی دانشگاه تهران انتخاب شده بود، تصمیم گرفت سالنی را برای اجراهای آوانگارد تأسیس کند. او به جای سالن‌های موجود مجوز ساخت سالن جدیدی را از دکتر «جهانشاه صالح» رئیس دانشگاه تهران گرفت، سالنی که در انباری متروکه پشت دانشگاه ایجاد شد.

«ملاقات بانوی سالخورده» به کارگردانی «حمید سمندریان» نخستین اجرای این تالار بود که به‌خاطر ارادت صابری به «جلال‌الدین محمد بلخی»، «تالار مولوی» نام گرفت، سالنی که بی‌تردید نقش مهمی در جریان تئاتر دانشجویی ایران داشت و کارگردان‌ها و بازیگران بزرگ سال‌های بعد چون «علی رفیعی»، «داریوش فرهنگ»، «مهدی هاشمی»، «سوسن تسلیمی» و دیگران نخستین تلاش‌های خود را در تئاتر ایران در آن‌جا ثبت کردند.

فعالیت گروه بازارگاد و حضور صابری در دانشگاه تهران، در سال ۱۳۵۹ شمسی، بعد از ۱۰ سال حضور مستمر و اجرای آثاری چون «باغ آلبالو»، «یرما»، «خانه‌ی برناردا آلبا» و «درس» (نوشته‌ی اوژن یونسکو) به پایان رسید و او به همراه همسرش که پزشک معده و جهاز هاضمه بود و دو فرزندش به خارج از ایران مهاجرت کرد. صابری در این دوران، برخلاف دهه‌ی ۴۰، بیشتر تمرکزش را برای آشنایی با متون ادب فارسی گذاشت و به سراغ متون ایرانی رفت.

او در سال ۱۳۶۰ نمایش «من از کجا، عشق از کجا» را به یاد دوست قدیمی خود «فروغ فرخزاد» در لس‌آنجلس به صحنه برد، اثری که با استقبال خوبی از ایرانیان تازه مهاجرت‌کرده به لس‌آنجلس روبه‌رو شد. این نمایش به زبان انگلیسی در المپیک ۱۹۸۱ نیز به صحنه رفت و موفقیت دیگری را برای صابری به همراه داشت که تصمیم گرفته بود به ایران بازگردد.

حضورش در ایران سال‌های جنگ با استقبال خوبی روبه‌رو نشد و نخستین اثرش به نام «من به باغ عرفان» که بر اساس اشعار «سهراب سپهری»، یکی دیگر از دوستان نزدیکش، ساخته بود، در اجرا شکست خورد.

پری صابری بعد از این اثر به سراغ آثار کلاسیک فارسی رفت و بعد از چند اثر چون «بیژن و منیژه»، «رستم و سهراب» و «هفت شهرعشق»، نمایش «شمس پرنده» را در تالار وحدت به صحنه برد، نمایشی که یکی از شاخص‌ترین آثار دهه‌ی ۱۳۷۰ بود و بیش از ۲۰ هزار تماشاگر در ایران و هزاران نفر در خارج از ایران آن را دیدند. اجرای این نمایش در «قونیه» و همزمان با هشتمین سالگرد تولد «مولانا» نشان «ابن‌سینا»ی یونسکو و نشان «مولوی» «بنیاد جهانی مولانا» را برای صابری به همراه داشت.

اجرای متفاوت «آنتیگونه» در ایتالیا و «شمس پرنده» در فرانسه باعث شد وزارت فرهنگ فرانسه به فکر اهدای نشان «شوالیه‌ی فرهنگی» به پری صابری بيفتد، اتفاقی که در سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۴) رخ داد و این بانوی هنرمند نشان رسمی دولت فرانسه را دریافت کرد.

مهم‌ترین ویژگی آثار پری صابری، جدا از آن‌که راوی بخشی از فرهنگ ایران است، سنگینی و بزرگی اجرا است. او کارگردان اجراهای فاخر و بزرگ است. در کارهای صابری مسأله‌ی زنان و به‌ویژه آوازخوانی آن‌ها اهمیت زیادی دارد.

او در ۸۰ سالگی نمایش «مرغ باران» را که نمایشی موزیکال از روایت رنج‌ها و شادی‌های ادبیات ایران بود به صحنه آورد، نمایشی با بیش از ۸۰ بازیگر جوان که چند نفر از آن‌ها چهره‌های تازه‌راه‌یافته به عالم هنر بودند.



.. فخری ملک پور ..

## فخری ملک‌پور

«فخری ملک‌پور» تنها شاگرد بی‌واسطه‌ی «مرتضی محجوبی» است که فقط پیانوی ایرانی می‌زند و در تمام این سال‌ها سعی کرده کاری کند که مکتب استادش از بین نرود.

فخری ملک‌پور متولد ۱۳۱۴ شمیران است و از هفت‌سالگی شاگرد مرتضی محجوبی بوده است. خودش در مصاحبه با روزنامه‌ی اطلاعات درباره خانواده‌اش گفته است: «مادرم از مهدوی‌های حاج‌امین‌ضربی‌ها هستند و پدرم سید ذبیح‌الله ملک‌پور، از تجار معتبر ایران بود. خیلی هنر موسیقی را دوست داشت. خودشان هم تار و سه‌تار و پیانو را خوب می‌نواختند. فوق‌العاده خوب می‌خواندند و اساتید آن موقع روزهای سه‌شنبه به منزل ما می‌آمدند و آقای مرتضی‌خان محجوبی هم روزهای سه‌شنبه ساعت یازده به منزل ما می‌آمدند و تا شب بودند.» از نُه‌سالگی اما موسیقی برای فخری ملک‌پور جدی‌تر می‌شود: «من از بچگی کنار مرتضی‌خان محجوبی و رهی معیری بزرگ شدم و آن‌ها به دلیل دوستی با پدرم به منزل ما رفت‌وآمد داشتند. روزی مرتضی‌خان به پدرم گفت، این بچه علاقه‌ی عجیبی به موسیقی دارد و از پدرم خواست که به من پیانو بیاموزد. آن زمان فقط ۷ سالم بود که برای بار اول پشت پیانو نشستم. تا ۹ سالگی شیطنت داشتم اما از ۹ سالگی به بعد همه‌چیز برایم خیلی جدی شد و مرتضی‌خان دائم به منزل ما می‌آمد و به من آموزش می‌داد.»

علاقه و استعداد او باعث دلگرمی مرتضی خان محجوبی بوده است و این آموزش دوازده سال طول می‌کشد: «ابتدا از دستگاه‌های ایرانی شروع کردند و بعد بر اساس نت‌نویسی خاص خودشان، تمام ردیف‌های محجوبی را از او فرا گرفتیم. این نت را خودشان ابداع کرده بودند و الان هم من و شاگردان من آن را می‌توانیم بخوانیم. شاگردان دیگر ایشان را یادم نمی‌آید. در واقع فقط من بودم که موسیقی را به طور جدی ادامه دادم.» یکی از نزدیکانش می‌گوید: «او شیفته‌ی مرتضی‌خان محجوبی بوده و همین است که در همه‌ی سال‌هایی که شیوه و مکتب استادش را تدریس کرده است هیچ پولی از شاگردانش دریافت نکرده است. او شاگردانش را انتخاب می‌کند؛ یعنی حتماً باید ذوق و قریحه‌ی یادگیری را در کسی ببیند که او را بپذیرد.» خودش هم در این باره به خبرگزاری ایسنا گفته است: «خوشحالم که تا به حال یک قران هم از راه تدریس موسیقی وارد زندگی‌ام نشده است. من به روش ابداعی استاد مرتضی‌خان محجوبی درس می‌دهم تا یاد استادم زنده بماند و دلم نمی‌خواهد درآمدی از راه تدریس موسیقی وارد زندگی‌ام بشود.»

فخری ملک‌پور فقط نوازنده‌ی پیانو نیست. او در نواختن سازهای دیگری مانند تنبک و سه‌تار هم نوازنده‌ی چیره‌دست است و مبانی آهنگسازی را هم آموخته است. اساتیدش همگی از نام‌آوران عصر طلایی موسیقی هستند؛ مانند «احمد عبادی» که به او سه‌تار درس داده و «حسین تهرانی» که تنبک را نزد او آموخته است یا «علی تجویدی» که مبانی آهنگ‌سازی را با او مشق کرده است. ملک‌پور نوازندگی سه‌تار را هم دوست داشته است اما برای این که میراث‌دار مرتضی‌خان بماند سه‌تار را کنار می‌گذارد. او تاکنون کنسرت برگزار نکرده و تواضع و فروتنی او در حدی است که وقتی در یکی از محدود مصاحبه‌هایش خبرنگار از او می‌پرسد، اگر شما کنسرت پیانوی ایرانی ندهید، پس چه کسی باید کنسرت بدهد؟ می‌گوید: «من را بکشند، کنسرت نمی‌دهم. در خلوت خودم بد ساز نمی‌زنم، اما جلوی کسی دوست ندارم پیانو بزنم. می‌خواهم در خلوت خودم باشم. همین آلبوم‌هایی هم که می‌بینید از من منتشر شده‌اند به اصرار دوستانم هستند.»

از همان ابتدا هم ترجیح او این بوده است که برای خودش ساز بزند و به دنبال شهرت نباشد: «به دعوت رادیو پاسخ ندادم. من این‌کاره نبودم. من برای خودم این کارها را می‌کردم. برای خودم ساز می‌زدم و برای دلم. من عاشق ساز بودم. اهل اینکه استخدام بشوم نبودم. با رادیو همکاری نداشتم. اما همه می‌آمدند به منزل ما و آن‌جا اجراهای متعدد داشتیم.»

در سال‌های اخیر چند بار از فخری ملک‌پور در عرصه‌ی موسیقی تجلیل شده است. یک‌بار سال ۱۳۹۶ در مراسمی در تالار وحدت از او تجلیل شد، مراسمی که با خوانندگی «سالار عقیلی» همراه بود و شاگرد کوچک فخری ملک‌پور، «ماهور عقیلی»، به افتخار استادش تنبک نواخت و یک‌بار در سی‌وچهارمین جشنواره‌ی موسیقی فجر در بهمن ۱۳۹۷ او مورد تجلیل قرار گرفت. در دی‌ماه همان سال هم در چهارمین جشن سالانه‌ی «موسیقی ما» جایزه‌ی ویژه نوازندگی به او اهدا شد.



.. فروغ فرخزاد ..



## فروغ فرخزاد

«فروغ فرخزاد»، سال ۱۳۱۴ در «امیریه»، یکی از قدیمی‌ترین محله‌های تهران، به دنیا آمد. فروغ فرزند چهارم خانواده‌ای با هفت فرزند بود. پدرش سرهنگ و مادرش خانه‌دار بود. تنها ۱۶ سال داشت که با «پرویز شاپور» ازدواج کرد. پرویز شاپور طنزپرداز و روزنامه‌نگاری بود که به‌خاطر نوشتن کاریکلماتور در مجله‌ی «توفیق» مشهور شد. او همسایه‌ی خانه‌ی پستی فروغ و یکی از بستگان مادری او بود. آن‌ها صاحب فرزندی به نام «کامیار» شدند اما این ازدواج دوام نیاورد. نامه‌نگاری‌های پرویز شاپور و فروغ که از پیش از ازدواج آغاز شده بود و بعد از جدایی هم ادامه داشت در کتابی به نام «اولین تپش‌های عاشقانه قلبم» جمع‌آوری شده است.

فروغ فرخزاد بعد از جدایی مدتی به اروپا سفر کرد. او در آن‌جا با زبان‌های آلمانی، ایتالیایی و فرانسه آشنا شد و پس از بازگشت به ایران، به استخدام «استودیو فیلم گلستان» درآمد. استودیو فیلم گلستان متعلق به «ابراهیم گلستان» نویسنده و فیلمساز پیشروی ایرانی بود. بسیاری معتقدند حشر و نشر فروغ و ابراهیم گلستان باعث دگرگونی شعر او و ترقی فروغ شد. آن‌ها به دو مجموعه شعر «تولد دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» که پس از آشنایی فروغ با گلستان منتشر شد اشاره می‌کنند.

فروغ در استودیو گلستان در سمت منشی استخدام شد اما در آن‌جا کار تدوین یاد گرفت. نمایشنامه‌نویسی کرد، آثار نمایشنامه‌نویسان دیگر را ترجمه

کرد، در نمایشی به کارگردانی «پری صابری»، نمایشنامه‌نویس و کارگردان، روی صحنه رفت و بعد ساخت مستند را آغاز کرد.

او چهار سال قبل از مرگش مستندی از جذام‌خانه‌ای در تبریز به نام «خانه سیاه است» ساخت. این فیلم در فستیوال‌های مختلف مورد توجه قرار گرفت و جایزه‌ی بهترین مستند «جشنواره‌ی اوبر هاوزن» را از آن خود کرد.

«خانه سیاه است» فقط یک فیلم و یک جایزه برای فروغ نبود. فروغ موقع بازگشت از جذام‌خانه پسری را همراه خود آورد و مادرخوانده‌ی «حسین منصور» شد. حسین که با پدر و مادرش در جذام‌خانه روزگار می‌گذرانده در قسمت‌هایی از مستند «خانه سیاه است» حضور دارد. او پس از مرگ فروغ به لندن رفت و بعدها به آلمان مهاجرت کرد.

حسین منصورى علوم اجتماعى خوانده است اما همین چند سال زندگی در کنار فروغ فرخزاد او را به سمت شعر و شاعری سوق داده است. او در حال حاضر شاعر و مترجم است.

فروغ فرخزاد برادری به نام «فریدون» داشت. او ترانه‌سرا، خواننده، کم‌دین و مجری برنامه‌های رادیو و تلویزیون بود. فریدون در آلمان تحصیل کرده بود و دکترای علوم سیاسی داشت. او بعد از انقلاب مدتی را در بازداشت گذراند و بعد مهاجرت کرد و در آلمان به قتل رسید.

در بزرگ‌داشتی برای فروغ، فریدون درباره‌ی خواهرش حرف می‌زند و می‌گوید: «زمانی که اشعار فروغ در مجله‌های آن زمان به چاپ می‌رسید، بسیاری فحش و ناسزا به او می‌دادند و او را به هرزه‌بودن متهم می‌کردند؛ چون او در شعرش از چیزهایی سخن می‌گفت که جامعه‌ی مردسالار آن دوره بازگوکردن این‌ها را از سوی یک زن نمی‌پذیرفت. وقتی او از بازوان عشقش حرف می‌زد، حتی روشنفکرها هم به او توهین می‌کردند. اما فروغ قصد عقب‌نشینی نداشت. او می‌گفت به من نگویید شاعره، من شاعر هستم و وقتی یک مرد شاعر می‌تواند از عشقش حرف بزند، من هم می‌توانم.»

فروغ فرخزاد در یک تصادف رانندگی در خیابان «دروس» تهران کشته شد، هنوز حرف آن روز دل‌خیلی‌ها را به درد می‌آورد. هنوز در محافل هنری از زن شاعری حرف می‌زنند که گام‌های بزرگی برداشت، هنوز شعرهایش نقد و بررسی

می‌شوند، کتاب‌هایش تجدید چاپ می‌شوند، درباره‌ی شخصیت و آثارش مستند ساخته می‌شود و از او خاطره نقل می‌کنند.

زندگی کوتاه «فروغ فرخزاد» تأثیر بزرگی بر شعر فارسی داشت. فروغ تنها زن شاعری است که از پیشگامان شعر معاصر به شمار می‌رود. ۱۷ساله بود که اولین مجموعه شعرش منتشر شد و تا ۲۳سالگی دو مجموعه شعر دیگر او رونمایی شدند.

انتشار کتاب‌های فروغ فرخزاد بعد از انقلاب در دوره‌های مختلف متوقف شده اما هیچ‌گاه شعرهای او از یاد جوانان نرفته است. در مدح او شعرها گفته شده، نمایش‌ها بر روی صحنه رفته و آثار هنری متعددی خلق شده است. نام او نمادی از شعر و هنر فمینیستی ایران شده و مخاطبان او از نسل‌های مختلف از او و آثارش الهام گرفته‌اند. به قول سهراب سپهری که در سوگ او سرود:

«بزرگ بود

و از اهالی امروز بود

و با تمام افق‌های باز نسبت داشت

و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید.»



.. فخر عظمی ارغون ..

## فخرعظمی ارغون

در روزگاری که هنوز زن در ادبیات رایج «ضعیفه» بود، «فخرعظمی ارغون» غزلی به روزنامه‌ای فرستاد که در یکی از بیت‌های آن سروده بود:

«اگر ضعیفه منم از چه رو به عهده‌ی من  
وظیفه پرورش مرد پیلتن باشد».

او بی‌تردید یکی از نخستین شاعران فمینیست تاریخ ایران است که تلاش زیادی برای تغییر ادبیات زنان ایران کرد و حتی پیش از «فروغ فرخزاد» زنانگی زن را به خانه‌نشینی منحصر نکرد.

او در کنار شاعری، به بیش از ۱۰۰ دختر در ایران آموخت که باید برای حقوق خود بجنگند. یکی از آن‌ها، دختر خودش، «سیمین بهبهانی» بود که بی‌تردید یکی از پنج شاعر و غزل‌سرای برجسته‌ی تاریخ معاصر ایران است.

خانم فخرعظمی در سال ۱۳۱۶ قمری در تهران به دنیا آمد. پدرش، «مرتضی قلی‌خان ارغون»، از افسران بلندپایه‌ی قاجاریه بود و مادرش، «قمرخانم عظمت‌السلطنه»، دختر «میرزا محمدخان امیرتومان»، فرزند «فتحعلی‌خان امین‌الملک» (ایشیک آغاسی‌باشی دربار فتحعلی شاه قاجار و بیگلربیگی آذربایجان)، فرزند «امیرهدایت‌الله‌خان فومنی»، حکمران نامدار و مقتدر گیلان در دوره‌ی زندیه و قاجاریه.

قمر خانم مانند همسرش مرتضی قلی‌خان معتقد بود دخترش هم همراه دو برادر باید سواد داشته باشد. آن‌ها برای فخرعظمی و دو پسر خود معلم‌های

سرخانه‌ی ایرانی و فرانسوی گرفته بودند و بچه‌ها همزمان با آموختن دیوان‌ها و متون کهن ایرانی، زبان عربی و فقه، اصول زبان فرانسه و علوم جدید را هم آموختند. با افتتاح بخش دخترانه‌ی مدرسه‌ی «ژاندارک»، فخرعظمی از معدود دخترانی بود که به این مدرسه رفت و گواهی‌نامه‌ی پایان تحصیل خود را دریافت کرد. بعد از آن به مدرسه‌ی امریکایی «پرسیتری» که خانم «دولیتیل» تأسیس کرده بود رفت و در آن مدرسه موسیقی آموخت. معلم او زنی کلیمی به اسم خانم «جان مشاق» بود که دستگاه‌های موسیقی ایرانی را به فخرعظمی یاد داد. او در کنار آموختن موسیقی با «انجمن مخدرات وطن» نیز آشنا شده بود و در کنار کسانی چون «محترم اسکندری» برای حقوق زنان مبارزه می‌کرد. با افتتاح مدرسه‌ی «ناموس» به دست «طوبی آزموده»، فخرعظمی ارغون یکی از کسانی بود که به این مدرسه رفت و تدریس زبان فرانسه و ادبیات فارسی را به عهده گرفت. در همین دوران بود که سرودن غزل را نیز آغاز کرد. فخرعظمی ۱۷ساله بود که جنگ جهانی اول آغاز شد و کشورهای درگیر در جنگ بی‌طرفی ایران را نقض و کشور را به دو قسمت تقسیم کردند. شاه جوان ایران هم توان ایستادن در مقابل این دشمنان را نداشت و خاک وطن به اشغال بیگانه درآمد. این موضوع برای این دختر جوان بسیار تلخ بود و بسیاری از اشعار او تحت تأثیر این دوران است. او غزلی با مطلع «ملک را از خون خائن لاله‌گون باید نمود/ جاری از هر سوی کشور جوی خون باید نمود» سرود و آن را به دفتر روزنامه‌ی «اقدام» فرستاد. «عباس خلیلی»، مدیر روزنامه‌ی اقدام، با خواندن این غزل انقلابی از شاعرش خواست به دفتر روزنامه برود. این دیدار نه تنها به همکاری فخرعظمی با روزنامه منجر که در سال ۱۳۰۳ به ازدواج این دو منتهی شد. حاصل این ازدواج دختری به نام «سیمین» بود. فخرعظمی ارغون یک سال بعد از ازدواج به عضویت «جمعیت نسوان وطن‌خواه» درآمد. ازدواج او با خلیلی در سال ۱۳۱۰ به پایان رسید. او بعد از متارکه، همزمان با تدریس در مدارس تهران، به روزنامه‌ی «آینده‌ی ایران» رفت و در آنجا مشغول به کار شد. او یکی از نخستین زنانی است که در یک روزنامه به سمت سردبیری رسیده است. او با «عادل خلعتبری»، مدیر این روزنامه،

ازدواج کرد و سه فرزند به نام‌های «عادل‌نژاد»، «عادل‌دخت» (ترانه سهراب) و «عادل‌فر» به دنیا آورد.

با افتتاح «کانون بانوان» در دوران پهلوی اول، فخرعظمی به عضویت این کانون درآمد و جزو اعضای فعال آن شد. فخرعظمی ارغون یکی از کسانی بود که سخنرانی‌های زیادی درباره‌ی حقوق زنان و آگاه‌کردن آن‌ها برای گرفتن حق تحصیل و حق رأی کرد.

او در سال ۱۳۱۴ مجله‌ی «بانوان» را منتشر کرد که یکی از مجلات پیشروی زنان بعد از کشف حجاب بود.

فخرعظمی در تأسیس و افزوده‌شدن مدارس دخترانه نیز نقشی چشمگیر داشت. او زبان فرانسه تدریس می‌کرد و آموزگار رسمی آموزش و پرورش بود. سال‌ها در دبیرستان‌های «ناموس»، «دارالمعلمات» و «نوباوگان» تهران درس می‌داد.

او در اشعارش به اهمیت تحصیل زنان تأکید می‌کرد. یکی از این اشعار چنین بود: «جمال زن نه همین زلف پرشکن باشد/ نه عارض چو گل و غنچه‌ی دهن باشد/ نه ژوب اطلس و نه جامه کرپ ژرژت/ نه کفش برقی و نه چین پیرهن باشد/ جمال زن به حقیقت کمال و عفت اوست/ چنین زنی همه‌جا شمع انجمن باشد/ صبا ز قول من این نکته را بپرس از مرد/ چرا ضعیفه در این ملک نام من باشد/ اگر ضعیفه منم از چه رو به عهده‌ی من/ وظیفه پرورش مرد پیلتن باشد/ بکوش ای زن و بر تن ز علم جامه بیوش/ خوش آن زمان که چنین جامه‌ات به تن باشد».

این زن فعال حقوق زنان بعد از شهریور ۱۳۲۰ به عضویت «حزب دمکرات ایران» درآمد و در آن‌جا نیز، در کنار زنان فعال آن روزگار، برای کسب حقوق برابر مبارزه کرد.

فخرعظمی ارغون در سال ۱۳۳۷ بازنشسته شد و برای سرپرستی فرزندانش به امریکا رفت. هشت سال بعد از بازنشستگی، در سال ۱۳۴۵ درگذشت و، بنا به وصیتش، در «ابن‌بابویه» دفن شد. از او صدها دختر جوان تحصیل‌کرده و دو دختر شاعر، یعنی «سیمین» و «ترانه» و بیش از ۱۵۰ شعر در قالب غزل، رباعی و قصیده که در روزنامه‌های آن دوران منتشر شد به یادگار ماند.





## مهشید امیرشاهی

«من صدایم را به پشتیبانی از آقای شاپور بختیار با سربلندی هر چه تمام‌تر بلند می‌کنم، حتی اگر این صدا در فضا تنها بماند. من از تنهاماندن هرگز هراسی به دل راه نداده‌ام. ولی این بار می‌ترسم. نه به خاطر خودم بلکه به خاطر آینده‌ی این ملک و سرنوشت همه‌ی آن‌ها که دوستشان دارم.»

این صدای بلند زن جوانی است که در کوران انقلاب نترسید از این‌که بر موج جاری که اکثریت را با خود همراه کرده بود سوار نشود. ایستاد در سمتی که به گمانش سمت درست ماجرا بود. او به تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۵۷ در روزنامه‌ی «آیندگان» مقاله‌ای با عنوان «کسی نیست از بختیار حمایت کند؟» منتشر کرد و در این مقاله به انتقاد از روشنفکران ایرانی، سیاستمداران، نمایندگان مجلس و دیپلمات‌هایی پرداخت که در برابر دخالت روحانیت در سیاست سکوت پیشه و در آستانه‌ی انقلاب رنگ عوض کرده بودند. او تنها کسی از میان روشنفکران آن زمان بود که در آشفته‌بازاری که تب انقلاب همه را گرفته بود صدای مخالفتش را بلند کرد و نترسید.

«مهشید امیرشاهی» را شاید بسیاری از جوانان پس از انقلاب نشناسند؛ نویسنده، طنزپرداز، مترجم و روزنامه‌نگار ایرانی که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به فرانسه رفت و هرگز نتوانست به ایران بازگردد. او چندان تمایلی به مصاحبه با رسانه‌ها ندارد. سال‌ها است که بسیار گزیده‌کار است و دنیای شخصی و به دور از حاشیه‌ای برای خود ساخته است، آن‌قدر که کسی به درستی از زمان

تولدش مطلع نیست. روی جلد برخی آثارش چنین نوشته شده است: «گمان نمی‌کنم تاریخ تولد و شماره‌ی شناسنامه، نام مادر و شغل پدرم برای هیچ‌کس جز مأمورین ثبت احوال چندان جالب باشد. بنابراین مرا از رنج نوشتن این مشخصات و خوانندگان را از ملال خواندن آن معاف کنید. به علاوه، برای زنی که کم‌کم صبح‌ها با کنجکاو‌ی دنبال رشته‌های تازه‌ی موی سپید می‌گردد و با دلهره چین زیر چشم‌ها را معاینه می‌کند، صحبت از سن و سال خوشایند نیست. اصرار به دانستن هم دور از ظرافت است.»

با این اوصاف، می‌دانیم پدرش، «امیرامیرشاهی»، از قضات عالی‌رتبه و بازنشسته‌ی دادگستری و مادرش، «مولود خانلری»، از فعالان برجسته‌ی سیاسی و حقوق زنان دوران خود بوده است. آن‌ها سه دختر داشتند و مهشید دومین آن‌ها است.

مهشید امیرشاهی تحصیلات ابتدایی و بخشی از دوران دبیرستان را در مدرسه‌ی «فیروزکوهی» و «نوربخش» تهران گذراند و بعد برای ادامه‌تحصیل به بریتانیا رفت و تحصیلاتش را در رشته‌ی فیزیک ادامه داد. بعد از پایان تحصیل، به ایران بازگشت و از آن‌جایی که به زبان انگلیسی مسلط بود، برخی از آثار ادبی را ترجمه می‌کرد. همین کار راه او را به «مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین» باز کرد و به عنوان ویراستار آثار علمی و ادبی در آن‌جا مشغول به کار شد.

در مؤسسه‌ی فرانکلین، با نقاشان برجسته‌ی آن دوران مثل «نورالدین زرین‌کلک» و «پرویز کلانتری» همکار بود و همین همکاری او را بر آن داشت تا انتشار کتاب کودک را آغاز کند. علاوه بر این، بخشی از عمرش را به کارهای پژوهشی در «مرکز برنامه‌ریزی آموزشی کتاب‌های درسی ایران» و تدریس زبان انگلیسی در «دانشگاه سوربن» فرانسه گذراند.

نام مهشید امیرشاهی، آن‌روزهای پیش از انقلاب ۱۳۵۷، نه در سیاست بلکه به قصه‌نویسی شهره بود. اما سال‌ها بعد او به روشنفکری بدل شد که لقب «تنها روایت‌گر صادق انقلاب» را با نوشتن کتابی به نام «در حضر» به خود اختصاص داد.

در یکی از محدود مصاحبه‌هایی که این نویسنده با «دویچه‌وله» داشته است، در پاسخ به این سؤال که چه شد که در گرماگرم شور انقلاب این‌چنین صریح و علنی به حمایت از بختیار و مخالفت با اسلام‌گرایان و همراهان انقلاب

پرداخت، می‌گوید: «تصور می‌کنم دلیلش تا حدی آشنایی با تاریخ مملکت بود؛ مختصری هم شاید آشنایی با تاریخ ممالک دیگر. بیشتر تاریخ‌های دیگر نشان می‌دهند که هر وقت مذهب در مسائل سیاسی دخالت کرده برای مردم جز بدبختی و نکبت و خفقان چیزی به ارمغان نیاورده است. این باید و نبایدهای مذهبی، اطاعتی که مذهب از امت می‌خواهد، در واقع چون ملت زیر بار این جور اطاعت‌ها نمی‌رود، با آزادی فردی و دموکراسی عمومی که من همیشه به آن خیلی اعتقاد داشتم مغایرت داشت. تصورم این است که وقتی در زمان انقلاب ماجراها شروع شدند، من خطیر بودن موقعیت را شاید به دلیل آشنایی با این تاریخ درک کردم.»

او پس از موضع‌گیری صریح در برابر اسلام‌گرایان و حمایت علنی از شاپور بختیار در جریان انقلاب، ناچار شد پس از پیروزی انقلاب راه تبعید را برگزیند و تن به هجرت اجباری دهد. برای همین راهی فرانسه شد. این نویسنده‌ی نام‌دار ایرانی پیش‌تر گفته بود اگرچه مقاله حمایت او از شاپور بختیار در آن مقطع زمانی دشمنی همه انقلابیون را برای وی به ارمغان آورده بوده، این موضوع علت خروجش از ایران نبوده است: «من به فکر این بودم که باید در داخل مملکت جلوی این‌ها (روحانیون) ایستاد و جلوشان را گرفت. در آن زمان من از خانواده‌ی خودم تنها کسی بودم که در ایران بودم. کارهایی که کرده بودم و علاوه بر آن، شایعات بیشتری هم به گوش آن‌ها رسیده بود که در مورد من خیلی نگران شده بودند. به دلیل نگرانی آن‌ها، قرار شد من بروم یک سری به خانواده بزنم که ببینند من دست و پایم درست است. وقتی رسیدم به اروپا، بعد از یک مدت کوتاهی، جنگ ایران و عراق شروع شد و برگشتن ناممکن.»

مهشید امیرشاهی در سال‌های نخست پس از خروج از کشور فعالیت سیاسی خود را بر دفاع از «آزادی بیان» و «جدایی دین از سیاست» متمرکز کرد. او در سال ۱۹۹۲ پیش‌گام انتشار بیانیه‌ی هنرمندان و روشنفکران ایرانی در دفاع از «سلمان رشدی» شد که به اعلامیه‌ی ۵۰ نفره شهرت یافت و در جامعه‌ی جهانی بسیار مورد توجه قرار گرفت.

امیرشاهی همچنین عضو بنیان‌گذار «کمیته‌ی دفاع از سلمان رشدی» در فرانسه بود که جمع بزرگی از روشنفکران این کشور را در خود گرد آورده بود و تحت ریاست «کلود لوفور» اداره می‌شد.

مهشید امیرشاهی، هم در فعالیت سیاسی و هم در ادبیات، زنی تک‌رو بوده است. او می‌گوید تاوان این تک‌روی‌ها را پرداخته است: «پیامد اصلی تک‌روی تنهاماندن است که درد بدی است. ولی یک پیامد دیگر هم دارد و آن احساس سربلندی کردن است که دوی همان درد بد است.»



## فریده فرجام

در یک ده کوچک پیرزنی زندگی می‌کرد. این پیرزن یک حیاط داشت قد یک غریبیل که یک درخت داشت قد یک چوب کبریت. پیرزن خوش‌قلب و مهربان بود و بچه‌ها خیلی دوستش داشتند. یک روز غروب، وقتی آفتاب از روی ده پرید و خانه‌ها تاریک شدند، پیرزن چراغ را روشن کرد و گذاشت روی طاقچه، چادرش را انداخت سرش و رفت دم در خانه که هوایی بخورد و آشنایی ببیند بلکه دلش باز شود. باران تند شد. صدای رعد و برق کاسه‌کوزه‌های روی طاقچه را می‌لرزاند. پیرزن سردش شد. فکر کرد رخت‌خوابش را ببندازد و برود زیر لحاف گرم شود که صدای در بلند شد: تق تق. پیرزن به خودش گفت: «خدا! کیه این وقت شب در می‌زنه؟»

از این‌جای قصه به بعد را کمتر کسی است که از دوران کودکی به یاد نیاورد. قصه‌ی میهمان‌های ناخوانده یا همان «خونه‌ی مادربزرگه» که خود الهام‌بخش داستان‌ها و نمایش‌های عروسکی زیادی شده یک میراث فرهنگی است که، بسیار پیش از ثبت آن به عنوان میراث ناملموس ملی در سال ۱۳۹۶، در ذهن تاریخی ملتی ذخیره شده بود.

گرچه این داستان فولکلور در سال ۱۳۳۰ برای نخستین بار توسط «مهدی صبحی» در مجموعه‌ای گردآوری و منتشر شد، همه آن را با تصویری که «جودی فرمانفرمایان» از پیرزنی در حال گشودن در بر روی جلد کتاب کشیده بود به خاطر دارند. بالای نام قصه در روی کتاب آرم «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» بود و زیرش نام نویسنده آمده بود: «فریده فرجام».

فریده فرجام روز ۲۲ دی ۱۳۱۷ در تهران چشم به جهان گشود و با پایان یافتن دوران دبستانش و ورود به دبیرستان عازم پاریس شد تا در شهر ادب و هنر و اندیشه چنان بیاموزد که پس از بازگشت بتواند نام خود را به عنوان نخستین زن نمایشنامه‌نویس ایران در تاریخ فرهنگی مردمانش حک کند.

دهه‌ی ۳۰ خورشیدی، زمانی که او جوانی کم سن بود، پس از بازگشت از پاریس و اتمام تحصیلاتش، به سرعت دست به قلم شد و شروع کرد به نوشتن داستان‌های کوتاهی که در مجله‌های مهم ادبی، از جمله «فردوسی»، «خوشه» و «بامشاد» به چاپ رسیدند.

در سال ۱۳۳۶، فریده برای ادامه تحصیل در رشته‌ی زبان و ادبیات فرانسه بار دیگر راهی این کشور شد تا اولین افتخاراتش را این بار در بازیگری در کلاس تئاتر پروفیسور «کوئین‌بی» به دست آورد و جایزه‌ی اول بازیگری و نیز جایزه‌ی نویسندگی برای یکی از چهار نمایشنامه‌ی به اجرا درآمده‌اش را از آن خود کند.

او در دوران دانشجویی شروع به نوشتن برای کودکان کرد و نخستین کار کودک خود را با عنوان «حسنی» به رشته‌ی تحریر درآورد که در ماهنامه‌ی وزین «سخن» منتشر شد. در همان اوایل دهه‌ی ۴۰ و آغاز روزهای شکل‌گیری «شورای کتاب کودک»، فریده که تحصیلات و روشنفکری خود را مایه‌ی قلم کرده بود به عضویت این شورا درآمد.

با تشکیل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، او به این نهاد دعوت شد و کتاب «مهمان‌های ناخوانده» را که شش سال پیش‌تر نوشته بود در اختیار کانون قرار داد تا با انتشارش در اسفند ۱۳۴۵ کانون کارش را رسماً آغاز کند.

فریده فرجام در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۴۰ خورشیدی در سمینارهای فرهنگی متعددی در خارج از کشور شرکت کرد و کم‌کم در محافل معتبر فرهنگی جهان به نامی آشنا بدل شد.

او دی سال ۱۳۴۲ در کتابخانه‌ی بین‌المللی مونیخ برای کودکان که وابسته به «یونسکو» بود در مورد نقش مذهب و سیاست در کتاب‌های کودکان آغاز به فعالیت کرد و توانست بخش کتاب‌های ایران را در این کتابخانه تأسیس کند.

از سال ۱۳۴۵ تا چهار سال بعد که از ایران خارج شد و سال‌ها خارج از ایران زندگی و فعالیت کرد، او چندین داستان و نمایشنامه نوشت و به اجرا

درآورد؛ از جمله نمایشنامه «عروس» که بعد به زبان‌های متعددی ترجمه و اجرا شد و در تلویزیون ملی ایران نیز به اجرا درآمد.

فریده فرجام همچنین نمایشنامه «خانه‌ی بی‌بزرگتر» را که خود نوشته بود در نمایش‌خانه‌ی «سنگلج» و در سال ۱۳۴۵ در «تئاتر شهر» به روی صحنه برد. از دیگر آثار مشهور او می‌توان به نمایشنامه‌ی «هوای مقوایی»، داستان «گل بلور و خورشید» که برنده‌ی جایزه‌ی «بولونی» ایتالیا و جایزه‌ی یونسکو در ژاپن شد و همچنین اثر بسیار معروفش، «زنجیر عمو زنجیرباف» اشاره کرد. فریده شعر هم می‌گفت و اشعار خود را در «دفترهای زمانه» و مجله‌ی «آرش» منتشر کرد. او که با اندوخته‌ی روشنفکری از پاریس به ایران بازگشته بود در کنار نویسندگان و هنرمندان آزاداندیش هم‌دوره‌ی خود قرار گرفت و جزو اعضای مؤسس «کانون نویسندگان ایران» شد.

در سال ۱۳۴۹، زمانی که جنگ ویتنام موجی جهانی علیه جنگ و مداخله‌گری نظامی امریکا در این کشور آسیایی به پا کرده بود، فریده به دعوت گروه تئاتر «نان و عروسک» برای اجرای نمایش‌هایی به فرانسه بازگشت. او همان سال به عضویت «فرهنگستان فیلم و تلویزیون آمستردام» در هلند درآمد و از آن پس بسیاری از نمایشنامه‌ها و فیلمنامه‌هایی را که نوشته بود کارگردانی کرد، آثاری که در جشنواره‌های گوناگون به نمایش درآمدند و تحسین همگان را به ارمغان آوردند.

فریده فرجام در سال ۱۳۹۳، پس از ۴۴ سال دوری از ایران، دوباره به زادگاهش بازگشت تا شاهکار خود، نمایشنامه‌ی عروس، را همراه با بازیگران صاحب‌نام در «باغ‌موزه‌ی قصر» و «خانه‌ی تئاتر فرهنگسرای گلستان»، به نفع یک بنیاد خیریه، روخوانی کند.

یک سال بعد، دیگر اثر مشهورش، مجموعه‌نمایشنامه‌ی «تاجماه»، را پس از ۵۱ سال بازنشر کرد.

فرجام اکنون ۸۴ سال دارد اما کهولت سن از نقش‌آفرینی فرهنگی او نکاسته است. پنج سال پیش بود که در آستانه‌ی ۸۰ سالگی از نمایشنامه‌ی «سیندخت» در «کتابخانه‌ی ملی ایران» رونمایی کرد.





.. کلارا آبکار ..

## کلارا آبکار

«کلارا آبکار» ۷۳ ساله بود که خانه‌ی شخصی خود را آموزشگاه نگارگری کرد و دو سال پس از آن موزه‌ای به نام او با آثارش در کاخ پیشین سعدآباد گشوده شد؛ زنی از ارمنی‌تباران جلفای اصفهان که ۱۳ آبان ۱۲۹۴ در تهران به دنیا آمد. «کلارا آبکار هوانجانی» به نخستین زن نگارگر و مینیاتوربست ایرانی شهرت دارد و شگفت این که تا پایان عمر هیچ یک از آثارش را به معرض فروش نگذاشت.

والدین کلارا خیلی زود از استعداد او باخبر شدند. او تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه‌ی آرامنه‌ی «داوتیان» (که بعدها «کوشش» نامیده شد) به اتمام رساند. در کودکی ترجیح می‌داد با پول خود به جای خرید آنچه هم‌سن‌وسال‌هایش می‌پسندیدند، برای مینیاتورها اشرفی بخرد. همین امر موجب شد بعدها در آثارش بسیاری چیزها آن‌قدر واقعی به نظر برسند که شگفتی بینندگان را به دنبال داشته باشد: «روی کاغذی سفید یک تکه پارچه‌ی ابریشمی قدیمی نقاشی کرده بودم. یکی از مهمانان هنرشناس از من پرسید: این نقاشی است یا پارچه‌ی واقعی؟ من برای آزمایش او گفتم پارچه است. و او دست را دراز کرد تا پارچه‌ی ابریشمی را لمس کند. همین شبهه برای وزیر فرهنگ و هنر وقت پیش آمده بود. او تصور کرده بود نگین‌های فیروزه روی تصویر چپق واقعی هستند و با سرانگشت امتحان کرده بود.»

وقتی کلارا در دبیرستان بود، معلم نقاشی بسیار او را تشویق کرد و به گفته‌ی خودش، علاوه بر پدر و مادرش که خیلی زود به توانایی‌های او در زمینه‌ی نگارگری پی بردند، «نقش معلمان دل‌سوز به‌خصوص معلم نقاشی‌ام، مارکار قرابگیان، در پیشرفت من بسیار مؤثر بود.» مارکار قرابگیان نقاش و شاعر ارمنی‌تبار بود که به «دو» (DE) تخلص داشت.

کلارا آبکار در سال ۱۳۱۹ در ۲۳ سالگی به هنرستان دخترانه رفت و نزد استادی همچون «هادی تجویدی»، نگارگر و نوازنده‌ای که مینیاتور ایرانی را پس از سه قرن وقفه و رکود به سبک و شیوه‌ای اصیل و سنتی برگردانده و مکتبی نو در مینیاتور معاصر پایه‌گذاری کرده بود، هنر مینیاتور را آموخت. از اساتید دیگر این زن هنرمند می‌توان به «طاهر جوادزاده» در مینیاتور، «میرزاعلی درودی» در آموزش تذهیب و «حسین کاشی‌تراش» در گره‌چینی نام برد.

او درباره‌ی آموزش نزد استاد کاشی‌تراش گفته است: «نوعی از نقوش گره را در کتاب‌های هنری ارامنه دیده بودم. وقتی در مسیر طولانی دوران هنری با استاد عالی‌قدر، حسین کاشی‌تراش، با آن همه نبوغ آشنا شدم، حیفم آمد که از دریای معرفتش قطره‌ای برنگیرم. بدین‌ترتیب، نزد ایشان شروع به آموختن هنر گره‌چینی یا گره‌سازی (نقش و نگار روی کاشی و چوب) نمودم که الحق کاری بس مشکل و وقت‌گیر بود.»

این زن هنرمند ایرانی سه سال پس از ورود به هنرستان موفق شد گواهینامه‌ی درجه‌یک مینیاتور را دریافت کند و به هنرستان عالی وارد شود. آبکار به نگارگری ایرانی (مینیاتور)، تذهیب، تشعیرسازی، گره‌چینی و نقاشی زیرلاکی مسلط بود. «پوران فرخزاد»، که خود از زنان شناخته‌شده‌ی معاصر ایران است، در کتاب «کارنامه‌ی زنان کارای ایران» گفته است که کلارا آبکار در زندگی خود بیش از ۳۰۰ اثر هنری ماندگار به جا گذاشت که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به سه اثر «مجلس شیخ صنعان»، «دختر ترسا» و تابلویی از «یوسف و زلیخا» که روی عاج نقاشی شده است اشاره کرد.

تشعیرسازی که به آن تشعیراندازی هم گفته می‌شود یکی از شیوه‌های نگارگری کتاب و مرقع است. گره‌چینی هم یکی از شاخه‌های معماری و کاشی‌کاری سنتی است که علاوه بر معماری در صنایع چوب رواج دارد.

کلارا آبکار چهل‌ساله بود که پس از ۱۴ سال کار و آموزش به استخدام «دانشکده‌ی هنرهای زیبا» درآمد و سه سال بعد در سال ۱۳۳۷، که تحصیلات در رشته‌های هنرهای زیبا معادل مدرک لیسانس ارزش‌یابی شد، موفق به کسب مدرک لیسانس خود شد.

یکی از ویژگی‌های بارز آثار این هنرمند توانا استفاده از چهره‌ی زنان است که به شیوه‌ی قلم‌زنی کار می‌شدند. در تابلوهای او از رنگ‌هایی با طیف‌های متنوع و اغلب سفید، سبز، زرد، قهوه‌ای و ارغوانی با زمینه‌ی سیاه استفاده شده است. آبکار تابلوهای زیادی در زمینه‌ی تذهیب دارد که تذهیب هشت‌ضلعی او با طرح بته‌جقه از همه شهره‌تر است.

سال ۱۳۵۶ کلارا بازنشسته شد، اگرچه بر این باور بود: «برای هنرمندان نباید بازنشستگی وجود داشته باشد، زیرا درست در زمانی که یک هنرمند با دنیایی از تجربه و ذوق در اوج شکوفایی می‌تواند به آفرینش هنری بپردازد ابلاغ خانه‌نشینی به او می‌دهند.»

در سال ۱۳۶۷ وقتی که در آستانه‌ی ۷۳ سالگی بود، از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی درجه‌ی استادی در رشته‌ی مینیاتور را که معادل دکترای هنری بود دریافت کرد. در همان روزها تصمیم گرفت به‌خاطر عشق به فرهنگ و هنر منزل مسکونی خود را به عنوان کلاس آموزشی تقدیم کند، جایی که به نوعی نمایشگاهی از آثارش نیز به حساب می‌آمد.

در نهایت هم منزل و کلیه‌ی آثار هنری خود را به «سازمان میراث فرهنگی» اهدا کرد.

در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۳، همزمان با روز جهانی موزه، مجموعه‌آثار این بانوی هنرمند در «کاخ موزه‌های سعدآباد» افتتاح شد. بنای موزه‌ی مینیاتور آبکار یکی از ساختمان‌های نه‌چندان قدیمی مجموعه‌ی کاخ سعدآباد است.

از دستاوردهای بین‌المللی این مینیاتوریست برجسته می‌توان به طراحی سیمرغ او اشاره کرد که برای آن موفق شد جایزه‌ی «کارل کروپ» را از آن خود کند.

او به‌رغم نیاز مالی هیچ‌گاه آثارش را در معرض فروش قرار نداد و پاسخ او در برابر کسانی که به اصرار قصد خرید آثارش را داشتند این بود: «مگر شما می‌توانید فرزندانان را بفروشید؟»

به باور او مینیاتور از روزی که روانه‌ی بازار شد ارزش خود را از دست داد و دلالتان به این اُفت ارزش دامن زدند: «آنان برای سودجویی و فروش تابلوهای مینیاتور در دیگر کشورها جوانان هنرمند را وادار می‌کردند که شتاب‌زده مینیاتورهایی بکشند که فاقد هرگونه ارزش هنری بودند. حالا نقاشی‌کردن آسان است. می‌توان رنگ‌های بسیاری مانند گواش به کار برد. ولی ما با همان روش‌هایی که از اعماق قرون به ما رسیده بود نقاشی می‌کردیم. رنگ را از ساییدن سنگرف به دست می‌آوردیم یا مثلاً رنگ سفید را از سرب به دست می‌آوردیم. رنگ طلائی را از اشرفی تهیه می‌کردیم که به دلیل سختی، آن را لای پوست آهو می‌گذاشتند و ۴۰۰۰ ضربه بر آن می‌نواختند. کارگران دایره‌وار می‌نشستند و هر یک از آنان ۵۰ ضربه به اشرفی می‌زد و آن را به دیگری می‌سپرد. پس از ۴۰۰۰ ضربه طلا مانند کاغذ نازک می‌شد و مورد استفاده قرار می‌گرفت. امروزه این سنت‌ها منسوخ شده‌اند. زرورق‌های آماده‌ی درجه‌دوم جایگزین ورق اشرفی شده‌اند که آن‌ها نیز نایاب هستند. امروزه حتی ماده‌ی مهمی چون موم نیز که در آخر کار بر روی تابلوی نقاشی می‌زدیم یافت نمی‌شود.»

کلارا آبکار در ۱ فروردین ۱۳۷۵ پس از یک دوره بیماری و در ۸۱ سالگی درگذشت و در «قبرستان ارامنه‌ی تهران» به خاک سپرده شد.



## ارفع اطرابی

«ارفع اطرابی» اولین زنی است که سنتور را به صورت حرفه‌ای نواخت، اولین زنی که در «هنرستان موسیقی ملی» سنتور درس داد و اولین زنی که جلوی استادان بزرگ موسیقی تک‌نوازی کرد. او ۸ تیر ۱۳۲۰ به دنیا آمده و در زمهری اولین دخترانی بوده که در دهه‌ی ۱۳۳۰ شمسی وارد «هنرستان موسیقی ملی» شده‌اند، هنرستانی که به همت «انجمن دوست‌داران موسیقی ملی» و «روح‌الله خالقی»، موسیقی‌دان و نوازنده‌ی سرشناس ویولن، پایه‌گذاری شد. روح‌الله خالقی، «کلنل علینقی وزیری»، «حسین صبا»، «مصطفی کمال‌پور تراب»، «فرامرز پایور» و «محمود کریمی» از استادان موسیقی او در هنرستان بوده‌اند. سال ۱۳۳۸ ارفع اطرابی تحصیلات خود را در هنرستان ملی به پایان رساند. آموزش سنتور در هنرستان موسیقی را با حسین صبا آغاز کرده بود، اما یک سال پیش از فارغ‌التحصیلی او، صبا از دنیا می‌رود و ارفع اطرابی در سال آخر هنرستان شاگرد کلاس‌های سنتور فرامرز پایور می‌شود. این آموزش البته با اتمام هنرستان تمام نمی‌شود. پژوهش‌گران حوزه‌ی موسیقی اطرابی را شاگرد برجسته‌ی فرامرز پایور می‌دانند. بزرگان موسیقی نیز به این ادعان داشته‌اند و زمانی که پایور در دسترس نبوده است، از ارفع اطرابی به عنوان جانشین او استفاده می‌کرده‌اند.

ارفع اطرابی پس از فارغ‌التحصیلی به عنوان نخستین زن مدرس سنتور در هنرستان موسیقی ملی و سپس در دانشگاه‌ها و مراکز عالی به تدریس

پرداخت. او سال ۱۳۵۳ سرپرستی گروه موسیقی «تالار رودکی» را برعهده گرفت و با هنرمندان زیادی همکاری کرد. اطرابی که سال‌های پیش از انقلاب بدون محدودیت به اجرا می‌پرداخت، پس از انقلاب و در پی تفکیک ارکستر زنان و برخورد با نوازندگان زن در کنسرت‌ها به این موضوع اعتراض کرد. ارفع اطرابی، در طول بیش از ۶۰ سال فعالیت هنری، در زمینه‌ی معرفی و شناساندن موسیقی اصیل ایرانی، به ویژه ردیف‌ها و دستگاه‌های موسیقی ملی و سنتورنوازی معاصر و همچنین آثار بزرگان موسیقی ایران مثل «حبيب سماعی»، حسین صبا و فرامرزی پایور، تلاش‌های زیادی کرده است. او مجموعه‌مقاله‌ها و کتاب‌های زیادی در حوزه‌ی موسیقی نوشته است که در مراکز آموزش عالی موسیقی تدریس می‌شوند. از این کتاب‌ها می‌توان به «فرهنگ لغات موسیقی ایرانی»، «سنتور ناظمی»، «زندگی و آثار حبيب سماعی»، «بوی جوی مولیان»، «سازشناسی ایرانی» و «معارف پایور» که به سبک سنتورنوازی فرامرزی پایور پرداخته است اشاره کرد.

اطرابی جزو موسیقی‌دان‌هایی است که دارای مدرک درجه یک هنری از وزارت فرهنگ و راوی نسل طلایی موسیقی ایران. با این حال، گفت‌وگویی که اطرابی در سال ۱۳۹۵ با روزنامه‌ی شرق انجام داد تکان‌دهنده بود. او از سال ۱۳۹۳ با سرطان دست و پنجه نرم می‌کند و روزهای بیماری را نزد فرزندان خود در امریکا می‌گذراند.





.. خانگل مصرزاده ..

## خانگل مصرزاده

«خانگل مصرزاده» با نام «مادر لالایی‌های کرمانجی» شهرت دارد، زنی که ۲۷ اسفند ۱۳۹۸، در سکوت و بی‌خبری افکار عمومی در اوج شیوع گسترده‌ی کرونا، درگذشت. او تاریخ دقیق تولد خود را نمی‌دانست اما تا بخواهید می‌دانست آواز چیست و چگونه باید خواند و اندوه صدایش با اندوه سرگذشتی که سراسر ابهام بود و رنج برابری می‌کرد.

خانگل وقت به دنیا آمدن خود را به «زمانی که روس‌ها به ایران آمده بودند» نزدیک می‌دانست؛ یعنی حوالی ۱۳۲۰ شمسی. او در روستای «اوغاز» از توابع «شیروان» در «خراسان شمالی» و در میان ایل «سیوکانلو» متولد شد. سه‌ماهه که بود پدرش ایران را به مقصد شوروی ترک کرد و دیگر بازنگشت. در همان اثنا، مادرش او و خواهرش را ترک کرد و آن دو با خانواده‌ی مادری تنها ماندند.

«کلیم‌الله توحیدی»، نویسنده و پژوهشگر، زاده شده در همان دوران که او هم در روستای محل تولد خانگل به دنیا آمده است، نخستین کسی است که خانگل مصرزاده را از انزوای بی‌انتهای روستای کوچکش بیرون کشید. او که کتابی دارد به نام «ترانه‌های کرمانجی با ترجمه‌ی فارسی»، به ایران‌وایر می‌گوید: «تمام سال‌های کودکی، نوجوانی و جوانی خانگل به کارگری در باغ‌های گردو گذشت. همان وقت از بچگی صدایش را بلند می‌کرد و می‌زد زیر آواز. افسانه بود. هم او، هم یک مدینه نامی بود که با هم همبازی بودند. مدینه ولی جوان مُرد.»

خانگل در جوانی ازدواج کرد و بچه‌دار شد. کلیم‌الله توحدی می‌گوید، دخترش در همان شیروان زندگی می‌کند و پسرش مهاجرت کرده به تهران و جایی در قلعه حسن‌خان مشغول به کارگری است. در سال‌های پایانی زندگی و پس از درگذشت همسرش، ذهن درخشان خانگل گرفتار بیماری «آلزایمر» شده بود اما تا پیش از آن، او حافظ نغمه‌ها و آوازهای کرمانجی بود.

توحدی با تأیید اینکه خانگل مصرزاده را شاید بسیاری از کودکان ایران‌زمین نشناسند، می‌گوید: «خانگل تازه جزو خوشبخت‌ترین‌ها بود. او زنی بود که در جامعه‌ی به‌شدت سنتی اصلاً نمی‌توانست کار کند. من دو سه کارش را ضبط کردم، سال ۱۳۷۰ بردم به حوزه‌ی هنری. در کتاب هزار و یک‌شب کرمانج هم او و هم چند نفر دیگر را معرفی کرده‌ام.»

خانگل مصرزاده تنها یک‌بار توانست برای مردم اجرای زنده داشته باشد و تنها یک آلبوم از کارهای او در دسترس علاقه‌مندان است. بسیاری از مردم نام و صدای او را شنیده‌اند اما آن‌ها که از تبحر و استعداد یگانه‌ی او در خواندن لالایی‌های کرمانجی آگاهند انگشت‌شمارند و جملگی بر این باورند که او در زمان حیاتش آن‌چنان که می‌بایست قدر ندید.

۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۶، در تالار آمفی‌تئاتر دانشگاه هنر تهران، برنامه‌ای به نام «هزار و یک شب» برگزار شد. در این برنامه استادان موسیقی مقامی شمال خراسان به اجرا پرداختند. «عیسی قلی‌پور» دوتار نواخت و خانگل هم صدایش را رها کرد و لالایی خواند. این تنها دیدار دوستداران موسیقی نواحی ایران با مادر لالایی‌های کرمانجی و شنیدن صدای دل‌نشین او بود. تنها آلبوم به‌جای مانده از او «آوازهای زنان کرمانجی» است که به همت مجموعه‌ای به نام «راديو نواحی» تولید، تهیه و پخش شده است.

خانگل فارسی نمی‌دانست. ذهنش به زوال رفته بود، حتی آوازها را هم به شکلی غم‌انگیز فراموش کرده بود اما آوازخواندن از یادش نرفت. در همان سالیان پایان هم وقتی از او می‌خواستید بخواند، چشم‌هایش از شادمانی می‌درخشید. عمیق و صبور به فکر فرومی‌رفت و ناخودآگاه آوازی را برمی‌گزید. با یک نفس عمیق شروع می‌کرد و همه‌ی ذرات تنش می‌شد

صدایی که لالایی می‌خواند. هرچند گاهی در میانه‌ی خواندن ناگهان در سکوتی غم‌انگیز فرومی‌رفت، زیرا باقی شعر به خاطرش نمانده بود. حرکات و حالات خانگل هنگام آوازخواندن منحصر به فرد بود. آن‌طور که سر کج می‌کرد و چشم برهم می‌گذاشت. آن‌طور که وقت اوج و فرود لالایی دست و سر و گردنش را تکان می‌داد.

«کیهان کلهر»، هنرمند برجسته‌ی ایرانی، در سوگ او می‌نویسد: «خانگل مصرزاده یکی از بسیار هنرمندان موسیقی شمال خراسان است که به معنای واقعی کشف نشد و استعداد و توانایی‌اش از بین رفت. محدودیت‌هایی که برای زنان وجود داشته مانع رشد و دیده‌شدن خانگل و سایر زنان هنرمند شد. خانگل در کمال شایستگی می‌توانست سفیر فرهنگی زنان کرمانج باشد.»

خانگل مصرزاده اکنون در زادگاهش آرام گرفته است.



.. کتابیون مزدایور ..

## کتایون مزداپور

می‌گویند تاریخ و فرهنگ جوامع شرقی را غربیان سیاح و شرق‌شناسان عصر استعمار اروپا نوشته‌اند، نه آن‌گونه که تمدن کهن‌سال شرق وجود داشته است بلکه از آن دریچه‌ای که درک نوی غربیان از جهان پس از عصر تاریکی قرون وسطی بود و نه برای پیوند دانش خود از جهان با مهد تمدن‌های باستان بلکه برای یافتن راه‌هایی برای استعمار. اما اگر تاریخ کهن تمدن در فلات ایران و جوامع خاورمیانه با کاوش در آثار مکتوب زادگاه خط و کتابت نوشته شود، پرده از چه دنیای متفاوتی برخواهد داشت! پروفیسور «کتایون مزداپور» همان کسی است که چنین پرده از حقایق برمی‌اندازد و هویتی حقیقی و دور از باورهای کذب را به مردم این سرزمین با تنوع فرهنگ‌ها و تمدن‌های کهن بازمی‌گرداند. کتایون مزداپور که نامش با پژوهشگری زبان‌های باستانی پیوند خورده نزدیک به نیم قرن است که رسالتی جز کاوش و حفظ گنجینه‌های فرهنگی ندارد. او در نخستین روز بهار ۱۳۲۲ در خانواده‌ای زرتشتی در یزد متولد شد. مهاجرت خانواده‌اش در نخستین روزهای زندگی او ابتدا به اصفهان و سپس تهران شرایط را فراهم می‌کند که کتایون شش‌ساله خواندن و نوشتن را در مدرسه‌ی گیو بیاموزد. او پس از پایان دوره‌ی ابتدایی، به مدرسه‌ی انوشیروان دادگر می‌رود و سپس در رشته‌ی ادبیات از دبیرستان همایون دیپلم می‌گیرد. کتایون چنان به ادبیات و یادگیری عشق می‌ورزید که نامش هر ساله به عنوان دانش‌آموز ممتاز در سالنامه‌ی مدارس زرتشتیان می‌آمد. او، همچنان‌که از نبوغ

و علاقه‌اش به یادگیری انتظار می‌رفت، در سال ۱۳۳۹ وارد دانشگاه تهران شد و در رشته‌ی علوم اجتماعی از این دانشگاه مدرک کارشناسی گرفت. پایان‌نامه‌ی او با عنوان «لغت‌های اجتماعی سیاست‌نامه» خود آغازی برای مسیر تازه‌ای در پژوهش‌هایش بود. او همزمان زبان اوستایی را در کلاس‌های انجمن فرهنگ ایران باستان آموخت و بسیار علاقه‌مند بود که در رشته‌ی زبان‌های باستانی ادامه تحصیل دهد اما در آن زمان هنوز چنین رشته‌ای در مقطع کارشناسی ارشد در ایران وجود نداشت.

بدین سبب، کتابی در سال ۱۳۴۴ با مدرک کارشناسی در سمت کارشناس پژوهش به استخدام وزارت کار و امور اجتماعی درآمد و پنج سال بعد در رشته‌ی زبان‌شناسی و فرهنگ و زبان باستانی به دانشگاه تهران بازگشت و در این رشته مدارج کارشناسی ارشد و دکتری را تا سال ۱۳۵۹ به پایان رساند. او در دوران کارشناسی ارشد از یکی از استادان خود به نام «مهرداد بهار»، که خود زبان‌شناس بود، پیشنهادی دریافت کرد که به فرهنگستان زبان ایران بپیوندد. او از این دعوت استقبال کرد و کارش را در فرهنگستان که به «فرهنگستان دوم» شهرت داشت و تازه دو سال از تأسیس آن گذشته بود آغاز کرد. کتابی همزمان نیز بر دانش‌نامه‌ی فوق لیسانس خود تمرکز داشت و آن را، زیر نظارت استاد مهرداد بهار و دکتر «علی‌اکبر جعفری»، با عنوان «فریدون در شاهنامه» ارائه داد. سرانجام او با ارائه‌ی حاصل چندین سال پژوهش خود در پایان‌نامه‌ی با عنوان «گرشاسب»، دکترای فلسفه در زبان‌شناسی و فرهنگ و زبان‌های باستانی را از دانشگاه تهران کسب کرد.

در اوایل پیوستن به فرهنگستان ادب، زیرگروهی با ریاست دکتر «پرویز ناتل خانلری» به نام گروه اساطیر تأسیس شد. این زیرگروه با تغییرات در فرهنگستان در سال ۱۳۶۰ در یازده مرکز تحقیقاتی دیگر ادغام شد و تحت نام پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به کار خود ادامه داد. با به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان در ایران، پرداخت به اسطوره‌ها طرفداری از «طاغوت» تعبیر شد و دروس اسطوره‌شناسی و حتی صحبت از اساطیر در کلاس‌های دانشگاهی برای سال‌ها ممنوع شد. پژوهشگرانی مانند کتابیون مزدپور، اما، تحت مطالعات فرهنگی پژوهشگاه علوم انسانی دست از پژوهش نکشیدند. او همچنین پس

از پایان جنگ ایران و عراق شروع به تدریس در دانشگاه کرد، شغلی که چندان مورد پسند و دلخواه او نبود. او پژوهشگر بود و دغدغه‌اش حفظ منابع فرهنگی بود. از این‌رو، بیشتر تلاش خود را بر پژوهش در زبان‌های باستانی و رسم‌الخط زبان فارسی و اسطوره‌ها متمرکز کرد.

از او مقالات پژوهشی و کتاب‌های فراوانی به چاپ و انتشار رسیده است. کتاب‌هایی مانند «واژه و معنای آن از فارسی میانه تا فارسی»، «پژوهشی در اساطیر ایران»، «زرتشتیان»، «چند سخن»، «پهلوی آسان» و «داغ گل سرخ» او را به عنوان یکی از مرجع‌ترین پژوهشگران زبان‌های باستانی ایران شهره‌ی عام و خاص کرده است. کتابیون مزداپور علاوه بر کاوش در زبان‌های باستانی ایران پژوهش‌هایی مستمر و منحصربه‌فرد در حوزه‌ی اساطیر و زنان و نیز مطالعات «دین بهی» یا زرتشتی انجام داده است، زمینه‌هایی که با سدها و موانع متعدد نوشته و نانوشته‌ی قانونی در ایران مواجه است. او مقالاتی درباره‌ی اساطیر زن ایران و نیز نظام زن‌سالاری مرسوم بین مردمان کهن‌روزان این منطقه به رشته‌ی تحریر درآورده است.

کتابیون مزداپور در مسیر پژوهش‌های ارزشمند خود در حوزه‌های فرهنگی که به ندرت به آن‌ها پرداخته شده نسخ خطی کهن را نیز جمع‌آوری و برای حفظ و نگهداری آن‌ها اقدام به تأسیس «بنیاد دست‌نوشته‌های کهن» کرده است. کتابیون مزداپور که جایزه‌ها و افتخارنامه‌ها دریافت کرده خود با آثارش مایه‌ی فخر مردمانی است که حالا به مدد یک عمر تلاش بی‌وقفه‌ی او بهتر می‌دانند چه گذشته‌ای داشته‌اند و چه خدماتی به تاریخ فرهنگی بشریت کرده‌اند.





.. سیما بینا ..

## سیما بینا

«سیما بینا» نامی آشنا در موسیقی ایران است. او دامن‌های چین‌دار و جلیقه‌ی بنه‌جقه‌دار به تن می‌کند، شال توری کوچکی روی موهایش می‌اندازد و ترانه‌های محلی را با لهجه‌های بومی می‌خواند، ترانه‌هایی که مردان و زنان نواحی مختلف در هنگام کار یا مراسم مختلف زمزمه می‌کنند و هزار معنی فرهنگی و اجتماعی در آن‌ها نهفته است. او در نقاط مختلف دنیا کنسرت‌های خیابانی زیادی برگزار کرده است. تماشاچیان آوازخوانی او فقط هموطنان ایرانی‌اش نیستند. ترکیب صدای دل‌انگیز او با سازهای سنتی و آوازهای محلی هر بیننده‌ای را جذب می‌کند. اغلب نوازندگان گروه او را زنان تشکیل می‌دهند، زنانی با لباس‌های محلی که تار و کمانچه و سه تار و قانون، دوتار خراسانی و نی و دهل و دایره و سازهای محلی می‌زنند.

سیما بینا در شهرستان «خوسف» بیرجند به دنیا آمد و از کودکی از طریق پدرش «احمد بینا»، که خود صدای خوشی داشت، آواز می‌خواند، شعر می‌سرود و دستی به تار داشت، با دنیای موسیقی آشنا شد. او نه‌ساله بود که با حمایت‌های پدرش خوانندگی برای رادیو و، در کنار آن، آموزش ردیف و تکنیک‌های آوازی را کنار استادان بزرگ موسیقی ایران آغاز کرد. سیما پس از گذراندن دبیرستان، وارد دانشکده‌ی هنرهای زیبا شد و نقاشی خواند.

خودش در مصاحبه با روزنامه‌ی «شرق» می‌گوید: «به همان اندازه که به موسیقی دل‌بستگی دارم، نقاشی را هم دوست دارم.» طراحی صحنه و لباس‌های خودش و گروهش تسلط او به نقاشی را به خوبی نشان می‌دهد. اما در همه‌ی سال‌هایی که

نقاشی خواند از موسیقی هم غافل نشد. پای درس یکی از مهم‌ترین استادان موسیقی اصیل ایرانی، «عبدالله دوامی»، نشست و سپس به پژوهش و گردآوری ترانه‌های بومی پرداخت.

سیما بینا ابتدا سراغ محل تولد خود، خراسان، رفت و ترانه‌های روستایی را زبان به زبان شنید، گردآوری کرد و توانست مجموعه‌ای از ترانه‌های محلی خراسان را جمع‌آوری کند. او ترانه‌هایی را که در سینه و جان نسل‌های قدیم رخنه کرده بود، اما نسل جدید چیزی از آن به یاد نداشت بازنویسی و زنده کرد و به گوش مردم شهرنشین رساند. بعد سراغ نقاط دیگر ایران رفت، از خوانندگان محلی هر منطقه سراغ گرفت و ترانه‌های محلی را جمع‌آوری و اجرا کرد؛ از لرستان تا مازندران و کردستان.

سیما بینا در سال‌های پس از انقلاب به تعلیم و آموزش آواز پرداخت و کلاس‌هایش یکی از معروف‌ترین کلاس‌های آموزش آواز بانوان بود. خودش می‌گوید: «جالب است که با همه‌ی محدودیت‌ها، اشتیاق شرکت در کلاس‌های آواز و موسیقی از جانب خانم‌ها بسیار زیاد و گرم بود.»

بسیاری او را اولین زنی می‌دانند که پس از انقلاب در «تالار وحدت» برنامه اجرا کرده است اما خودش روایت دیگری از این موضوع دارد: «بعد از انقلاب در تالار وحدت کنسرتی نداشتم اما برگزاری کنسرت‌های خصوصی برای جماعت محدود و بعدها خانم‌ها در ایران بعد از انقلاب را با احتیاط و دوران‌دیشی‌های لازم شروع کردم. برپایی این کنسرت‌ها مجالی بود برای معرفی قطعاتی از موسیقی محلی سنتی، در صحنه‌هایی که خانم‌ها در خانه‌ی خودشان برای جماعتی از هنرآموزان کلاس و فامیل و دوستانشان آماده می‌کردند. این کنسرت‌ها خیلی جدی و به زیبایی انجام می‌شدند.» یکی دیگر از مهم‌ترین کارهای سیما بینا در دهه‌ی اخیر جمع‌آوری لایه‌های محلی مردم هر منطقه بوده است. او تلاش زیادی برای انتشار این مجموعه در ایران کرد اما، به خاطر ممنوعیت صدای زن در ایران، اجازه‌ی انتشار به این کتاب نفیس و آلبوم موسیقی مادران داده نشد و مجموعه لایه‌های محلی در چهار لوح فشرده (CD) با نمونه‌هایی از صدای مادران در آلمان و امارات متحده‌ی عربی منتشر شد. در کنار این لوح‌های فشرده، دفترچه‌ای قرار دارد که نت‌های ترانه‌ها را نمایش می‌دهد و با عکس‌هایی از مادران نواحی مختلف و طرح‌هایی از مادران و فرزندان که خودش نقاشی کرده تزیین شده است.



## مریم زندی

«مریم زندی» عکاسی است که فعلِ «نمی‌توانم» و «نمی‌شود» در ادبیات ذهنی‌اش جایگاهی ندارد و می‌گوید: «همیشه به دنبال رؤیاهایم رفته‌ام و یاد گرفته‌ام بجنگم، حقم را بگیرم و نگذارم غمگین و ناامیدم کنند.»

مریم زندی که از میان ترکمن صحرا و شهر گرگان برخاسته، برای عکاسی در زندگی مبارزه‌های زیادی کرده است و همان‌طور که در روزهای بهمن ۱۳۵۷، دست فرزندش در یک دست و در دست دیگرش دوربین، عکس‌های ماندگاری گرفت، در سال ۱۳۸۹ از گرفتن نشان دولتی از وزیر دولت «محمود احمدی‌نژاد» خودداری کرد.

مریم زندی یکی از زنان عکاس تأثیرگذار و جسور است که می‌گوید: «عکاسی زندگی من را اشغال نکرده بلکه من از او دعوت کرده‌ام تا به من احساس رضایت و امید بدهد.»

خیلی از کسانی که درباره‌ی هنر ایران می‌دانند، مریم زندی را، به اعتبار مجموعه‌ی چندجلدی چهره‌هایش، به عنوان عکاس پرتره می‌شناسند اما او، که کار خود را با بازیگری آغاز کرده، یکی از نخستین عکاسان خبری زن ایرانی است با عکس‌هایی کم‌نظیر از روزهای انقلاب.

مریم زندی متولد دی ۱۳۲۵ در شهر گرگان است. او که خواهر ناتنی و کوچک‌تر «نادر ابراهیمی»، نویسنده و کارگردان، است از طریق برادر با ادبیات، به ویژه ادبیات جهان، آشنا شد و آثار نویسندگان سرشناسی چون «هرمان هسه» و

«آندره ژید» را خواند. خودش می‌گوید که خواندن کتاب «سیدارتا» در ۱۵سالگی در تصمیم‌گیری مهم زندگی‌اش مؤثر بود. زندی بعد از گرفتن دیپلم به تهران آمد و در دانشگاه تهران در رشته‌ی حقوق و علوم سیاسی شروع به تحصیل کرد. اما این رشته‌ای نبود که برای دختر جوان پُرشوری مانند او کافی باشد. هنوز درسش تمام نشده بود که برای بازی در فیلم «آتش بدون دود» به نادر ابراهیمی پیوست و در چند قسمت از این مجموعه بازی کرد.

در همین زمان بود که متوجه علاقه‌اش به دوربین و عکاسی شد و آن طور که «ناصر تقوایی» درباره‌اش گفته است، دوربین جزئی جداناپذیر از او شد.

مریم زندی عکاسی را از زادگاه خود، «ترکمن‌صحرا»، آغاز کرد. او از زندگی مردم و طبیعت، پایه‌پای عشایر در کوچ به بیلاق و قشلاق، عکاسی کرد. این مجموعه‌عکس‌ها از ترکمن‌صحرا در سال‌های اول انقلاب با هزینه‌ی شخصی منتشر شد.

اوج عکاسی زندی در زمان انقلاب و عکس‌هایی بود که از اتفاقات آن روزها گرفت. او در مقدمه‌ی کتابش به نام «انقلاب ۵۷» که مجموعه‌ای نفیس از عکس‌های آن روزها است نوشته است: «میدان ۲۴ اسفند شلوغ بود. نمی‌توانستم در خانه بمانم. خودم را به یک ایستگاه سرپوشیده‌ی اتوبوس رساندم و تصمیم گرفتم از آن بالا بروم؛ اما با بچه‌ای در بغل که نمی‌شد!»

اما مریم زندی با جسارتی عجیب در همان شرایط عکس‌های به‌یادماندنی گرفت و نام خود را به عنوان عکاس خبری تثبیت کرد. هر چند در سال‌های بعد از انقلاب، با توجه به ممنوعیت‌هایی که برای عکاسان زن به وجود آمد، کمتر در حوزه‌ی خبری مجال برای فعالیت او ایجاد شد. بنابراین زندی زاویه‌ی دوربینش را به سمت دیگری چرخاند و شروع به گرفتن پرتره از چهره‌ی هنرمندان و افراد شناخته‌شده کرد. پرتره‌هایش تفاوت زیادی با آن چیزی داشت که تا کنون از چهره‌ی هنرمندان ایرانی گرفته شده بود.

او «چهره‌ها» را با تصویر اهالی قلم و نویسندگان و شاعران در دورانی شروع کرد که کمتر کسی به سراغ عکاسی از آن‌ها می‌رفت. اما کتاب اول قدم بزرگ و سختی بود که با پشتکار مریم زندی و کمک «ابراهیم حقیقی» کامل شد.

عکاسی از چهره‌های فرهنگی هنری آن‌طور که تصور می‌شود کار ساده‌ای نبود و از آن‌جایی که زندی نخستین عکاسی بود که دست به انجام چنین پروژه‌ای

بعد از انقلاب زده بود، با مشکلات زیادی روبه‌رو شد. او در گفت‌وگو با سایت «هنرآنلاین» درباره‌ی سختی‌های کار گفته است: «به هر شاعر یا نویسنده‌ای که زنگ می‌زدم و می‌گفتم، می‌خواهم از او عکس بگیرم، نگران می‌شد و می‌پرسید، شما برای چه می‌خواهید از من عکس بگیرید. من شاعرم، از شاعر که کسی عکس نمی‌گیرد. در آن روزها فضا به شدت دچار دسته‌بندی و نگرانی بود. تازه وقتی کلی توضیح می‌دادم که نه چپم و نه راستم و این عکس‌ها برای هیچ مجله‌ای نیست، تعجب می‌کردند که من می‌خواهم مفت و مجانی از آن‌ها عکس بگیرم چون به هر حال این کار هزینه‌هایی داشت. تازه در آن سال‌ها به زحمت فیلم پیدا می‌کردم. برای این‌که از یک نفر عکس بگیرم، به چندین عکاسی سر می‌زدم تا بتوانم یکی دو حلقه فیلم پیدا کنم و بروم عکس بگیرم. البته این شرایط بیشتر موقعی بود که کتاب اول پرتره‌ها را کار می‌کردم. بعد از آن فیلم وارد کشور شد و شرایط برای تهیه‌ی پرتره‌های کتاب دوم بهتر بود. وقتی کتاب اول درآمد، ادامه‌ی کار هم برای من هموارتر شد؛ یعنی همه دیدند که چه کاری دارد انجام می‌شود. ولی در کتاب اول سخت‌ترین شرایط را داشتم چون خیلی‌ها از نگرانی و ترس از این‌که من عکس‌ها را به چه کسی می‌خواهم بدهم و چه کار می‌خواهم بکنم، حاضر نشدند از آن‌ها عکس بگیرم.»

اما حساسیت هنرمندان و نویسندگان تنها سختی این کار نبود؛ گرفتن مجوز کتاب نیز خان دیگری بود که اگر پافشاری زندی در این میان نبود شاید هیچ‌وقت کتاب چهره‌ها منتشر نمی‌شد. بعد از انتشار این عکس‌ها در سال ۱۳۷۳ بود که راه برای چهره‌های بعدی، تصویر هنرمندان سینما، تئاتر و موسیقی، باز شد.

این کتاب‌ها البته مریم زندی را به جبهه‌ی دیگری برد که بیش از ۲۰ سال است در آن درگیر جنگی بزرگ است. انتشار عکس هنرمندان در کتاب با کیفیتی که زندی گرفته بود، آن هم در دوره‌ای که هنوز ارتباطات به وسعت امروز نبود و دوربین‌ها بیشتر آنالوگ بودند، باعث شد روزنامه‌ها و ناشران بدون گرفتن اجازه از عکاس آن‌ها را منتشر کنند. با گسترش اینترنت، میزان استفاده‌ی بدون اجازه‌ی عکس‌ها بیشتر شد. اما زندی، با دانش قضایی خود، یکی از نخستین عکاسانی بود که با استفاده از «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و

هنرمندان» که در سال ۱۳۴۸ تصویب شده بود، برای احقاق حق کپی‌رایت آثار خود اقدام کرد، جنگی که هنوز هم برای او ادامه دارد.

او همچنین یکی از معدود هنرمندانی است که به اقدامات صنفی برای عکاسان اعتقاد دارد و جزو هیأت مؤسس «انجمن عکاسان ایران» است که، بعد از سال‌ها اختلاف، با تلاش او و چند نفر دیگر از عکاسان تأسیس شد. زندی همچنین نخستین رئیس هیأت‌مدیره‌ی انجمن بود.

او در کنار فعالیت‌های صنفی، حقوقی و هنری، در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی نیز ساکت نبوده و در سال ۱۳۸۸ از جمله کسانی بود که نسبت به انتخابات ریاست‌جمهوری و نتیجه‌ی آن اعتراض کرد و در تیرماه آن سال دستگیر شد و به زندان افتاد. او در خرداد ۱۳۸۹ از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دعوت شد تا نشان رسمی درجه‌یک هنری را که معادل دکترا است دریافت کند اما در این مراسم شرکت نکرد و اعلام کرد که حاضر نیست از آن دولت هیچ نشانی دریافت کند. این اقدام اما باعث شد مریم زندی از کار منع شود و انجمن عکاسان تحت فشار قرار گیرد تا او را از هیأت‌مدیره کنار بگذارد.

ماجرا البته به این جا ختم نشد و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز انتشار کتاب انقلاب ۵۷ او را نیز صادر نکرد و این کتاب که در چاپخانه آماده‌ی پخش بود توقیف شد. حتی عرضه‌ی تقویم‌هایی که او طراحی کرده بود نیز با مشکلاتی روبه‌رو شد.

با روی کار آمدن دولت «حسن روحانی»، با آن‌که ممنوعیت کاری زندی رفع شد، کتابش همچنان در ارشاد توقیف ماند و از حضورش در هیأت‌مدیره‌ی انجمن ممانعت شد.

مریم زندی در یک جلسه‌ی سخنرانی پرتنش که قرار بود از لایحه‌ی حقوق شهروندی صحبت کند به فشارهایی اشاره کرد که در مورد حضور او به انجمن وارد آمده بود و بعد از آن نیز، در نامه‌ای سرگشاده به حسن روحانی، از محدودیت‌های یک زن عکاس گفت: «من عکاسم، قاضی نیستم! عکاسی برای من حرفه، هنر و وظیفه است. ایمان دارم که عکس‌هایم از وقایع اجتماعی ایران اسنادی برای ملت و نسل‌های آینده است و تاریخ قضاوت خواهد کرد که من تا چه اندازه به وظیفه‌ی فرهنگی خود عمل کرده‌ام.»



مریم زندی در سال ۱۳۹۲ با پافشاری فراوان توانست مجوز انتشار کتاب انقلاب ۵۷ را بدون حذف حتی یک عکس بگیرد. او در مراسم شب بزرگداشت خودش که مجله‌ی «بخارا» برگزار کرد گفت: «من حرف زیادی برای گفتن ندارم. همیشه گفته‌ام عکس‌های من حرف‌های من هستند و بسیاری از آن‌ها را شما دیده‌اید. پس حرف‌هایم را شنیده‌اید. همیشه گفته‌ام که عاشق حرفه‌ام، هنرم، عکاسی هستم و از شروع کارم سعی کرده‌ام آثارم تأثیرگذار، مفید و ماندگار باشد. در مجموعه‌های چهره‌ها، که بیشتر من را با آن‌ها می‌شناسند، خواستم دوربینم را به سمت کسانی بگیرم و نور فلاشم را بر کسانی بتابانم که به‌طور سیستماتیک در تاریکی قرار داشتند.»



## سوسن تسلیمی

«سوسن تسلیمی» بازیگر و کارگردان ایرانی است که در سوئد زندگی می‌کند. بسیاری او را بهترین بازیگر زن تاریخ سینمای ایران نامیده‌اند. او که اولین فرد غیراروپایی است که با نقش اول روی صحنه‌ی تئاتر سوئد رفته، در سال ۲۰۰۲ از سوی حزب بورژواهای این کشور به عنوان نامزد پست وزارت فرهنگ معرفی شد. سینماگران ایرانی تسلیمی را اولین زن صاحب‌سبک بازیگری در ایران می‌دانند. تسلیمی در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای فرهنگی در شهر رشت متولد شد. پدرش، «خسرو»، مدیر تولید و تهیه‌کننده و مادرش، «منیره آخوندنیا»، از بزرگ‌ترین بازیگران سینما و تئاتر زمان خود بود. او که در ۲۹ سالگی جان باخت، برای بازی در فیلم «مہتاب خونین» به عنوان بهترین بازیگر سال انتخاب شد. اما هنگامی که می‌خواستند این جایزه را به وی اهدا کنند دیگر در قید حیات نبود و سوسن پنج‌ونیم ساله برای دریافت آن روی سن رفت.

سوسن پس از اتمام دوران دبیرستان در کنکور در چندین رشته از جمله اقتصاد و تئاتر شرکت کرد و در سال ۱۳۴۸ وارد دانشکده‌ی هنرهای زیبا در رشته‌ی تئاتر شد. او از سال ۱۳۵۱ فعالیت حرفه‌ای خود را در کارگاه نمایش «آربی آوانسیان»، از کارگردانان سینما و تئاتر و نمایشنامه‌نویس، آغاز کرد. کارگاهی که تسلیمی آن را محلی برای پیدا کردن زبانی جدید در حرفه‌ی نمایش توصیف کرده که تأثیر بسیاری بر شکل‌گیری وی داشته است.

یک سال پس از ورود سوسن به کارگاه تئاتر، «داریوش فرهنگ»، بازیگر و کارگردان، پا به زندگی او گذاشت و از آن پس به همراه وی و دیگر کارگردانان و بازیگرانی چون «بهرام بیضایی»، «بیژن مفید» و «هرمز هدایت» فعالیت کرد. زندگی او با داریوش فرهنگ ادامه نیافت و انقلاب ۱۳۵۷ آغازی بود بر تغییر مسیر زندگی سوسن تسلیمی.

سال ۱۳۵۸ که هنوز حجاب در ایران به شکل رسمی اجباری نشده بود، سوسن تسلیمی با تئاتر «دایره‌ی گچی قفقازی» روی صحنه رفت. اما عده‌ای او را پیش از شروع تئاتر تهدید کردند: «اگر این اجرا انجام شود، از صحنه شلیک می‌کنیم که فکر نکنید هر کاری دلتان خواست می‌توانید انجام دهید.»

تهدیدها، توقیف‌ها و فشارها بر جامعه‌ی فرهنگی از همان زمان آغاز شده بود؛ تا آن‌که یک سال بعد، زمانی‌که تسلیمی در کتابخانه‌ی تئاتر شهر مشغول به کار بود، به دلیل نوشتن یک نامه در اعتراض به قطع‌شدن حقوق خود اخراج شد. دستمزد وی به خاطر یک ماه عدم اجرای نمایش پرداخت نشده بود. اما جوابیه و توضیح سوسن تسلیمی در این خصوص «توهین» تلقی شد و در نهایت حکم اخراج او روی تابلوی اعلانات قرار گرفت. این اخراج روی فعالیت تئاتر او هم تأثیر گذاشت و از آن پس نتوانست روی صحنه حاضر شود.

تسلیمی که در کنار تئاتر به سینما هم روی آورده بود تا سال ۱۳۶۰ دو فیلم توقیف شده داشت. «چریکه‌ی تارا» که اولین فیلم وی با همراهی بهرام بیضایی بود هیچ‌وقت اکران نشد. او اما برای بازی در این فیلم از سوی «جشنواره‌ی سن‌سباستین» مورد تقدیر قرار گرفت. «مرگ یزدگرد» نیز در حالی‌که تئاتر آن اجرا شده بود توقیف شد. یکی از دلایل توقیف فیلم‌های او اجباری‌شدن حجاب در ایران و بی‌حجابی بازیگران فیلم‌هایش بود.

کار مشترک دیگری از تسلیمی و بیضایی، در سال ۱۳۶۴، فیلمی ماندگار در تاریخ سینمای ایران به جای گذاشت: «باشو، غریبه‌ای کوچک». تسلیمی این فیلم را «ضد جنگ و خشونت و وحشی‌گری» و «فیلمی انسانی برای صلح و دوستی و ستایش عشق» توصیف کرده است.

نقش‌های متفاوت و خاصی که تسلیمی در سینمای ایران ایفا کرد، از زنی مردپوش تا نقش فردی با چند شخصیت، او را یکی از ماندگارترین بازیگران زن

تاریخ سینمای ایران کرده است. این بازیگر معتقد است که اگرچه در آن زمان زنان بسیاری در نقش‌های اول بازی می‌کردند، اما تصویری که آن‌ها از جنسیت خود ارائه می‌دادند آن چیزی نبود که تسلیمی در تئاتر و سینما به دنبال آن بود. او در نهایت در سال ۱۳۶۶ در حالی که چند فیلم سانسور یا توقیف شده داشت، درست بعد از فیلم «شاید وقتی دیگر» ایران را به قصد سوئد ترک کرد. تسلیمی پس از مهاجرت به کشور سوئد به فعالیت خود در زمینه‌ی تئاتر ادامه داد. او تصمیم داشت تا سبک تئاتر ایران را به بقیه‌ی دنیا نشان دهد. برای همین، نه فرهنگ و نه زبان متفاوت نتوانست سد راه او شود.

او در سال ۱۳۷۰ اولین تئاتر خود را در سوئد به اجرا درآورد؛ «مده‌آ» از آثار کلاسیک یونان اقتباس شده و داستان زنی مهاجر بود. تسلیمی نوشتن متن و بازی آن را، در چندین نقش، خود بر عهده گرفت و در حالی که هنوز به زبان سوئدی مسلط نشده بود ۹ ماه روی آن کار کرد. او بعدتر اجرای «مده‌آ ۲» را پیشنهاد داد و برای نقشی که در آن بازی کرد از سوی جایزه‌ی آکادمی سوئد به عنوان بهترین بازیگر سال انتخاب شد.

سوسن تسلیمی در سال ۲۰۰۰ تصمیم گرفت که به کارگردانی فیلم روی آورد و اولین فیلم خود را با عنوان «خانه در جهنم» کارگردانی کرد. ایده‌ی این فیلم از فیلمنامه‌ای برگرفته شده که این بازیگر سال‌ها پیش در ایران نوشته بود. این فیلم در «جشنواره‌ی فیلم گوتنبرگ» به عنوان فیلم افتتاحیه به نمایش درآمد. رشد و پیشرفت سوسن تسلیمی در تئاتر سوئد باعث شد که او از سال ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۲ عضو هیأت‌مدیره‌ی انستیتو فیلم این کشور باشد و در وزارت فرهنگ نیز به عنوان عضو هیأت مشاوران تئاتر فعالیت کند. او خود را «شيفته»ی تئاتر می‌داند و بزرگ‌ترین کارش را «شب دوازدهم» شکسپیر معرفی می‌کند که در سال ۲۰۱۰ اجرا شد.

سوسن تسلیمی که سال‌ها است ایران را ترک کرده است، نامش همچنان در سینمای این کشور ماندگار است. او باور دارد: «امکان ندارد که کسی سوار هواپیما شود و هفت ساعت بعد ریشه‌هایش را قطع کند. ایران در تو هست، جایی که تو متولد شدی و وجود داری. با مهاجرت، تو وطنت را در خودت حمل می‌کنی.»



## فائده آتشین (گوگوش)

قرن بیست و یکم برای ایرانی‌ها با یک اتفاق بزرگ آغاز شد: کنسرت یکی از محبوب‌ترین خوانندگان مردمی ایران. اما این کنسرت فقط یک اجرای زنده موسیقی نبود؛ برای بسیاری از ایرانی‌ها تجربه‌ی بی‌بدیلی از بازپس‌گیری فرزند بالنده‌ی فرهنگی بود که بیش از بیست سال در زیر فشار اختناق و سرکوب از نظرها پنهان نگه داشته شده بود. در آن شب گرم اولین تابستان قرن نو، استادیوم بیست هزار نفری «ایر کانادا» در تورنتو مملو از ایرانی‌هایی بود که بهترین لباس‌هایشان را برای استقبال از «شاه‌ماهی» صحنه‌ها پوشیده بودند، چشمانشان از شوق پر از اشک بود و انتظار سال‌هایشان در شرف پایان. نور بر صحنه تابید، موزیسین‌ها نواختند و ثانیه‌هایی بعد، فریادهای شادی برخاست؛ گوگوش همچون گوهری درخشان بر روی صحنه حاضر شد.

این تصویر شاید از جمله خاطرات مشترک و فراموش‌ناشدنی ایرانی‌ها است، حتی آنانی که در داخل ایران از صفحه‌ی تلویزیون‌هایشان به تماشا نشستند. گوگوش، گرچه پس از انقلاب ۱۳۵۷ به مدت بیست سال از خواندن باز مانده بود، گویی صدایش هرگز خاموش نشده بود. نسل‌هایی که پس از انقلاب به دنیا آمده بودند ترانه‌هایش را از بر بودند، با آنها خاطره ساخته بودند، فیلم‌هایش را بارها و بارها دیده بودند و عکس‌هایش را جمع‌آوری و تکثیر کرده بودند، از زیبایی و خلاقیتش، لباس و مدل مو و آرایش گرفته تا رقص و هنر اجرا و صدای منحصربه‌فردش الهام گرفته بودند. او در خاطره‌ی نسل خود

و در رؤیای نسل جوان هر روز خوانده بود، بازی کرده بود، رقصیده بود، لطیفه گفته بود، برنامه اجرا کرده بود و هر روز جایگاهش بی‌رقیب‌تر از پیش شده بود. گوگوش بی‌شک یکی از تأثیرگذارترین زنان تاریخ ایران است که حضور هنرش در زندگی روزمره‌ی نسل‌های مختلف نقش تأثیرگذار او را منحصربه‌فرد کرده است.

وقتی در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۲۹ در محله‌ی سرچشمه‌ی تهران به دنیا آمد، او را «فائقه آتشین» نام نهادند. استعداد شگرف او از زمانی که نوپا بود توجه‌ها را به خود جلب کرد. پدر و مادرش که از یکدیگر جدا شدند فقط دو سال داشت و چندی نگذشت که در کنار پدرش زندگی هنری خود را آغاز کرد. او نمایش و آکروبات اجرا می‌کرد، گویی که بازیگری حرفه‌ای است. هفت‌ساله بود که در مقابل دوربین اولین فیلمش قرار گرفت و کمتر از یک سال بعد در برنامه‌ی «صبح جمعه»ی رادیو ایران آواز خواند.

کودکی فائقه که پدر و اطرافیان او را با نام گوگوش صدا می‌کردند شبیه خیلی از کودکان نبود. شرایط زندگی او را در کودکی بالغ و مسئولیت‌پذیر کرده بود. گوگوش از همان کودکی یاد گرفت که همزمان که درس می‌خواند، شب‌ها بر روی صحنه بدرخشد و سمبلی از هنرمندی الهام‌بخش برای کودکان نسل خود و پس از خود شود. برخی از آنها چنان الگو گرفتند که خود نیز پای در این عرصه گذاشتند و هنرمندان موفقی شدند.

در نوجوانی گوگوش هنرمندی شناخته‌شده و مرکز توجه‌ها بود؛ استعدادهایش روز به روز بیشتر شکوفا می‌شد و بر گستره‌ی شهرتش می‌افزود. او در فیلم‌هایی همچون «فرشته‌ی فراری»، «بیم و امید»، «پرتگاه مخوف»، «شیطون بلا» و «فیل و فنجان» بازی کرد و به دردانه‌ی سینمای ایران بدل شد. گوگوش در شانزده‌سالگی در فیلم «حسین کرد»، ساخته‌ی «اسماعیل کوشان» ملقب به پدر سینمای ایران، در کنار پدرش «صابر آتشین» نقش آفرینی کرد. در همان سال ترانه‌ی «تصویر مادر» را که ترانه‌ای هندی بود با شعری از «کریم فکور» اجرا کرد. این ترانه تنها یکی از چند ترانه‌ای بود که او در سال ۱۳۴۵ اجرا کرد، ترانه‌هایی که برایش ساخته و تنظیم شدند و استعدادهای شگرف او را به همگان به عنوان هنرمندی که آمده تا روی صحنه بماند معرفی کردند.



از همان ابتدا، آهنگسازان و هنرمندان مطرحی همچون «عماد رام»، «ناصر تبریزی»، «عطاءالله خرم»، «انوشیروان روحانی»، «پرویز غیاثیان»، «حسین شماعی‌زاده»، «پرویز مقصدی» و «سلیمان اکبری» برای او آهنگسازی کردند. گوگوش ترانه‌های فلکلور ترکی آذربایجانی، خراسانی و زاهدانی را نیز اجرا کرد. آهنگسازان خیلی زود دریافتند که کار با گوگوش آسان است و نتیجه‌ی کار درخشان. او به آسانی نت‌ها و تحریرهایی بی‌نقص را می‌خواند، به گونه‌ای که گویی این آهنگ‌ها با صدای خواننده‌ای دیگر هرگز شبیه اجرای گوگوش نمی‌شوند. ترانه‌سرایان روشنفکر مانند «ایرج جنتی عطایی» و «تورج نگهبان» نیز می‌پسندیدند که اشعارشان با صدای بی‌بدیل گوگوش به گوش همگان برسد.

در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی، ستاره‌ی درخشان گوگوش پرنورتر شد و او به شهرتی رشک‌برانگیز رسید. آوازه‌ی او از مرزهای ایران گذشته بود و به کشورهای همسایه و حتی اروپا رسیده بود. کارنامه‌ی کاری گوگوش پر شده بود از آثاری که عام و خاص زرمه می‌کردند. از آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان روشنفکری همچون «بابک بیات»، «اسفندیار منفردزاده»، «واروژان»، «مارتیک»، «صادق نوجوکی»، «ژاکلین»، «فرید زلاند» و «ناصر و منوچهر چشم‌آذر» گرفته تا ترانه‌سرایان مطرحی چون «اردلان سرفراز»، «شهیار قنبری»، «منصور تهرانی»، «زویا زاکاریان»، «مسعود فردمنش» و «سعید دبیری» برایش آهنگ می‌ساختند و ترانه می‌سرودند تا او با هنر جادویی‌اش پیام آن‌ها را به گوش همه، از هر طبقه، اندیشه، سلیقه، نسل و خاستگاه اجتماعی برساند. گوگوش جوان اکنون نه تنها هنرمند محبوب و مشهوری بود، بلکه جلوه‌گر فرهنگ رو به ترقی و بالندگی ایران به شمار می‌آمد. فیلم‌هایی که بازی می‌کرد هر یک به بخشی از تاریخ فرهنگ هنری ایران بدل شدند؛ از «طلوع» برادران «میناسیان»، «پنجره‌ی جلال مقدم» و «ممل امریکایی» «شاپور قریب» گرفته تا «بی‌تا» و «همسفر» و «ماه عسل»، «شب غریبان» و «نازنین» و «در امتداد شب». فیلمسازان جوان مانند «فریدون گله»، «مسعود اسداللهی»، «فرزان دلجو»، «پرویز صیاد» و «علیرضا داوودنژاد» که هر یک خود دارای آوازه‌ای از نوآوری و استعداد بودند مشتاقانه از هنر، شهرت و محبوبیت گوگوش در فیلم‌های مطرحشان بهره‌مند شدند.

گوگوش نه تنها از سوی منتقدان و هنرمندان تجلیل می‌شد و جوایزی همچون جایزه‌ی بهترین بازیگر نقش اول زن پنجمین جشنواره‌ی سینمایی «سپاس» را برای ایفای نقش در فیلم «بی‌تا» از آن خود کرد، بلکه منتخب بی‌رقیب مردم بود. طرفدارانش افزون بر این که آهنگ‌هایش را از بر بودند، برای اجراهای زنده‌اش صف می‌کشیدند و برای دیدن هنرآفرینش چشم از صفحه‌ی تلویزیون برنمی‌داشتند. جوان‌ترها مجله‌ها و روزنامه‌هایی را که عکسی از گوگوش در آن‌ها چاپ شده بود می‌خریدند تا از آن عکس‌ها آلبوم بسازند. گوگوش لباس، مدل مو، آرایش و حتی رقص‌هایش را خود ابداع می‌کرد، ابداعاتی چنان هنرمندانه و بدیع که الگوی مد روز جوانان می‌شد. «مدل گوگوشی» فقط یک مدل مو و آرایش صرف نبود، بلکه بر کلیشه‌ی زیبایی برای زنان، که با گیسوان بلند، ابروان کمانی پهن، پیراهن چین‌دار و قد بلند، جواهرات درشت و گونه و لب‌های سرخ سنجیده می‌شد، شوریده بود. او بعدها توضیح داد که با کوتاه‌کردن موهایش قصد هنجارشکنی نداشت بلکه حاصل شرایط روحی دشواری بود که در آن به سر می‌برد. اما انتخابش برای ظاهرشدن با آن سبک و سیاق نشان از اعتماد به نفس و عزمی داشت که بدل به الگویی الهام‌بخش برای نسل جوان شد.

فائقه آتشین اما تنها در هنر نبود که می‌درخشید. زندگی شخصی او، که دائماً با حواشی گاه‌نه‌چندان پایبند به حقیقت و مخدوش با شایعات در بین مردم می‌پیچید، بخش مهمی از شخصیت تأثیرگذار او را رقم زد. هوادارانش، در لابه‌لای شایعات مبالغه‌آمیز از زندگی خانوادگی و روابط شخصی او، گوگوشی را می‌شناختند که زیر بار ستم نمی‌ماند، خود را به هنر، مردم و اطرافیانش مسئول می‌داند و منبعی الهام‌بخش برای زنانی است که مابین رشد و بالندگی اجتماعی و توقع‌های نظام کهن مردسالار باید مبارزه می‌کردند. او چهار بار ازدواج کرد. خود در مصاحبه‌هایش از پدر و همسران سابقش، «محمود قربانی»، «بهرروز وثوقی»، «همايون مصداقی» و «مسعود کیمیایی»، با وجود فراز و نشیب‌ها و سختی‌هایی که متحمل شده بود به عنوان انسان‌های تأثیرگذار یاد می‌کند و در بازگویی داستان زندگی خود تصویری از مقاومت، استقامت، پیشروی، تلاش و قدرت‌یابی ترسیم می‌کند تا هر فراز و نشیب را منبع الهام برای زنانی کند که با او همدل، هم‌قصه و هم‌درد بوده‌اند.

بخشی از این تأثیرگذاری عمیق درست زمانی رقم خورد که جمهوری اسلامی از هراس محبوبیت و شهرت گوگوش، او را زیر فشار و بازجویی قرار داد و سرانجام، به اصطلاح خانه‌نشین کرد. او که در بحبوحه‌ی انقلاب پس از سفری به ایالات متحده، به ایران بازگشته بود، چندین بار مورد بازجویی قرار گرفت و صدا، نام، هنر، تصاویر و یادش ممنوع شد. اما گوگوش مانند هر آوازخوان و هنرپیشه‌ای نبود که حذفش از پرده سینماها و ویتترین مغازه‌های کاست‌فروشی او را از خاطره و زندگی روزمره‌ی مردم حذف کند. ترانه‌هایش روی کاست‌ها در پستوی خانه‌ها تکثیر و سپس پنهانی بین مردم پخش می‌شد. کودکان پس از انقلاب ترانه‌های گوگوش را از بر می‌کردند، صدای گوگوش از ضبط صوت ماشین‌ها و پنجره‌ی خانه‌ها به گوش می‌رسید. فیلم‌هایش در اوج دورانی که حتی داشتن دستگاه پخش ویدئو ممنوع بود دست به دست می‌شد. نسل پس از انقلاب در کنار نسل پیش از خود برای آنچه تابستان سال ۲۰۰۰ در تورنتو کانادا رقم خورد لحظه‌شماری می‌کرد.

خروج گوگوش از ایران با پیگیری مسیر هنری‌اش همراه شد. او آلبوم «زرتشت» را بر روی اشعاری از مسعود کیمیایی و آهنگسازی و تنظیم «بابک امینی» و بابک بیات ضبط و منتشر کرد. او خود نیز در این آلبوم آهنگسازی کرد. پس از تورنتو، شهرهای مختلف میزبان کنسرت‌های او شدند. او نزدیک به سه سال اول مهاجرت خود را صرف خواندن برای مردمی کرد که دل‌تنگ او بودند. این موضوع موجب دل‌خوری برخی از همکاران و دوستان قدیمی هنرمند او شد. آن‌ها توقع داشتند که گوگوش به محض خروج از ایران، به سراغ آن‌ها برود. اما گوگوش دردانه‌ی مردم بود، به آن‌ها تعلق داشت و اولویت او عشق خواندن و اجرا برای مردم بود.

او در سال ۱۳۸۲ با قطعه‌ی «کیو کیو بنگ بنگ»، با ترانه‌ای از زویا زاکاریان، همکاری‌اش را با مهرداد آسمانی که در آن زمان از جمله خوانندگان و آهنگسازان نسل جوان به شمار می‌رفت آغاز کرد. یک سال بعد، آلبومی را با همکاری زویا زاکاریان، شهیار قنبری، منوچهر چشم‌آذر، بابک امینی و مهرداد آسمانی تهیه و منتشر کرد. آلبوم «آخرین خبر» و سپس آلبوم «مانیفست» که حاصل هنرمندی او در کنار شهیار قنبری و مهرداد آسمانی بود به طور گسترده مورد پسند هواداران گوگوش قرار گرفت و قطعات آن یک به یک شهرت یافتند.

گوگوش از سال ۱۳۸۷ بر جمع همکارانش در تولید قطعات جدید موسیقی و ترانه‌های نو افزود، دوباره با همکاران سابقش از جمله اردلان سرفراز، ایرج جنتی عطایی، حسن شماعی‌زاده، فرید زلاند، سیاوش قمیشی و مارتیک آثاری گوگوش‌نواز خلق کرد و همزمان با شاعران و آهنگسازان نسل جوان از جمله رها اعتمادی و بابک سعیدی همکاری کرد. او همچنین با حضورش در برنامه‌ی آکادمی گوگوش از شبکه‌ی تلویزیونی «منوتو»، این برنامه‌ی نوپا را به یکی از پربیننده‌ترین تولیدات رسانه‌ای بدل کرد.

فائقه آتشین اکنون ۷۳ سال دارد، آثاری تازه خلق می‌کند، در ترانه‌ها و کنسرت‌هایش به موضوعات اجتماعی از جمله برابری جنسیتی، ستم علیه زنان و جنبش «زن، زندگی، آزادی» می‌پردازد و همچنان مرکز توجه‌ها است. آن چه گوگوش طی هفت دهه عمر هنری خود بارها ثابت کرده این است که او موانع را به پشتوانه‌ی مهر و مقبولیتش در بین میلیون‌ها نفر در اقصی‌نقاط جهان و همچنین اراده و عشقش به هنر پشت سر نهاده است و از پای نمی‌نشیند. او هر کجا که باشد تأثیرگذار است و نامش بر صفحات تاریخ و فرهنگ ایران ثبت شده است. گوگوش به چند زبان می‌خواند، می‌رقصد، ایفاگری نقش می‌کند، برنامه اجرا می‌کند و جلوه‌گر صحنه‌ها است؛ نه یک بار، نه چند بار، نه فقط در گذشته یا امروز، بلکه همواره و شاید تا عمق حافظه‌ی مردم؛ او هنرمندی است که هنرش و اثربخشی‌اش تاریخ ندارد.



## مرضیه برومند

در روزهایی که صدای آژیر قرمز و سفید صدای آشنایی برای کودکان ایرانی بود، زنی قصه‌های شاد و کودکانه را در قالب یک برنامه‌ی تلویزیونی با یک‌سری عروسک دوست‌داشتنی به خانه‌های ایرانی آورد.

«مرضیه برومند» نقشی بزرگ در خاطره‌سازی بچه‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ بازی کرد. اگر برنامه‌هایی مثل «مدرسه‌ی موش‌ها» یا «خونه‌ی مادربزرگه» را کنار بگذاریم، خاطره‌ی کسانی که کودکی خود را در دوره‌ی هشت‌ساله‌ی جنگ ایران و عراق گذرانده‌اند چیزی جز صدای ملتهب مجریانی نیست که از عملیات، تعداد مجروح‌ها، اسیران و شهدا خبر می‌دادند.

روزهای جنگ روزهای نشستن کودکان پای تلویزیون بود؛ چون امنیتی برای رفتن به پارک یا جاهای دیگر وجود نداشت و حتی اخبار مدام اعلام می‌کرد که از ایستادن کنار پنجره‌ها خودداری کنید. صدای آژیر قرمز که می‌آمد، همه‌ی چراغ‌ها خاموش و تک‌تک اعضای خانواده راهی زیرزمین‌ها می‌شدند که اسمش را گذاشته بودند «پناهگاه». تلویزیون ایران آن سال‌ها دو شبکه بیشتر نداشت و اخبار بخش عمده‌ی برنامه‌های آن‌ها بود.

اما مرضیه برومند در سال ۱۳۶۰ برنامه‌ای عروسکی در قالب یک جُنگ اقسمتی برای کودکان ساخت. اسمش «مدرسه‌ی موش‌ها» بود و عروسک‌هایش همه موش بودند. خیلی زود اسم موش‌ها در دهان کودکان افتاد و موسیقی شاد برنامه حال و هوای آن‌ها را عوض کرد. استقبال مردمی از این جُنگ باعث

شد که او سری دوم «مدرسه‌ی موش‌ها» را بسازد. این برنامه‌ی کودکانه تا سال ۱۳۶۳ از تلویزیون دولتی ایران پخش می‌شد. سال ۱۳۶۴ هم او فیلم سینمایی «شهر موش‌ها» را با همان عروسک‌ها ساخت.

مرضیه برومند احساس نوستالژی جوانان را نسبت به «مدرسه‌ی موش‌ها» دید، سراغ ساخت فیلم سینمایی «شهر موش‌های ۲» رفت. در این فیلم که سال ۱۳۹۳ به اکران درآمد موش‌ها ۳۰ سال بزرگ‌تر شده بودند، مثل کودکان دهه‌ی ۶۰ که در دهه ۹۰ در آغاز دهه‌ی سی زندگی خود قرار داشتند.

مرضیه برومند سال ۱۳۹۳ بعد از گذشت سه دهه از ساخت مدرسه‌ی موش‌ها درباره‌ی سانسورهایی که در تلویزیون آن زمان بر این ساخته اعمال کرده بود صحبت کرد. او به روزنامه‌ی «اعتماد» گفت: «سروکله‌زدن با مسئولان تلویزیون بسیار طاقت‌فرسا بود. آن‌ها مدام متن‌ها را می‌خواندند و سعی می‌کردند به زور نکات غیراخلاقی و غیرآموزشی از درون متن‌ها کشف کنند.»

موش‌ها تنها کاراکتر تأثیرگذار مرضیه برومند نبودند. او سال ۱۳۶۶ برنامه‌ی عروسکی دیگری برای کودکان ترتیب داد که «خونه‌ی مادربرزگه» نام داشت، یک مادربرزگ و حیوانات خانگی‌اش که هر بار قصه‌های تازه داشتند. این بار هم شعری شاد و کودکانه نوید آغاز این برنامه را به کودکان می‌داد.

او بعد از کارهای کودکانه، سراغ ساخت سریال‌های خانوادگی رفت که در همه‌ی آن‌ها رگه‌هایی از طنز وجود داشت. سریال‌های برومند همیشه در زمره‌ی پرطرفدارترین‌های تلویزیون ایران بوده‌اند.

مرضیه برومند از آغاز جوانی خود را به عنوان هنرمندی جدی در عرصه رشد فرهنگی مطرح کرد. یکی از اقدامات او بنیان‌نهادن گروه تئاتر کودک در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود که چندی پس از انقلاب زیر فشاری گسترده که بر اعضای کانون وارد می‌شد و علی‌رغم مقاومت اعضای آن از کار باز ماند. مرضیه برومند از بنیان‌گذاران این نخستین گروه تئاتر کودک بود که مجبور به ترک کانون شد و پس از وقفه‌ای فعالیت هنری خود را در تلویزیون دنبال کرد.

مرضیه برومند ۱۷ خرداد ۱۳۳۰ به دنیا آمد. او چهار خواهر و دو برادر دارد. طاهره، خواهر کوچک‌تر او، از قهرمانان پیشکسوت بدمینتون و مربی این

رشته است. خواهر دیگر او، راضیه، بازیگر است و احترام برومند، دیگر خواهر نامدار مرضیه، مجری تلویزیون بود. او ۱۱ سال پیش از انقلاب اسلامی اجرای برنامه‌های کودکان را به عهده داشت و پس از انقلاب چند نوار قصه برای بچه‌ها منتشر کرد.





## منیرو روانی‌پور

چند سال اول زندگی خود را در یکی از روستاهای جنوب ایران گذرانده و سوژه‌های زیادی را در ذهنش پرورانده است، از طبیعت روستاها تا باورها، اعتقادات و قصه‌هایی که سینه به سینه نقل شده‌اند. نویسندگی را در دهه‌ی ۱۳۶۰ آغاز کرد، در روزهایی که به‌خاطر انقلاب ایران خیلی چیزها ممنوع بود و سانسور و توقیف روی ادبیات و فرهنگ ایران سایه‌ی بزرگی گسترده بود. اما خیلی زود به نویسندگی مطرح تبدیل شد، نویسنده‌ای که زنان نقش بزرگی در آثارش دارند، زنانی قوی که همپای مردان جامعه برای خواسته‌هایشان می‌جنگند.

او در داستان «کنیزو» از تن‌فروشی اجباری زنان حرف می‌زند و در چند داستانش زندگی یک زن نویسنده را روایت می‌کند، زنی که قرار است آدم‌های مختلف را برای آیندگان روایت کند.

«منیرو روانی‌پور» فقط در قصه‌هایش سراغ زنان نمی‌رود؛ او از فعالان جنبش زنان در ایران بود و یکی از اولین حامیان «کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان».

این کمپین تلاشی برای جمع‌آوری یک میلیون امضا به منظور تغییر قوانین تبعیض‌آمیز و ناعادلانه علیه زنان بود که در سال اول روی کار آمدن دولت «محمود احمدی‌نژاد» شکل گرفت و با برخورد امنیتی در یکی از تجمع‌های این کمپین و بازداشت عده‌ی زیادی پایان یافت.

منیرو روانی‌پور یکی از شرکت‌کنندگان «کنفرانس برلین» هم بود. این کنفرانس در دوران ریاست‌جمهوری «محمد خاتمی»، رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب ایران، از سوی «بنیاد هاینریش بل» در برلین برگزار شد. تعدادی از نویسندگان و چهره‌های سرشناس نزدیک به اصلاح‌طلبان برای صحبت درباره‌ی تحولات ایران به کنفرانس دعوت شده بودند اما این کنفرانس از دو طرف مورد حمله قرار گرفت: هم اپوزیسیون خارج از کشور و هم تندروهای داخل ایران.

تمام شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین پس از بازگشت به ایران از سوی نهادهای امنیتی بازخواست شدند. منیرو پس از این کنفرانس داستان «زن در فرودگاه فرانکفورت» را می‌نویسد. قهرمان این داستان زنی است که قرار بوده در کنفرانس برلین داستان بخواند اما فرصت داستان‌خوانی را از دست می‌دهد و، به کشورش که برمی‌گردد، برای حضور در این کنفرانس سرزنش می‌شود.

منیرو روانی‌پور در «دانشگاه شیراز» روان‌شناسی خوانده است. او پیش از انقلاب ۵۷ به آمریکا سفر کرد اما با اولین نشانه‌های، انقلاب در آذرماه ۱۳۵۶ پس از تنها چهار ماه اقامت در ایالات متحده، به ایران برگشت. بعدها از طریق دانشگاه «براون» به آمریکا بازگشت و سپس بورسیه‌ی دانشگاه «نوادا» را کسب کرد و این‌گونه شد که در آمریکا ماندگار شد. در این بین، منیرو روانی‌پور در همان سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب و زمانی که موج گسترده‌ی بازداشت فعالان سیاسی عصر وحشت دهه‌ی شصت را رقم می‌زد، بازداشت شد. او در این‌باره به ایران‌وایر گفت: «در اسفند ۱۳۶۲ در شیراز دستگیر شدم. شب اول اسارت بود که فکر کردم مرا هم مثل همه می‌کشند و آب از آب تکان نمی‌خورد. با خودم عهد بستم که اگر خلاص شوم ادبیات را جدی بگیرم و گرفتم».

منیرو روانی‌پور اوایل دهه‌ی ۱۳۸۰ شمسی وبلاگ‌نویسی را شروع کرد. توقیف آثارش دلیلی شد تا به وبلاگ‌نویسی روی بیاورد. او خود می‌گوید: «تنها نویسنده‌ی ایرانی هستم که بیست سال پیش وقتی کتاب‌هایم توقیف شد از وبلاگ استفاده کردم و تنها نویسنده‌ی فارسی‌زبانی هستم که از اینترنت به عنوان ابزار کار جدی، پی‌گیرانه استفاده کرده‌ام».

او یک روز در صفحه‌ی وبلاگ خود با خواندگانش قرار گذاشت. آن‌ها و کسانی که به ادبیات علاقه داشتند در جلسه‌ای حاضر شدند و کارگاه‌های

داستان‌نویسی منیرو از همان‌جا شکل گرفت. کارگاه‌ها محل مشخصی نداشتند؛ یک روز در کافی‌شاپ، یک روز در پارک و زمانی در رستوران. او سال ۲۰۰۷ به امریکا مهاجرت کرد اما وبلاگ‌نویسی را ادامه داد و کارگاه خود را از طریق فیس‌بوک و به صورت آنلاین برگزار کرد. نگاه طنزآمیز و ضدسانسور این نویسنده در نوشته‌های وبلاگی‌اش به خوبی دیده می‌شود.

منیرو روانی‌پور مهربان، خوش‌رو و متواضع، مدرسی تأثیرگذار در تربیت نسلی نو از نویسندگان است. کارگاه ادبی او با نام «کارگاه کولی‌ها» از سال ۱۳۷۳ شروع به کار کرده است و تا به امروز شمار بسیاری از نویسندگان مستعد را برای داستان‌نویسی، رمان‌نویسی، خاطره‌نویسی به دو زبان انگلیسی و فارسی آموزش می‌دهد. این کارگاه اولین بار در ایران به طور حضوری تشکیل شد و سپس به صورت اینترنتی ادامه یافته است. او می‌گوید که در این کارگاه‌ها تنها به آموزش ادبیات نمی‌پردازد، بلکه «کوچینگ» هم می‌کند، «یعنی رهیابی برای کسانی که در زندگی ره‌جو بودند و هستند».

منیرو روانی‌پور مبارزه‌ی خود را با جهان مردسالار تنها در آثار ادبی خویش خلاصه نمی‌کند. او می‌گوید که حتی در انتخاب همسر و همراه زندگی نیز ساختارشکن بوده است. او در این‌باره به ایران‌وایر گفت: «ازدواج من با پسر جهان پهلوان تختی که ۱۴ سال از خودم کوچکتر بود در فرهنگی که زن‌ها مجبورند شب عروسی بکارتشان را چک کنند، یک سنت‌شکنی و دهن‌کجی به این سنت‌های مسخره و عهد بوقی بود. شوک ایجادشده در جامعه‌ی مردسالار با خودش رنج‌ها و دردهای فراوانی آورد که همچنان ادامه دارد، حتی در زمانه‌ی انقلاب زن، زندگی، آزادی».



## فرشته طائرپور

«فرشته طائرپور» بهمن ماه ۱۳۳۱ در تهران به دنیا آمد. او یکی از زنان پرکار حوزه‌ی سینماست که تهیه‌کنندگی، مدیریت تولید، نویسندگی، فعالیت ادبی در حوزه‌ی کودکان و نوجوانان و عضویت در هیأت تحریریه‌ی مجلات ایران را نیز تجربه کرده است.

فرشته طائرپور کارشناس ادبیات انگلیسی است و مدتی نیز مدیریت «مرکز نگارش ویرایش کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» را بر عهده داشته است. او در سال ۱۳۶۷ تهیه‌کنندگی فیلم «گلنار» را بر عهده گرفت که یکی از موفق‌ترین فیلم‌های حوزه‌ی کودکان در ایران است.

فرشته طائرپور با گروه کودک شبکه‌ی اول و دوم صدا و سیما و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان همکاری می‌کرد و پس از آن نیز «خانه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان» را راه‌اندازی کرد که با همت و فعالیت او در این مؤسسه تاکنون ده‌ها فیلم سینمایی و آثار متعددی در حوزه‌ی کودکان و نوجوانان تولید و منتشر شده است.

فیلم «گلنار» با کارگردانی «کامبوزیا پرتوی» و تهیه‌کنندگی فرشته طائرپور در سال ۱۳۶۷ تحول تازه‌ای در عرصه‌ی سینمای مرتبط با حوزه‌ی کودکان بود و دختر فرشته طائرپور، «غزل شاکری»، نیز در این فیلم به عنوان بازیگر به ایفای نقش پرداخت.

فرشته طائرپور در بخش مسابقه‌ی جشنواره‌ی فیلم فجر نیز نخستین داور زن از مجموعه‌ی سینمای ایران است و در سی‌وسومین جشنواره‌ی فیلم فجر درباره‌ی آثار بخش «نگاه نو» داوری کرده است. داوری جشنواره‌ی فیلم‌های کودکان فرانکفورت و عضویت در هیأت‌رئیسه‌ی سازمان بین‌المللی فیلمسازان یونسکو نیز بخش دیگری از فعالیت‌های این تهیه‌کننده‌ی سینماست، او را به عنوان نخستین زن تهیه‌کننده‌ی سینما می‌شناسند که دو سال متوالی، از ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۱، رئیس هیأت‌مدیره‌ی خانه‌ی سینما نیز بوده است.

فرشته طائرپور در سال ۱۳۸۸ تهیه‌کنندگی فیلم جنجالی «آینه‌های روبرو» به کارگردانی «نگار آذربایجانی» را بر عهده گرفت. دختر فرشته هم به عنوان بازیگر این فیلم و هم در نقش تهیه‌کننده با مادرش همراهی می‌کرد. فیلم آینه‌های روبرو در ارتباط با مشکلات ترنسجندرها در ایران و نخستین فیلم ساخته‌شده در این مورد بود و توانست جوایز متعددی را کسب کند.

فرشته طائرپور در سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و بلاگی در «خبرآنلاین» راه‌اندازی کرد و متن نامه‌هایی را که برای وزیران و مسئولان مرتبط با حوزه‌ی فرهنگ و هنر می‌نوشت در این وبلاگ منتشر می‌کرد و این مطالب مورد توجه خوانندگان بسیاری قرار گرفت.

فرشته طائرپور در سال ۱۳۹۶ تهیه‌کنندگی فیلم «سازهای ناکوک» به کارگردانی «علی حضرتی» را بر عهده گرفت. او در سال ۱۳۹۷ با کارگردانی «افشین هاشمی» آخرین اثر خود «خداحافظ دختر شیرازی» را در مقام تهیه‌کننده تولید کرد. فرشته طائرپور در ۲۶ مرداد ۱۴۰۰ به دلیل بیماری کرونا و عوارض ناشی از آن درگذشت و در قطعه‌ی هنرمندان بهشت زهرا به خاک سپرده شد. او پیش از مرگ مشاور امور مالیاتی «خانه‌ی سینمای ایران» بود.



.. رخشان بنی اعتماد ..



## رخشان بنی‌اعتماد

«رخشان بنی‌اعتماد» کارش را از سینمای مستند شروع و بعد دغدغه‌های انسانی و اجتماعی را به فیلم‌های داستانی خود وارد کرد. هر قدر فضای فیلم‌های بنی‌اعتماد برای مردم عادی، ملموس و واقعی است، برای حاکمان جمهوری اسلامی غیرقابل تحمل است و او را مدام به «سیاه‌نمایی» متهم کرده‌اند.

در سال ۱۳۹۴ به عنوان یک فیلمساز اجتماعی به‌خاطر فعالیت‌های خیرخواهانه‌ی خود از سوی مؤسسه‌ی خیریه‌ی «مهرآفرین» نشان نیکوکاری دریافت کرد. او وقتی روی سن رفت، گفت: «امیدوارم روزی برسد که دیگر سوژه‌ای برای ساختن نداشته باشم.»

رخشان بنی‌اعتماد بارها از غفلت مسئولان در امور اجتماعی گلایه و از سانسور انتقاد کرده است: «متأسفانه هرچه سنم بیشتر می‌شود، می‌بینم که دامنه‌ی رنج‌های برخی از مردم نیز افزوده می‌شود.»

رخشان بنی‌اعتماد بارها گرفتار سانسور و توقیف شده اما به کارش ادامه داده است. قهرمانان اصلی فیلم‌های بنی‌اعتماد زنانند، زنانی که رویاروی خشونت، فقر، اعتیاد و دیگر معضلات اجتماعی قرار می‌گیرند.

او در آخرین ساخته‌اش به نام «قصه‌ها» شخصیت‌های قبلی فیلم‌هایش را در این روزها به تصویر کشیده است. در این فیلم از زنی که به‌خاطر فقر تن‌فروشی می‌کند حرف زده است، قصه‌ی زندگی دانشجوی ممتازی را روایت کرده که به‌خاطر فعالیت اجتماعی و سیاسی ستاره‌دار شده و مسافرکشی می‌کند و از

فساد مالی و اداری مسئولان سخن گفته است.

«قصه‌ها» بعد از چند سال از محاق توقیف بیرون آمد و در سال ۱۳۹۴ فرصت اکران پیدا کرد. اما زمان نمایش فیلم، تلویزیون ایران در گزارشی مستند به «قصه‌ها» تاخت و آن را اثری سیاه توصیف کرد که پرده‌ی نقره‌ای سینما را تاریک کرده و حتی مورد توجه منتقدان خارجی هم قرار نگرفته است. البته این موضوع در شرایطی عنوان شد که «قصه‌ها» در جشنواره‌های بین‌المللی مختلف فرصت نمایش یافت و جایزه‌ی بهترین فیلمنامه‌ی «جشنواره‌ی ونیز» و بهترین فیلم «آسیپاسفیک» را از نظر داوران دریافت کرد.

بنی‌اعتماد در فیلم‌های خود نقبی هم به موضوعات سیاسی می‌زند. او یک اصلاح‌طلب تمام‌عیار است و از این‌که عقیده‌ی سیاسی خود را عیان کند ابایی ندارد. سال ۱۳۷۹ و همزمان با سال‌های ریاست‌جمهوری «سیدمحمد خاتمی» فیلم «زیر پوست شهر» را ساخت و در این فیلم به طور سربسته مردم را برای شرکت در انتخابات تشویق کرد.

او از هنرمندانی بود که سال ۱۳۸۸ در کمپین دعوت از محمد خاتمی برای شرکت در انتخابات حاضر شد و با کاندیداتوری «میرحسین موسوی» به شکل علنی از او حمایت کرد. به همین دلایل، رسانه‌های تندرو او را از هنرمندان «اهل فتنه» می‌دانند.

رخشان بنی‌اعتماد در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک تهران کارگردانی خوانده و از ۱۹سالگی وارد سینما شده است. او کارهای زیادی را در عرصه‌ی سینما تجربه کرده، از منشی صحنه تا دستیار کارگردان و بعد سراغ فیلم مستند و داستانی رفته است. رخشان بنی‌اعتماد هنوز هم برای نزدیک شدن به سوژه‌ها خط‌کشی ندارد؛ گاهی یک سوژه اجتماعی را از طریق مستند به تصویر می‌کشد و گاهی سراغ فیلم داستانی می‌رود و بعضی اوقات که سوژه‌ای حساسیت‌برانگیز دارد فیلمنامه‌اش را می‌نویسد، فیلمنامه‌هایی برای روز می‌آید.

او یک خانواده‌ی سینمایی دارد؛ همسرش، «جهانگیر کوثری»، تهیه‌کننده و مفسر فوتبال است و دخترش، «باران کوثری»، یکی از بازیگران مطرح سینمای ایران.



## کریستیان امان‌پور

«کریستیان امان‌پور» یکی از برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران جهان است. شهرت و مهارتش نه تنها در بریتانیا و آمریکا بلکه در ایران نیز الهام‌بخش بسیاری از روزنامه‌نگاران زن شده است. او علاوه بر مهارت در روزنامه‌نگاری حرفه‌ای، به شجاعت در گزارش‌گری نیز شهرت دارد و در مصاحبه با چهره‌های سیاسی و رهبران جهان هرگز مرعوب قدرت و جایگاه مصاحبه‌شوندگانش نمی‌شود.

کریستیان ماریا هایدی امان‌پور روز ۱۲ ژانویه‌ی ۱۹۵۸ از پدری ایرانی و مادری بریتانیایی در لندن متولد شد. کریستیان با وجود آن‌که در بریتانیا زاده شده است، به دلیل مسئولیت مدیریتی پدرش در «شرکت هواپیمایی هما»، به ایران رفت و ۱۱ سال ابتدایی زندگی خود را در تهران سپری کرد.

خانواده‌ی امان‌پور جزو طبقه مرفه بودند و او را در یازده‌سالگی برای ادامه‌تحصیل به مدرسه‌ی شبانه‌روزی «صلیب مقدس» و سپس «نیوهال» در انگلستان فرستادند. مادر او یک مسیحی مذهبی بود و کریستیان، تحت تأثیر تعلیمات مادر و مدارس شبانه‌روزی مذهبی، مسیحیت را به عنوان مذهب خود پذیرفت. پس از پایان تحصیلات، کریستیان بار دیگر به تهران بازگشت. اما خیلی زود پس از انقلاب ۱۳۵۷ مجبور به ترک ایران شد. این بار به آمریکا مهاجرت کرد و مسیر جدیدی در زندگی پیش گرفت. او خیلی اتفاقی در رشته‌ی روزنامه‌نگاری در «دانشگاه رودآیلند» پذیرفته شد و کار روزنامه‌نگاری را از یکی از شبکه‌های محلی که زیرشاخه‌ی شبکه‌ی «ان‌بی‌سی» بود آغاز کرد.

در سال ۱۹۸۳ تصمیم گرفت که گام بلندتری در حرفه‌ی خود بردارد و به شبکه‌های معتبرتر بپیوندد اما قربانی نژادپرستی پنهان و نانوشته‌ای شد که او را از ورود به شبکه‌های جریان اصلی بازمی‌داشتند. چهره‌ی گندم‌گون، موهای مشکی فرفری، نام نامأنوس برای امریکایی‌ها و البته لهجه‌ی غیر امریکایی بهانه‌هایی کافی بودند که این شبکه‌ها او را نپذیرند.

با وجود این، کریستیان می‌دانست که نباید تسلیم شود و از پای نایستاد. آن‌قدر اصرار و ممارست کرد که سرانجام در سرویس بین‌الملل شبکه‌ی «سی‌ان‌ان» که آن روزها شبکه‌ای جوان بود استخدام شد. او خود می‌گوید روزهای اول کار مجبور بود حتی برای دبیران قهوه درست کند و طول کشید تا دبیران به استعدادش پی بردند.

سخت‌کوشی کریستیان سرانجام میوه داد و در سال ۱۹۸۶ به عنوان خبرنگار به شرق اروپا فرستاده شد. گزارش‌های او توجه مدیران این شبکه را به خود جلب کردند و سه سال بعد از خبرنگار شرق اروپا به روزنامه‌نگار سرویس خارجی سی‌ان‌ان ارتقای مقام یافت.

یکی از مهم‌ترین وقایعی که او در آن سال‌ها گزارش کرد و توانست نام خود را در تاریخ ثبت کند فروپاشی دیوار برلین بود. از آن پس، کریستیان هر کجا که جنگ یا رخدادی تاریخی در حال وقوع بود حاضر می‌شد، خطرات را به جان می‌خرید و گزارش‌های ناب تهیه می‌کرد.

او آرایش نمی‌کرد، موهایی کوتاه و ساده داشت و لباسی ساده بر تن می‌کرد. آنچه گزارش‌هایش را متفاوت می‌کرد تسلط او بر وقایع خاورمیانه‌ای بود که حالا به عنوان خبرنگار به گزارش‌دادن از رخدادهایش می‌پرداخت.

کریستیان امان‌پور در جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۰، در جنگ بوسنی و نسل‌کشی سارایوو و درگیری‌های بالکان در محل حاضر بود و آنچه گزارش می‌داد، تنها روایت جنگ و تانک‌ها و عملیات جنگی نبود بلکه از نسل‌کشی مسلمانان، زندگی مردمی که در محاصره بودند و، به قول خودش، «سلاخی آدم‌ها» نیز می‌گفت. از این رو، شهرداری سارایوو در سال ۲۰۰۶ به او عنوان شهروند افتخاری این شهر را اعطا کرد.

امان‌پور دیگر چهره‌ای منحصربه‌فرد در روزنامه‌نگاری به شمار می‌آید، با شهرت و محبوبیتی مثال‌زدنی. اما ازدواج او با «جیمز روبین»، سخن‌گوی وزارت خارجه‌ی دولت امریکا در سال ۱۹۹۸، جنجالی شد. بسیاری که طرف‌دار دموکرات‌ها و دولت «بیل کلینتون» بودند، از این‌که امان‌پور قدرتمند همسر سخن‌گوی دولت محبوبشان شده است، خرسند شدند اما مخالفان دولت کلینتون که امان‌پور را جدای از گرایش‌های سیاسی تحسین می‌کردند انتقاد کردند که او دیگر نمی‌تواند یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای بی‌طرف باشد.

کریستیان دو سال بعد فرزندی به دنیا آورد که نامش را به یاد تبارپدرش «داریوش» گذاشت. زندگی خصوصی او حالا مورد توجه خاص و عام شده و کریستیان را از یک روزنامه‌نگار به یکی از گران‌ترین سلبریتی‌ها بدل کرده بود. او همچنان یکی از بالاترین دستمزدها را بین برنامه‌سازان و روزنامه‌نگاران دریافت می‌کند و نامش به عنوان گزارشگر اهمیتی ویژه به خبری که مخابره می‌کند می‌دهد.

کریستیان طی این سال‌ها سیاستمداران مطرحی را جلوی دوربین نشانده و به سؤالات جنجالی و بی‌سانسور خود پاسخ‌گو کرده است؛ از جمله «ژاک شبراک»، «محمود عباس»، «ملک عبدالله»، «پرویز مشرف»، «یاسر عرفات»، «مسعود بارزانی»، «محمد خاتمی»، «محمود احمدی‌نژاد» و «حسن روحانی». کریستیان امان‌پور ویژگی منحصربه‌فردی دارد که این ویژگی الهام‌بخش بسیاری از روزنامه‌نگاران جهان و حتی معیاری برای سنجش حرفه‌ای بودن برنامه‌سازان شده است. او هرگز مرعوب اهمیت، شهرت، مقام یا محبوبیت مهمان مصاحبه‌هایش نمی‌شود و، در حین مصاحبه‌های چالشی خود، گرایش و باورهایش را دخیل نمی‌کند بلکه خود را به حقیقت و اخلاقیات متعهد می‌داند. از همین رو هنگامی که به او گفته شد برای مصاحبه با «ابراهیم رئیسی» باید حجاب داشته باشد، در کنار مبارزات آزادی‌خواهانه زنان ایران ایستاد و گفت چنین پیش‌شرطی را برای مصاحبه نمی‌پذیرد.

کریستیان امان‌پور در زندگی شخصی نیز مبارز است. او در اوج شهرت و برنامه‌سازی‌های جنجالی و موفق، دریافت که مبتلا به سرطان است و سال ۱۴۰۰ مبارزه‌ی جدیدی را با سرطان تخرمدان و برای شکست آن آغاز کرد.



## شهلا شرکت

«شهلا شرکت» متولد ۲ فروردین ۱۳۳۵ در اصفهان است که در یازده سالگی با خانواده‌اش به تهران مهاجرت کرد. او لیسانس خود را در رشته‌ی روان‌شناسی بالینی از دانشگاه تهران و فوق‌لیسانس را در رشته‌ی مطالعات زنان از دانشگاه علامه طباطبایی گرفت.

شهلا شرکت کار مطبوعاتی خود را با خبرنگاری از مجله‌ی «پویندگان راه زینب» به سردبیری «زهره رهنورد» شروع کرد و در ۲۵ سالگی به مدت ۱۰ سال سردبیری مجله‌ی «زن روز» را به عهده داشت؛ این مجله پرمخاطب‌ترین نشریه‌ی زنان ایران در قبل از انقلاب بود.

در آن سال‌ها، او به حرکت تدریجی در توضیح مشکلات زنان دست زد که زمینه‌ساز اصلاحات بعدی در این حوزه شد. به همین علت، پس از ۱۰ سال به اتهام تمرکز بر مفاهیم و مباحث فمینیستی و مدرنیستی، از مجله‌ی زن روز که بعد از انقلاب تحت سرپرستی دولت بود اخراج شد.

سپس شهلا شرکت امتیاز ماهنامه‌ای با نام «زنان» را گرفت و این بار با انرژی بیشتر، دستی بازتر و نگرشی عمیق‌تر شروع به انتشار نشریه‌ی خود کرد. ماهنامه‌ی زنان، در طول ۱۶ سال فعالیت خود در حوزه‌ی مسائل زنان، تخصصی‌ترین و پُرتیراژترین نشریه در نوع خود و منبع بسیاری از پژوهش‌های این حوزه در ایران و خارج از کشور بود. اما از آن‌جا که صدا و انعکاس مشکلات زنان ایران هم



به شمار می‌رفت، در دولت «محمود احمدی‌نژاد» به اتهام «سیاه‌نمایی وضعیت زنان ایران»، از سوی هیأت نظارت بر مطبوعات لغو امتیاز شد.

شهبلا شرکت همان زمان در مصاحبه‌ای گفت که آنچه از سوی هیأت نظارت بر مطبوعات «سیاه‌نمایی» تلقی شده آمار حوادث و جنایت‌هایی است که یا قربانیان آن زنان بوده‌اند یا زنان، گاه به‌خاطر تنگناهایی که دچار آن بوده‌اند، مرتکب شده‌اند و این آمار با تکیه بر آمار رسمی کشور در ماهنامه منتشر شده است.

او، شش سال بعد از بسته‌شدن ماهنامه‌ی زنان، در آغاز دولت روحانی باز هم به گرفتن امتیاز ماهنامه‌ی دیگری با نام «زنان امروز» اقدام و در خرداد ۱۳۹۳ اولین شماره‌ی این مجله را منتشر کرد. انتشار این نشریه سبب خوشحالی و امیدواری زنان ایرانی در داخل و خارج از کشور شد، چون آن‌ها هم تریبون خود را دوباره به دست آورده بودند.

اما انتشار نخستین شماره‌ی این ماهنامه واکنش‌های بعضی از رسانه‌های اصول‌گرا را در پی داشت. زنان امروز هم بیش از ۱۱ شماره تحمل نشد و از سوی هیأت نظارت بر مطبوعات، به اتهام «پافشاری و اصرار بر طرح موضوع حضور زنان در ورزشگاه‌ها» و انتشار گزارشی درباره‌ی «ازدواج سفید» که پدیده‌ای تازه در ایران است، توقیف شد و از انتشار محروم ماند.

در سال ۲۰۰۵، «بنیاد بین‌المللی رسانه‌های زنان» جایزه‌ی «شهامت در روزنامه‌نگاری» را به شهبلا شرکت اهدا کرد. این بنیاد اعلام کرد که او با وجود همه‌ی مشکلات مالی که ادامه‌ی حیات مجله‌ی زنان را تهدید می‌کرده، آن را زنده نگه داشته و بارها به‌خاطر مقاله‌هایی که در این مجله به چاپ می‌رسیده، از سوی گروه‌های بنیادگرا و افراطی تهدید یا به دادگاه فراخوانده شده است.

شهبلا شرکت در طول مدت زمانی که سردبیری مجله‌هایی همچون زن روز، زنان و زنان امروز را بر عهده داشت توانست تغییرات مؤثری در سطح کیفی مجله‌های مرتبط با زنان به وجود آورد. با این تلاش‌ها، نظر نهادها و سازمان‌های درون کشور به مسئله‌ی زنان جلب شد و بسیاری از رسانه‌های ایران از آن پس، بخشی را به موضوع زنان اختصاص دادند.



## تهمینه میلانی

قصه‌های «تهمینه میلانی» پر از زنانگی است. روایت زندگی دختری دانشجو که اسیر دیوانگی‌های یک مرد می‌شود، قصه‌ی زندگی مادری که برای به دست آوردن فرزندانش به جدال با پدرشوهر با نفوذش می‌رود، داستان زنی که با هوسبازی‌های شوهرش دست و پنجه نرم می‌کند یا قصه‌ی زانی آسیب‌دیده که دنبال انتقام از مردانند. تهمینه میلانی را یک فمینیست تمام‌عیار می‌دانند، کارگردانی که عنصر خیر فیلم‌های او زنانند و او بارها موفقیت زنان را با وجود گیرافتادن در سیاه‌چال‌های وحشتناک زندگی روایت کرده است. البته او در کارنامه‌اش فیلم‌های دیگری هم دارد، از کمدی تا فیلم فلسفی و فیلم با موضوع روان‌شناسی؛ اما بیشتر فیلم‌هایش با محوریت زنان ساخته شده است.

تندروها اصلی‌ترین منتقدانش هستند؛ روایت‌های او را به دور از انصاف توصیف می‌کنند و جانبداری‌های او را از زنان یک‌طرفه می‌دانند. او در روزهای انقلاب اسلامی جذب گروه‌های سیاسی چپ می‌شود و این موضوع سوژه‌ای است که هر بار برای تخریب او از سوی رسانه‌های تندرو مطرح می‌شود. «روزنامه‌ی کیهان» او را کارگردانی خطاب می‌کند که به ارزش‌ها پایبند نیست و «خبرگزاری فارس» تلویزیون را برای دعوت از او در یک برنامه‌ی سینمایی سرزنش می‌کند. تهمینه میلانی همیشه مورد غضب تندروها بوده، فیلم‌های او بارها به محاق توقیف رفته‌اند، فیلمنامه‌هایش به سختی مجوز می‌گیرند؛ اما او برای همه‌ی این‌ها می‌دود.

تهمینه میلانی اصالتاً تبریزی است. در روزهای انقلاب او دانشجوی رشته‌ی برق دانشگاه تبریز بود اما پس از بسته‌شدن دانشگاه‌ها به تهران برگشت و پس از بازگشایی دانشگاه‌ها در رشته‌ی معماری دانشگاه علم و صنعت تحصیل کرد. او شیفته‌ی ادبیات و فیلم‌دیدن بود، همین علاقه باعث می‌شد تا در همه‌ی نشست‌های ادبی و فرهنگی دانشگاه حضور داشته باشد و از همین طریق با مسعود کیمیایی آشنا شد. بیست و دو ساله بود که اولین کارش را کنار کیمیایی و در فیلم «خط قرمز» به عنوان دستیار کارگردان تجربه و خیلی زود پیشرفت کرد. او مدام کتاب می‌خواند و هر موضوع اجتماعی توجه او را جلب می‌کرد. در تحقیقات فیلمنامه کمک می‌کرد، فیلمنامه می‌نوشت و ۲۸ ساله بود که اولین فیلم سینمایی‌اش را با عنوان «بچه‌های طلاق» ساخت و همان سال، یعنی سال ۱۳۶۷، جایزه‌ی بهترین فیلم را در جشنواره‌ی فیلم فجر دریافت کرد.

تهمینه میلانی برای دومین تجربه سراغ فیلمی فلسفی رفت و «افسانه‌ی آه» را ساخت. این فیلم داستان رویارویی زنان با «روان مردانه» است که تهمینه میلانی آن را از تئوری‌های مشهور «کهن الگوها» و «آنیما و آنیموس» پدر روان‌شناسی تحلیلی، «کارل یونگ»، الهام گرفته است. اما این فیلم در گیشه موفق نشد و او در تجربه‌ی بعدی سراغ کمدی رفت و «دیگه چه خبر؟» را ساخت که فروش زیادی کرد. خودش در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی «اعتماد» گفته بود: «اگر افسانه‌ی آه در گیشه موفق می‌شد، شاید همان ژانر کاری را ادامه می‌دادم و اصلاً سراغ تجربه‌های دیگر نمی‌رفتم.» فروش بالای فیلم «دیگه چه خبر؟» شاید تأییدکننده‌ی این استنتاج تهمینه میلانی باشد، زیرا این فیلم نیز، مانند فیلم «افسانه‌ی آه»، روایت طغیان‌گری علیه کهن‌الگوهای تربیتی نظام مردسالار بود. «دیگه چه خبر؟» داستان دختری است که ضد کلیشه‌های تربیتی به جنگ با این قوانین در اجتماع و خانواده برمی‌خیزد، روایتی فمینیستی مبتنی بر روان‌شناسی تحلیلی و جامعه‌شناسی. تغییر ژانر این نوع روایت‌گویی به ژانر کمدی موجب استقبال بینندگان شد که مفاهیم عمیقی را در قالبی طنز به تماشا نشستند.

پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ و روی کار آمدن دولت اصلاحات، تهمینه میلانی سراغ ساخت یک سه‌گانه‌ی زنانه رفت. اولین فیلم او «دو زن» بود که جایزه‌ی بهترین فیلمنامه‌ی جشنواره‌ی فجر را از آن خود کرد. او پس از «دو زن» سراغ ساخت

«نیمه‌ی پنهان» رفت. میلانی در زمان اکران این فیلم دستگیر و به زندان اوین منتقل شد. «نیمه پنهان» روایت دختری دانشجوی است که در سال‌های ۵۸ و ۵۹ جذب گروه‌های سیاسی چپ می‌شود و در یک محفل روشنفکری با سردبیر یک نشریه‌ی ادبی آشنا می‌شود. تهمینه میلانی در مصاحبه با کمیته‌ی «گزارشگران حقوق بشر» اعلام کرده که در زمان بازداشت که هشت روز و هفت شب طول کشید و چهار روز آن را در سلول انفرادی بند ۲۰۹ سپاه در اوین سپری کرد، تفهیم اتهام نشده و پس از هشت روز با وساطت محمد خاتمی، رئیس‌جمهور وقت و دستور رهبر جمهوری اسلامی، از زندان آزاد شده است. رسانه‌ها جرم او را اقدام علیه امنیت ملی، محاربه با خدا، همکاری با گروه‌های محارب و معاند و «تشویش اذهان عمومی با آثار به‌اصطلاح هنری» عنوان کرده بودند. قاضی پرونده برای او حکم ۴ بار اعدام صادر کرد. او خود می‌گوید: «پنج سال دادگاه رفتم تا بالاخره تبرئه شدم». او در همین چند روز با دختران زندانی آشنا می‌شود و زندگی آن‌ها را در فیلمی که بعدها ساخت به تصویر می‌کشد. این فیلم «تسویه حساب» نام دارد و زندگی دخترانی زندانی را روایت می‌کند که پس از آزادی تصمیم می‌گیرند خانه‌ای اجاره کنند و از مردان انتقام بگیرند. آن‌ها در هیئت یک فاحشه به خیابان می‌روند و مردان را راهی خانه‌ی خود می‌کنند و بعد از ضرب و شتم آن‌ها پول‌هایشان را می‌دزدند. میلانی برای گرفتن مجوز ساخت و پخش این فیلم سال‌ها دوندگی کرد اما پس از پخش فیلم بسیاری از منتقدان سینمای ایران که تند و بی‌پیرایگی این روایت از زندگی زنان در فیلم را برنتافته بودند، آن را در زمره‌ی ضعیف‌ترین آثار میلانی خواندند و افراط در فمینیسم را نقطه‌ضعف این فیلم دانستند. این فیلم به مدت چهار سال و نیم توقیف شد.

تهمینه میلانی سال ۱۳۹۳ به‌خاطر اکران آخرین ساخته‌ی خود یعنی «آتش بس ۲» در برنامه‌ی سینمایی «هفت» که به صورت زنده از تلویزیون پخش می‌شد حضور پیدا کرد. صحبت‌های او درباره‌ی سینمای ایران تندروها را برآشفته و روزنامه‌ی کیهان و خبرگزاری فارس هم‌زمان صحبت‌های او را توهین به مردم ایران دانستند و از صدا و سیما به‌خاطر دعوت از او گلایه کردند. او در بخشی از مصاحبه با برنامه‌ی «هفت» درباره‌ی نظر تندروها که جوایز جشنواره‌های بین‌المللی را جوایز دشمنان می‌دانند، گفت: «فیلم سیاه بی‌معنی است. من

فیلمسازم و کار خودم را دارم می‌کنم. فیلمسازی هست که می‌خواهد فیلم اجتماعی سیاه بسازد. بگذارید بسازد. چرا فکر می‌کنید فستیوال‌ها از ما استفاده یا سوءاستفاده می‌کنند؟ من اصلاً با این حرف کاملاً مخالفم. مگر بیکارند که به ما توجه کنند؟ برای چی این قدر دشمن می‌پرورانیم؟»

تهمینه میلانی بسیار پرکار است اما شمار آثاری که از او دیده شده بخش کمی از تلاش‌های سال‌های او است، زیرا بسیاری از آثارش توقیف شده‌اند. او می‌گوید: «فقط آتش‌بس ۱ و ۲ توقیف نشدند. اغلب فیلم‌های من هفت ماه تا چهار سال در توقیف ماندند و فیلم‌های «نیمه‌ی پنهان» و «کادو» کلاً توقیف شدند. تعدادی از فیلمنامه‌های من هرگز مجوز ساخت نگرفتند. برای همین به نقاشی روی آوردم». ورود او به نقاشی نیز با حمله‌های زیاد منتقدانش همراه بود. او نام نمایشگاه‌هایش را بر اساس آنچه بر سر فیلمنامه‌های توقیف‌شده‌اش آمده بود انتخاب کرده است؛ نمایشگاه «فیلم‌هایی که نساختم» و نمایشگاه دومش «آن دیگری» در گالری «آریانا». او علاوه بر نقاشی عکاسی هم می‌کند و تاکنون یک نمایشگاه عکس نیز برپا کرده است. «زنان» موضوع نمایشگاه‌های تهمینه میلانی است. او می‌گوید که گرچه این نمایشگاه‌ها با استقبال کم‌نظیری روبه‌رو شدند، «گروه فشار و نیروهای امنیتی جهت ترور شخصیت‌های تندی علیه من وارد کردند».

تهمینه میلانی، همسر و دخترش معمار نیز هستند. او به همراه همسرش «محمد نیک‌بین» یک دفتر معماری دارند. هر دو در این رشته تحصیل کرده‌اند و هم در پروژه‌های معماری و هم در پروژه‌های سینمایی با هم کار می‌کنند. دختر او، ژینا، نیز معمار است و در نیویورک معماری خوانده و همان‌جا مشغول به کار شده است. محمد نیک‌بین تهیه‌کننده‌ی فیلم‌های میلانی است. او در دو فیلم همسرش، «نیمه‌ی پنهان» و «تسویه حساب»، در کسوت بازیگر جلوی دوربین رفته است.

حاصل کار تهمینه میلانی در کنار طراحی ده‌ها ساختمان شاخص، از جمله مرکز کنترل مترو در چهارراه کالج که پروژه‌ی مشترک او و همسرش بود، موفقیت او در اخذ جوایز متعدد معماری، ۱۴ فیلم سینمایی، ساخت یک فیلم برای یونیسف به نام «می‌ترسم، پس دروغ می‌گوییم» و داوری ده‌ها جشنواره‌ی داخلی و خارجی در زمینه‌ی معماری و سینما از جمله جشنواره‌ی فیلم شیکاگو، جشنواره‌ی کرلای هندوستان، جشنواره‌ی فیلم کلن و جشنواره‌ی فیلم روسیه است.



## فاطمه معتمدآریا

فرقی نمی‌کند نقش یک زن کم‌رو را بازی کند یا یک زن سرکش. مهم نیست در شمایل یک زن سنتی از دل تاریخ بیرون بیاید یا در کسوت یک استاد دانشگاه قرار بگیرد. کارنامه‌ی هنری او پر از نقش‌هایی متفاوت است. نقش آدم‌هایی که هیچ ارتباطی با هم ندارند اما او چنان عمیق در نقش خود فرومی‌رود که گویی زندگی خود را بازی می‌کند.

فاطمه (سیمین) معتمدآریا یکی از مهم‌ترین بازیگران ایرانی است. او متولد ۷ آبان ۱۳۴۰ در تهران است و بازیگری را از ۲۰ سالگی آغاز کرده است. بازیگری را در دانش‌سرای تهران آموخته و بعد وارد کلاس‌های تئاتر و فیلمسازی «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» شده است. کانون پرورش فکری قبل از انقلاب اسلامی به ریاست «فرح دیبا» تأسیس شد و یکی از مهم‌ترین مراکز آموزش هنر در ایران بود که شاگردان موفقی تربیت کرد. معتمدآریا پس از انقلاب و با عروسک‌گردانی در یکی از مهم‌ترین مجموعه‌های عروسکی در ایران به نام «مدرسه‌ی موش‌ها» وارد تلویزیون شد و تنها چند سال طول کشید که، به عنوان نقش اول، پایش به سینما باز شود.

او پله‌های ترقی در سینما را یکی پس از دیگری طی کرد. بارها نقش‌آفرینی او مورد توجه جشنواره‌های داخلی و بین‌المللی قرار گرفت و جوایز زیادی را از آن خود کرد.



سینما و تلویزیون تنها دغدغه‌های معتمدآریا نبوده، تلاش برای بهبود زندگی اجتماعی یکی از مهم‌ترین دلایل فعالیت‌های او بوده است. گواه این ادعا، حضور فعال او در مؤسسه‌های خیریه است. او سال‌ها برای کودکان کار بازارچه‌ی خیریه راه‌اندازی کرده، به دیدن کودکان سرطانی رفته و برای نوجوانان بازمانده از تحصیل کمک جمع‌آوری کرده است. در تیر ۱۳۹۴ پرتوی او به خاطر فعالیت‌های بشردوستانه، کنار ۱۵ چهره‌ی بین‌المللی که در طول عمر خود به منافع مشترک بشریت یاری رسانده‌اند، در گالری سازمان ملل به نمایش درآمد. معتمدآریا در دوران انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۸۸ در فیلم تبلیغاتی «میرحسین موسوی» درباره‌ی ایجاد زمینه برای برابری زن و مرد در جامعه صحبت کرد. در واکنش به این سوگیری معتمدآریا، خبرگزاری «فارس»، منتسب به سپاه پاسداران، با انتشار نامه‌ای سرگشاده از سوی تشکل‌های تندرو دانشجویی، حضور معتمدآریا در فیلم تبلیغاتی میرحسین موسوی را به عنوان یک زن موفق توهین به مردم شهیدپرور ایران عنوان کرد.

در این نامه به فیلمی از یک میهمانی اشاره شده بود که چند هنرپیشه‌ی ایرانی از جمله معتمدآریا را بدون حجاب و در حال رقص نشان می‌داد. معتمدآریا اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ به همین دلیل ممنوع از تصویر شد که بعد از چندی این ممنوعیت را برداشتند. پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ و پایان دوران دوم ریاست‌جمهوری «محمود احمدی‌نژاد»، فاطمه معتمدآریا به دلیل حمایت از موسوی و حضور در ستاد انتخاباتی میرحسین و فیلم تبلیغاتی او از سوی اصول‌گرایان «فتنه‌گر» خوانده و دوباره ممنوع از تصویر شد.

مهرماه ۱۳۸۸ یعنی چند ماه بعد از انتخابات، او و عده‌ای از سینماگران از سوی اعضای آکادمی «اسکار» به امریکا دعوت شدند اما او در فرودگاه ممنوع از خروج اعلام و پاسپورتش ضبط شد. در سال ۱۳۸۹ ممنوع از خروج بودن او را برطرف کردند و معتمدآریا توانست در جشنواره‌ی کن شرکت کند. اما پس از انتشار عکس بدون حجاب در جشنواره‌ی «کن»، بار دیگر مورد حمله‌ی رسانه‌های اصول‌گرا قرار گرفت و ممنوع از تصویر شد.

سیمین معتمدآریا چندی بعد جایزه‌ی «هانری لانگ لوا»ی فرانسه را دریافت کرد. مجری مراسم هنگام اهدای جایزه او را بوسید. این موضوع، اصول‌گرایان

را بیشتر از گذشته عصبانی کرد و ممنوعیت از کار او ادامه یافت. حاشیه‌ی دیگری هم در این مدت برای او رقم خورد؛ زمستان سال ۱۳۹۰ فاطمه معتمدآریا به دادسرای زندان اوین احضار شد. دادگاه او را به دلیل دیدار با خانواده‌ی «سهراب اعرابی»، از جوانان کشته‌شده در جریان «جنبش سبز»، بازی در فیلم تبلیغاتی میرحسین موسوی و حمایت از وی در مصاحبه‌های پس از انتخابات، به پرداخت جریمه‌ی نقدی محکوم کرد. در بهمن‌ماه ۱۳۹۲ دو فیلم «قصه‌ها» و «پربناز» با بازی او پروانه‌ی اکران گرفتند و ممنوع از تصویری او برطرف شد.

فاطمه معتمدآریا از جمله هنرپیشگان جنجال‌برانگیز بوده است. حمایت او از اصلاح‌طلبان و سخنانش درباره‌ی سانسور سینما پس از انقلاب، که آن را موجب فخرشدن سینمای ایران دانسته بود، او را از تیررس انتقادات مخالفان جمهوری اسلامی نیز در امان نگذاشته است. با وجود این، نقش‌آفرینی‌های متمایز او در آثار برجسته‌ی سینمایی، او را در فهرست چهره‌های درخشان هنری ایران قرار داده است. در افتتاحیه‌ی سی‌وهفتمین دوره‌ی جشنواره‌ی فیلم فجر، مراسمی برای بزرگداشت او برگزار شد.

معتمدآریا، اما، در هنگامه‌ی خیزش ۱۴۰۱، از قیام زنان و آحاد جامعه‌ی ایران با شعار «زن، زندگی، آزادی» حمایت کرد. او در مراسم تشییع پیکر «امین تارخ» بدون حجاب سخنرانی کرد. او همچنین به انتشار عکس باحجابش در بیلبورد تبلیغاتی «زنان سرزمین من» با انتشار ویدیویی اعتراض کرد و خود را «مادر» جوانانی خواند که در این قیام جان باخته‌اند.



## منیژه حکمت

«منیژه حکمت» تهیه‌کننده و کارگردان ایرانی متولد ۱۳۴۱ در شهر اراک است. او فقط ۱۵ سال داشت که وارد حوزه‌ی سینما شد. منیژه حکمت از جمله زنان موفق سینمای ایران است که شروع رشد و تلاشش از پایین‌ترین سطوح سینما و پله‌پله بوده و از هیچ کاری، حتی منشی‌گری صحنه، در سینما سر باز نزده است.

حکمت در سال ۱۳۶۶ در فیلم «خانه‌ای مثل شهر» منشی صحنه بود و در سال ۱۳۶۷ در فیلم «آپارتمان شماره‌ی ۱۳» بازی کرد. سال ۱۳۷۲ دستیار «حسن هدایت» در فیلم «دلاوران کوچهی دلگشا» شد و پس از آن بود که در سال ۱۳۷۶ نخستین اثر بلند سینمایی خود به نام «زندان زنان» را ساخت.

او در مورد روند فعالیت‌های خود در سینمای ایران می‌گوید: «شغل من تهیه‌کنندگی است و تهیه‌کنندگی در اکثر نقاط دنیا کاری مردانه است. من این حس را نکردم. شاید خیلی جنگیدم. پروسه‌ای که من کارگردان و تهیه‌کننده بشوم ۳۰ سال طول کشید. خیلی‌ها دوساله می‌آیند و تهیه‌کننده و کارگردان می‌شوند و کم نداریم در ایران. هر مدیر کلی هم که به وزارت ارشاد می‌آید ۴۰-۵۰ تا تهیه‌کننده و کارگردان به جمعی که وجود دارد اضافه می‌شود. ۳۰ سال هم زمان کمی نیست؛ جنگیدن دارد، مشکلات خاص خود را دارد. ولی الان در شرایط حاضر، من تازه برتری هم حس می‌کنم به عنوان زن و همیشه کارم را پیش برده‌ام که سختی خود را داشته است.»

او تهیه‌کننده‌ی فیلم‌هایی همچون «شیخون»، «زندان زنان»، «لالایی»، «ورود آقایان ممنوع»، «صداها»، «چیزهایی هست که نمی‌دانی»، «پوپک و آقایامشالله»، «دختری با کفش‌های کتانی» و فیلم‌های دیگری بوده است.

فیلم «زندان زنان»، نخستین فیلم بلند منیژه حکمت، از آن جهت دارای اهمیت بود که برای نخستین بار مسائلی پیرامون زندانیان زن، زندانیان سیاسی و اعدام زندانیان جوان در آن عنوان شد که، تا آن روز، این اتفاق در حوزه سینمای ایران به ندرت رخ می‌داد. این فیلم به سرعت مورد توجه منتقدان داخلی و جشنواره‌های خارجی قرار گرفت و جوایز متعددی گرفت؛ از جمله جایزه‌ی بهترین فیلمنامه و بهترین فیلم دوره‌ی ششم «جشن خانه‌ی سینما» در حوزه‌ی داخلی و تقدیرنامه‌ی کلیسای جهانی در «جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم سه قاره‌ی فریبورگ» در دوره‌ی هفدهم این جشنواره.

در همان سال بود که «سازمان عفو بین‌الملل» فیلم «زندان زنان» را در «جشنواره‌ی فیلم روتردام» هلند شایسته‌ی جایزه دانست، فیلمی که نامزد بهترین فیلم در جشنواره‌های بین‌المللی «براتیسلاوا»، «گیخون» و «هاوایی» نیز شد.

دومین فیلم منیژه حکمت «سه زن» نام داشت که در سال ۱۳۸۵ به نویسندگی، کارگردانی و تهیه‌کنندگی او ساخته شد و یکی از فیلم‌های پر فروش آن روزهای ایران بود. این فیلم قصه‌ی سه زن از سه نسل مختلف را بیان می‌کرد.

پس از آن، او فیلم «لالایی» را ساخت. تولید فیلم لالایی از سال ۱۳۸۷ شروع شد و پروژه‌ای سنگین برای جمع‌آوری لالایی‌های فارسی‌زبان بود. تیم پژوهشی این کارگردان برای دستیابی به اطلاعات دست اول به کشورهای فارسی زبان افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان سفر کردند.

منیژه حکمت در سال ۱۳۹۰ تهیه‌کنندگی فیلم «ورود آقایان ممنوع»، به کارگردانی «رامبد جوان»، را بر عهده گرفت و دخترش «پگاه آهنگرانی» نیز در این فیلم به ایفای نقش پرداخت.

او از جمله کارگردان‌هایی است که همیشه نسبت به اتفاقات اجتماعی و سیاسی درون ایران موضع داشته است: «اگر ناهنجاری‌های اجتماعی دغدغه‌های یک فیلمساز نباشند و خنثی باشد، به نظر من، فیلمساز نیست. اصلاً هنرمند نیست. هنرمند کسی است که جریان‌سازی می‌کند.»



.. مهین گرجی ..

## مهین گرجی

«مهین گرجی» متولد آبادان بود. علاقه‌اش به ادبیات فارسی او را در پایتخت راهی «دانشگاه تهران» کرد تا لیسانس خود را در همین رشته بگیرد. در سال‌های تحصیل و دانشجویی، تقریباً تمام رشته‌های ورزشی را که دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ برای دختران ایرانی ممنوعیت نداشت امتحان کرد. او والیبالیست قهاری بود. تلفیق ادبیات و ورزش او را در ابتدای دهه‌ی ۱۳۷۰ به سمت یکی از مهم‌ترین رسانه‌های ورزشی ایران سوق داد. مهین گرجی سال ۱۳۷۳ به هفته‌نامه‌ی «ابرار ورزشی» پیوست، هفته‌نامه‌ای که سه سال بعد تبدیل به نخستین روزنامه‌ی ورزشی در خاورمیانه شد.

در این هفته‌نامه، مهم‌ترین مسئولیتی که برعهده‌ی مهین گرجی قرار گرفت پوشش خبری ورزش بانوان بود که آن روزها حتی عکاسان زن هم اجازه‌ی ثبت تصاویرش را نداشتند. او باید توأمان با دو معضل بزرگ مبارزه می‌کرد. نخستین مشکل جو سنگین تحریریه‌ی یک رسانه‌ی ورزشی برای دختری بود که می‌خواست تابوی «تحریریه‌ی مردانه» را بشکند.

سال ۱۳۷۶ خورشیدی، در رقابت‌های انتخابی جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه، برای روزنامه‌ی ابرار ورزشی، تیم ملی ایران و تمرینات «محمد مایلی کهن» را تحلیل کرد. اصرار او برای ثبت امضای خودش به عنوان نگارنده‌ی زن پای مطالب با مقاومت سردبیر روزنامه «اردشیر لارودی» روبه‌رو نشد اما واکنش‌هایی از سوی جامعه‌ی ورزش را به همراه داشت. کادر فنی وقت تیم ملی تحلیل وضعیت فنی

تیم خود به قلم یک دختر را تاب نیاورده بودند. محمد مایلی کهن از صاحب امتیاز و مدیرمسئول «مؤسسه‌ی ابرار» خواسته بود مانع از انتشار تحلیل‌های مهین گرجی شود. در واکنش به این درخواست، مهین از انتخاب نام مستعار برای مطالبش پرهیز کرد.

مشکل بعدی پوشش اخبار ورزش بانوان بود؛ متن اخباری که برایش هیچ تصویری وجود نداشت قدرت انتقال خبر و حس گزارش را به مراتب دشوارتر می‌کرد. مهین سال ۱۳۸۶ به «جنی والمسلی»، خبرنگار «بی‌بی‌سی»، گفته بود که برای قلم‌زدن در حوزه‌ی ورزش، مورد توهین، آزار و اذیت و حتی تهدید از طرف تندروهایی قرار گرفته بود که فکر می‌کردند جای یک زن در فضاهای ورزشی نیست. اما دیوارهای اطرافش را با سرعتی به مراتب بالاتر از آنچه تصور می‌شد شکست. با تغییر وضعیت ابرار ورزشی از هفته‌نامه به روزنامه‌ی تخصصی، نخستین درخواست مهین گرجی حضور یک روزنامه‌نگار ورزشی دیگر در تحریریه بود. به این ترتیب، پای زنانی مانند «فروغ آسمانی» هم به تحریریه‌ی این روزنامه ورزشی باز شد. ولی بعدها از حوزه‌ی تخصصی ورزش بانوان کنار کشید. او گفته بود آنچه در دنیای ورزش مردان می‌گذرد برای او هم قابل درک، فهم و تحلیل است.

او نخستین زنی شد که پس از انقلاب از سازمان تربیت بدنی مجوز ورود به ورزشگاه «آزادی» را هم گرفت. در زمان ریاست «مصطفی هاشمی‌طبا» موفق شد برای نخستین بار به تماشای دربی تهران (بازی بین تیم‌های استقلال و پرسپولیس) برود. گفته بود در بدو ورودش به ورزشگاه، از سوی هواداران، مسئولان ورزشگاه و حتی خبرنگاران الفاظی آزاردهنده شنیده بود: «اما باور داشتم گاهی سکوت از تودهنی دردش خیلی بیشتر است. برای همین ساکت ماندم.»

در بازی ایران و عربستان، انتخابی جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه، وقتی مهین گرجی وارد جایگاه خبرنگاران ورزشگاه آزادی شد، بعضی از هواداران سمت او میوه، بطری آب و سنگ پرتاب کردند. خبرنگار «ای‌بی‌سی نیوز» (ABC News) مالزی نوشته بود که خبرنگار زن ایرانی نسبت به بی‌احترامی تماشاگران هموطن خود کم‌ترین واکنشی نشان نداد.



بازشدن پای گرجی به ورزشگاه تابوی ممنوعیت ورود خبرنگاران زن به ورزشگاه‌ها را برای مدتی شکست. پس از او، «فروغ آسمانی»، «افسون حضرتی»، «لیلی خرسند»، «شقایق آسیایی»، «دلارام عظیمی»، «شکوفه موسوی»، «مهستا اخباری»، «سعیده فتحی» و بسیاری دیگر موفق شدند برای پوشش خبری مسابقات ورزشی آقایان وارد ورزشگاه شوند، اتفاقی که بدون حضور مهین گرجی شاید با سال‌ها تأخیر آغاز می‌شد.

در سال ۱۳۸۰ مهین گرجی می‌پذیرد که با روزنامه‌ی «جهان فوتبال»، نخستین روزنامه‌ی تخصصی ورزش فوتبال، همکاری کند. پیش‌شرط او برای رسانه‌ی جدید آزادی در نگارش برای فوتبال آقایان بود. پاییز سال ۱۳۸۰، زمانی که تمام خبرنگاران نگاه و قلم خود را متوجه «میروسلاو بلاژیویچ» کرده بودند، او نخستین خبرنگاری شد که با «برانکو ایوانکوویچ» گفت‌وگو کرد.

مهین گرجی با بزرگ‌ترین روزنامه‌نگاران ورزشی و سیاسی ایران همکار شد، مردانی که سال‌ها حتی همکاری کنار آن‌ها آرزوی خبرنگاران ایران بود. اما سال ۱۳۸۵ دیوارهای اطرافش را شکست و برای همیشه از ایران رفت. همان سال همکاری خود را با «راديو فردا» آغاز کرد.

دی ماه سال ۱۳۸۸ اما لبخند گرجی برای همیشه خاموش شد. او که در خودرویی به همراه دو همکارش، «امیر زمانی‌فر» و «رزا حسن‌زاده آژیری»، در جاده‌ی برلین به پراگ بود بر اثر سانحه‌ی تصادف به کما رفت و سه ماه بعد درگذشت.



.. زینت پیرزاده ..

## زینت پیرزاده

«زینت پیرزاده» زن مهاجری است که وقتی فقط ۲۳ سال داشت، تحت فشار ستم‌هایی که در سرزمین مادری‌اش علیه زنان می‌شد، ناچار شد بار سفر ببندد و به کمک مادر بزرگ و برادر بزرگترش و نیز دوست قدیمی و نزدیکش، «فریبا»، به صورت غیرقانونی از ایران خارج شود و به سوئد مهاجرت کند. او امروز یکی از مشهورترین چهره‌های هنری مهاجر در کشور سوئد است. استندآپ کم‌دینی که راه‌های سختی را رفته اما همیشه باور داشته که خنده راه رسیدن به خوشبختی است.

زینت اهل ساری است. او پیش از مهاجرت ساکن شمال ایران بود و پس از مهاجرت هم در شمال سوئد ساکن شد. این شباهت جغرافیا در زندگی تازه تجربه‌ی جالبی را برای او رقم زد.

زینت پیرزاده، مانند همه‌ی مهاجران در جهان، زندگی پر فراز و نشیبی داشته است. او سال ۱۹۹۱ همراه با پسر خردسال خود به عنوان مادری مجرد از ایران خارج شد. با مشقت‌های بسیار موفق شد خودش را به کشور سوئد برساند. روزهای ابتدای مهاجرت او سرشار است از خاطراتی که به تنهایی و بی‌پولی گره خورده است. می‌گوید: «یک دوره‌ای در زندگی‌ام آن قدر گرسنگی کشیدم و لاغر و ضعیف بودم که همه‌ی لباس‌ها به تنم می‌خورد؛ برای همین رفتم و مدل شدم.» زینت پیرزاده مدتی طولانی در انتظار پاسخ اداره‌ی مهاجرت برای دریافت اقامت سوئد بود. اما زمان خود را به بلا تکلیفی نگذراند و در همین دوران شروع

به خواندن دروس تکمیلی کرد. بعد از چندبار تغییر رشته‌ی تحصیلی عاقبت تصمیم گرفت در رشته‌ی روان‌شناسی و مشاوره‌ی تربیت اجتماعی درسش را به اتمام برساند. پس از فارغ‌التحصیلی در مدارس مختلفی شروع به تدریس کرد و در کارنامه‌اش سابقه‌ی فعالیت به عنوان مشاور امور کارمایی در دولت سوئد هم وجود دارد، اما میان رشته‌ی مشاوره و استندآپ کمدی چه ارتباطی وجود دارد؟ زینت پیرزاده می‌گوید در آغاز فعالیت خود به عنوان یک استندآپ کمدین خارجی در کشوری آزاد هم مورد حمله قرار گرفته است تا جایی که می‌خواستند این کار را کنار بگذارند: «یکی از اولین جوک‌هایی که گفتم در مورد این بود که نماز یک ورزش ایروبیکی است و برای مبارزه با چاقی واجب شده است. بعد از این بود که خیلی به من پیام دادند و کلی فحش فرستادند. بعضی از نیروهای نژادپرست هم مرا تهدید کردند. این موقع بود که تصمیم گرفتم به کلی این کار را کنار بگذارم و مدتی واقعاً کار نکردم. اما با خودم فکر کردم اگر اینجا هم کاری را که دوست دارم پیگیری نکنم چه فرقی با زندان دارد و همین شد که مقداری در کارم تغییر ایجاد کردم و دوباره به دنیای کمدی برگشتم.»

زینت پیرزاده می‌گوید، تفاوت کار کمدی در کشورهای مثل سوئد با ایران در این است که کمدین‌ها تلاش می‌کنند بدون داشتن نگاه تبعیض‌آمیز و جنسی حرف‌های خود را بزنند: «فرهنگ خنده در جایی مثل سوئد به همین دلیل با ایران متفاوت است و این فرهنگ شاید برای ایرانیان چندان خنده‌دار نباشد و حتی بی‌مزه به نظر بیاید. اما درست و انسانی است.» او درباره‌ی ادبیات طنز در ایران می‌گوید که جوک‌های ایرانی را بسیار دوست دارد، اما جوک‌هایی را که به گروه‌های اقلیتی توهین می‌کنند نمی‌پسندد. او اضافه می‌کند: «جوک و شوخی‌هایی که در کشورمان است موجب دل‌شادی مردمی می‌شوند که در غم و رنجند.»

او روی صحنه‌ی استندآپ کمدی با بهره‌گیری از کلام طنز آزادانه درباره‌ی نژادپرستی، آزادی زنان و بنیادگرایی اسلامی حرف می‌زند. در این مسیر سابقه‌ی تحصیلی زینت پیرزاده در روان‌شناسی و مشاوره‌ی اجتماعی بسیار برایش راهگشا بوده و به او کمک کرده است. به باور او هرچقدر هم آدم‌ها عصبانی، متعصب یا نژادپرست باشند، این خنده است که می‌تواند از نفرت‌هایشان بکاهد.

این روزها، زینت پیرزاده یکی از محبوب‌ترین و سرشناس‌ترین کم‌دین‌های سوئد به شمار می‌رود. او موفق شد در سال ۲۰۱۰ به عنوان محبوب‌ترین کم‌دین سال در این کشور انتخاب شود.

این اما تنها دلیل اثرگذاری این زن ایرانی مهاجر نیست. او نویسنده‌ی رمانی است به نام «پروانه در زنجیر» که اگرچه برای مخاطب فارسی‌زبان هنوز ترجمه نشده اما به زبان‌های مختلفی در دنیا ترجمه شده و در فهرست کتاب‌های پرفروش سوئد قرار داشته است.

او که خود قربانی کودک‌همسری است و به همین دلیل هم همراه با فرزندش از ایران به سوئد پناهنده شده است، در زمینه‌ی مبارزه با ازدواج کودکان مهاجر در کشور میزبان فعالیت‌های گسترده‌ای دارد. فعالیت‌های حقوق بشری او به حدی است که از سوی سازمان ملل متحد در سوئد مورد تقدیر قرار گرفته و موفق شده است جایزه‌ی «مدافع حقوق بشر سال» را از آن‌ها دریافت کند.



## کتایون شهابی

کتایون شهابی، توزیع‌کننده و تهیه‌کننده‌ی فیلم، در سال ۱۳۴۲ در تهران به دنیا آمد. او که فارغ‌التحصیل دوره‌ی دکتری ادبیات فرانسه است، نخستین مؤسس شرکت بخش خصوصی در زمینه‌ی صادرات فیلم کوتاه و بلند و مستند در ایران است.

کتایون شهابی پیش از انقلاب برای تحصیلات دبیرستانی به فرانسه رفت، اما در اوج جنگ ایران و عراق در سال ۱۳۶۱ به ایران بازگشت و در بخش بین‌الملل بنیاد سینمایی فارابی، که نقش مهمی در معرفی سینمای ایران به جهان داشت، مشغول به کار شد. همکاری با کارگردانانی چون عباس کیارستمی برای «خانه‌ی دوست کجاست؟»، ناصر تقوایی برای «ناخدا خورشید» و بهرام بیضایی برای «باشو، غریبه‌ی کوچک» جهت آماده‌سازی فیلم‌هایشان و عرضه‌ی آنها به خارج از کشور او را مصمم بر ادامه‌ی این راه نمود. از دیگر فعالیت‌های او در بنیاد فارابی می‌توان به کمک به برگزاری جشنواره‌های گوناگون مانند جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم فجر، جشنواره‌ی کودکان و نوجوانان اصفهان، جشنواره‌های منطقه‌ای، یادواره‌های هنری و نیز برگزاری هفته‌های فیلم در داخل و خارج ایران اشاره کرد.

او در سال ۱۳۷۰ از بنیاد سینمایی فارابی استعفا کرد و در سال ۱۳۷۳ با عنوان عضو مؤسس، همکاری خود را در سمت معاونت اجرایی با نهاد نیمه‌خصوصی جدیدی به نام رسانه‌ی بین‌المللی سیما (CMI) آغاز کرد. این همکاری حدود

یک دهه و در زمینه‌ی تولید و صادرات فیلم‌های سینمایی، محصولات تلویزیونی (مستند، سریال داستانی و فیلم کوتاه) و ساخت فیلم با شرکت‌های خارجی ادامه داشت و جوایز بسیاری برای ایران به ارمغان آورد.

یکی از ارزنده‌ترین اقدامات کنایون شهابی در CMI احیای فیلم‌های با ارزش قدیمی مستند و سینمایی را کدمانده در آرشیو سازمان بود. وی با استفاده از استانداردهای فنی، این فیلم‌ها را روزآمد کرد و در سطح بین‌المللی به نمایش درآورد و با فروش به فیلمخانه‌های مهم دنیا آنها را در دسترس سینمادوستان جهان قرار داد. شاخص‌ترین این آثار فیلم تحسین‌شده‌ی سهراب شهید ثالث، «طبیعت بی‌جان»، و فیلم‌های امیر نادری و پرویز کیمیای بودند. همچنین برای نخستین بار در ایران اقدام به برگزاری بازار بین‌المللی فیلم و محصولات تلویزیونی (Tehran International Market) TIM کرد که تا سه سال خود مدیریت اجرایی آن را بر عهده داشت. این بازار ایران را در عرصه‌ی خرید و فروش محصولات فرهنگی و تولید مشترک در سطح جهانی مطرح کرد. سپس جشنواره‌ی فجر برگزاری این بازار را ادامه داد.

کنایون شهابی در سال ۱۳۸۰ با تأسیس شرکتی خصوصی به نام «رسانه‌ی بین‌المللی شهرزاد» (SMI)، با هدف عرضه‌ی بین‌المللی آثار سینمایی، مستند و تولید مشترک، پیشگام امر خصوصی‌سازی در زمینه‌ی عرضه‌ی بین‌المللی آثار فرهنگی شد که تا آن زمان تنها در انحصار ارگان‌های دولتی بود. رسانه‌ی بین‌المللی شهرزاد فعالیت‌هایش را عمدتاً بر تولید و پخش فیلم‌های مستقل مانند فیلم‌های رخشان بنی‌اعتماد و کیومرث پوراحمد و فیلم‌های اول و دوم فیلمسازان جوان متمرکز کرد. اصغر فرهادی و محمد رسول‌اف از جمله همین فیلمسازان بودند.

از بدو تأسیس رسانه‌ی شهرزاد، وی در زمینه‌ی تولید آثار مشترک و اجرای پروژه‌های بین‌المللی به‌ویژه در داخل ایران با کشورهایی مانند ژاپن، سنگاپور، و نیز اکثر کشورهای عضو شنگن به عنوان تهیه‌کننده همکاری داشت. از جمله تولیدات مشترکش که بسیار مورد استقبال قرار گرفته است، می‌توان آثاری مانند «مسجدشاه اصفهان» در مجموعه‌ی «معماری بناهای شاخص جهان» با فرانسه و مستندهای بلند «شهر خاموشان» با هلند و «سپیده» با دانمارک را نام



برد. همچنین، به عنوان تهیه‌کننده، آثار مستندی چون «کمی بالاتر»، «نساء»، «۲۱ روز و من»، «ناخوانده در تهران»، «پیرپسر» و «از ایران، یک جدایی» را با کارگردانان جوان ایرانی و، در زمینه‌ی پخش بین‌الملل، مستندهای بکتاش آبتین، محمدحسن دامن‌زن و محسن استادعلی را کار کرده است.

کتایون شهابی که در سال ۱۳۸۹ به عنوان صادرکننده‌ی نمونه‌ی خدمات فرهنگی و هنری، سینمایی و سمعی‌بصری ایران انتخاب شده بود، پس از جنبش سبز در ۲۶ شهریور ۱۳۹۰ به دلیل تولید و پخش فیلم‌های مستند در «بی‌بی‌سی فارسی» توسط وزارت اطلاعات دولت احمدی‌نژاد بازداشت و سرانجام پس از ۵۴ روز با قید وثیقه آزاد شد، اما با لغو پروانه‌ی کاری شرکتش قانوناً از ادامه‌ی فعالیت بازماند.

به این سبب، به محض لغو ممنوع‌الخروجی‌اش عازم فرانسه شد و در سال ۱۳۹۰، شرکت Noori Pictures را در فرانسه تأسیس کرد و سپس به ایران بازگشت. وی با این شرکت توانست فعالیت‌های خود را در زمینه‌ی تولیدات مشترک و تسهیل در امر پخش بین‌المللی آثار ایرانی در جهان گسترش دهد و موفقیت‌های متعددی کسب کند. از جمله این فیلم‌های موفق می‌توان «قصه‌ها»، «ناهید»، «چهارشنبه، ۱۹ اردیبهشت»، «بدون تاریخ، بدون امضا»، «وارونگی» و... را نام برد که جوایز ارزنده‌ای در جشنواره‌های مطرح جهانی مانند کن و ونیز و... کسب کردند. شرکت «نوری پیکچرز» با جذب سرمایه‌ی خارجی و ایجاد بازار فروش جهانی برای سینمای مستقل ایران نشان داد که این سینما می‌تواند به تنهایی ادامه‌ی حیات دهد.

کتایون شهابی با عضویت رسمی در جامعه‌ی اصناف سینمایی خانه‌ی سینما در دو انجمن تهیه‌کنندگان سینمای مستند ایران و نیز انجمن تهیه‌کنندگان سینمای ایران فعالیت صنفی داشته است. او طی سال‌های گذشته شانزده داور در جشنواره‌های بین‌المللی مهمی مانند IDFA، San Sebastian و Mannheim انجام داده و پس از عباس کیارستمی و لیلیا حاتمی سومین ایرانی‌ای است که به سمت داور در بخش مسابقه‌ی اصلی جشنواره‌ی کن سال ۲۰۱۶ برگزیده شد.

کتایون شهابی در سال ۲۰۱۷ نشان کماندان ادب و هنر را از وزارت فرهنگ فرانسه دریافت کرد و در ۲۰۲۳ نیز کمیته‌ی زنان فعال در رسانه‌ی فرانسه (MédiaClub'Elles) جایزه‌ی ویژه‌ی خود را به وی اختصاص داد. با توجه به سخت‌گیری‌هایی که در سال‌های اخیر بر تهیه‌کنندگان تحمیل شده و از آن‌جا که کتایون شهابی در این سال‌ها تمرکز خود را بر روی تولید فیلم گذاشته، او ناگزیر به تولید فیلم در خارج از ایران شده است. «حوا، مریم، عایشه» در سال ۲۰۱۹ در افغانستان و «بانو» در سال ۲۰۲۲ در آذربایجان تولید شدند که هر دو فیلم در جشنواره‌ی ونیز به نمایش درآمدند.



.. مهسا وحدت ..

## مهسا وحدت

«مهسا وحدت» متولد ۷ آبان ۱۳۵۲ در تهران، هنرمند برجسته و سرشناس موسیقی آوازی ایران، موسیقی‌دان و مدافع آزادی بیان در موسیقی است. کار او برگرفته از موسیقی سنتی و بومی ایران با نگرشی نو و تازه است. او در انتخاب تصنیف‌ها «دیالوگ‌محور» بوده و شیوه و بیانی متفاوت دارد و اغلب متن ترانه‌هایش را از شعرهای حافظ، مولوی، خیام و دیگر شعرهای کلاسیک ایرانی انتخاب می‌کند. گرچه گاهی مابین کارهایش از شعرهای شاعران معاصر نیز بهره می‌برد. نگاه و نگرش عمیق او به شعر و بیان خاص و منحصر به فردش افق‌های تازه‌ای را در موسیقی ایرانی گشوده است. از این رو هنر او مخاطبان زیادی در جهان دارد.

مهسا وحدت نوجوانی ۱۴ ساله بود که آموزش سازهای پیانو و سه‌تار را آغاز کرد و، بعد از آموزش این دو ساز در محضر «پری ملکی» و «مهدی فلاح»، شروع به فراگیری آواز کرد. او سال ۱۳۷۲ در رشته‌ی موسیقی در دانشگاه هنر پذیرفته شد و تحصیلاتش را در این رشته به اتمام رساند.

مهسا از سال ۱۳۷۴ به عنوان یک خواننده‌ی مستقل شروع به فعالیت در حوزه‌ی آواز کرد و از آن تاریخ تا کنون در کشورهای مختلف جهان کنسرت اجرا کرده و در فستیوال‌های معتبر موسیقی بین‌المللی شرکت داشته است. از جمله مهم‌ترین این کنسرت‌ها می‌توان به کنسرت او در کلیسای قدیمی «وارالو» ایتالیا و اجرای کنسرت در شهر «اسلو» در نروژ اشاره کرد که با استقبال گسترده‌ای روبه‌رو شدند.

او عمیقاً باور دارد که بر اساس موسیقی سنتی و نواحی می‌توان بیانی و رای مرزهای ایران ایجاد کرد.

او سه دهه است که به صورت خواننده و موسیقی‌دانی مستقل فعالیت دارد و در بسیاری از فستیوال‌های مهم موسیقی در دنیا شرکت کرده و کنسرت‌های بسیاری در سراسر دنیا داشته است. مهسا به دلیل منع تک‌خوانی صدای زنان در ایران که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ وضع شد قادر به تولید و اجرای موسیقی در ایران نیست ولی موسیقی او و خواهرش مرجان طرفداران زیادی در داخل و خارج از ایران دارد. او با برگزاری کلاس‌های آموزشی و همت و تلاش برای شناسایی و آموزش جوانانی که در این مسیر گام برمی‌دارند، به بسیاری از زنان ایرانی انگیزه‌ی خواندن داده و بخشی از زندگی هنری خود را به این مسئله اختصاص داده است. مهسا وحدت استعدادهای جوان را به فستیوال‌های معتبر معرفی می‌کند و مدت‌ها است مشغول ضبط آلبومی بر روی صدای زنان جوان مستعدی است که قریحه و ذوق خواندن دارند.

از او آلبوم‌های «حوا منم»، «لالایی‌های محور شرارت»، «ریشه در خاک»، «آوازه‌هایی از باغ ایرانی»، «بوی خوش وصل»، «آیین‌های شراب»، «رنگ بی‌تابی» با همراهی «مایتی سم مکین» و نیز «دارم امیدی» با هم‌صدایی خواهرش، «مرجان وحدت»، منتشر شده است. بعد از انتشار آلبوم «لالایی‌های محور شرارت» در سال ۲۰۰۳، مهسا با شرکت «کی‌کی‌وی» در کشور نروژ همکاری خود را آغاز کرد که حاصل این همکاری طولانی‌مدت آلبوم‌ها و کنسرت‌های متعدد بوده است. این همکاری‌ها منجر به تولید و انتشار آثار برجسته و متنوعی شده و جوایز زیادی را از آن خود کرده و همواره با استقبال پرشوری در سراسر دنیا مواجه شده است.

او در سال ۲۰۰۷ به عنوان یکی از سفیران مؤسسه‌ی دانمارکی «فری میوز» که مدافع آزادی بیان در موسیقی است انتخاب شد و در سال ۲۰۱۰ «جایزه‌ی فری میوز» به طور مشترک به او و «فرهاد تونج» خواننده‌ی تُرک‌تبار ترکیه اعطا شد. مهسا وحدت مابین لایه‌های مختلف اجتماعی در حوزه‌ی موسیقی سنتی دارای محبوبیت بسیاری است و به خوبی توانسته است، با بیان متفاوتش، با نسل جدید نیز که به ندرت به حوزه‌ی موسیقی سنتی تمایل نشان می‌دهند ارتباط

برقرار کند. او با موسیقی‌دان‌ها و نوازنده‌های شناخته‌شده‌ی بین‌المللی، از جمله «تورد گوستاوسن»، «مایتی سم مک‌لین»، «کنوت رایسرود»، «پاشا هنجنی»، «اتابک الیاسی»، «کوارتت کروئوس»، گروه کر «سکروک»، و «شروین مهاجر» برنامه‌های مشترک اجرا کرده و خواننده‌ی موسیقی فیلم‌های «عیسی می‌آید» و «آتش سبز» نیز بوده است.

مهسا وحدت در مجموعه آلبوم‌های «لالایی‌های محور شرارت» (listen to the banned) نیز مشارکت داشته و در سال ۲۰۱۱ آلبوم «دارم امیدی» او و خواهرش «جایزه‌ی موسیقی مستقل» (independent music award) را از آن خود کرد. در سال ۲۰۱۹ میلادی شهردار شهر پیتسبورگ در ایالت پنسیلوانیا در آمریکا روز ۶ سپتامبر ۲۰۱۹ را به عنوان روز مهسا وحدت نام‌گذاری کرد. دلیل این نام‌گذاری شجاعت و مقاومت و روح جستجوگرش برای حفظ ارتباط موسیقی‌اش با زمان و نگاه هنرمندانه‌اش به ادبیات حال و گذشته یایران با رویکردی فرامرزی بوده است.



.. مسیح علی نژاد ..

## مسیح علی‌نژاد

در سال‌های اخیر کمتر روزی به یاد کسی می‌آید که نام «مسیح علی‌نژاد» را در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های خارج و داخل ایران نخوانده یا نشنیده باشد؛ روزنامه‌نگاری که حامیان و منتقدان، موافقان و مخالفانش همان‌قدر جدی‌اند که او در فعالیت‌های بی‌وقفه‌اش هم در خبرنگاری و روزنامه‌نگاری و هم کنشگری سیاسی.

«معصومه (مسیح) علی‌نژاد قمی‌کلایی»، در تاریخ ۲۰ شهریور ۱۳۵۵ در روستای قمی‌کلا از توابع شهرستان بابل مازندران به دنیا آمد. او فعالیت حرفه‌ای خود را از سال ۱۳۸۰ و از روزنامه‌ی «همبستگی» آغاز کرد و پس از آن توانست در خبرگزاری کار ایران، «ایلنا»، به کار خود به عنوان خبرنگار پارلمانی و سپس دبیر سرویس پارلمانی این خبرگزاری ادامه دهد. مسیح علی‌نژاد پیش از خروج از ایران در روزنامه‌های نزدیک به اصلاح‌طلبان مانند «شرق»، «بهار»، «وقایع اتفاقیه»، «هم‌میهن» و «اعتماد ملی» یادداشت‌ها و گزارش‌های بسیاری منتشر کرد.

او سال ۱۳۷۵ به خاطر فعالیت در یک گروه دانش‌آموزی به همراه برادر و همسر سابقش بازداشت شد و در حالی که باردار بود، به بازداشتگاه وزارت اطلاعات منتقل شد.

شیوه‌ی کار و جسارت او در تهیه‌ی گزارش‌ها و نوشته‌هایی که در جراید منتشر می‌کرد همواره و در تمام دوران فعالیتش او را درگیر حواشی، دردسرهای



و فشارهای بسیاری کرد. او در دوره‌های ششم و هفتم مجلس شورای اسلامی ایران، به عنوان خبرنگار پارلمانی، خبرهای مرتبط با مجلس شورای اسلامی را پوشش می‌داد. در همین دوران بود که پرداخت عیدی ده میلیون ریالی به نمایندگان مجلس را به همراه دو فیش حقوقی جداگانه‌ی نمایندگان در خبرگزاری ایلنا افشا کرد. این اتفاق جنجال‌آفرین شد. بسیاری از نمایندگان از این افشاگری برآشفته شده و مسیح را با القاب و الفاظ نامناسب نواختند. در پی این اتفاق، او از پوشش اخبار حوزه‌ی پارلمانی منع و اخراج شد.

مسیح علی‌نژاد بعد از راهپیمایی‌های اعتراضی مربوط به انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست‌جمهوری ایران، با خانواده‌ی کشته‌شدگان حوادث بعد از انتخابات سال ۱۳۸۸ مصاحبه‌های متعددی انجام داد. این در حالی بود که حکومت ایران کشته‌شدن معترضان را در رسانه‌های داخلی تکذیب و انکار می‌کرد، مسیح علی‌نژاد با انجام مصاحبه‌های صوتی توانست در مستندی رادیویی، نام ۵۷ تن از کشته‌شدگان سال ۸۸ را ثبت کند.

او پیش از خروج از ایران دو کتاب منتشر کرد: کتاب «تحصن»، درباره‌ی تحصن نمایندگان دور ششم مجلس در اعتراض به رد صلاحیت گسترده‌ی آنان برای انتخابات دوره‌ی بعدی و سپس کتاب دیگری به نام «تاج خار» که مربوط به داستان زندگی خودش و ماجرای اخراج خود از مجلس هفتم است.

مسیح علی‌نژاد سه کتاب دیگر خارج از ایران منتشر کرد. کتاب «من آزاد هستم» که در آن داستان زندگی زنانی در قالب یک داستان بلند روایت شده است که از همسران خود در ایران جدا شده‌اند. کتاب دیگر او «قرار سبز» است که در آن به حوادث پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ با روایت داستانی می‌پردازد. او کتاب سوم خود را در سال ۲۰۱۸ با عنوان «باد در موهایم» به زبان انگلیسی منتشر کرد.

مسیح پس از ترک ایران در سال ۱۳۸۸ فصول جدیدی از فعالیت رسانه‌ای خود را در خارج کشور آغاز کرد. در سال‌های نخست خروجش از ایران، علی‌نژاد حجابش را هنوز به طور کامل ترک نکرده بود و منتقد جریان‌ات سیاسی راست و چپ خارج از کشور بود که در راستای براندازی کلیت جمهوری اسلامی گام برمی‌داشتند و شرکت در انتخابات را تحریم می‌کردند. اما به عنوان یکی از

منتقدان صریح از سوی جمهوری اسلامی و رسانه‌هایش مورد آزار و توهین قرار می‌گرفت. مسیح اما با گذشت زمان تغییراتی کرد و به عنوان یکی از سرسخت‌ترین مخالفان فعال جمهوری اسلامی شناخته شد.

در اردیبهشت سال ۱۳۹۳ در فیسبوک، زمانی که مسیح حجاب از سر برداشته بود و با صراحت و بی‌پرده از آزادی حجاب برای زنان سخن می‌گفت، صفحه‌ای با عنوان «آزادی‌های یواشکی زنان در ایران» راه‌اندازی کرد و از مخاطبان این صفحه خواست تا عکس‌های خود را به همراه شرحی کوتاه از تجربه‌شان در مورد حجاب اجباری و دقایقی که آنان با ساختارشکنی این حجاب را نادیده گرفته و به سخره می‌گیرند برای او ارسال کنند. این صفحه ظرف اندک‌زمانی مورد استقبال چشمگیر کاربران فیسبوک قرار گرفت و گزارش‌های متعددی از آن در رسانه‌های داخلی و خارجی منتشر شد.

این کمپین اما موافقان و منتقدان بسیاری در بین فعالان زنان و فمینیست‌ها داشت. منتقدان می‌گفتند که مبارزه‌ی زنان ایران علیه قانون حجاب اجباری جمهوری اسلامی سابقه‌ای به اندازه‌ی کل عمر نظام دارند و دیگر از سطح «یواشکی» فراتر رفته است. اما مخالفان جدی این کمپین، که هدفش همراه‌کردن آن گروه از زنان در ایران بود که به دلایل مختلف توان ابراز مخالفت آشکار با حجاب با وجود خشونت گشت‌های ارشاد نداشتند، در داخل نظام جمهوری اسلامی بودند. راه‌اندازی این صفحه خشم شدید تندروها در ایران را برانگیخت؛ تا جایی که برای او گزارش‌هایی تلویزیونی ساختند و به او اتهامات واهی زدند.

شاید بتوان گفت که موفقیت این صفحه با صدها هزار دنبال‌کننده آغاز فصل جدیدی از فعالیت‌های مسیح علی‌نژاد بود. از آن پس، مسیح چندین کمپین در شبکه‌های اجتماعی راه‌اندازی کرد که پیوستن به آن‌ها مستلزم انجام عملی در خارج از فضای سایبری و در خیابان‌های ایران بود. از آن جمله می‌توان به کمپین چهارشنبه‌های سفید اشاره کرد که، با وجود استقبال گسترده‌ی مخاطبان‌ش، از سوی گرایش‌های مختلف درون جنبش زنان حامیان و منتقدانی داشت.

مسیح، علاوه بر کمپین‌هایی در مخالفت و مبارزه با حجاب اجباری، فعالیت‌های رسانه‌ای خود را نیز گسترش داد و در حوزه‌های حقوق بشر و سیاست نیز به طور گسترده و فعال حضور یافت، فعالیت‌هایی که خشم دائمی

جمهوری اسلامی را به تهدیدهایی جدی نسبت به او و خانواده‌اش بدل کرد، تا جایی که علاوه بر پخش مصاحبه‌ای با خانواده‌ی او، که نشان از فشار امنیتی بر آن‌ها برای برائت‌جستن از دخترشان داشت، برادرش نیز بازداشت شد.

جمهوری اسلامی پا از این سطح گسترده‌ی تهدید و فشار بر مسیح علی‌نژاد و خانواده‌اش فراتر گذاشت و برای ربودن مسیح طرحی ریخت که با ورود افبی‌آی و وزارت دادگستری امریکا و بازداشت «نیلوفر بهادری‌فر»، یکی از اعضای تیم ربایش او، در تابستان ۱۴۰۰ اجرای این توطئه عملی نشد. دولت و هر دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات امریکا نسبت به این طرح توطئه واکنش نشان دادند و در دسامبر ۲۰۲۲ طرحی در کمیته‌ی بودجه‌ی کنگره‌ی امریکا تصویب کردند با عنوان مخفف «هانت» و به نام مسیح علی‌نژاد، به منظور پیشگیری از فعالیت‌های جمهوری اسلامی و مجازات و مقابله با تهدیدها و آدم‌ربایی مخالفان نظام در امریکا.

او هم‌اکنون با برنامه‌ای تفسیری در شبکه‌ی تلویزیونی «صدای امریکا» با عنوان «تبلت» صدای رسا و بی‌پرده‌ای در نقد و مبارزه با جمهوری اسلامی دارد. اما فعالیت‌های سیاسی مسیح علی‌نژاد به روزنامه‌نگاری خلاصه نمی‌شود. او در سال‌های اخیر در بسیاری از نشست‌های سیاسی با سیاستمداران غربی حاضر شده است و بدون خودسانسوری و با صراحت بیان، علاوه بر آنکه تلاش کرده است صدای ناراضیتی زنان ایران باشد، از سیاست‌های دولت‌های غربی در قبال جمهوری اسلامی انتقاد کرده است.

او سال ۲۰۱۴ با کامبیز فروهر، خبرنگار ارشد شرکت رسانه‌ای بلومبرگ، ازدواج کرد و اکنون ساکن نیویورک است. مسیح سال ۲۰۲۲ را با پیوستن به ائتلافی در مسیر براندازی جمهوری اسلامی با چهره‌هایی مانند «علی کریمی»، «شاهزاده رضا پهلوی»، «حامد اسماعیلیون»، «نازنین بنیادی» و «گلشیفته فراهانی» به پایان برد.



.. آوا هما ..

## آوا هما

رمان «دختران دود و آتش»، اثر «آوا هما»، نویسنده‌ی ایرانی و فعال مدنی ساکن امریکا، برگرفته از زندگی یک زندانی سیاسی اعدام‌شده در ایران است. این کتاب در سال ۱۳۹۹ و به طور همزمان در امریکا، کانادا و بریتانیا به بازار کتاب عرضه شد.

زمانی که نامه‌های «فرزاد کمانگر»، معلم و فعال سیاسی کُرد اعدام‌شده، در سطح گسترده منتشر شد، یک روایت ذهنی در مورد زندگی و مرگ مردان و زنان کردستان در ذهن این نویسنده شکل گرفت، ایده‌ای که در نهایت تبدیل به رمان اجتماعی دختران دود و آتش شد. بخشی‌هایی از این کتاب به خودکشی زنان کردستان می‌پردازد، موضوعی که، از همان روزهای کودکی، دنیای آوا را تحت تأثیر خود قرار داد.

این دغدغه در بزرگسالی با راه‌اندازی گروه تلگرامی «پیش‌گیری از خودکشی» و کارگاه‌ها و کلاس‌های منع خودکشی در ذهن او به قوت خودش باقی ماند. گروهی که به همت آوا هما تشکیل شده است، برای آموزش روش‌های پیش‌گیری از خودکشی، محتوای ساده و قابل فهم تولید می‌کند تا در مناطق محروم و دور از دسترس هم در اختیار مردم قرار گیرند.

او به یاد معلم روزهای کودکی خود مصمم به شروع این مسیر شد؛ زنی که سعی می‌کرد، با لباس‌های یقه‌اسکی و دستکش، آثار به جا مانده از خودسوزی را ببوشاند و هر بار با پیداشدن جزء کوچکی از پوست زیر لباس‌هایش، آوا را

با این سؤال دردناک مواجه می‌کرد: «چگونه ممکن است آدم‌هایی که به ظاهر قوی و شاد هستند، به دردمندانه‌ترین شکل، دست از زندگی بشویند؟» موضوع آخرین رمان آوا در نشریات انگلیسی‌زبانی همچون «روزنامه‌ی ایندپیندنت» در انگلستان، «گلوب اند میلز» در کانادا و «بووک براور» در امریکا انعکاس داشته و آن‌ها «دختران دود و آتش» را به عنوان یکی از رمان‌های پربار و تأثیرگذار سال جاری معرفی کرده‌اند.

قصه‌های او به صورت عمده در مورد روزگار خانواده‌های گُرد ساکن ایران است که به عنوان یک اقلیت اتنیکی، تحت فشار و تبعیض حکومت مرکزی قرار دارند. این نویسنده می‌گوید، قصه‌های فروخته در میان اقلیت‌های اتنیکی ساکن ایران بیش از هر جای دیگر جهان تنها هستند، قصه‌هایی که به توجه و بازخوانی ملی و بین‌المللی نیاز دارند.

به گفته‌ی او، راه رسیدن به اتحاد از هم‌دلی و هم‌دردی اقوام عبور می‌کند و این ادبیات است که امکان شادی و عشق را فراهم می‌سازد.

آنچه در مورد فرزند کمانگر هم برای این نویسنده و فعال مدنی جالب بوده، نه فقط بیان زیبای او بلکه توانایی وی برای حفظ جان‌مایه‌های امید، شادی و عشق به انسانیت بوده است: «امید یعنی چیزی که در تصورات اولیه به نظر می‌رسید می‌بایست، در جریان انفرادی و شکنجه‌هایی که متحمل شده است، از بین رفته باشد اما از بین نرفته بود و تا آخرین دقایق زندگی او منبع الهام دیگران شد.»

از نظر آوا، این تحسین‌برانگیز است که یک زندانی مظلوم که آن قدر او را می‌زده‌اند تا از حال می‌رفته، به شکلی که خودشان بارها تصور کرده بودند که مرده، باز هم از عشق، زیبایی و انسانیت می‌گفته است، در حالی که به سادگی می‌توانست در شرایط طاقت‌فرسا دچار ناامیدی، خشم و نفرت شده باشد.

آوا هم آن روزها ساکن تورنتو بود. تازه دوره‌ی فوق لیسانس خود را تمام کرده بود، دل‌زده و ناامید از تبعیضی که در جامعه‌ی پیرامونش در مورد اقلیت مهاجر در لایه‌های زیرین زندگی با قدرت جاری و ساری بود. با این‌همه، مصمم می‌شود که ایده‌اش را دنبال کند: «فکر کردم در ایران تو را حذف یا سانسور می‌کنند و در این‌جا هم ندیده‌ات می‌گیرند و کسی نمی‌خواهد داستانت را بشنود. من به

جایی رسیدم که از خودم سؤال کردم حالا که انگلیسی زبان سوم من است، من مثل درختی بی‌ریشه‌ام و ناچارم برای ادامه‌ی زندگی در تبعید تمام‌وقت کار کنم. از نوشتن نمی‌توانم امرار معاش کرد. آیا باید به داستان‌نویسی ادامه دهم؟ من نیاز داشتم در مورد زندگی جدیدم تصمیم‌های مهم بگیرم، اولویت‌هایم را تعیین کنم و از خودم می‌پرسیدم منی که از کودکی داستان نوشته و کتاب خوانده‌ام، حالا مسیرم را ادامه بدهم.»

نامه‌های فرزند که منتشر می‌شود، آن امیدی که در کلمات معلم اعدام‌شده موج می‌زده، یک‌باره چیزی را در درون آوا زنده می‌کند: «مرا دوباره به سمت زندگی سوق داد. به این نتیجه رسیدم که فرصتی برای ترس و تردید ندارم و باید سعی خود را برای پرکشیدن بکنم.»

او داستان فرزند کمانگر را تا آن‌جا می‌نویسد که آن معلم کُرد جوان به اتهام عضویت و همکاری با گروه «پژاک» اعدام می‌شود، اتهامی که فرزند بارها رد کرده بود. اما داستان درون آوا به انتها نرسید. او این بار خواهر فرضی فرزند را خلق کرد تا روایت زندگی زنان کردستان را بنویسد.

آوا تلاش خود در زمینه‌ی پیش‌گیری از خودکشی را حالا به دایره‌ی کتاب جدید خود هم کشانده است: «از خودم پرسیدم، اگر شخصیت اصلی کتاب خواهی داشت، چه اشتراکاتی می‌توانستند با هم داشته باشند؟ تبعیض جنسیتی چه اندازه سرنوشتشان را تغییر می‌داد؟ این‌جا بود که لیلا در درونم شکل گرفت و داستانش را از آن‌جا آغاز کردم که این زن در حال کشاکش درونی بوده که زندگی ارزش ادامه‌دادن ندارد و این‌طور شد که شخصیت لیلا در کنار کاراکتر چیا به عنوان یک خواهر و برادر شکل گرفت.»

در طول مسیر داستان، ما دنبال می‌کنیم که چطور لیلا می‌خواهد فیلم بسازد، زنی که دنبال برادرش می‌گردد و در طول مسیری که در پی پیدا کردن برادر است، بخش‌هایی از شخصیت و زندگی او شکل می‌گیرند. ما با مشکلات زنان آن نواحی مواجه می‌شویم و به جایی می‌رسیم که زندگی خودش هم در جریان داستان به مخاطره می‌افتد.

بخش عمده‌ی نگاه نویسنده در جریان این رمان از دریچه‌ی مسائل اجتماعی شکل گرفته است: «این که چطور هویت تو به عنوان یک زن و عضو یک

اقلیت در زندگی روزمره شکل می‌گیرد و نگاه تو به موضوعات اجتماعی می‌تواند تعریفی که از خودت داری و همچنین زاویه‌ی نگاهت به جامعه را تغییر دهد. در طول این رمان، هرکدام از شخصیت‌هایم راه‌حل‌های متفاوتی برای سروکله‌زدن با چالش‌هایشان در پیش می‌گیرند.»

رمان دختران دود و آتش را به زبان انگلیسی و در ۳۰۵ صفحه دو ناشر به نام‌های انتشارات «هارپر کالینز» در امریکا و «ایبرامز» در بریتانیا جداگانه منتشر کرده‌اند.





## کیمیا علیزاده

«کیمیا علیزاده» قهرمانی است که برای نخستین بار به عنوان زنی ورزشکار از ایران در مسابقات المپیک مدال آور شد. اما شهرت کیمیا تنها به ورزشکاربودنش خلاصه نمی‌شود. او صدای بلند زنان ایرانی است که در ساختار مردسالار جمهوری اسلامی به صورت نظام‌مند از انجام بسیاری از ورزش‌ها، از دیده‌شدن هنگام بازی‌ها و همچنین تماشای بازی‌ها در استادیوم‌ها محرومند. او محبوبیتش را، بیش از مدال‌آوری، به دلیل بیان بی‌پروای ستمی که بر زنان در ایران می‌رود کسب کرده است.

کیمیا علیزاده زنوزی در ۱۹ تیر ۱۳۷۷ در کرج از مادری اهل اردبیل و پدری از زنوز مرند متولد شد. او از کودکی ورزش را دوست داشت و این علاقه‌اش باعث شد که مغلوب ذهنیت مردسالار و موانعی که برای ورزش زنان در ایران وجود دارد نشود. از کودکی به یادگیری تکواندو مشغول شد تا جایی که در نوجوانی او را «پدیده‌ی تکواندو» خواندند.

کیمیا در سال ۲۰۱۴، وقتی که هنوز هفده سال هم نداشت، کاملاً آماده بود که به بازی‌های آسیایی کره‌ی جنوبی اعزام شود. مربیان‌ش مطمئن بودند که کیمیا می‌تواند در وزن منهای ۶۲ کیلوگرم مدال طلای این بازی‌ها را به دست آورد. اما به دلیل آنکه هنوز به سن مجاز برای ورود به این رقابت‌ها نرسیده بود از حضور باز ماند. کیمیا اما مایوس نشد و سال بعد در وزن ۵۷ کیلوگرم در مسابقات جهانی تکواندو در روسیه شرکت کرد و با کسب مدال برنز این رقابت‌ها تاریخ‌ساز شد. او نخستین زن تکواندوکار ایران بود که برنده‌ی چنین مدالی در رقابت‌های جهانی می‌شد.

راه دشوار کیمیا با این بُرد کمی هموارتر شد. او در سال ۲۰۱۵ در مرحله‌ی جایزه‌بزرگ جهانی تکواندو در مسکو از سد ۵ حریف به ترتیب از تایوان، بریتانیا، کره، کرواسی و بار دیگر بریتانی عبور کرد و مدال طلا را بر گردن آویخت. سال بعد، در بازی‌های انتخابی المپیک ریو از حریفان خود بُرد و سهمیه‌ی حضور در این بازی‌ها را برای ایران کسب کرد. در این مسابقات نیز او مدال برنز رقابت‌ها را به دست آورد و بار دیگر تاریخی نو را رقم زد؛ او نخستین زن مدال‌آور ایران در المپیک شد.

کسب مدال‌ها و پیروزی‌های متعدد کیمیای جوان مقامات جمهوری اسلامی را بر آن داشت که با تمجید از او این افتخارات را از آن خود بخوانند و بگویند که موفقیت‌های کیمیا نشانگر آن است که داشتن حجاب اجباری برای زنان ورزشکار مانع پیشرفت و موفقیت آن‌ها نیست. کیمیا اما قصد نداشت با مدال‌آوری‌هایش وسیله‌ی کسب افتخار برای نظامی شود که زنانی همچون او را به شدت محدود کرده است. او پس از آسیب‌دیدگی در مسابقات جهانی تکواندو ۲۰۱۷، با وجود کسب مدال نقره، تصمیم جدیدی گرفت.

یک سال بعد از این مسابقات و پس از بهبودی آسیب‌دیدگی، کیمیا علیزاده در ۱۸ دی ۱۳۹۸ با یک خبر بسیاری را متعجب کرد. خبرگزاری‌ها گفتند که کیمیا علیزاده قصد بازگشت از هلند به ایران را ندارد و قرار است در بازی‌های المپیک تابستانی ۲۰۲۰ توکیو زیر پرچم کشور هلند به روی شیاپ چانگ برود. سه روز پس از انتشار این خبر، کیمیا در حساب اینستاگرامی خود این خبر را تأیید کرد. او خود را «یکی از میلیون‌ها زن سرکوب‌شده‌ی ایرانی» خواند و گفت که مقامات جمهوری اسلامی از او و مدال‌هایش برای ابزار تبلیغاتی خود سوءاستفاده کرده‌اند. او نوشت: «چون نمی‌خواستم از پله‌های ترقی با نشستن پای سفره‌ی فریب، ریا و فساد بالا بروم رنج دوری از وطن را به جان خریدم.»

مهاجرت کیمیا و اظهاراتش خشم مقامات جمهوری اسلامی و حامیان‌ش را برانگیخت. آن‌ها کیمیا را «بی‌وفا»، «خائن» و «کودک» خطاب کردند. در مقابل، این اقدام کیمیا، که بر محبوبیت او بین زنان ایران بسیار افزوده بود، مورد حمایت دولت‌های غربی و مسئولان ورزشی فدراسیون‌های جهانی قرار گرفت. دولت آلمان یک سال بعد درخواست پناهندگی کیمیا را پذیرفت.

---

## تجارت . نوآوری . کارآفرینی

---



.. ملڪ تاج فيروز ..

## ملک‌تاج فیروز (نجم‌السلطنه)

«ملک‌تاج فیروز نجم‌السلطنه»، بنیان‌گذار نخستین بیمارستان مدرن تهران، یعنی «بیمارستان نجمیه»، یکی از شاهزادگان قاجار بود که تمام ثروت خود را پای تأسیس یک بیمارستان مدرن گذاشت. او به صلابت و مردم‌داری مشهور بود و مایه‌ی مباحثات فرزندش، دکتر «محمد مصدق».

ملک‌تاج فیروز نجم‌السلطنه بیمارستان نجمیه را از محل اموال شخصی خود در سال ۱۳۰۷ تأسیس کرد و یک سال بعد، آن بیمارستان وقف مستمندان و فقراى شهر شد، بنایی که عزیزکرده‌ی این بانو، یعنی محمد مصدق، نیز آخرین دقایق زندگی خود را در آن گذراند.

ملک‌تاج فیروز متولد سال ۱۲۳۳، که یکی از شاهزادگان «قاجار» بود، به رسم اشراف آن روزها، با معلم خصوصی درس خواند. ملک‌تاج فیروز نجم‌السلطنه از چهارسو به اشراف و بزرگان آن عهد متصل می‌شد. او نوه‌ی «عباس میرزا»، دختر «فیروز میرزا نصرت‌الدوله»، خواهر «عبدالحسین میرزا فرمانفرما» و خواهرزن «مظفرالدین شاه» بود. ملک‌تاج نجم‌السلطنه علی‌رغم آن‌که سه ازدواج استراتژیک و مهم در کارنامه‌ی زندگی خود داشت، شهرتش را از مردان فامیل نمی‌گرفت بلکه در کتاب‌های تاریخی به صلابت، صراحت در لهجه و روحیه‌ی نیکوکاری مشهور است.

«منصوره»، نوه‌ی نجم‌السلطنه و دختر دوم مصدق، در یادداشت‌هایش در مورد مادر بزرگ نوشته است: «تو هم اگر او را می‌دیدى، دوستش می‌داشتى و مانند دیگران شازده‌جان صدایش می‌کردى.»

نجم‌السلطنه را وقتی ۱۶ساله شد راهی خانه‌ی بخت کردند. این ازدواج را پدرش که وزیر جنگ آن روزگار بود ترتیب داد. او همسر آینده‌اش را تا زمان عقد ندیده بود. روزی که راهی «حجله» شد، همسر چندم «مرتضی‌قلی‌خان نوری» ملقب به «وکیل‌الملک» بود، مردی مقتدر که حاکم کرمان بود و نظامی‌گری را در روسیه تعلیم دیده بود. برای همین هم مهریه‌ی نجم‌السلطنه یک چهارم قریه‌ی «اسماعیل‌آباد» کرمان تعیین شد. خطبه‌ی عقد را خواندند و دختر نوجوان را با خدم و حشم بسیار راهی کرمان کردند. نجم‌السلطنه در کرمان ماند و دو دخترش «عشرت‌الدوله» و «شوکت‌الدوله» را به دنیا آورد.

اما عزیمت به کرمان برای او روزهای ناخوش بسیار داشت. اقامتش در این شهر مصادف شد با مقروض‌شدن همسرش، خشک‌سالی و خراجی که ته کشیده بود و فقط برای رتق و فتق امور شهر کفایت می‌کرد و به حکومت مرکزی نمی‌رسید. روزگار با آن‌ها نامهربان شده و، با شورش گرسنگان و کارگران، قیمت نان و غله بالا رفته بود. کارگران شال‌باف، از سر قحطی، خانه‌های تاجر بانفوذ کرمان را غارت کردند.

همان روزها از بالا دستور رسید که کارگران غارت‌گر را تأدیب کنند. اما مرتضی‌قلی‌خان زیر بار نرفت و گفت آن‌ها گرسنه و مجبور بوده‌اند. به همین دلیل هم استعفا داد و روانه‌ی تهران شد و مدت کوتاهی بعد از این حوادث هم در تهران درگذشت. نجم‌السلطنه در اوج جوانی و شادابی بیهوش شد.

چندی بعد و در سال ۱۲۶۰ هجری شمسی بود که به عقد «میرزا هدایت‌الله وزیردفت‌ر» درآمد. میرزا هدایت‌الله وزیردفت‌ر هم از رجال سلطنتی آن روزگار بود. ایل و تبارش سالیان سال بود که مقام و منصب امور مالی سلسله‌ی قاجار را بر عهده داشتند. اما او نه تنها عهده‌دار وزارت دارایی و وزارت لشکر بود بلکه در علوم و فنون روزگارش هم فردی فرهیخته محسوب می‌شد و به تأویل متن و تفسیر قرآن و حدیث نیز شهرت داشت.

این‌بار هم اقبال نجم‌السلطنه این بود که همسر دوم شود. میرزا هدایت‌الله در ابتدا با دخترعمویش پیوند زناشویی بسته بود و از او فرزندان هم داشت. ملک‌تاج نجم‌السلطنه همسر دوم او محسوب می‌شد. اما این تقدیر

در سرنوشت ایران بسیار تأثیرگذار بود زیرا حاصل این وصلت محمد مصدق بود که مسیر تاریخ ایران را تغییر داد.

وقتی میرزا هدایت‌الله وزیردفت‌در ۷۶ سالگی به علت ابتلا به وبا درگذشت، نجم‌السلطنه دو سالی عزادار شوهر سفرکرده ماند. آن روزها نجم‌السلطنه ۴۰ ساله بود و محمد مصدق‌السلطنه ۱۰ ساله. دخترش «دفت‌الملوک» هم تنها هشت سال داشت.

می‌گویند مرگ میرزا هدایت‌الله وزیردفت‌در که محمد مصدق با او الفت بسیار داشت، وی را بیش از پیش به مادر نزدیک کرد. از آن پس بود که محمد به مادر سخت وابسته شد و تحت تأثیر شخصیت، منش، گویش و کنش نجم‌السلطنه قرار گرفت و تا آخرین لحظه حیات‌ی نجم‌السلطنه، مطیع امر مادر بود و به نصایح او گوش می‌داد.

چندی بعد نجم‌السلطنه دوباره ازدواج کرد. این بار او به عقد مردی درآمد که مدت‌ها در سن پترزبورگ روسیه وزیر مختار بود و همسر نخست خود را از دست داده بود. ازدواج با «فضل‌الله‌خان وکیل‌الملک»، که وزیر رسایل خاصه و انشای حضور مظفرالدین شاه و ملقب به «منشی باشی» بود، باعث شد باز هم نجم‌السلطنه رخت سفر ببندد و این‌بار برای زندگی با شوهر تازه راهی تبریز شود.

اما این ازدواج هم با مرگ فضل‌الله‌خان در ۵۷ سالگی به ناکامی رفت. میرزا فضل‌الله‌خان، به جز پسرش «ابوالحسن دیبا»، یک ملک‌گرا‌ن‌بها برای نجم‌السلطنه به یادگار گذاشت. این ملک بعدها پایه و اساس راه‌اندازی بیمارستان نجمیه‌ی تهران شد و تا امروز باقی است، بیمارستانی که ابتدای خیابان «حافظ» و در محله‌ای موسوم به «دروازه‌قدیم یوسف‌آباد» بنا گذاشته شد و از سال ۱۳۸۲ در فهرست آثار ملی به ثبت رسید و نام سازنده‌اش را در فهرست زنان نیکوکار تاریخ ایران به ثبت رساند.

بیمارستان نجمیه بعد از انقلاب به دست سپاه پاسداران انقلاب اسلامی افتاد و هم‌اکنون زیرمجموعه‌ی دانشگاه علوم پزشکی «بقیة‌الله» به شمار می‌آید. اما تا زمان حیات نجم‌السلطنه او و دخترانش به امورات آن رسیدگی می‌کردند.



راهاندازی بیمارستان نجمیه که در زمانه‌ی خودش یک مرکز درمانی مدرن و منحصربه‌فرد به شمار می‌آمد هزینه بسیاری طلب می‌کرد. برای همین هم نجم‌السلطنه ناچار شد املاکش را که از سه شوهر متوفی و ارث پدری برایش باقی مانده بود برای تجهیز بیمارستان بفروشد. از روز ۱۵ آذر ۱۳۰۸ که این بیمارستان افتتاح شد تا زمان مرگ نجم‌السلطنه، او در یک خانه‌ی کوچک در گوشه‌ی بیمارستان نجمیه زندگی کرد و بر امور بیمارستان و رسیدگی به دستمزد کارگران و کادر پزشکی شخصاً نظارت مستقیم داشت. این خانه، بعدها توسط ابوالحسن دیبا، پسر نجم‌السلطنه تغییر کاربری داد و تبدیل شد به هتلی با نام «پارک» که گفته می‌شود اولین هتل مدرن ایران بود. این زن نیکوکار ثروتش را با عزم و اراده‌ی خاص خودش تا انتها صرف تجهیز بیمارستان کرد.

نجم‌السلطنه محبوب دل برادر، «عبدالحسین میرزا فرمانفرما» بود. می‌گویند انس و الفتی که بین نجم‌السلطنه و برادرش وجود داشت در نوع خودش زبانزد روزگار بود، به حدی که در روزگار ناخوشی برادر و وقتی او را از طرف دولت به عتبات تبعید کردند، نجم‌السلطنه رنج سفری طولانی را به دل خرید و به دیدار برادر شتافت.

«مریم فیروز» در مورد نجم‌السلطنه که عمه‌ی اوست، نوشته است: «زن کوچک‌اندامی بود که با حرکت سر تعظیم ما را جواب می‌داد و به سرعت عبور می‌کرد. صورتی سفید با چشمانی درشت به رنگ میشی روشن داشت. بینی او نازک و منحنی بود. فکری روشن و گفتاری تند و تا حدی خشن داشت. در ۸۰ سالگی شخصاً مشغول نظارت بر ساختمانی بود که تا به امروز به بیمارستان نجمیه معروف است. پدرم علاقه‌ی زیادی به او داشت و همواره به احترامش می‌کوشید.»

با ترور ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه که شوهر خواهر نجم‌السلطنه بود پادشاه آن روزگار شد. گفته می‌شود نجم‌السلطنه با پادشاه مراوده‌ی بسیار خوبی داشت، چون هرگاه خواهرش که سوگلی شاه بود با همسرش سر ناسازگاری می‌گذاشت این نجم‌السلطنه بود که واسطه‌ی آشتی آن‌ها می‌شد.

نامه‌های صریح و نکته‌پردازانه‌ی نجم‌السلطنه به برادرش میرزا فرمانفرما نشانه‌ی درایت و آگاهی او است. در متن این نامه‌ها، او به طور آشکاری به امور مملکت‌داری و حتی به عملکرد شاه زمانه‌ی خودش انتقاد و در مورد

اوضاع و احوال کشور اظهار نظر می‌کرده است. این نامه‌ها فقط شرح حال خصوصی یک زن اشراف‌زاده نبودند بلکه او، در بسیاری از نامه‌های به جای مانده، در مورد سرسپردگی دولت به روسیه، بحران‌های مالی و ناخشنودی خود از اوضاع بحرانی کشور اظهار نظر می‌کرد. محمد مصدق هم بعدها بارها گفت که هرچه دارد مدیون تربیت مادر است. او در جایی نوشته بود: «مادرم به من تفهیم کرد که اهمیت شخص در جامعه مساوی است با رنجی که به‌خاطر مردم کشیده است.»

البته نجم‌السلطنه هم رؤیایا برای محمد داشت. او آرزومند وصلت فرزندش با دختر خواهرش یا همان دختر پادشاه بود. اما خواهرش به طور ضمنی دست رد به سینه‌ی نجم‌السلطنه زد. او سپس پسرش را تشویق کرد با «ضیاءالسلطنه»، دختر امام‌جمعه‌ی شهر که مادرش نوه‌ی ناصرالدین شاه بود وصلت کند» وصلتی که محمد مصدق از آن خشنود بود.

نجم‌السلطنه در سن پیری برای درمان و جراحی چشم با پسرش به سوییس سفر کرد. او دم‌خور فرزندش بود؛ زنی قوی که، به‌رغم مرگ هر سه همسرش، توانسته بود برای حق و حقوق و تربیت فرزندانش بجنگد.

او همان روزها که دل‌زده از سیاست شده بود، به فکر راه‌اندازی مریض‌خانه‌ی مشهورش افتاد. به بخش پذیرش بیمارستان سپرده بود به هیچ وجه در ابتدای امر از بیمار طلب پول نکنند و در صورتی که تشخیص دادند یک بیمار پولی ندارد، او را به رایگان درمان کنند.

نجم‌السلطنه به توانایی زنان روزگار خودش ایمان داشت و، با وجود علاقه‌ی ویژه‌اش به محمد، دست به اقدامی نامتعارف زد و اداره‌ی بیمارستان را به دخترانش سپرد. با مشاهده‌ی قدرت‌گرفتن دخترانش احساس افتخار می‌کرد. او در سال ۱۳۱۱ و پیش از وزارت پسرش بدرود حیات گفت و دوران حبس، حصر و تبعید فرزندش را ندید. هنوز هم یک پلاک مسی با شعری حک‌شده که نجم‌السلطنه همیشه زمزمه می‌کرد در ضلع شرقی بیمارستان نجمیه نصب شده است: «هر کسی آن دِرَوْد عاقبت کار که کِشت.»

او از زنان قدرتمند و بخشنده‌ی زمانه‌ی خودش بود. دکتر مصدق بارها در موردش گفته بود: «من در این دنیا به دو چیز عشق می‌ورزم: مادرم و ایران وطنم.»

او از زنان قدرتمند و بخشنده زمانه خودش بود. دکتر مصدق بارها در موردش گفته بود: «من در این دنیا به دو چیز عشق می‌ورزم؛ مادرم و ایران وطنم.»



.. فرنگیس یگانگی ..

## فرنگیس یگانگی

با آن که برای پاگرفتن «شورای عالی زنان ایران» و حق رأی آن‌ها تلاش زیادی کرد، تلاش برای حفظ و معرفی صنایع دستی و هنرهای ایرانی است که نام «فرنگیس یگانگی» (شاهرخ) را در تاریخ ثبت کرده است. بی‌دلیل نیست که بنیان‌گذار «سازمان زنان زرتشتی» را به عنوان مادر صنایع دستی و هنرهای ملی ایران می‌شناسند.

فرنگیس یگانگی در خانواده‌ای سیاسی و فرهنگی به دنیا آمد. مادرش «فیروزه فرهی» بود و پدرش، «ارباب کیخسرو شاهرخ»، مشروطه‌خواهی آزادی‌خواه و نماینده‌ی تأثیرگذار ۱۰ دوره از مجلس شورای ملی.

پدرش ۳۰ سال داشت که انقلاب مشروطه رخ داد و در مجلس دوم بود که به عنوان نماینده‌ی زرتشتیان وارد مجلس شد. او در مجلس چهارم از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ به شمار می‌رفت و از جمله کسانی بود که با رویه‌ی قراردادهای نفتی مخالفت می‌کرد. ارباب کیخسرو همچنین بنیان‌گذار کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای ملی بود.

فرنگیس در ۲۱ اردیبهشت ۱۲۹۵، زمانی که پدرش ریاست اداره‌ی تلفن ایران را به دست گرفته بود، به دنیا آمد و از همان کودکی در جریان فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی پدر قرار گرفت. او تحصیلات مقدماتی را تا کلاس نهم در مدرسه‌ی «ایرج» که متعلق به زرتشتیان بود به پایان برد و به کالج دخترانه‌ی امریکایی‌ها تحت نظر خانم «پارک جردن» رفت و دیپلم گرفت. او با مدرک

کارشناسی ادبیات از دانشگاه تهران به امریکا رفت و کارشناسی ارشد خود را در رشته‌ی مددکاری گرفت. در بازگشت به ایران، با «اردشیر یگانگی» که از فعالان فرهنگی و اقتصادی بود ازدواج کرد. چند سالی از ازدواج او نگذشته بود که ارباب کیخسرو شاهرخ در تصادفی مشکوک در خیابان «کاخ» تهران کشته شد. اردشیر یگانگی، همسر فرنگیس که حدود ۱۶ سال از او بزرگتر بود، نخستین کارخانه‌ی چرم مدرن ایران را در همدان بنیان گذاشت. او در سال ۱۳۱۴، بعد از ازدواج با فرنگیس، نخستین کارخانه‌ی برق «هیدرولیک» را که با نیروی آب کار می‌کرد بر روی تپه‌ی عباس‌آباد همدان دایر کرد. سهام‌دار عمده‌ی این شرکت، که «برق الوند» نام داشت، مردم شهر همدان بودند.

اردشیر یگانگی نخستین کارخانه‌ی بستنی و «آلاسکاسازی» را نیز با خرید سردخانه‌های مدرن و سایر تجهیزات مورد نیاز از شوروی در ایران راه‌اندازی کرد. دو خیابان اصلی شهر همدان هم به نام «ابن‌سینا» و «عباس‌آباد» پس از جنگ جهانی دوم توسط او بازسازی شدند.

اردشیر و فرنگیس بعد از ازدواج در تهران ساکن شدند. آن‌ها با سه فرزند به نام‌های «پرویز»، «فیروزه» و «کامبیز» با فعالیت‌های اقتصادی در حوزه فرهنگی هم فعالیت می‌کردند. هرچند در این راه فرنگیس بیشتر از او فعالیت داشت و انجمن‌های زیادی را بنیان گذاشت.

فرنگیس یگانگی در زمانی که فرزندانش کوچکتر بودند برای آن‌ها وقت صرف می‌کرد اما در همین زمان کتاب «در جست‌وجوی راستی‌ها» را نوشت. در کنار این، وارد فعالیت‌های جنبش‌های برابری‌خواهی زنان ایران شده بود و برای کمک به دخترانی که علاقه به آموختن داشتند اقداماتی انجام می‌داد. یکی از کارهای او تشکیل «کانون زنان زرتشتی» بود که از انجمن‌های پیش‌روی زنان در زمینه‌ی مطالبات برابری‌خواهی به شمار می‌رفت. فرنگیس یگانگی بعد از فوت ناگهانی همسرش در دی‌ماه ۱۳۳۲ در نیس فرانسه، تصمیم گرفت وقت خود را وقف کمک به زنان و توانمندسازی آن‌ها کند. بهبود زندان زنان و آموزش مددکاران برای کمک به زنان بزه‌کار در ایران از کارهای مهمی بود که او انجام داد. تلاش بی‌دریغ فرنگیس یگانگی برای کسب حقوق برابر زنان به جایی رسید که در سال ۱۳۳۵ یکی از اعضای اصلی «شورای عالی جمعیت زنان ایران» شد. این

شورا، در پی سیاست هماهنگ کردن فعالیت‌های سازمان‌ها و جمعیت‌های زنان، با تشویق «اشرف پهلوی» تشکیل شد. دکتر «احمد متین دفتری» اساسنامه‌ی شورا را با هم‌فکری و مشورت زنان نوشت و ۱۰۰ نفر از زنان جمعیت‌های مختلف عضو مؤسس شورای عالی جمعیت زنان ایران شدند که در جلسه‌ای با حضور اشرف پهلوی، دکتر «منوچهر اقبال»، دکتر احمد متین دفتری و «اسدالله علم»، اساسنامه‌ی آن به تصویب رسید. این شورا البته به‌خاطر ناکارآمدی و عدم رضایت اشرف پهلوی از عملکرد آن منحل شد. پس از آن، تشکلی به نام «سازمان زنان ایران» تشکیل شد، سازمانی با حضور زنان فعال که همراه با سایر تشکل‌های بانوان توانستند حق رأی را برای زنان ایران بگیرند.

فرنگیس یگانگی هرچند از اعضای فعال سازمان زنان ایران بود، ترجیح داد در زمینه‌ی صنایع دستی و کمک به حفظ میراث هنری و معرفی آن‌ها وقت بگذارد. به همت او، هفته‌ی انجمن فرهنگی ایران باستان در تالار «فرهنگ» در زمان نخست‌وزیری «علی منصور» برپا شد. او همچنین احیاکننده‌ی هنرها و صنایع دستی ایران بود و بسیاری او را مادر صنایع دستی ایران می‌دانند.

فرنگیس یگانگی در مأموریتی شش‌ماهه به سراسر ایران سفر کرد و نمونه‌هایی از هنر صنایع دستی مردم را از روستاها و شهرها جمع‌آوری کرد. این سفر شش‌ماهه دستاورد بسیار زیادی داشت. یکی از کارهایی که بعد از این سفر انجام شد برگزاری نمایشگاه بزرگی بود از تولیدات صنایع دستی ایران شامل خورجین، کیسه‌ی حمام، پوستین رودزی‌شده، سفال، شیشه و باتیک تبریز و بلوچ و سایر سوزن‌دوزی‌ها در موزه‌ی قلعه‌ی «واکایاما» در ژاپن، در سال ۱۹۶۳، که توجه عموم را جلب کرد و مساعدی ایجاد کرد تا فرنگیس یگانگی سازمان صنایع دستی را تأسیس کند. این مرکز در سال ۱۳۴۵ خورشیدی با حمایت وزیر وقت اقتصاد، «علینقی عالیخانی»، به همراه یک مرکز تجاری وابسته به نام «مرکز صنایع دستی» راه افتاد.

فرنگیس یگانگی که مانند پدر خود در حوزه‌ی فرهنگی فعال بود، در سال ۱۳۳۷، یعنی پنج سال پس از فوت همسرش، کتابخانه‌ای را با هزینه‌ی خود برای استفاده‌ی عموم به نام «کتابخانه‌ی اردشیر یگانگی» بنا کرد که همچنان هم فعال است. کتابخانه‌ی یگانگی ۲۵۰ متر مربع مساحت دارد و بر روی زمینی

که متعلق به انجمن زرتشتیان تهران است احداث و به آن انجمن واگذار شده است. در آغاز، این کتابخانه محل «انجمن فرهنگ ایران باستان» نیز بود. کتابخانه‌ی اردشیر یگانگی، علاوه بر کتاب‌های دست‌نویس خطی و نشریات جامعه‌ی زرتشتی، با بیش از ۱۴ هزار جلد کتاب یکی از مراجع تخصصی پژوهشگران دین زرتشتی است و منبع خوبی برای فعالیت‌های تحقیقاتی و پژوهشی محسوب می‌شود. بسیاری از نویسندگان مشهور ایرانی و غربی مانند «ابراهیم پورداوود» (نویسنده، ایران‌شناس، استاد فرهنگ ایران باستان و زبان اوستایی در دانشگاه تهران و نخستین مترجم فارسی اوستا) و «مری بویس» (استاد دانشگاه کالیفرنیا و پژوهشگر در رشته‌ی مطالعات زرتشتی) طی سالیان متمادی از این کتابخانه بازدید داشته و آثار خود را به آن اهدا کرده‌اند. برخی از این کتاب‌ها به دلیل قدمت و محتوا بسیار ارزشمند بوده و نسخه‌ی دیگر آن‌ها، بعد از کتابخانه یگانگی، ممکن است تنها در کتابخانه‌ی مجلس یافت شود.

او بعد از انقلاب از ایران به آمریکا رفت. او، به عنوان یکی از بنیان‌گذاران و نخستین رئیس و عضو هیأت امنای «مرکز زرتشتیان» در کالیفرنیا، جنوبی، در سال ۱۳۷۳ خورشیدی (۱۹۹۴) به دلیل کارهای بسیاری که در طول عمر خود انجام داد به عنوان زن شایسته‌ی سال برگزیده شد و طی مراسمی در دانشگاه لس‌آنجلس (UCLA) مورد تقدیر قرار گرفت.

او در سال ۱۳۷۵ از سوی «اتحادیه‌ی انجمن‌های زرتشتی قاره‌ی امریکای شمالی» (FEZANA) به عنوان یک زن زرتشتی با خدمات عالی موفق به دریافت لوح تقدیر شد. این زن فعال و پیشرو در ۲۴ بهمن ۱۳۸۸، در ۹۳ سالگی، در لس‌آنجلس در حالی درگذشت که تا چند ماه پیش از فوت همچنان در حوزه‌ی کمک به زنان و شناخت فرهنگ ایرانی فعالیت می‌کرد.





## اشرف بهادرزاده

اگر قرار باشد فهرستی از زنان تأثیرگذار ایران در بخش خصوصی و نهادهای مردمی و خیریه تهیه شود، حتماً نام «اشرف بهادرزاده» (قندهاری) در ابتدای این فهرست قرار دارد؛ بنیان‌گذار گروه بانوان نیکوکار کهریزک که بیش از ۱۰ سال مدیریت این نهاد خیریه‌ی بزرگ را بر عهده داشت و آنچه را از پدر و همسرش به جای مانده بود وقف خیریه کرد.

او که از خانواده‌ای مشهودی‌الاصل بود، بعد از ازدواج با پسرعموی پدرش، در خانه‌ی پدری در شمیران ساکن شد. پدرش، «حاج محسن قندهاری»، از تاجران سرشناس بازار بود که در بخشی از باغش در شمیران حسینه‌ای به راه انداخته بود و در آن کلاس‌های مذهبی برگزار می‌شد. یکی از این کلاس‌ها به خانم «شریفه کاتوزیان» داده شده بود که در این مکان درس‌های تفسیر قرآن و اخلاق به زنان مذهبی شمیران می‌داد. اشرف یکی از زنانی بود که در این کلاس‌ها شرکت داشت و همیشه می‌شنید که معلمشان در پایان تدریس می‌گفت که به مردم کم‌توان کمک کنید، کمکی که شأن آن‌ها را حفظ کند.

وجود حسینه در خانه‌ی آن‌ها باعث شده بود در آن منطقه هرکسی احتیاج به کمک داشت به سراغ ایشان بیاید. در یکی از این شب‌ها، اشرف نیمه‌شب شنید که درب خانه‌اش را که بالای حسینه بود می‌زنند. خودش در گفت‌وگویی به یاد آورده بود: «ساعت ۱۱ شب در سرما و برف و بوران، یک آقایی آمد دم منزل ما. در را باز کردم، دیدم می‌لرزد. آمد داخل و تعریف کرد که مادرزنی دارم

که معلول است و متعفن و کنترل ندارد. او مشکل بزرگی در خانواده‌ی من شده. تنها یک اتاق داریم در خانه‌ای کرایه‌ای. در این اتاق بو می‌آید. بچه‌ها بزرگ شده‌اند و به خانه نمی‌آیند و در کوچه می‌مانند و دنبال کار خلاف می‌روند.»

خانم بهادرزاده با پیرزنی مواجه می‌شود که هیچ بیمارستانی او را قبول نکرده بود و خانواده‌اش نیز توان نگهداری از او را نداشتند و دامادی مستأصل که نمی‌خواست زن را کنار خیابان بگذارد. او که شنیده بود در کهریزک یک جایی راه افتاده تا از معلولان و سالمندان بی‌سرپرست نگهداری کند، دو روز بعد آمد و روی دست و پای آن‌ها افتاد که چنین امکانی را برای مادرزنش فراهم کنند. مرد به آن‌ها گفته بود: «به آدرس رفتم. دربان فلجی آن‌جا بود. چند تا اتاق هم بود. به من گفت برو مریضت را بخوابان. هیچ مدرکی هم نخواست. هم مریضم خوشحال شد، هم ما. گفت بعد از تشکر می‌خواهم این را بگویم که شما فقط یک بار بروید آن‌جا را ببینید. خواهش می‌کنم؛ فقط یک بار.»

مرد دو سه مرتبه این جمله را تکرار کرد و باعث شد خانم قندهاری به دیدن این آسایشگاه برود.

نزدیک عید بود و آن‌ها بازار خیریه‌ای برای خانواده‌های بی‌بضاعت راه انداخته بودند و مقداری از وسایل هنوز باقی مانده بود. صدای مرد در ذهن او می‌پیچید. از همسر و دخترش خواست به کهریزک بروند. در مورد آدرس آسایشگاه به آن‌ها گفتند راه را مستقیم بروید تا به بو برسید! هر جایی بوی بد زیاد شد کهریزک است.

اشرف بهادرزاده در آن آسایشگاه با وضعیت بدی مواجه شد. این وضعیت بد باعث شد او با دکتر «محمدرضا حکیمزاده لاهیجی»، رئیس بیمارستان «فیروزآبادی»، تماس بگیرد: «پنج صبح روز شنبه به کهریزک رسیدیم. وقتی می‌خواستیم راه بیفتیم، خانم کاتوزیان که در حسینیه یاور من بود همراه آمد. تا پیاده شدیم، دکتر حکیمزاده را دیدیم. ایشان به من گفتند، دیدی می‌توانی. تعجب کردم و گفتم، من که الان رسیدم. ایشان گفتند، تو دیشب تنها آمدی، ولی حالا دو نفری آمدید. هنوز شروع نکرده، خدا نیروی تو را دو برابر کرد. دو جارو پشت در بود. ایشان با اشاره به آن‌ها گفتند، از هر جا دوست دارید شروع کنید. من دیرم شده و می‌روم بیمارستان. من و خانم کاتوزیان شروع کردیم. زباله‌های

آنجا را هیچ شهرداری حاضر نبود حمل کند، چون آن منطقه‌ی دورافتاده و روستا محروم از هر امکاناتی بود. هیزم جمع کردیم و آب را جوشاندیم و این شروع کار ما بود.»

بعدها راهبه‌ای به نام «بانو گلدفینگر» نیز به آن‌ها پیوست و گروه بانوان نیکوکار، که با دو نفر کارش را شروع کرده بود، دیگر بیش از دو هزار و پانصد نفر زن و مرد نیکوکار را با خود همراه داشت که داوطلبانه به آسایشگاه می‌آمدند و کار تمیزکردن آنجا و خدمت به مددکاران را بر عهده داشتند.

اشرف بهادرزاده بعدها با همراهی هیأت امنای آسایشگاه توانست کمک‌های مردمی را در قالب دفترهای مشخصی سامان‌دهی کنند. او با کمک یک خیر ساختمانی مخصوص بیماران «ام اس» ساخت که به نام «گل یاس» مشهور است. اشرف بهادرزاده در سفرهای خود به آمریکا و سایر کشورهای خارجی نیز برای کمک به آسایشگاه بازارچه‌های خیریه برگزار کرد. این بازارچه‌ها بخشی از هزینه‌های سالیانه‌ی آسایشگاه را تأمین می‌کردند.

او بعد از زلزله‌ی رودبار در سال ۶۹، بنا بر یکی از وظایف آسایشگاه سالمندان کهریزک، به کمک خانواده‌های درگیر در این زلزله رفت و با کمک خیرین، «خانه‌ی مادر و کودک» را در این منطقه‌ی آسیب‌دیده تأسیس کرد که در نوبت اول ۶۵۰ کودک باقی‌مانده از زلزله را به شیوه‌ی نوین مادریاری و پدریاری تحت پوشش قرار داد. این طرح در زلزله‌ی بم نیز بیش از ۵۰۰ کودک و مادر را تحت پوشش گرفت، طرحی که باعث شده است بیش از هزار کودک بی‌سرپرست در محیطی آرام و با خانواده تربیت شوند و به مدارج علمی و فرهنگی برسند.

اشرف بهادرزاده در یک شب سرد زمستان با درخواست یک خانواده‌ی نیازمند با آسایشگاه کهریزک آشنا شد، این مرکز را طی چند سال به همراه خانواده، دوستان و یارانش به بهشتی کوچک برای نیازمندان و معلولان تبدیل کرد و خود بیش از ۴۰سال، تا نزدیک ۹۰سالگی، این آسایشگاه را همراهی کرد.



## شهین‌دخت صنعتی

شهین‌دخت صنعتی بیش از آن‌که به نامی که خانواده‌اش به او داده‌اند شناخته شود، به لقبی معروف بود که مردم دهستان لاله‌زار کرمان به او دادند. این نام بعدها عنوان فیلمی شد که «مجتبی میرتهماسب» چند سالی بعد از مرگش درباره‌ی او ساخت: «بانوی گل سرخ». شهین‌دخت سرتلی (صنعتی) زنی است که به همراه همسرش همایون صنعتی‌زاده با بنیان‌نهادن شرکت «گلاب زهرا» کشت گل سرخ را جایگزین کشت خشخاش و تریاک کرد.

اگر قرار باشد در میان زنان تأثیرگذار ایرانی در حوزه‌ی صنعت و کارآفرینی زنی را انتخاب کنیم، یکی از نام‌هایی که حتماً به آن می‌رسیم «شهین‌دخت صنعتی» است. او در ۳۰ فروردین ۱۳۱۲ در اصفهان متولد شد و بعد از پایان دوران تحصیلات مقدماتی برای ادامه‌تحصیل در رشته فلسفه‌ی به تهران آمد و در این‌جا بود که از طریق «مهین‌دخت صنعتی‌زاده» با برادر او «همایون» آشنا شد. همایون در آن زمان برای بسیاری از اهالی فرهنگ و هنر نام‌آشنایی بود. او که خواهرزاده‌ی «میرزا یحیی دولت‌آبادی» و «صدیقه دولت‌آبادی» بود، بنیان‌گذار مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین بود، مؤسسه‌ای که بیش از چند دهه به انتشار مهم‌ترین آثار فرهنگی و ادبی امریکایی و اروپایی دست زد و به یکی از مهم‌ترین نهادهای فرهنگی ایران در دهه‌های سی تا پنجاه تبدیل شد.

شهین‌دخت بعد از ازدواج با همایون، با توجه به تخصصی که کسب کرده بود، در راه‌اندازی سازمان کتاب‌های جیبی و کاغذسازی پارس با او همراه شد

و در نهایت نیز سرپرستی پرورشگاهی را بر عهده گرفت که خانواده‌ی صنعتی در کرمان راه‌اندازی کرده بود. شهین‌دخت و همایون هرچند خود صاحب هیچ فرزندی نشدند، در این پرورشگاه جمع زیادی از کودکان بی‌سرپرست کرمانی را مانند فرزندان خود سرپرستی می‌کردند. آن‌ها یکی دو سال قبل از انقلاب تصمیم گرفتند تهران را ترک کنند و به کرمان بیایند. در همین کوچ بود که تصمیم بزرگ زندگی خود را گرفتند. صنعتی از پدرش ملکی را در منطقه‌ی لاله‌زار کرمان به ارث برده بود که گل‌های خشخاش در آن کاشته می‌شد. او بعد از استقرار در این منطقه با همراهی همسرش تصمیم گرفت، به‌جای خشخاش که از آن مواد مخدر گرفته می‌شد، درختان گل محمدی بکارند و بعد از واردکردن دستگاه‌های گلاب‌گیری کار خود را توسعه دهد.

کارخانه‌ی صنعتی گلاب زهرا در ۱۳۵۸ به صورت رسمی در حالی تأسیس شد که فعالیت بسیاری از شرکت‌های صنعتی‌زاده مانند «بنیاد فرانکلین» و «انتشارات کتاب‌های جیبی» بعد از انقلاب تعطیل شده بود. با وجود آن‌که انقلاب باعث اختلال در بسیاری از برنامه‌های کشور شده بود، با تلاش شهین‌دخت کارخانه راه افتاد. آن‌ها نام «زهرا» به معنی شکوفه‌های گل را، که نام دختر خواهر صنعتی‌زاده نیز بود، برای این شرکت انتخاب کردند و کار خود را با محصول باغ خودشان شروع کردند و خیلی زود توانستند به عنوان اولین واحد تولیدی در ایران گواهی‌نامه‌ی ارگانیک کسب کنند. با آن‌که این کارخانه را هر دو نفر بنیان‌گذاری کرده بودند، آن‌چنان که خود صنعتی نیز در نامه‌هایش به خواهرش نوشته است، بیشترین بار این شرکت بر دوش شهین بود.

شهین در یکی از روزهای نخست کار خود متوجه اتفاقی نادر می‌شود و می‌فهمد با وجود آبیاری‌نشدن جوانه‌های گل سرخ، در منطقه‌ی خشک و بی‌آب و سوزان کرمان، گل‌ها رشد می‌کنند و به ثمر می‌رسند. کارگاه کوچک گلاب‌گیری با تلاش صنعتی‌زاده و همسرش به یک کارخانه‌ی صنعتی گلاب‌گیری بدل شد که در تولید آن از هیچ ماده‌ی شیمیایی‌ای استفاده نمی‌شد. گلاب که هیچ، پنج درصد روغن گل جهان که مصارف آرایشی داشت در این کارخانه تولید می‌شد. حتی تفاله‌ی برگ گل‌ها به صورت خشت درمی‌آمد و در گرمابخشی و آفرودختن آتش کاربرد داشت.

گلاب زهرا به سرعت با تلاش شبانه‌روزی شهین‌دخت توانست به عنوان بزرگترین تولیدکننده و صادرکننده‌ی گلاب و روغن گل مطرح شود و وارد عرصه‌ی رقابت شود. این شرکت درست در روزهای جنگ با وجود مشکلات زیاد توانست کلیه‌ی زمین‌های منطقه‌ی لاله‌زار و مناطق اطراف را به باغ‌های گل محمدی تغییر شکل دهد.

شهین‌دخت زندگی خود را وقف کار کرده بود و توانست جمع زیادی از زنان و مردان این منطقه را در کارخانه استخدام کند. او در کنار کار کارخانه و تدوین کتاب‌هایی چون «رایحه‌ی درمانی» و «پژوهش»، آن‌چنان که باز در نامه‌های همایون می‌توان دید، به زندگی بچه‌های پرورشگاه نیز نظارت می‌کرد و بساط تحصیل و ازدواج آن‌ها را فراهم می‌کرد. شهین آن‌چنان در کار غرق بود که گاهی همایون در نامه‌هایش به خواهرش مهین که دوست نزدیک او بود می‌گوید از او بخواه کمی مرخصی بگیرد.

شهین‌دخت صنعتی اما بعد از سه دهه تلاش برای آبادانی منطقه‌ی لاله‌زار و رونق کارخانه‌ی خود در ۲۲ بهمن ۱۳۸۳ در اثر تصادف فوت کرد و پیکرش در دهستان لاله‌زار کرمان که سال‌ها محل زندگی‌اش بود به خاک سپرده شد.





.. مهين افشار ..

## مهین افشار

«مهین افشار» بخش زیادی از جهیزیه‌ای را که از خانه‌ی اجدادی «ملک‌التجار» به خانه‌ی شوهر آورده بود فروخت تا بتواند ۴۰ هزار تومانی را که برای گرفتن نمایندگی‌های فرنگی لازم داشت تأمین کند، سرمایه‌ای که خیلی زود، با دریافت «کارت بازرگانی» از اتاق بازرگانی ایران، باعث شد نام او به صورت رسمی به عنوان نخستین زن بازرگان در ایران ثبت و میراث‌دار زنانی شود که پیش از او وارد عرصه‌ی اقتصادی شده بودند. افشار راه را برای زنان بازرگان و تاجری که بعد از او آمدند باز کرد.

با آن‌که به استناد مدارکی که در اتاق بازرگانی وجود دارد خانم افشار به عنوان نخستین زن تاجر ایرانی دارای کارت بازرگانی ثبت شده است، نمی‌دانیم کی به دنیا آمده است و درباره‌ی پیشینه‌ی خانوادگی او هم اطلاعات زیادی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که نوه‌ی ملک‌التجار بوده و در مدرسه‌ی «ژاندارک» که مسیونرهای فرانسوی اداره می‌کردند تحصیل کرده است. او در ۲۸سالگی با مهندس «افشار» که کارمند پتروشیمی بود ازدواج کرد.

مهین افشار که منشی گروه «زنان ملیون» بود کمی بعد از ازدواج تصمیم گرفت برای خود کسب‌وکاری راه بیندازد و وارد کار تجارت شود، کاری که بسیاری از زنان پیش از او انجام داده و توانسته بودند موفق شوند.

بر اساس آمار رسمی موجود و بر مبنای منابع تاریخی، زنان حتی در دوره‌ی پرده‌نشینی نیز در عرصه‌ی اقتصادی وارد شده و بسیاری از آن‌ها سودهای

کلانی به دست آورده بودند. آمار «احصائیهی دارالخلافه»ی تهران در دوران ناصرالدین شاه نشان می‌دهد، زنان زیادی در آن زمان دارای ملک و املاک بودند، زنانی چون «همدم السلطنه»، همسر «ظل السلطان»، که دختر کوچکتر امیرکبیر بود. او صاحب کاروانسرای ارامنه بود.

اما شاید مهم‌ترین منبعی که درباره‌ی آمار زنان تاجر وجود دارد نتایج سرشماری جمعیت ایران در سال ۱۲۴۸ باشد که توسط «نجم‌الملک» تهیه و، به تفکیک جنسیت و وضعیت اقتصادی، منتشر شده است. در این آمار از جمعیت ۱۴هزار و ۲۵۶ نفری تهران، چهار هزار زن صاحب ملک بودند که بخشی از این زنان خودشان کاسب و تاجر به شمار می‌رفتند.

«انیس‌الدوله»، همسر ناصرالدین شاه، تنها در بازار ۹ دهنه دکان داشت. زنی به نام «فاطمه سلطان» نیز کاروان‌سرای داشت که در آن به تجارت مشغول بود. «حاجی مریم» هم زنی بود که ۲۶ دهنه دکان در محله‌ی دولت تهران داشت که گفته می‌شود خودش هر ماه برای جمع‌آوری عوایدش می‌رفت. «نجم‌السلطنه»، مادر دکتر محمد مصدق، نیز زمین‌های زیادی داشت و بیشتر در کار خرید و فروش زمین بود. نامه‌های نجم‌السلطنه به برادرش «فرمانفرما» مشکلاتی را که او در کار تجارت خود داشت نشان می‌دهند. او، در سال‌های پایانی عمر، نمایندگی آسانسورهای «دیبا» را به ایران آورد.

«فخرالدوله امینی»، دختر مظفرالدین شاه و مادر «علی امینی»، نیز علاوه بر این‌که خود در کار تجارت وارد شده بود، با واردکردن نخستین تاکسی‌ها به تهران، سیستم تاکسی‌رانی را به راه انداخت.

مهین افشار در چنین فضایی بود که با همان سرمایه‌ی اندک وارد تجارت شد. او بخشی از جهیزیه‌ای را که به خانه‌ی همسرش برده بود فروخت و آن را سرمایه‌ی زندگی کرد. در آن زمان جهیزیه‌ی زنان اهمیت زیادی داشت و هر دختری که می‌خواست به خانه‌ی بخت برود هزینه‌ی بالایی برای جهیزیه می‌پرداخت. مهین نیز از این قاعده مستثنی نبود و با جهیزیه‌ای بالا به خانه‌ی بخت رفت، جهیزیه‌ای که سرمایه‌ی کارهای آینده‌ی او شد.

از آن‌جا که او نوه‌ی ملک‌التجار بود، درس تجارت را به خوبی می‌دانست و با سرمایه‌ی اندک خود و با اتکا به تجارب حرفه‌ای قبلی، به عنوان اولین زن

مؤسس شرکت حمل و نقل، از سال ۳۶ کسب‌وکار خود را در مکانی اجاره‌ای (حدود ۳۰ متر مربع) شکل داد. افشار نمایندگی شرکت‌هایی مانند «یورماستر اندون و یوخ» دانمارک و کارخانه‌های «آرو»، «سارازن»، «ساز» و «اوهاندو بر» آلمان را هم گرفت. او همچنین مدیریت شرکتی را داشت که در کار واردکردن موتورهای دیزل، ژنراتور برق و ماشین‌های بزرگ و کوچک جوشکاری بود. مهین افشار خیلی زود توانست با توسعه‌ی کارش در پنج بندر بزرگ دنیا، «آمستردام»، «نوتردام»، «لندن»، «نیویورک» و «آنتورپ»، کارگزاری حمل و نقل دایر کند. گسترش کارهای تجاری مهین افشار باعث شد او به فکر دریافت کارت بازرگانی از اتاق بازرگانی بیفتد؛ او کارت خود را در سال ۱۳۳۶ دریافت کرد و به عضویت اتاق بازرگانی تهران درآمد. مهین افشار همچنین زمانی تصمیم گرفت به عنوان نماینده به مجلس وارد شود. او علاوه بر کار تجارت، در دکوراسیون نیز مهارت داشت و عتیقه‌دار بزرگی بود. فعالیت‌های گسترده‌ی اقتصادی او باعث شد در آستانه‌ی انقلاب اسلامی به قهر انقلابی دچار شود. اموال مهین افشار در ابتدای انقلاب توقیف شد.



## ناهید پیرنظر

«ناهید پیرنظر»، استاد برجسته‌ی تاریخ و ایران‌شناسی، روز پانزدهم آذر ۱۳۲۳ در شهر کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش «الياهو» و مادرش «منیر» از کلیمیان کرمانشاه بودند که چندی بعد به تهران هجرت و دخترشان را در مدرسه‌ی «فردوسی» ثبت نام کردند.

ناهید دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان «رضاشاه کبیر» که حوالی «پارک دانشجو»ی فعلی، نزدیک خیابان «حافظ» و چهارراه «کالج» آن روزها بود با موفقیت به اتمام رساند.

از آن‌جا که او دانش‌آموز ممتاز دبیرستان بود و به زبان انگلیسی تسلط کامل داشت، از طرف اداره‌ی آموزش و پرورش آن روزگار برای دریافت یک سال بورسیه‌ی تحصیلی مؤسسه‌ی «امریکن فیلد سرویس»، که دانش‌آموزان مستعد را برای یک سال زندگی و آموزش در امریکا انتخاب می‌کرد، برگزیده شد. او برای سال انتهایی دوران دبیرستانش به امریکا سفر کرد و بعد از گرفتن دیپلم با رتبه‌ی بالا، به ایران بازگشت.

ناهید که میل بسیار زیادی به آموختن داشت، بعد از بازگشت به ایران، به دانشکده‌ی ادبیات «دانشگاه تهران» رفت. در سال ۱۳۴۴، با مدرک لیسانس از این دانشگاه فارغ‌التحصیل و، با مدرک تحصیلی تازه، جذب همان دفتر بورسیه‌ای شد که برای ارسال دانش‌آموزان موفق به امریکا به خودش بورسیه اعطا کرده بود.

کار او در دفتر «امریکن فیلد سرویس» انتخاب دانش‌آموزان مستعد ایرانی برای اعزام به آمریکا در یک برنامه‌ی یک‌ساله و کمک به دانشجویان امریکایی میهمان در ایران برای شناخت سرزمین و فرهنگ ایرانی بود.

ناهید اما نمی‌خواست به این بسنده کند که یک کارمند معمولی باشد. با این‌که در آن روزها همان درجه از پیشرفتی که او داشت برای بسیاری از زنان زمانه‌ی خودش قابل تصور نبود، برای کسب فوق لیسانس و ادامه تحصیل وارد دانشکده‌ی علوم تربیتی دانشگاه تهران شد و در رشته‌ی تدریس زبان‌های دوم در سال ۱۳۵۵ از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد.

از آن‌جا که او هوش و ذکاوت بسیاری از خودش نشان داده و با نمرات بالا فوق لیسانس گرفته بود، در مراسم فارغ‌التحصیلی، از دست «محمدرضا پهلوی» که شاه ایران در آن روزگار بود جایزه‌ی برتر «فرهنگ» وزارت علوم و آموزش عالی را دریافت کرد و مورد تشویق بسیار قرار گرفت.

او، بعد از فارغ‌التحصیلی، در مرکز زبان‌های خارجی دانشگاه تهران و دانشکده‌ی ادبیات و هنرهای زیبای همین دانشگاه مشغول تدریس زبان انگلیسی شد.

چند سال بعد و پیش از وقوع انقلاب اسلامی، به آمریکا هجرت کرد و، در بدو ورودش، به جمع بنیان‌گذاران «سازمان بانوان یهود ایرانی» در شهر لس‌آنجلس پیوست و در چند دوره‌ی متفاوت ریاست همین سازمان را بر عهده داشت.

او در آمریکا از دایره‌ی فعالیت‌هایش نکاست. مدت‌ها به عنوان عضو هیأت اجرایی «بنیاد فرهنگی حبیب‌لوی» بر ویراستاری و چاپ کلیه‌ی نوشته‌هایی که این بنیاد منتشر می‌کرد، نظارت داشت. همچنین به اعضای هیأت اجرایی «جامعه‌ی دانشوران» پیوست و با کمک دوستان دیگرش از مؤسسان و بنیان‌گذاران «بنیاد فرهنگ» در آمریکا شد، بنیادی که کماکان به فعالیت‌های خود در طول چند دهه‌ی گذشته ادامه داده است.

هدف از تأسیس این بنیاد معرفی و ارتقای فرهنگ ایرانی به نسل دوم ایرانیان مقیم آمریکا و همچنین معرفی این فرهنگ غنی به غیرایرانیانی است که در مورد ایران کنجکاوند و می‌خواهند بیشتر بدانند. او به مدت دو سال به عنوان دبیر هیأت اجرایی این بنیاد به طور مستمر فعالیت می‌کرد.

ناهید پیرنظر به عنوان یک دانش‌پژوه همواره خودش را بخشی از روند آموزش دنیای پیرامونش می‌دانست. به همین دلیل هم در سال ۱۳۷۷ برای ادامه تحصیل در رشته‌ی ایران‌شناسی، وارد «دانشگاه یوسی‌ال‌ای» کالیفرنیا شد و، بعد از طی دوره‌ی فوق‌لیسانس رشته‌ی ایران‌شناسی، در همان دانشگاه در رشته‌ی «تاریخ یهود ایران و ادبیات فارسی» مدرک دکترای خود را گرفت. او در سال ۱۳۷۹ در شهر لس‌آنجلس «خانه‌ی اسناد و نسخ فارسی یهود» را راه انداخت و بسیاری از آثار مغفول‌مانده‌ی مربوط به یهودیان ایرانی را که برخی از آن‌ها به زبان عبری نگاشته شده بودند دسته‌بندی و در این مرکز گردآوری کرد تا دستاوردی برای محققان آتی زبان فارسی باشد.

پس از آن، به عنوان مدرس در دانشگاه‌های کالیفرنیا مشغول تدریس دانشجویان علاقه‌مند به فرهنگ ایران شد و در سال ۱۳۸۵ به دعوت «دانشگاه یشیوا» (Yeshiva University)، نیویورک، برای تدریس تاریخ و فرهنگ یهودیان ایران به مجموعه‌ی مدرسان این دانشگاه در شهر نیویورک پیوست.

از جمله حوزه‌های مورد علاقه‌ی او جریان طلاق زنان یهودی است که در زبان عبری به آن «گت» می‌گویند. او که همیشه تصور می‌کرده است باید راهی برای ترمیم و بازیابی این قانون پیدا کرد، با مراجعه به مراجع ارتدوکس یهودی در امریکا، وکلا، کارشناسان و فعالان حقوق زن، اقدام به برگزاری نشست‌های متفاوتی در این مورد کرده است. در همین راستا از سوی سازمان بانوان یهود در سال ۲۰۰۶ اقدام به تهیه و تدوین یک ویژه‌نامه به عنوان «راه حلی برای طلاق شرعی، گت و عَگونا» کرد که بسیار مورد توجه فعالان حقوق زن قرار گرفت.

ناهید پیرنظر چندین اثر معتبر روانه‌ی بازار کتاب کرده است که از آن جمله می‌توان به «فارسیهود» اشاره کرد. فارسیهود به آثاری گفته می‌شود که به زبان فارسی اما به حروف عبری بر سنگ‌نبشه‌ها، بشقاب‌ها و آثار فلزی یا در قرارداد‌های تجاری قدیمی و از سوی یهودیانی نگاشته می‌شده که با حروف فارسی آشنایی نداشته‌اند و سواد خواندنشان به خط عبری محدود می‌شده است.





## سعیده قدس

«سعیده قدس»، بنیان‌گذار مؤسسه‌ی خیریه «محک» است؛ نامی آشنا و در زمره‌ی بزرگ‌ترین خیریه‌های حمایت از بیماران سرطانی. از این رو نام سعیده قدس در فهرست ۵۰ زن قدرتمند جهان قرار دارد. مؤسسه‌ای که او بنا نهاد، در کمتر از ۱۵ سال، به یکی از قدرتمندترین نهادهای خیریه تبدیل شد و خانواده‌های زیادی را زیر چتر حمایتی خود قرار داده است.

سعیده قدس دختر اول از خانواده‌ای با چهار دختر و یک پسر بود که در سال ۱۳۳۰، در «گلابدره»ی تهران به دنیا آمد. او پدر خود را که مدیر مدرسه بود در ۱۹سالگی از دست داد. مرگ پدر زندگی او را به عنوان دختر بزرگ خانواده تغییر داد، زیرا سعیده به همراه مادرش سرپرستی خانواده را به دست گرفتند. بعد از آن، در رشته‌ی جغرافی پذیرفته شد و، پس از پایان تحصیلات، در اداره‌ی دخانیات کارشناس برنامه‌وبودجه و سپس کارشناس روابط بین‌الملل وزارت صنایع شد. او ۲۳ساله بود که با همسرش که کارمند وزارت امور خارجه بود آشنا شد و ازدواج کرد و همراه با همسرش ابتدا به پاکستان و بعد از آن به آلمان رفت. در آلمان تحصیل در رشته‌ی جامعه‌شناسی را آغاز کرد. در همین زمان، در سال ۱۳۵۷، بود که پسرش «مهیا» به دنیا آمد. او در بازگشت به ایران در سال ۱۳۶۰ بار دیگر سر کار برگشت اما تولد «کیانا» دخترش در ۱۳۶۴ باعث شد استعفا دهد و همه‌ی وقت خود را صرف تربیت فرزندانش کند.

کیانا دوساله بود که پزشک او در جریان یک معاینه‌ی عادی متوجه مشکلی جدی شد؛ در کلیه‌ی او یک تومور خطرناک وجود داشت. این یک واقعیت هولناک بود، برای مادری که در مورد غذاخوردن فرزندانش هم وسواس زیادی داشت و به طور مداوم آن‌ها را چکاپ می‌برد. این بیماری خطرناک و دردناک فرزند به مهم‌ترین نقطه‌ی عطف زندگی او مبدل شد.

درمان کیانا در ایران آغاز می‌شود. او در جایی گفته است، به‌خاطر شرایط ویژه‌ی بیماری، نمی‌توانستند منتظر آماده‌شدن مدارک برای سفر به خارج از کشور شوند. حضور سعیده قدس در بیمارستان کودکان برای او فرصتی بود تا با درد و رنج کودکان سرطانی و خانواده‌های آنان آشنا شود؛ آن‌هایی که پشت درب بیمارستان‌ها می‌ماندند، افرادی که هزینه‌ی ادامه‌ی درمان کودک خود را نداشتند و والدینی که کودکان خود را به‌خاطر فقر از دست می‌دادند. او دردهای بچه‌ها و گریه‌های آنان و بغض‌های مادران و پدرانی را شاهد بود که کاری از دستشان برنمی‌آمد.

همین باعث شد تا قدس به فکر حمایت از آن‌ها بیفتد. او گفته است: «اول سعی می‌کردم هرچقدر از دستم برمی‌آید به آن‌ها کمک کنم؛ پولی، چیزی اگر لازم داشتند. خیلی‌ها از شهرستان می‌آمدند و بچه را به بیمارستان می‌سپردند اما خودشان جا و مکان حساسی نداشتند. برایشان جا پیدا می‌کردم. تا زمانی که شیمی‌درمانی کیانا تمام شد و او را برای چکاپ به خارج از کشور بردیم.» در آلمان، او با موضوعی آشنا شد که جرقه‌ی اصلی «مؤسسه‌ی محک» را زد: همه‌ی هزینه‌ها برای کودکان سرطانی تقریباً رایگان بود و نهادهای اجتماعی بی‌شماری آن را تقبل می‌کردند. بیمارستان‌هایی که در آن‌ها به این کودکان خدمات ارائه می‌دادند هم مکان‌های ویژه‌ای بودند؛ اتاق بازی و مددکار داشتند و علاوه بر حمایت‌های مادی، از بچه‌ها حمایت‌های معنوی هم می‌شد.

نکته‌ی جالب دیگر حمایت‌هایی بود که از والدین کودکان می‌شد، یعنی کسانی که به‌خاطر به‌خطرافتادن سلامتی فرزندشان بسیار آسیب‌پذیر شده بودند. این‌جا بود که او با انجمن «خانه‌ی مادران» آشنا شد، جایی که در آن خانواده‌های کودکان سرطانی هنگام درمان بچه‌ها در آن می‌توانستند با مشکلات بیماری کنار بیایند. این انجمن از خانواده‌های کودکان سرطانی حمایت می‌کرد. او با

دخترچه‌ای سالم و با روحیه‌ای دیگر به ایران بازگشت. در همان روزهایی که دکتر گفته بود سرطان کاملاً از بدن کیانا محو شده است، تصمیم به راه‌اندازی بنیاد خیریه‌ای در حمایت از کودکان سرطانی گرفت.

قدس با دکترهای کیمیا و افرادی که می‌دانست از تمول مالی برخوردارند صحبت کرد و مقدمات ثبت «مرکز حمایت از کودکان سرطانی» را در سال ۱۳۶۸ فراهم آورد. این مرکز، با اعلام آمادگی ۲۰ خانواده، با نام «محک» شکل گرفت. جلسات این گروه ابتدا در خانه‌های کسانی که آمادگی همکاری بودند برگزار شد. اما سرانجام در سال ۱۳۷۹، در اتاق یکی از پزشکان بیمارستان «تهران کلینیک»، محک با لوگویی که علامت برگ به عنوان نماد زندگی و خانواده‌ای در بالای آن بود متولد شد.

سعیده قدس، از همان زمان رسمی‌شدن فعالیت محک، به عنوان مدیرعامل انتخاب شد و، از طریق دوستان و ارتباط‌هایی که داشت، به جلب کمک‌های مردمی اقدام کرد.

نخستین فعالیت‌های محک برای جلب کمک‌های مردمی برگزاری کنسرت‌ها و نمایشگاه‌ها، توزیع قلک و عضوگیری بود. مبلغ اولین حق عضویت در محک ۲۰۰ تومان در ماه بود. در ابتدا مشکلات متعددی برای جلب این کمک‌ها وجود داشت و مردم، به دلیل فقدان آگاهی در مورد بیماری سرطان، برای کمک‌کردن مردد بودند. آگاه‌کردن جامعه از این بیماری و مشکلات و عواقب فردی و اجتماعی آن یکی از نخستین فعالیت‌های محک بود.

اولین بازارچه‌های خیریه‌ی محک در محل برج «اسکان» و با همکاری یکی از اعضا که خود در این مجتمع ساکن بود برگزار می‌شد. قدس به خاطر دارد که در دومین بازارچه‌ی خیریه‌ی محک حدود ۳۰ میلیون تومان عاید این نهاد شد و علاوه بر آن، بازارچه صدها عضو و همراه برای محک به ارمغان آورد.

سعیده قدس و همراهانش در محک به خوبی به نیازهای خانواده‌های کودکان سرطانی واقف بودند؛ مهم‌ترین این نیازها تهیه‌ی دارو، تأمین محلی برای اسکان، رعایت احترام خانواده از سوی کادر درمانی و داشتن اطلاعات کافی در مورد بیماری و عوارض درمان بود.

محک به صورت مرکز خدمات مددکاری در بیمارستان‌های دولتی دانشگاهی معرفی می‌شد. تأمین محلی برای اسکان خانواده‌های کودکان سرطانی که از شهرستان‌های دور و نزدیک برای درمان فرزندان خود به تهران می‌آمدند یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های محک بود. این کار سرانجام با تلاش‌ها و پی‌گیری‌های یکی از یاوران محک به سامان رسید. در نتیجه‌ی پی‌گیری‌ها، شهرداری منطقه‌ی ۶ تهران ساختمانی چهارطبقه را در خیابان «تهران ویلا» در اختیار محک قرار داد تا به عنوان محل اسکان خانواده‌های کودکان تحت درمان استفاده شود. او بعدها از محل درآمد بازارچه‌های خیریه زمینی ۴۴۰۰متری در «دارآباد» خرید، زمینی که ابتدا قرار بود به ساخت محلی برای اسکان خانواده‌ها اختصاص پیدا کند اما، با همراهی دکتر «کرباسی‌زاده» و «افسانه دبیری»، تبدیل به بیمارستان مجهزی شد که در سال ۱۳۸۸ افتتاح و در زمان بسیار کوتاهی به یکی از قطب‌های درمان سرطان کودکان زیر ۱۶ سال تبدیل شد، بیمارستانی مجهز که هر کودک زیر ۱۶ سال پس از طی مراحل تشخیص و تشکیل پرونده می‌تواند به همراه یکی از والدین در آن بستری شده و از خدمات درمانی استفاده کند. خدمات این بیمارستان برای کودکان مبتلا به سرطان که تحت حمایت محک باشد، متناسب با درصد حمایتی آن‌ها، رایگان است.

این مؤسسه تاکنون ده‌ها هزار کودک سرطانی و خانواده‌های آنان را زیر چتر حمایت خود قرار داده و توانسته است جان کودکان زیادی را از مرگ نجات دهد. این‌همه به همت زنی است که، جدا از نگارش چند کتاب از جمله «کیمیا خاتون» و ده‌ها جایزه‌ای که خود و مؤسسه‌اش گرفته است، در سال ۲۰۰۸ در فهرست ۵۰ زن برتر روزنامه‌ی «وال استریت ژورنال» در رتبه‌ی ۴۵ قرار گرفت.



.. فاطمه طریقت منفرد ..

## فاطمه طریقت‌منفرد

غروب‌های ماه رمضان، پیش از اذان، صفی طولانی از ساختمانی سر خیابان «تخت طاووس» به سمت «ولی‌عصر» تهران نظر هر رهگذری را جلب می‌کند. این تصویر، همراه با بوی خوش غذا، چشم‌ها را به تابلوی بزرگ رستورانی می‌اندازد که هر تهرانی می‌داند بهترین غذاها را در آن‌جا می‌تواند انتخاب کند و شبی خاطره‌انگیز بسازد.

«رستوران هانی» برای دهه‌های متمادی به بوفه‌ی متنوع و بهترین غذاهایش مشهور بوده است. قیمه‌ی هانی بی‌رغیب است و دستور پختی منحصر به فرد دارد. شامی‌هایش سفره‌های افطار را بی‌نظیر می‌کنند. بوفه‌ی سالاد و پیش‌غذایش همواره صفی طولانی می‌سازد که از لابی شیک طبقه‌ی همکف هم عبور می‌کند و گاه وارد خیابان می‌شود. خانواده‌های زیادی برای گردهم‌آمدن در داخل رستوران و نشستن پشت میزهای شکیل و سفارش کباب و فسنجان و قیمه از پیش برنامه‌ریزی می‌کنند.

هر کس با ورود به رستوران هانی لاجرم از کنار دفتر کاری که همواره در آن باز است و می‌شود مدیران رستوران را حین کار دید و سلامی کرد رد می‌شود. زنی بلند قامت با صدایی بلند و اعتماد به نفسی جذاب و قدرتمند مدام از این دفتر کار به آشپزخانه، از آشپزخانه به پشت صندوق و بوفه و از بوفه به داخل سالن و حتی بین کسانی که در صف می‌ایستند می‌رود و حواسش به همه‌ی مشتریان است که سرویسی درخور و شایسته بگیرند. همه‌ی مشتریان

او را می‌شناسند. او نه تنها مدیر بلکه مؤسس رستوران محبوب و مشهور هانی است: «فاطمه طریقت منفرد».

زمانی که فاطمه یکی از موفق‌ترین رستوران‌ها را تأسیس کرد، کمتر زنی مجال آن را یافته بود که در این بازار رقابتی قد علم کند و گوی سبقت را از رقبای مردی که از «بازار بزرگ تهران» تا میدان «تجربیش» را قبضه کرده بودند بریابد. مهم‌تر آن‌که او از بستر شکست اقتصادی خانواده قامت راست کرد و رشک بسیاری را برانگیخت.

فاطمه طریقت‌منفرد شهریور ۱۳۳۱ در خیابان «ری» تهران در خانواده‌ای مذهبی و نسبتاً بزرگ دیده به جهان گشود. پدرش رستوران طریقت را در سال ۱۳۱۷ راه‌اندازی کرده و به شغل آبا و اجدادی خود مشغول شده بود. با آن‌که بیشتر مردان خانواده‌ی طریقت به این شغل پرداخته بودند، زنان این خانواده اجازهی کار و فعالیت خارج از خانه را نداشتند. کار برای زنان آن خانواده عیب بزرگی بود و حتی دختران تنها اجازه داشتند تا پایان کلاس ششم دبستان درس بخوانند و پس از آن باید نقش همسر و مادر را ایفا می‌کردند.

فاطمه دوست نداشت که زود به خانهی شوهر برود و پنهانی درس‌های کلاس هفتم را می‌خواند اما مخالفتش با ازدواج با مردی که ۱۷ سال از او بزرگ‌تر بود راه به جایی نبرد و سرانجام به اجبار پدر در ۱۵سالگی ازدواج کرد، پیوندی که پس از ۲۰ سال زندگی مشترک و فداکاری‌های او با جدایی پایان یافت.

حاصل این وصلت چهار فرزند پسر و یک دختر بود و، البته، فاطمه که چون ققنوسی از خاکستر شکست همسر برخاست و ناجی این خانواده شد. کارخانهی چمدان‌سازی حاج «اکبر کبریچی» در آتش سوخت و سرمایه‌ی خانواده از دست رفت. فاطمه به فکر افتاد که از اندوخته‌ی تجربه‌ی خویش اعتبار خانوادهاش را بازگرداند. پس به فکر رستوران‌داری افتاد و، علی‌رغم تمام مخالفت‌ها، در سال ۱۳۵۹ تصمیم به راه‌اندازی رستوران گرفت. نام سومین پسر خود، هانی، را بر روی رستوران گذاشت و طولی نکشید که هانی یکی از معروف‌ترین رستوران‌های پایتخت شد.

او خود رمز موفقیتش را در کار بی‌وقفه و اولویت‌دادن به کار عنوان کرده است: «باید بگویم رمز اصلی این است که من هیچ وقت از زیر کار در نرفته‌ام. حتی



شاید خیلی وقت‌ها پیش آمده که کارم را به خانواده ترجیح داده‌ام که درست هم نبوده است اما خب کاری که من انجام می‌دهم مسئولیت سنگینی دارد. حتی فکر می‌کنم کمتر از کار یک پزشک نیست، چون یک اشتباه ممکن است حوادثی به وجود بیاورد که جبران‌ش خیلی سخت باشد.»

با وجود این‌که او خود از معدود زنان رستوران‌دار ایران بوده است، بیشتر کارکنان و کارمندان رستوران‌ش مردند. خودش سرآشپز است و کمک‌آشپزها را خود تعلیم داده است.

بسیار در کارش جدی و مدام در حال سرکشی به آشپزخانه و نظارت بر کیفیت غذاها است. او پایه‌پای کارمندان‌ش در رستوران کار می‌کند زیرا، به گفته‌ی خودش، عاشق کارش است و وجدان کاری نمی‌گذارد که رستوران را به حال خود رها کند و در گوشه‌ای پشت میز بنشیند.

فاطمه می‌گوید از رضایت مشتریانش انگیزه و انرژی می‌گیرد و، به قول خودش، خستگی او به در می‌شود.

فاطمه طریقت‌منفرد در گفت‌وگویی که در آرشیو «دانشگاه علم و صنعت» ایران موجود است از آرزویش در کودکی برای داشتن استقلال مالی و ثروتمند شدن گفته است: «من علاقه‌ی زیادی به ثروت داشتم ولی به هیچ عنوان دوست نداشتم از پدر و مادرم پول دریافت کنم. به همین دلیل از دوران کودکی به فکر این بودم که چطور می‌توانم پول‌دار شوم. از نگاه کودکانه‌ی من، ثروت وسیله‌ی برتری بود. حس برتری را در نگاه پدرم، وقتی پول‌ها را در میان انگشتانش می‌شمرد و به مادر می‌داد، احساس می‌کردم. برای همین خیلی دوست داشتم کار کنم و درآمدی داشته باشم. در همان دوران سعی می‌کردم به همراه اعضای خانواده و فامیل، مثل پسردایی و دخترخاله‌ها، تخم طالبی و خربزه را جمع‌آوری و خشک کنم و سپس آن‌ها را در بازارچه‌ی نایب‌السلطنه که در نزدیکی خانه ما بود بفروشم یا به هر زحمتی بود بلیت بخت‌آزمایی تهیه می‌کردم و هر هفته با آرزوی برنده شدن گوشم را به بلندگوی رادیو می‌چسباندم.»

او با تلاش و اراده‌ی قوی به آرزویش رسید اما شاید دست‌آوردش از آرزوهای دوران کودکی‌اش فراتر رفت.

فاطمه، علاوه بر ثروت، اعتبار و محبوبیت کسب کرد و برای بسیاری از زنان الگویی از استقامت، مدیریت، اراده، تدبیر و موفقیت ساخت. رستوران هانی در منوی خود بیش از ۶۰ نوع غذا از مربا تا انواع غذاهای بسته‌بندی‌شده، سمنو و حلوا و... برای مراسم عروسی و عزا، شادی و غم دارد.

رستوران هانی شعبه‌هایی نیز در سطح شهر تهران باز کرده بود اما به‌تازگی اعلام کرده سالن رستوران معروفش در تقاطع ولی‌عصر و «مطهری» تنها شعبه‌ی آن به مدیریت خانم طریقت‌منفرد است.

فاطمه طریقت‌منفرد طی این سال‌ها بارها به عنوان کارآفرین نمونه مورد تقدیر قرار گرفته، از جمله در بخش خدمات اجتماعی و از سوی سازمان‌ها و دانشگاه‌ها.



.. ماریا خرسند ..

## ماریا خرسند

«ماریا خرسند» یکی از زنان ایرانی فعال در رده‌های بلندپایه‌ی صنعت آی‌تی در جهان است. او در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در شهر ساری زاده شد. در بچوحه‌ی بحران سال‌های دهه‌ی شصت در ایران به لس‌آنجلس مهاجرت کرد. ماریا موفق شد از دانشگاه «فولرتون» در کالیفرنیا پذیرش بگیرد و در مقطع فوق‌لیسانس رشته‌ی کامپیوتر از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شود.

خانواده‌ی ماریا و به‌خصوص مادرش مایل بودند تحصیلات او که به پایان رسید، به ایران بازگردند اما ماریا و خواهرش که او هم به امریکا مهاجرت کرده بود تصمیم داشتند زندگی خود را در خارج از ایران ادامه بدهند.

ماریا خرسند پیش‌تر، در گفت‌وگویی درباره‌ی مشکلاتی که ملیت ایرانی او برایش به همراه داشته، گفته است در زمان اقامتش در امریکا، هنگامی که برای مصاحبه به یکی از شرکت‌های طرف قرارداد وزارت دفاع امریکا رفته، پس از اینکه گفته است اهل ایران است، بی‌سروصدا از فرایند استخدام کنار گذاشته شده است. با این‌حال او هرگز هویت و ملیت خود را انکار یا پنهان نکرده است. اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی، ماریا، در دانشگاه فولرتون، همسر سوئدی خود را ملاقات کرد. پس از ازدواج به همراه او به سوئد مهاجرت کرد و، از آن‌جا که در زمان اقامت در کانادا سابقه‌ی کار در شرکت‌های معتبری همچون شرکت نفتی «یونین» کالیفرنیا و شرکت کامپیوتری «یونیسس» را در کارنامه داشت، پس از ورود به سوئد توانست در کمپانی بزرگ اریکسون استخدام شود.

ماریا خرسند در پاسخ به این سؤال که چه چیزی باعث شد او را به عنوان سرپرست پروژه‌ی بلوتوث انتخاب کنند، گفته است: «کسی چیزی در این مورد به من نگفت، اما گمان می‌کنم بلندپروازی و اشتیاق من به دست‌وپنجه نرم‌کردن با مشکلات در این میان نقش داشته است.»

او پس از کار در شرکت اریکسون مدتی به عنوان مدیر قسمت سخت‌افزار شرکت Dell فعالیت کرده است.

خرسند با اینکه در زمینه‌ی فناوری اطلاعات به شهرت رسیده در مصاحبه‌هایش عنوان کرده که هرگز به صنعت آی‌تی علاقه‌مند نبوده و بیشتر دلش می‌خواست روان‌شناسی بخواند اما دست روزگار او را به سمت آی‌تی کشانده است. او در پاسخ به اینکه چطور بدون علاقه‌ی چندانی در این حوزه به چنین موفقیت‌هایی دست پیدا کرده است، می‌گوید: «تکنولوژی و فناوری به معنای استفاده از تمامی ابزارهایی است که برای تسهیل زندگی روزانه از آن‌ها استفاده می‌شود. من یکی از طرفداران همیشگی این موضوع هستم. انسان‌ها بزرگ‌ترین دارایی و منابع هر کشوری محسوب می‌شوند. هرچند به نظرم انسان‌ها مهم‌تر هستند، همانند من که دخترم و همسر مهم‌ترین افراد زندگی‌ام هستند. من در تمامی شرکت‌ها با هر عنوانی که بوده‌ام، بسیار تلاش کرده‌ام و تمام تلاش‌هایم را به جامعه‌ی بین‌المللی و صنعت تزریق کرده‌ام.»

ماریا خرسند بین سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۵ مدیر مؤسسه‌ی تحقیقات فنی SP بود. گفته می‌شود در زمان فعالیت او در این شرکت بزرگ میزان فروش محصولات این شرکت به ۱.۵ میلیارد دلار رسید. شرکت تحقیقاتی SP در ۶ حوزه‌ی انرژی، تکنولوژی اطلاعات و مخابرات، علوم حیات، ریسک و امنیت، محیط‌زیست و حمل‌ونقل فعالیت می‌کند و نتایج تحقیقات خود را در اختیار شرکت‌ها و صنایع مرتبط قرار می‌دهد.

ماریا خرسند در ۱۱ ژوئن ۲۰۱۴ به خاطر تلاش‌های باارزش در کسب‌وکار نشان عالی افتخار را از دولت سوئد دریافت کرد و سال‌هاست که مشاور وزارت ارتباطات این کشور است. خانم خرسند می‌گوید در سال‌های اخیر بیشتر پروژه‌هایی که در مجموعه‌های تحت سرپرستی او به انجام رسیده است در رابطه با انرژی و محیط‌زیست بوده‌اند. تصاویری که در صفحه‌ی توئیتر خانم

خرسند از جلسات و سمینارهای برگزارشده درباره‌ی فعالیت‌های این مجموعه‌ها منتشر می‌شود مؤید این ادعاست.

این زن ایرانی موفق حالا به عنوان رئیس انجمن اتحادیه‌ی اروپا از سازمان‌های تحقیق و فناوری (EARTO) فعالیت می‌کند، کسی که «مادر معنوی بلوتوث» شناخته می‌شود.



.. هایدہ شیرزادی ..

## هایده شیرزادی

«هایده شیرزادی» از همان کودکی در راه رسیدن به زندگی بهتر تحت شرایط سخت مبارزه کرده است. زادگاهش که در آن امکان ادامه تحصیل دختران پس از پایان دبستان نبود نتوانست باعث شود که او از تحصیل باز ماند و هایده در همان کودکی تصمیم گرفت دست به کاری زند که سرزمینش را متحول کند، زنی که پس از تلاشی شبانه‌روزی با تأسیس نخستین مرکز بازیافت غرب ایران، جدا از کارآفرینی برای منطقه، محیط زیست و طبیعت زیبای سرزمینش را از شر زباله‌ها نجات داد.

دکتر هایده شیرزادی در آستانه‌ی ۴۲سالگی توانست نخستین طرح بازیافت پسماند ایران را در کرمانشاه بنیانگذاری کند و موفق به پردازش و بازیافت کامل پسماندهای شهری در این شهر شد. این طرح، با توجه به نتایج آن، با مشاوره‌ی او در بیش از ۷۰ شهر و ۴۰۰۰ روستای ایران اجرا شد.

شیرزادی متولد ۱۳۳۷ فرزند هشتم خانواده‌ی کشاورزاده و پرجمعیت از گیلانغرب کرمانشاه است. علاقه‌ی او به خواندن و نوشتن باعث شد خانواده‌اش در سال ۱۳۴۱ سن شناسنامه‌ای‌اش را بزرگتر کنند تا در چهارسالگی وارد مدرسه شود. با آن‌که پدرش اهل مطالعه بود، محرومیت منطقه باعث شد او در آستانه‌ی ورود به کلاس هفتم، به دلیل نبود دبیرستان، از تحصیل بازماند و در خانه از طریق کتاب‌ها و روزنامه‌های پدر با جهان در ارتباط باشد. این محرومیت از تحصیل برای هایده بسیار گران بود. شهر زادگاهش، به



گفته‌ی خودش، حتی جاده یا یک خیابان آسفالت نداشت و او نمی‌توانست مانند برادران و پسرعموهایش به قصرشیرین برود.

روزنامه‌ی «اطلاعات» سال ۱۳۴۷ در یکی از شماره‌های شه‌ریور خبری منتشر کرد در این باره که دخترچه‌ای جلوی استاندار کرمانشاه را در شهر گیلانغرب می‌گیرد و از او می‌خواهد در این شهر مدرسه‌ی دخترانه بسازند. این دخترچه هایدی شیرزادی بود و، چنان‌که خودش به یاد می‌آورد، آن قدر این درخواست را پی‌گیری کرد تا بعد از سه سال سرانجام جواب گرفت و در این شهر برای دختران دبیرستان تأسیس شد. هایدی که در کنار تلاش برای ایجاد دبیرستان در گیلانغرب، به صورت متفرقه در امتحانات شرکت می‌کرد.

دبیرستان شهر که برای برگزاری کلاس هفتم آماده شد، هایدی در آستانه‌ی رفتن به کلاس نهم بود و چون تنها شاگرد کلاس نهم بود امکان تشکیل کلاس برایش فراهم نشد. بعد از کلاس نهم باید رشته انتخاب می‌کرد، درس‌های دوره دبیرستان بدون معلم آسان نبود و او باید رشته‌ای انتخاب می‌کرد که، با توجه به متفرقه‌خواندن آن، از پشش برآید و قبول شود. پس رشته‌ی خانه‌داری را انتخاب کرد.

بعد از دیپلم به‌خاطر فقدان فرصت شغلی و محدودیت‌های فرهنگی که به او اجازه نمی‌داد در کنکور شرکت کند، تصمیم گرفت معلم شود. برای معلم‌شدن باید حتماً دوره‌ی سپاه دانش را می‌گذراند. او هنوز ۱۸ساله نشده بود که به عنوان عضوی از اولین سپاه دانش دختر در روستاهای منطقه، با جمع کردن پول از مردم محلی، کلنگ احداث دو مدرسه را در دو روستای «خالو خالو» و «گرازان سفلی» بر زمین زد. احداث آن مدارس باعث شد پسرها هم از روستاهای اطراف به روستای خود برگردند و درس بخوانند، از خانواده‌های روستایی خواست که دخترها هم در مدرسه ثبت نام شوند و تحصیل کنند.

اما این راهی نبود که هایدی برای آینده‌اش می‌خواست. او می‌خواست ادامه تحصیل دهد و وارد دانشگاه شود. هنوز دوره‌ی سپاه دانش او تمام نشده بود که توانست خانواده‌ی خود را راضی کند که در کنکور شرکت کند، کنکوری که هنوز محدودیت‌هایی داشت و او تنها توانست در رشته‌ی حرفه‌وفن دانشگاه کرمانشاه قبول شود. او در سال ۱۳۵۷ با فوق دیپلم حرفه‌وفن به گیلانغرب بازگشت و این بار معلم همان مدرسه‌ی راهنمایی شد که خودش راه انداخته

بود. اما هائیده یک سال بیشتر نتوانست در این مدرسه بماند. آنچه او خودش به عنوان «تنگ‌نظری» نام برده باعث شد از ادامه‌ی تدریس بازماند و در سال ۱۳۵۹ به اصطلاح «پاکسازی» شد.

این اتفاق باعث شده‌اید برای تجربه‌کردن زندگی در سرزمینی دیگر مهاجرت کند: «می‌خواستم به هندوستان بروم، چون هزینه‌ی تحصیل در آن‌جا ارزان بود و در اروپا فامیل و آشنایی هم نداشتم که دعوت‌نامه بدهد یا به پشتوانه‌اش بروم. بعد از آنکه پذیرش گرفتم، داشتم می‌رفتم که ویزای هندوستان را بگیرم که خیلی اتفاقی از مقابل سفارت آلمان رد شدم، متوجه شدم برگه‌ای به دیوار چسبانده شده که روی آن نوشته شده ویزای توریستی با داشتن ارز در پاسپورت. برگشتم به کرمانشاه و با پس‌اندازی که داشتم کمی ارز گرفتم و باز به تهران و سفارت آلمان برگشتم و نوبت مصاحبه برای ویزا گرفتم و سال ۱۳۶۴ ویزای توریستی گرفتم. با خودم گفتم بالاخره روزی کسی به خارج از کشور رفته که در آن‌جا تنها بوده و هیچ آشنایی نداشته است، من هم تصور می‌کنم آن نخستین نفر من هستم و تلاشم را می‌کنم. موضوع را با خواهرها و برادر دومم، که ارتباط خیلی خوبی با او داشتم و متأسفانه یکسال بعد از رفتنم درگذشت، در میان گذاشتم. برادرم گفت که من به تلاشت اطمینان دارم و حمایت می‌کنم.»

هائیده شیرزادی با شکست مرزهای جنسیتی و اعتقادی که سنت‌های زادگاهش برای او به جای گذاشته بود با چند صد دلار پس‌انداز خود به آلمان رفت و متوجه شد که فوق دیپلمش اعتباری ندارد. او پس از یادگیری زبان آلمانی تصمیم گرفت در یک دبیرستان آلمانی ثبت نام کند و دیپلم آلمانی بگیرد. پس از آن وارد دانشگاه کاسل در رشته‌ی کشاورزی شد. او تحصیل خود را بعد از پایان کشاورزی بین‌المللی در رشته‌ی اکولوژی حفاظت محیط زیست تکمیل کرد و با طرح بیوکمیوست که راهی برای کشاورزی سالم و بازیافت زباله‌ها و پاکسازی طبیعت است، فعالیت خود را ادامه داد.

شیرزادی که با مردی آلمانی به اسم «ادموند لمپگز» ازدواج کرده بود، در سال ۱۳۷۱ با هدف اجرای چنین طرحی به ایران آمد. بار اول بدون همسرش آمد تا پیشنهاد بیوکمیوست را به شهرداری‌های ایران و از جمله شهرداری کرمانشاه بدهد، شهری که هنوز زخم‌های جنگ را بر شانه‌های خود داشت. اما ناآگاهی و بی‌توجهی به

محیط زیست تنها استقبالی بود که در نخستین بازگشتش به ایران و شهر کرمانشاه از مسئولان دید. تلاش‌هایش برای توجیه و به باور رساندن آنها در مورد ضرورت اجرای طرح بیوکمپوست برای نجات شهر از آسیب‌های دفن زباله و تولید کود سالم و مفید برای کشاورزی به جایی نرسید.

یافتن راه‌حلی برای اجرای کم‌هزینه‌تر طرح بیوکمپوست و بازیافت و پردازش کامل پسماندها در شهرهای ایران موضوعی بود که مدت‌ها هائیده را به خود مشغول ساخته بود و همین موضوع را به عنوان پایان‌نامه انتخاب کرد و بعد از پایان آن به ایران بازگشت.

این بار همسرش نیز همراهش بود. هائیده شیرزادی از این‌جا تلاش سختش را برای اجرای این طرح آغاز کرد. او سرانجام موفق شد شهرداری کرمانشاه را متقاعد به همکاری در اجرای طرح کند و شرکت خود را با همکاری همسرش ادموند لمپگز و با مشارکت شهرداری کرمانشاه در سال ۱۳۷۸ تأسیس کند که امروز پس از ۲۵ سال کامل‌ترین پروژه برای پردازش و بازیافت پسماندهای ایران است. به طور میانگین روزانه ۷۰۰ تن پسماند شهر کرمانشاه و ۳ شهر مجاور و ۴۰۰ روستای کرمانشاه پردازش و بازیافت می‌شود و او کارآفرینی برای ۲۰۰۰ شغل مستقیم بیمه‌شده در بخش مدیریت پسماند در شهر کرمانشاه ایجاد کرده است، پروژه‌هایی که با مشاوره‌ی او در سایر شهرهای ایران انجام شده‌اند توانسته‌اند صدها شغل ایجاد کنند.

او در این سال‌ها بارها به عنوان کارآفرین برتر و حافظ محیط زیست و کارآفرین برجسته‌ی جهانی سال ۲۰۲۰ برگزیده شده است و با ارائه‌ی مقاله‌ها و کنفرانس‌های تخصصی در مورد لزوم حفاظت از محیط زیست نقش بسیار مؤثری داشته است. او یک شعار دارد: «ما می‌توانیم هر کالایی را با پول نفت به ایران وارد کنیم، ولی محیط زیست را نمی‌توانیم. باید با مشارکت و خرد جمع حفظش کنیم».



.. انوشه انصاری ..

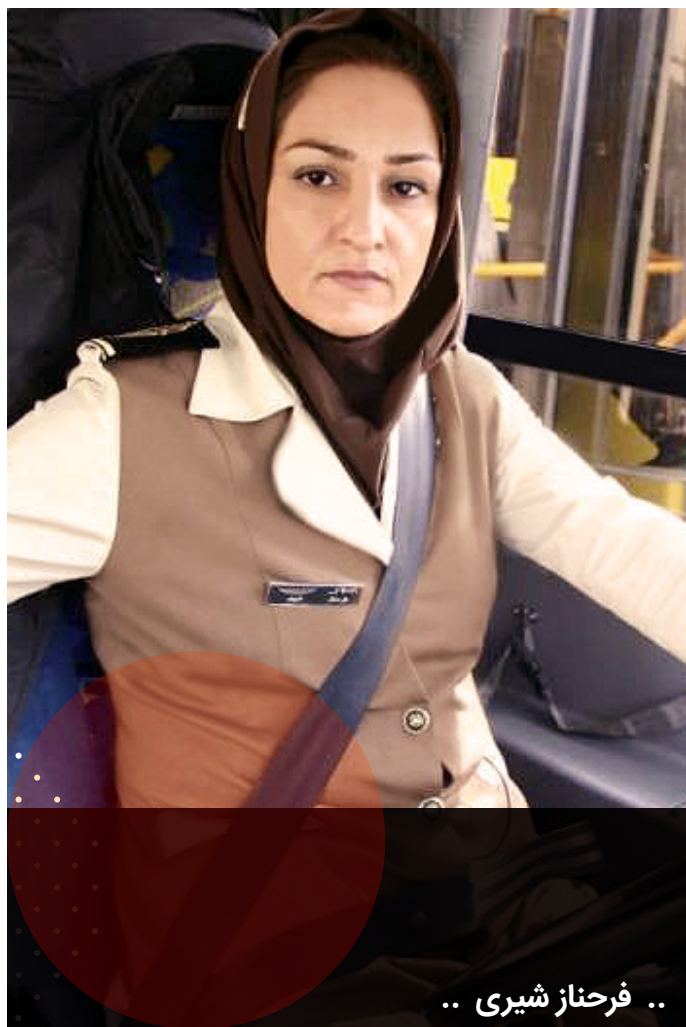
## انوشه انصاری

«انوشه انصاری» نخستین زن گردشگر فضایی و اولین ایرانی‌تباری است که به فضا رفته است. او متولد ۲۱ شهریور ۱۳۴۵ در مشهد است و در بیست و یک سالگی به همراه خانواده‌اش به امریکا مهاجرت کرد و در دانشگاه «جورج میسون» در رشته‌ی مهندسی الکترونیک و علوم رایانه مشغول به تحصیل شد. او مدرک کارشناسی ارشد خود را نیز در همین رشته از دانشگاه جورج واشنگتن دریافت کرد. اما عشق انوشه به فضا و فضانوردی از کودکی آغاز شد. او فضانورد نبود اما به دنبال این عشق تصمیم گرفت هزینه‌ی سفرش به فضا را خود متقبل شود. اردیبهشت ۱۳۸۵ بود که سازمان فضایی روسیه اعلام کرد که او به عنوان اولین زن توریست فضایی با فضایی‌های سایوز به فضا خواهد رفت. انوشه که جایگزین داوطلبی ژاپنی شده بود که به دلایل پزشکی نمی‌توانست به فضا برود، در ۲۳ شهریور آن سال به تیم مأموریت سایوز تی‌ام‌ای-۹ پیوست. فرماندهی این سفر فضایی را «میخائیل تیورین» از روسیه و مهندسی پرواز را «مایکل لوپز الگریا» از امریکا بر عهده داشتند. انوشه عاقبت در بامداد دوشنبه ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۶ از پایگاه فضایی قزاقستان سفر خود را آغاز کرد و پس از دو روز که سفینه‌اش در مدار زمین قرار داشت، به ایستگاه بین‌المللی فضایی ملحق شد. انوشه ۹ روز در ایستگاه بین‌المللی فضایی بود تا اینکه در سحرگاه ۲۹ سپتامبر همراه با یک فضانورد روسی و یک فضانورد امریکایی ساکن این ایستگاه به زمین بازگشت.

اما انوشه در سفرش تنها یک توریست فضایی نبود. او خود نیز به‌کاربردن این عنوان را در معرفی خود نمی‌پسندد و می‌گوید که عنوان «فضانورد همراه» برای او مناسب‌تر است. انوشه در ۹ روزی که در ایستگاه بین‌المللی فضایی بود، دست‌کم سه پژوهش علمی را برای آژانس فضایی اروپا انجام داد: پژوهش درباره علل کم‌خونی، تأثیر تغییرات ماهیچه‌ای بر کمردرد و تأثیر تشعشعات فضایی بر فضانوردان ساکن این ایستگاه و گونه‌های میکروبی که در آنجا پرورش داده شده‌اند.

او پس از اتمام این سفر تصمیمی جدید و مهم گرفت. سفر به فضا او را به فکر انداخت که در رشته‌ی ستاره‌شناسی تحصیلات خود را ادامه دهد و با گرفتن دومین مدرک کارشناسی ارشد خود در این رشته از دانشگاه «سویین‌برن»، به این تصمیم جامه عمل پوشاند.

انوشه انصاری همچنین به همراه برادر همسرش «جمشید انصاری» از «مؤسسه‌ی خیریه بنیاد اهورا» حمایت مالی می‌کند و از سال ۲۰۰۳ جایزه‌ی ده میلیون دلاری «انصاری اکس پرایز» را برای تشویق سرمایه‌گذاری در بازار سفرهای فضایی تأسیس کرد. در کنار آن، انوشه همراه با «امیر و حمید انصاری» شرکت محصولات دیجیتالی با نام «پرودیا سیستمز» را بنیان نهاد که ارائه‌دهنده‌ی سیستم پیشرفته‌ی تسهیل‌گر تولیدات ابزار خانگی دیجیتال از جمله ویدیو، صدا و فیلم است.



.. فرحناز شیری ..

## فرحناز شیری

نام «فرحناز شیری» بارها در جراید و روزنامه‌های ایران آمده است تا تحسین همگان را به عنوان نخستین زن راننده‌ی اتوبوس در ایران برانگیزد. فرحناز شیری اولین زن راننده‌ی شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه است. او همچنین از اعضای سندیکای کارگران حمل و نقل اتوبوس‌رانی شرکت واحد تهران و حومه و تنها عضو زن در این سندیکای مشهور و فعال است. نام این سندیکا به اعتراضات کارگری و مطالبات صنفی کارگران گره خورده است. کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران از محدودیت‌های کارگران در ایران هستند که، به‌رغم همه‌ی فشارها و اعمال محدودیت‌ها برای انجام فعالیت‌های صنفی، سندیکا دارند و هربار شماری از فعالان مرد این سندیکا بازداشت می‌شوند.

فرحناز شیری اما در محیطی که به مردانه‌بودن شهرت یافته است ورود کرد و سپس به عضویت سندیکا درآمد. هرچند بسیاری فکر می‌کردند این زن در چنین فضایی تاب نمی‌آورد، او حتی پس از اخراج و دوری سیزده‌ساله از کاری که حقش بود باز هم سکوت نکرد.

فرحناز شیری از سال ۱۳۸۶ به این کار مشغول شد. او می‌گوید که رانندگی اتوبوس را دوست دارد: «به جرأت می‌توانم بگویم به یک عشق برای من می‌ماند». او دو سال با همین عشق مشغول به کار بود تا این‌که از کار اخراج شد. درباره‌ی چگونگی اخراجش می‌گوید که روزی در حال راندن اتوبوسی خصوصی



بود که محمدباقر قالیباف او را به طور اتفاقی در میدان توحید می‌بیند، دستور می‌دهند که فرحناز شیری به شرکت واحد اتوبوسرانی مراجعه کند. شرکت واحد اتوبوسرانی او را اخراج کرد. اما دیوان عدالت اداری حق را به او داد و حکم به بازگشت او به کار صادر کرد. با وجود این، موانع متعدد در اداره‌ی کار استان تهران و شرکت واحد اتوبوسرانی، بی‌سبب از بازگشت او به کار جلوگیری کرده‌اند.

پیگیری‌های او از مراجع مختلف، از اداره‌ی کار استان تهران گرفته تا شرکت واحد، از قوه‌ی قضائیه گرفته تا دولت، از طومارهای حمایتی گرفته تا بیانیه‌های اعتراضی سندیکای اتوبوسرانی شرکت واحد و اتحادیه‌های جهانی کارگران، تاکنون بی‌ثمر بوده‌اند و او بیش از ۱۳ سال است که بی‌دلیل از کار اخراج شده است. به نظر می‌رسد که جنسیت او دلیل این محرومیت از کار و بی‌توجهی به رأی دیوان عدالت اداری است اما او خودش می‌گوید که زن بودن ملاک نمی‌شود که نتواند کار کند چون او عاشق کارش است. به زعم او، فعالیت صنفی او در سندیکاری کارگران اتوبوسرانی شرکت واحد دلیل این فشارها است. فرحناز شیری تاکنون سه بار از دیوان عدالت اداری حکم بازگشت به کار گرفته است و در این میان تنها یک بار به مدت نزدیک به هفت‌ماه توانست به سر کار برگردد. اما کارفرما مجدداً بدون هیچ مستندات قانونی او را از کار اخراج کرد. او می‌گوید از سوی اداره‌ی کار استان تهدید نیز شده است. آنها به فرحناز شیری گفته‌اند: «شرکت واحد نمی‌داند با تو چطور رفتار کند اما ما می‌دانیم».



## سودابه انسان نژاد

«سودابه انسان نژاد» را به عنوان اولین زن راننده‌ی ترانزیت در ایران می‌شناسند، زنی که از کودکی وقتی از او می‌پرسیدند می‌خواهی چه‌کاره شوی، پاسخش مثل کودکان هم‌سن و سالش، پزشک، خلبان، معلم یا مهندس نبود. او می‌خواست «راننده‌ی تریلی» شود. این آرزوی قلبی او بود و سال‌ها برای تحققش جنگید و زحمت کشید اما نگذاشت این آرزو رنگ ببازد و به رؤیایی دیر و دور تبدیل شود.

سودابه انسان نژاد ۴۷ساله، متولد و ساکن شهر مراغه است و، سوار بر «اسکانیا»، در جاده‌های ترانزیت به رانندگی مشغول. خاطرات خوب و بد زیادی در این سفرهای جاده‌ای برایش به یادگار مانده است که برخی از آن‌ها شنیدنی‌اند؛ مانند ماندن و گیرافتادن در باد و باران و جاده‌های برفی و چشم‌های حیرت‌زده‌ی مسافران و رهگذران از دیدن زنی که کارهای تعمیر و مراقبت از ماشینش را خودش انجام می‌دهد: «ماشین قابل پیش‌بینی نیست. بارها در گرمای ۵۴ درجه‌ی صحرای طبس یا دمای زیر صفر شهرهای دیگر خاموش شده است و واقعاً ناچار مانده‌ام. اما من به این شغل بله گفته‌ام و همه‌ی سختی‌ها و خطرات آن را پذیرفته‌ام. حتی یک بار هم از شغل خود گلایه نکرده‌ام.» روز آزمون، او تنها زنی بود که در میان افراد داوطلب برای جلسه‌ی آزمون گواهی‌نامه حاضر شد. در همه‌ی این سال‌ها هرگز از خنده‌ها، تمسخرها و حرف‌های ناامیدکننده‌ی دیگران نترسیده و راهش را رفته است: «من نترسیدم.

از خنده و تمسخر دیگران نترسیدم. وقتی برای آزمون رانندگی به شهرک آزمایش تبریز مراجعه کردم، با خودم گفتم من نمی‌ترسم و حرف‌های دیگران را نمی‌شنوم.»

این راننده‌ی حرفه‌ای از مشکلاتی که برای رسیدن به هدفش بر سر راهش بوده است قصه‌ها دارد؛ از این‌که به او گفته شده بود چون تا پیش از این هیچ زنی متقاضی دریافت گواهی‌نامه‌ی پایه‌یک ترانزیت و بین‌المللی نبوده است، علی‌رغم نبودن منع قانونی، ممکن نیست به او این گواهی‌نامه داده شود تا اظهار تعجب‌ها و تمسخرها: «تبریز درخواستم را رد کرد. بهانه‌های واهی آوردند. قانع نشدم و رفتم به تهران درخواست دادم. کلی کاغذبازی شد، دوندگی و از این اتاق به آن اتاق فرستادن. داشتم مایوس می‌شدم اما وقتی چند روز بعد برای گرفتن جواب مراجعه کردم، دیدم موافقت شده است.»

با این‌که با درخواست سودابه انسان‌نژاد موافقت شده بود، می‌گوید رفتارهای تبعیض‌آمیز پایان نیافتند. او ناچار شده بود به‌خاطر زن‌بودنش، مراحل اداری فراوانی را طی کند و تعهد بدهد که، به عنوان نماینده‌ی ایران در این رشته‌ی شغلی، رفتار درستی داشته باشد: «این‌گونه بود که مدارک من سه ماه بعد آماده‌ی تحویل شد.»

او می‌گوید تنها راننده‌ی زن ترانزیت بین‌المللی در ایران است و بر این باور است که زنان بیشتری می‌توانند در این حرفه مشغول به کار شوند.



.. ندا تقوى ..

## ندا تقوی

بازار زعفران، آن هم زعفران اعلای ایرانی، در جهان ناشناخته نیست. استان خراسان رضوی در سالیان گذشته قطب تولید زعفران در ایران و جهان بوده است و صادرات آن به کشورهای مختلف می‌تواند در صورت بهینه‌سازی روش‌های بسته‌بندی و توزیع به یکی از منابع درآمد غیرنفتی ایران تبدیل شود، کاری که یک زن جوان کارآفرین در ایران برای انجام آن کمر همت بسته است.

«ندا تقوی» از معدود زنان کارآفرین در حوزه‌ی بهینه‌سازی روش‌های بسته‌بندی و توزیع زعفران اعلای ایرانی است که با راه‌اندازی یک پروژه‌ی کشت و برداشت ارگانیک زعفران بدون کودهای شیمیایی، نام یکی از روستاهای خراسان رضوی را ثبت جهانی کرده است: روستای «سنو» از توابع شهرستان گناباد.

ندا تقوی، ۴۲ساله، تاجر بازار زعفران است. او با داشتن ایده‌ای نوین و تکیه بر دانش روز موفق شده است ظرفیت‌های منطقه‌ی آبا و اجدادی خود، گناباد خراسان، را بشناسد و به کارآفرینی در روستایی کوچک به نام «سنو» بپردازد.

او فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد در رشته‌ی مدیریت کسب‌وکار یا MBA است. تقوی از تهران به روستای سنو در شهرستان گناباد خراسان رضوی رفته و پس از سال‌ها تلاش، برای ۷۰۰ کشاورز زعفران کار ایجاد اشتغال کرده است. این کارآفرین جوان علاوه بر امر صادرات زعفران به کشورهای اروپایی

و امریکایی، از سال ۱۳۹۲ کار خود را گسترش داده و ساخت محصولات غذایی و دارویی از گیاه زعفران را هم مورد توجه قرار داده است. به گفته‌ی خانم تقوی کسب‌وکار راه‌اندازی‌شده در روستای سنو به لحاظ بهره‌وری از منابع آبی و منابع انسانی بر اساس استانداردها عمل کرده و باعث ارتقای محیط‌زیست منطقه شده است. او در ۵ سال نخست فعالیت خود، در زمینه‌ی اصلاح محصول و تولید بدون آلاینده‌ی زعفران در روستای سنو، بیش از ۱۵۰ میلیون تومان تنها برای راه‌اندازی مدرسه‌ی آموزش منابع انسانی هزینه کرده است. راه‌اندازی مزارع تولید ارگانیک زعفران باعث شده است هم زنان ساکن این منطقه به لحاظ اجتماعی رشد کنند و هم نرخ مهاجرت روستاییان به شهرها تا اندازه‌ای کاهش پیدا کند.

ندا تقوی می‌گوید، زن بودن در این مسیر خودش به تنهایی یکی از مشکلات کارآفرین شدن در ایران است: «هر زنی که قرار است به یک زن موفق و یک کارآفرین تبدیل شود باید چند برابر یک کارآفرین مرد تلاش کند، چون مسیرها برای زنان هنوز ناهمواری‌های زیادی دارد. من به‌شخصه در این مسیر خیلی سختی کشیده‌ام، از رفتن به روستا و ترغیب کشاورزان به انجام کار ارگانیک گرفته تا تلاش برای راه‌اندازی پروژه‌ی واحد صنعتی تولید فرآورده‌های غذایی و دارویی از زعفران.»



.. مهنز میرزایی ..



## مهناز میرزایی

«مهناز میرزایی» نخستین زن معدن‌کار ایرانی است. وقتی حرف از دشوارترین مشاغل جهان به میان بیاید، بی‌تردید «کار در معدن» در صدر فهرست قرار می‌گیرد. عکس‌هایی که از کارگران معدن در رسانه‌ها منتشر می‌شود مردانی با سر و روی سیاه را نشان می‌دهد که از چشم‌هایشان خستگی می‌بارد، مردانی با لباس‌هایی که گاه پیداست چندان ایمنی ندارند، گاهی کلاه بر سرشان نیست و بیم ماندن زیر آوار ناشی از حوادث کار هر لحظه با آنهاست. در این میان نام و تصویر یک زن، به عنوان تنها زنی که در ایران به کار در معدن مشغول است، می‌تواند هرآنچه را تا امروز دیده بودید تحت‌تأثیر قرار دهد.

مهناز میرزایی متولد سال ۱۳۵۹ در زرنند کرمان است. او از نوجوانی به کار در معدن علاقه‌مند بوده و حالا ۱۴ سال است که به کار در معدن مشغول است. مهناز میرزایی در حال حاضر رئیس معدن زغال‌سنگ سراپرده در شهرستان «کوهبنان» است. او در گفت‌وگویی با وب‌سایت «کاربانو» گفته است: «پیش از من هم زنانی بوده‌اند که در معدن‌های روباز کار کرده‌اند اما من اولین زنی هستم که کارم را در زیرزمین و تونل‌های معدن آغاز کردم و همچنان ادامه دادم.»

مهناز میرزایی به دلیل علاقه‌ی زیاد به کار در معدن تصمیم می‌گیرد تحصیلات دانشگاهی خود را در این رشته ادامه دهد. او در رشته‌ی مهندسی معدن با گرایش استخراج در دانشگاه شهید باهنر کرمان پذیرفته شده و تحصیلاتش را در این رشته به پایان رسانده است.

او می‌گوید، برخلاف آنچه جامعه تلاش می‌کرد در خصوص دشواری کار در معدن و ناتوانی او به عنوان یک زن در این حوزه به او القا کند، یافتن مرتبط با تحصیلات برایش چندان سخت نبود: «خیلی‌ها از سختی کار در معدن می‌گفتند تا شاید مرا منصرف کنند. اما من خودم همه‌ی سختی‌هایش را می‌دانستم و طبیعتاً در دانشگاه با همه‌ی مصائب کار در معدن آشنا بودم و این حرف‌ها مرا از علاقه‌ام منصرف نکرد. همان دورانی که دنبال کار می‌گشتم، متوجه شدم یک معدن زغال‌سنگ مهندس معدن استخدام می‌کند. فرم تقاضا را پر کردم و بعد از مدتی به من خبر دادند که قبولم کردند.»

این مهندس معدن در نخستین تجربه‌ی ورود به تونل پس از آغاز به کار می‌گوید: «در دوره‌ی دانشجویی هم وارد معدن شده بودم ولی وقتی به عنوان شغل وارد این فضا می‌شوی، حست یک‌جور دیگر است. یادم هست روز اول کاری‌ام هم یک بنده‌خدایی که می‌خواست یک‌کم اذیتم کند تا شاید از تصمیم منصرف شوم، مرا خیلی در تونل راه برد. مدام هم از من می‌پرسید، خسته شدی. و با این‌که خیلی خسته شده بودم، در جوابش می‌گفتم، نه خوبم.»

او از تداوم نگاه‌های جنسیت‌زده‌ی برخی همکاران یا دوستان و آشنایان خود حتی پس از ۱۴ سال کار در معدن حرف می‌زند: «از روز اولی که وارد فضای کار در معدن شدم، همه‌ی همکارانم مرد بودند. این موضوع برای من پیچیدگی خاصی نداشت، اما عده‌ای از همکارانم با این موضوع کنار نمی‌آمدند. به‌صراحت می‌گفتند، یک زن نباید به ما دستور بدهد. یا تو زنی، چطور می‌آیی زیرزمین توی تونل؟ ولی بعد از مدتی که در کارم پیشرفت کردم و رئیس معدن زغال‌سنگ سراپرده شدم، مرا پذیرفتند.»

مهناز میرزایی می‌گوید، تنها چند روز پس از به‌دنیا آمدن نخستین فرزندش به سرکار برگشته و کودکش را هم با خودش به محل کارش می‌برده است. تجربه‌ای که برای او دشوار بوده اما او را از ادامه‌ی مسیر باز نداشته است. می‌گوید وقت رفتن به زیرزمین و تونل معدن محل کارش کودکش را به همکارانش در بخش اداری می‌سپرده است.

مهناز میرزایی رئیس معدنی است که ۱۵۰ کارگر مرد دارد. یک زن دیگر هم هست که در کنار او کارهای حسابداری را انجام می‌دهد. او می‌گوید زنان

دیگری هم هستند که در معادن روباز کار می‌کنند ولی به عنوان رئیس این معدن اگر زنی داوطلب کار در زیرزمین و تونل هم باشد با کمال میل او را به عنوان نیروی کار خواهد پذیرفت.

او در طول سالیانی که در معدن کار کرده است، شاهد حوادث محیط کار و آسیب جسمی به همکارانش بوده است. در سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۸۸ دو حادثه‌ی منجر به فوت در معدن محل خدمتش رخ داده که می‌گوید، هرگز از یادش نخواهند رفت.



.. نازنین دانشپور ..

## نازنین دانشور

«نازنین دانشور» بنیان‌گذار «تخفیفان»، اولین برند فروش اینترنتی کالا و خدمات با شرایط خاص و تخفیف است. او تخفیفان را با همراهی خواهرش راه‌اندازی کرد و، بنا به گفته‌ی خودش، سه ماه بعد توانست آن را به سودآوری برساند، اتفاقی که احتمالاً برای بسیاری از صاحبان کسب‌وکار خیلی بیشتر زمان می‌برد.

نازنین دانشور متولد آذر ۱۳۶۲ در تهران است. او پس از پایان تحصیلات متوسطه در رشته‌ی فن‌آوری اطلاعات در «دانشگاه امیرکبیر» تهران پذیرفته شد. پس از فارغ‌التحصیلی فرصتی دست داد تا او به انگلستان برود و به کار مشغول شود. این زمان بیشتر برای او کسب تجربه بود و بعد از بازگشت به ایران اولین سوپرمارکت آنلاین را در ایران راه‌اندازی کرد: «میدونک».

با راه‌اندازی میدونک، نازنین مصاحبه‌ای ساده با یک نشریه می‌کند و توجه سایر رسانه‌ها به این کسب‌وکار تازه جلب می‌شود. به مرور زمان حجم سفارش‌ها رو به افزایش می‌گذارد و نازنین جمعی از دوستانش را به کمک می‌طلبد: «همگی درگیر فرآیند سخت تأمین و تحویل سفارش‌ها شده بودیم. این‌جا بود که فهمیدم زیرساخت‌های فنی و شهری برای پیاده‌سازی سوپرمارکت آنلاین هنوز آماده نشده و بعد از نه ماه فعالیت درخشان، مجبور شدیم میدونک را تعطیل کنیم.»

بعد از تعطیلی میدونک، نازنین برای سفر و تجربه‌ی کاری دیگری راهی آلمان می‌شود: «این یک تجربه و قرارداد کاری کوتاه‌مدت بود و بعد از پایانش من به ایران برگشتم.»

بازگشت نازنین به ایران آغاز تلاشی تازه و تولد ایده‌های منحصربه‌فرد با تکیه بر دو تجربه‌اش از میدونک و کار در آلمان بود. او مدتی بعد از بازگشت، تخفیفان را با هدف ارائه‌ی خدمات متمایز و ارائه‌ی انواع خدمات و محصولات مورد استفاده در زندگی روزمره، از جمله رزرو رستوران، بلیت قطار، بلیت هواپیما، رزرو تور، رزرو هتل، خرید بلیت استخر با تخفیف و کد تخفیف خرید از فروشگاه‌های اینترنتی و هزاران کار دیگر، راه‌اندازی کرد و از همان آغاز کار بازخورد خوبی از کاربران گرفت.

پنج ماه پس از راه‌اندازی تخفیفان، نازنین و خواهرش اولین پرسنل خود را استخدام کردند. زحمت‌های نازنین دانشور و خواهرش هفت سال بعد از راه‌اندازی تخفیفان به ثمر نشست. در آذر ۱۳۹۷، او به عنوان نماینده‌ی ایران در میان ۲۷ عضو حاضر در سی‌ودومین اجلاس سالانه‌ی «کنفدراسیون اتاق‌های بازرگانی و صنعت آسیا-اقیانوسیه» (CACCI) برگزیده شد. CACCI یا کنفدراسیون اتاق‌های آسیا و اقیانوسیه محل کشف فرصت‌های تجارت و سرمایه‌گذاری است. نازنین دانشور درباره‌ی تخفیفان به ایران‌وایر گفت که این شرکت «بزرگ‌ترین شرکت در حوزه‌ی استارت‌آپ‌های ایران است که توسط مؤسسان زن راه‌اندازی و مدیریت شده است». به گفته‌ی او، تخفیفان اولین پلتفرم تجارت الکترونیک با تخفیف گروهی در ایران بوده است.

او حالا علاوه بر اداره امور استارت‌آپ تخفیفان، به کارهای صنفی و فعالیت‌های مرتبط به جوانان کارآفرین هم می‌پردازد، از مشارکت در انتخابات کارآفرینان جوان تهران تا حضور در سمینارها و کارگاه‌هایی که به موضوع زنان و حضور آن‌ها در تکنولوژی می‌پردازند. او در سال ۲۰۱۹ میلادی از سوی نهاد «کنفرانس تجارت و توسعه‌ی سازمان ملل» به عنوان یکی از شش زن حامی از سراسر جهان انتخاب شد تا به این نهاد در گسترش عدالت جنسیتی در تجارت و کم‌کردن شکاف جنسیتی در این زمینه یاری رساند. او به مدت یک سال به انجام این مأموریت پرداخت و همچنان عضو هیأت مشاوران این نهاد است. نازنین دانشور همچنین تنها عضو زن نظام صنفی تهران است و خود می‌گوید که در فضای مردانه‌ی این صنف و جمع ۲۱ نفری نظام صنفی «شخصاً بسیار جنگیده است تا شاید بتوان چیزهایی را درست کرد».



## تبسم لطیفی

«تبسم لطیفی» زنی جوان است که بسته‌های «مامان‌پز» او از هر کجای تهران قابل سفارش است. او در سال ۱۳۶۴ در شهر خرم‌آباد لرستان به دنیا آمد. سال ۱۳۸۳ در رشته‌ی برق «دانشگاه شریف» پذیرفته شد و برای ادامه تحصیل به تهران آمد. ادامه تحصیل در خانواده‌ی تبسم جایگاه ویژه‌ای دارد. او مهندس است و دو خواهر کوچک‌ترش پزشک و دندان‌پزشک هستند. مادر تبسم لطیفی آموزگار بود و به‌رغم شاغل بودن همیشه غذای گرم برای بچه‌ها آماده می‌کرد. شاید یکی از دلایل توجه تبسم به راه‌اندازی مامان‌پز، بهره‌مند کردن همه‌ی دانشجویان یا کسانی بود که به هر دلیل از غذای گرمی که در خانه با عشق تهیه می‌شود محرومند، به ویژه وقتی خودش زندگی کارمندی را آغاز کرد و دید بسیاری از همکارانش از غذای خانگی محروم مانده‌اند.

تبسم، بعد از تمام‌شدن تحصیلات کارشناسی ارشد، در رشته‌ی مدیریت ارشد کسب‌وکار (MBA) دانشگاه شریف ادامه تحصیل داد. اولین تجربه‌ی کاری او پس از پایان تحصیل یک پروژه‌ی تحقیقاتی بود، جایی که موجب شد متوجه شود جایگاهش نه صرفاً تحقیق و پژوهش بلکه در حوزه‌ی اجراست.

او مدتی بعد در اندیشگاه «بانک پاسارگاد» مشغول به کار شد، جایی که ایده‌های بانک و بیمه مبتنی بر آی‌تی (IT) مطرح و اجرایی می‌شدند. در همان روزها که تبسم لطیفی کارمند بود، ایده‌ی مامان‌پز در ذهنش قوام



پیدا کرد: «ایده را شکل دادم اما چون کارمند بودم و از آینده‌ی این کار اطمینان نداشتم، نمی‌خواستم کار خود را رها کنم.»

مامان‌پز در فاز اول اجرا تقریباً پروژه‌های شکست‌خورده به نظر می‌رسید و تبسم اصلاً گمان نمی‌کرد که این‌قدر بزرگ و گسترده شود. او از احساس ناامیدی در برخی اعضای تیم اولیه حرف می‌زند و می‌گوید: «تصور ما این بود که یک نفر غذا می‌پزد و یک نفر آن را می‌برد ولی ماجرا پیچیده‌تر بود. نیاز به زمان و برنامه‌ریزی بیشتری داشت که روی آن انجام نشده بود. بنابراین در طول یک سال اول تنها ۲۰ سفارش ثبت شد و دو نفر از اعضای تیم مامان‌پز را ترک کردند.»

تبسم لطیفی در سال ۱۳۹۲ فصل تازه‌ی مامان‌پز را با استخدام چهار زن خانه‌دار متبحر در پخت غذا شروع کرد و بعد به شرکت‌های دوست و آشنا برای معرفی کسب‌وکارش ایمیل فرستاد. کمتر از یک ماه بعد، رمضان شروع شد و مامان‌پز را چند پله بالا برد.

سال ۱۳۹۵ مامان‌پز قوام گرفت و طعم خوش آن را اهالی شهر چشیدند. تعداد مامان‌هایی که مشغول کار شده بودند زیادتر شده و سایت مامان‌پز راه افتاده بود. مشتری‌ها می‌توانستند خودشان انتخاب کنند کدام غذا از کدام آشپز برای آن‌ها ارسال شود، حتی اگر آشپز در محدوده‌ی آن‌ها نبود. مامان‌پز، به باور بنیان‌گذار آن، راهی تازه برای توانمندسازی زنان خانه‌دار بود. مردم آن را به هم معرفی می‌کردند و همین باعث شد تبسم و تیم کوچکش، در دو سال اول راه‌اندازی این کسب‌وکار، تقریباً هیچ هزینه‌ای برای تبلیغات نپردازند: «البته که گزارش‌های مجله‌ها و رسانه‌های داخلی و خارجی از این استارت‌آپ خیلی اثرگذار بود.»

تبسم لطیفی همراه با همسرش حالا مجموعه‌ی بزرگی را اداره می‌کند که برای بیش از هزار و پانصد زن خانه‌دار اشتغال‌زایی کرده و با ۵۰۰ نفر از آن‌ها به صورت فعال کار می‌کند. آن‌ها روزانه حدود دو تا سه هزار غذا را از آشپزخانه‌ی مامان‌ها به میزهای مشتریان می‌رسانند. سخت‌گیرانه نیرو استخدام می‌کنند و، پیش از آغاز به کار یک مامان آشپز، کیفیت غذا و بهداشت آشپزخانه‌ی او کنترل می‌شود.

او بزرگ‌ترین معضل پیش روی کارآفرینان زن را که برای داشتن آینده‌ای بهتر در بازار کسب‌وکار تلاش می‌کنند نابرابری جنسیتی در فضای کسب‌وکار می‌داند و می‌گوید: «نرخ مشارکت اقتصادی زنان در ایران ۱۶.۳ درصد است، در حالی که همین نرخ در سطح جهانی به ۴۷.۶ درصد می‌رسد. فضای کنونی کسب‌وکار ایران امکان پیشرفت زنان در سطوح داخل سازمانی را فراهم نمی‌کند. به بیان دیگر، زنان آینده‌ای شامل مدیریت یا ریاست یا کارآفرینی را در کسب‌وکار خود نمی‌بینند. از این رو، شاید تلاش آن‌چنانی برای پیشرفت هم نمی‌کنند. این‌ها همه ناشی از همان نابرابری جنسیتی در فضای کسب‌وکار هستند.»



.. ثريا دارابی ..

## ثریا دارابی

«ثریا دارابی» با تأسیس وبسایت موفق «ZADY» در حوزه‌ی فشن و مد، به‌کارگیری افراد متخصص در زمینه‌ی بازاریابی دیجیتال و تکنولوژی و معرفی برندهایی که کمترین آسیب را به محیط‌زیست می‌زنند، مورد علاقه‌ی فعالان محیط‌زیست و مقابله با مصرف‌گرایی در سراسر جهان است.

او متولد ۱۳۶۲ است. پدرش ایرانی و مادرش فرانسوی است و از همان سال‌های نوجوانی به دنبال راهی بوده برای بهبود شرایطی که در آن قرار داشته است. یکی از خوش‌شانسی‌های ثریا آشنایی او با «مکسین» است، زنی که امروز در کمپانی موفق ZADY شریک او است و پیش از این نیز باهم همکاری‌های زیادی داشته‌اند.

ثریا در سال ۲۰۰۵ موفق شد مدرک خود را در رشته‌ی تاریخ هنر از «دانشگاه جورج تاون» در امریکا دریافت کند. او، بلافاصله پس از فارغ‌التحصیلی، به عنوان یکی از مدیران بازاریابی در «نیویورک‌تایمز» استخدام شد. در آن روزها با ۲۳ سال سن، نخستین و البته جوان‌ترین مدیر در بخش بازاریابی و شبکه‌های اجتماعی این رسانه‌ی عظیم بود.

او به روزنامه‌نگاران ارشد، مدیران و خبرنگاران این مجموعه‌ی عظیم خبری یاد می‌داد چطور از شبکه‌های اجتماعی برای بهتر دیده‌شدن خبرها و گزارش‌هایشان استفاده کنند. همین موقعیت شغلی و درخششی که ثریا در پی ارتقا و توسعه‌ی استراتژی‌های مربوط به رسانه‌های اجتماعی و دیجیتال این مجموعه به دست

آورد نامش را به عنوان یکی از پیشروترین متخصصان حوزه‌ی دیجیتال در جهان مطرح کرد.

ثریا دارابی در سال ۲۰۰۷ و در ۲۵ سالگی، پس از پایان همکاری با نیویورک تایمز همراه با دوست دیرینه‌اش مکسین که از سال‌های نوجوانی با او آشنا شده بود، یک اپلیکیشن طراحی و راه‌اندازی کرد به نام «فود اسپاتینگ» (Foodspotting). این اپلیکیشن یک راهنمای محلی در حوزه‌ی آشپزی بود و چنان موفق که از سوی مجله‌ی «اپل» و مجله‌ی اینترنتی «وایرد» (Wired) به عنوان اپلیکیشن برتر سال انتخاب شد.

اپلیکیشن فود اسپاتینگ به صورت غیرمستقیم غذاهای تولیدشده در رستوران‌های مختلف را تبلیغ می‌کرد؛ به این شکل که شما می‌توانستید تصویر و ویژگی‌های غذایی را که در یک رستوران خورده‌اید مورد ارزیابی قرار داده، به آن رأی بدهید و نتیجه را برای دیگران هم به اشتراک بگذارید.

این اتفاق رقابت میان رستوران‌ها برای جلب مشتری و مطرح شدن نام غذایشان در فضای مجازی را به دنبال داشت.

فود اسپاتینگ باعث شد نشریه‌ی «فست کمپانی» در سال ۲۰۱۰ ثریا دارابی را به عنوان یکی از افراد خلاق برتر در جهان معرفی کند. همان سال این اپلیکیشن در فهرست ۵۰ وبسایت برگزیده‌ی مجله‌ی «تایم» قرار گرفت و «Travel Leisure Mag» آن را به عنوان نرم‌افزاری عالی برای سفر انتخاب کرد. بعد از این تجربه‌ی درخشان، ایده‌ی یک پروژه‌ی دیگر در ذهن ثریا شکل گرفت. او، با ترکیب تجربه‌ی سال‌های فعالیت در زمینه‌ی تجارت الکترونیک، محتوای غنی رسانه‌ای و تبحر در خرید متفاوت و خارق‌العاده، تصمیم گرفت وبسایتی طراحی کند که به کاربران نشان می‌داد لباس‌هایشان چطور و در کجا تهیه می‌شوند. در عین حال، با در نظر گرفتن دغدغه‌های محیط‌زیستی، کالاهایی را به کاربران معرفی می‌کرد که کمترین تأثیر منفی را بر روی محیط‌زیست می‌گذارند و در عین حال قیمت‌های مناسب دارند.

ثریا و مکسین نام پروژه‌ی تازه‌ی خود را ZADY گذاشتند. او می‌گوید وقتی تازه کار روی این پروژه را شروع کرده بود، کار مشاوره و حمایت از استارت‌آپ‌های دیگر را هم انجام می‌داد اما یک‌باره تصمیم گرفته برای مدتی تمام وقتش را

صرف Zady کند: «مطمئن بودم که دانش کامل برای پیشبرد پروژه را دارم و می‌توانم به این فعالیت تازه ثبات ببخشم. از طرفی، صرف وقت بیشتر از طرف من باعث شد نیازی به استخدام افراد بیشتر نباشد و سال اول تمام کارها را من، مکسین و یک نیروی دیگر انجام دادیم.»

در سال ۲۰۱۴، ثریا دارابی به عنوان یکی از «رهبران جوان سازمان اقتصادی جهان» انتخاب شد و از آن زمان بارها به سخنرانی در این سازمان پرداخته است. در سال ۲۰۱۵، مجله‌ی «فورچون» (Fortune) او را یکی از ۴۰ مدیر برتر زیر ۴۰ سال در جهان خواند.

در حال حاضر ثریا دارابی بیشتر به سرمایه‌گذاری اولیه در شرکت‌های رسانه‌ای نوپا و مدرن مشغول است. آن‌گونه که در حساب توییتر او آمده، مجموعه‌ای ثبت کرده است به نام «tmv» و در آن سرمایه‌گذاری‌هایی با هدف کمک به شرکت‌هایی که در مراحل اولیه‌ی طراحی و نوآوری قرار دارند و کمک خارجی می‌تواند شرایط را به نفع آن‌ها تغییر دهد انجام می‌دهد.



.. ركسانا ورزا ..

## رکسانا ورزا

«رکسانا ورزا» کارآفرین ایرانی‌الاصل امریکایی و مدیرعامل «مرکز رشد «ایستگاه اف» (Station F)، بزرگ‌ترین مرکز استارت‌آپ جهان در فرانسه، است. او روز هشتم فوریه‌ی ۱۹۸۵ در یک خانواده مهاجر ایرانی در شهر سان‌فرانسیسکو به دنیا آمد. پدرش فارغ‌التحصیل «دانشگاه استنفورد» و مادرش معلم زبان بود که پس از انقلاب به امریکا مهاجرت کرده بودند و رکسانا هم در این کشور به دنیا آمد.

رکسانا ورزا در مقطع لیسانس در رشته‌ی زبان فرانسه تحصیل کرده است اما زندگی او طوری بود که، پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، به تدریج به سمت تکنولوژی گام برداشت.

او توانست پس از مدتی، برای تحصیلات آکادمیک مرتبط به حوزه‌ی استارت‌آپ، به فرانسه مهاجرت کند و بین سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱ به صورت همزمان دو رشته‌ی تجارت بین‌الملل و سیاست اقتصادی را در «مدرسه‌ی اقتصاد لندن» و «مؤسسه‌ی مطالعات سیاسی پاریس» دنبال کرد.

رکسانا ورزا به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و تا حدودی فارسی تسلط دارد و در زمان کوتاهی به یکی از افراد مشهور در زمینه‌ی تکنولوژی در دنیا تبدیل شده است.

او در سال ۲۰۰۷ به «آژانس سرمایه‌گذاری بین‌المللی فرانسه» پیوست که بعدها با «یوبی فرانس» ادغام شد و مؤسسه‌ی دولتی «بیزینس فرانس» را



تشکیل دادند. هدف این مؤسسه تقویت اقتصاد این کشور از طریق جذب سرمایه‌گذاری خارجی و تسهیل صادرات است.

دو سال فعالیت در این مرکز و کمک به مؤسسه‌ها و استارت‌آپ‌های امریکایی برای گسترش تجارت به فرانسه رکسانا را به اکوسیستم استارت‌آپی و فناوری علاقه‌مند ساخت.

او همزمان با تحصیل خود، استارت‌آپ «StartHer» را در سال ۲۰۱۰ در جهت حمایت از زنان حاضر در فناوری و کارآفرینی تأسیس کرد. StartHer اکنون ده‌ها هزار نفر عضو فعال دارد.

در همین زمان بود که، به واسطه‌ی وبلاگ خود به نام «techbeguette» که به بررسی مسائل مربوط به استارت‌آپ‌ها می‌پرداخت، توسط «TechCrunch» (تک کرانچ) که وب‌سایت بسیار معتبری در زمینه اخبار فناوری‌ها است شناخته شد. رکسانا بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۱ به عنوان سردبیر به آن‌ها پیوسته بود.

در سال ۲۰۱۰، وب‌سایت «Insider Business» نام رکسانا ورزا را به لیست ۳۰ زن برتر با سن کمتر از ۳۰ سال در حوزه‌ی تکنولوژی اضافه کرد. او در سال ۲۰۱۲ وارد «شرکت مایکروسافت» در شهر پاریس شد و حدود سه سال در یکی از پروژه‌های این شرکت که در رابطه با پشتیبانی از کارآفرینان دیجیتال بود فعالیت کرد. راه‌اندازی شبکه‌ی «Girls in Tech» یکی دیگر از فعالیت‌های این زن موفق است.

رکسانا پس از جداشدن از تک کرانچ، رهبری فعالیت‌های استارت‌آپی مایکروسافت در فرانسه را هم بر عهده گرفت که شامل برنامه‌هایی با عنوان «Bizspark» و «Ventures» می‌شود. آن‌ها در قالب این دو طرح امکان تأمین سرمایه و استفاده‌ی رایگان از خدمات مایکروسافت را در اختیار استارت‌آپ‌ها قرار می‌دادند که به رشد این اکوسیستم در فرانسه کمک شایانی کرد.

رکسانا ورزا مدیریت ایستگاه اف را، که یکی از بزرگ‌ترین پردیس‌های جهانی است، بر عهده دارد.

در سال ۲۰۱۷، این مرکز با سرمایه‌ی اولیه‌ی ۲۵۰ میلیون یورویی «خاویر نیل» و مدیریت رکسانا ورزا شروع به کار کرد و «امانوئل مکرون»، رئیس‌جمهور فرانسه، آن را افتتاح کرد.

یکی از طرح‌های جانبی که رکسانا ورزا در ایستگاه اف پیاده کرده است «برنامه‌ی مبارزان» نام دارد. در این طرح، افرادی که جنگ، آوارگی یا بیماری خطرناکی را پشت سر گذاشته و حالا به دنبال محقق‌ساختن ایده‌هایشان هستند با هم به رقابت می‌پردازند. افرادی که در این رقابت پیروز شوند تا یک سال به صورت رایگان از امکانات ایستگاه اف بهره خواهند برد.



.. زليخا عادلی ..

## زلیخا عادللی

«زلیخا عادللی» تولیدکنندهی فرش دستباف ترکمن است. او را «گلنگار» صدا می‌زنند، زنی که فرش ترکمن را از روستاهای گلستان به آن سوی مرزهای ایران رسانده است. او خود را در صفحه‌ی اینستاگرام این‌گونه معرفی کرده است: «تولیدکنندهی فرش دستباف ترکمن و گبه، مدیرعامل شرکت تعاونی گلنگار ترکمن، مشاور بانوان فرمانداری بندرترکمن و کارآفرین برتر کشوری».

زلیخا عادللی در همه‌ی عکس‌هایش لباس سنتی زنان ترکمن را به تن دارد، روسری‌های بلند و رنگارنگی با نقش گل‌های زیبا و پیراهن‌های بلند و شاد. او کارآفرینی است که، به‌خاطر تأسیس تعاونی‌های فرش و تربیت نیروهای مختلف برای تولید فرش ترکمن در ایران، انبوهی لوح تقدیر و تندیس افتخار گرفته است.

او در رشته‌ی مدیریت بازرگانی درس خوانده و بعدتر در دانشگاه علمی-کاربردی، در رشته‌ی طراحی و بافندگی فرش تحصیل کرده است. عادللی البته طراحی و بافندگی فرش را، پیش از دانشگاه، از پنجه‌های هنرمند مادرش آموخته بود. آموزه‌های کودکی و نوجوانی همراه با تجربه‌ی تحصیل و تدریس این رشته باعث شد او تصمیم بگیرد یک شرکت تعاونی فرش تأسیس کند. او ابتدا کارش را با استخدام ۱۰ تا ۲۰ زن آغاز کرد و بعد کارش را چنان وسعت داد که اکنون با شبکه‌ی بزرگی با بیش از ۵۰۰ نفر همکاری می‌کند.

زلیخا عادل‌لی در جامعه‌ای زندگی کرده است که رنگ، نقش و طرح سهم بزرگی در روزگارشان دارد: روسری‌های بزرگ و رنگین، با نقش‌های گل و بته، گبه‌های کوچک و بزرگ و فرش‌هایی که طرح و نقش خاص و متفاوتی با نقوش فرش کاشان و تبریز و اصفهان دارند. او تجربه‌ی نخستین فرشی را که بافته هرگز فراموش نکرده است: «در یک تابستانی که خانه‌ی مادر بزرگم بودم، از خاله‌ام فرش‌بافتن را یاد گرفتم. وقتی اصول اولیه را یاد گرفتم، فرش خیلی کوچکی بافتم، کوچک‌تر از یک متر مربع. من همه‌ی کارهای این فرش را خودم انجام دادم، مثلاً چله‌کشی کردم. نقشش هم نقش ماری گل بود که یکی از نقوش اصیل ترکمنی است. آن را بی‌نهایت دوست دارم.»

این زن کارآفرین در زمانه‌ای که دختران محل سکونتش در نوجوانی به خانه‌ی شوهر می‌رفتند، تصمیم گرفته بود زندگی خود را به شیوه‌ای دیگر نقش بزند. او فعالیت‌های اجتماعی خود را از ۱۷ سالگی با عضویت در انجمن‌هایی نظیر «کانون بانوان شهرستان ترکمن» آغاز کرد. زلیخا عادل‌لی می‌گوید: «وقتی ازدواج کردم ۲۳ ساله بودم. رسم بود که دخترها زود ازدواج می‌کردند و درس‌خواندن مهم نبود. همان وقت هم به من می‌گفتند برایت دیر شده است.»

حاصل ازدواج زلیخا عادل‌لی و همسرش یک دختر و یک پسر است. همسر خانم عادل‌لی کسب‌وکار دیگری داشته اما وقتی مشقات و دشواری مسیر انتخابی او را دیده همراهش شده و گوشه‌ای از بار این مسیر پرزحمت را بر دوش گرفته است: «من برای سر و سامان دادن به کارهای تولید، فروش، تأسیس شرکت تعاونی و تدریس به کمک نیاز داشتم و همسرم به دادم رسید. بعد از او هم، همکارانم خیلی کمک‌حال من بوده‌اند.»

زلیخا از سال ۱۳۷۸ وارد دانشگاه و حیطة‌ی فرش دست‌باف شد و از جمله نخستین دانشجویان رشته‌ی علمی‌کاربردی بود که بافت فرش دست‌باف را در محیطی آکادمیک آموخت. او پس از فراغت از تحصیل به مدیریت گروه رشته‌ی فرش دست‌باف برگزیده شد و همراه با همکارانش مقاطع کاردانی و کارشناسی فرش را در استان گلستان فعال کرد و به عنوان ۱۰ بانوی برتر کشور از او تقدیر شد. او می‌گوید: «سال ۱۳۷۸، ۵۰ میلیون وام گرفته و شرکت تعاونی فرش دست‌باف "گلنار ترکمن" را تأسیس کردم. پس از ورود به حوزه‌ی

تولید فرش ترکمن، با برترین تجار کشور آشنا شدم و سراغ بافنده‌ها رفتم. زنان و دختران هنرمند را شناسایی کردم و بیش از ۳۰۰۰ نفر از آنها را به بیمه‌ی قالی‌بافی معرفی کردم. روزهای پرتلاشی بود؛ آن زمان به دورافتاده‌ترین نقاط استان سفر می‌کردم و دوره‌های تخصصی برگزار می‌کردم. زنان و دختران را برای بافت فرش ترکمن تشویق می‌کردیم. در بحث علمی و تخصصی نیز کتاب‌هایی را تألیف کردم و استاندارد بافت قالی ترکمن را به عنوان یک عامل توسعه‌ی خوشه‌ی صنعتی در استان گلستان تعریف کردیم.»

سابقه‌ی اولین تعاونی و شرکت تولیدی فرش‌ی که خانم عادل‌ی تشکیل داده است به سال ۱۳۸۲ بازمی‌گردد. او جمعی از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی را که در رشته‌های مرتبط تحصیل کرده بودند ترغیب کرد تا به عضویت این شرکت تعاونی دربیایند. نیاز منطقه و کارآفرینی برای جوانان همان چیزی بود که جامعه‌ی هدف خانم عادل‌ی نیازمندش بود و از آن بسیار استقبال کرد: «بعدها هر یک از اعضای این تعاونی توانستند خودشان صاحب یک شرکت تولیدی باشند، یا این‌که افراد دیگری را آموزش بدهند و به کار جذب کنند.»

در کنار شرکت تعاونی و تولیدی فرش، زلیخا عادل‌ی فروشگاه کوچکی را هم راه‌اندازی کرد تا جایی برای عرضه‌ی مستقیم محصولات تولیدی آن شرکت داشته باشد.

قدم بعدی در مسیر کارآفرینی زلیخا عادل‌ی توسعه‌ی بخش آموزش بود. او تصمیم گرفت مجوز یک آموزشگاه فنی و حرفه‌ای آزاد را از سازمان فنی و حرفه‌ای بگیرد: «این کار باعث می‌شد بتوانم علاقه‌مندان به رشته‌ی فرش را در این آموزشگاه آموزش دهم و برای کار آماده کنم. بعد از آن رابطه‌ی من با ارگان‌های مختلف، اتحادیه‌ها و سازمان‌های مربوط به کار زیاد شد و فعالیت من به صورت استانی شناخته شد و با شرکت در دوره‌های تخصصی به عنوان عامل توسعه‌ی خوشه‌ی فرش استان گلستان شناخته شدم.»

زلیخا عادل‌ی مسیر ترقی را پله به پله طی کرد. حالا تعاونی نوپای آن‌ها هر سال به عنوان تعاونی برتر در حوزه‌ی فرش شناخته می‌شود و خودش هم به عنوان رئیس «کمیسوین کارآفرینی بانوان استان گلستان» برگزیده شده است.



.. مژگان روستایی ..

## مژگان روستایی

«مژگان روستایی» پرورش‌دهنده‌ی بزرگ‌ترین گونه‌ی کروکودیل جهان است، زنی جوان، پرشور و مصمم از اهالی اصفهان و متولد سال ۱۳۶۲ که با همکاری همسرش در جزیره‌ی قشم به تولید و پرورش بزرگ‌ترین گونه‌ی کروکودیل در جهان مشغول است.

او در ۲۳ سالگی موفق شد عنوان جوان‌ترین کارآفرین کشور را به خود اختصاص دهد. مژگان و همسرش حالا تنها مزرعه‌ی پرورش کروکودیل در ایران را مدیریت می‌کنند و امیدوارند که با افزایش این مجموعه‌ها تولیدات خود را در عرصه‌ی جهانی عرضه کنند.

مژگان روستایی فارغ‌التحصیل رشته‌ی جانورشناسی است. او و همسرش هر دو در تهران کارمند بودند اما به این نتیجه رسیدند که زندگی کارمندی چیزی نیست که در پی آن باشند و در سال ۱۳۸۵ تصمیم گرفتند کاری خلاقانه در حوزه‌ی تخصص مژگان شروع کنند و پس از مدتی به ایده‌ی پرورش کروکودیل رسیدند. «نوپک» مخفف نام شرکتی است که مژگان روستایی و همسرش راه‌اندازی کرده‌اند. بنابر آنچه او در شرح نوپک گفته است، این نام مخفف کلمات «نوآوری»، «پویایی» و «کوشش» است. همان سه اصلی که در این سال‌ها سرلوحه‌ی فعالیت‌های آن‌ها بوده است.

سرمایه‌ی اولیه‌ی راه‌اندازی چنین طرحی اندک نبود. اما مژگان و همسرش عزم جزم کرده بودند: «با پدرم صحبت کردیم و خانه و ماشین و هر چه را



داشتیم فروختیم تا پولش را سرمایه‌ی کارمان کنیم. حدود ۱۰۰ میلیون تومان هم بانک کشاورزی به عنوان وام به این پروژه اختصاص داد. برای تسهیلات ۱۰۰ میلیون تومانی، سند دو خانه، یکی در تهران و دیگری در اصفهان، را در رهن بانک گذاشتیم. حدود ۴۰۰ میلیون تومان سرمایه‌گذاری به مدد وام و پس‌انداز و کمک‌های خانواده‌ها جمع شد.»

مژگان روستایی در قدم بعدی تصمیم می‌گیرد که یک شرکت با نام «نوآوران پویا کیمیا قشم» را ثبت کند. این شرکت مجری مزرعه و پارک پرورش کروکودیل نوپک قشم است.

پس از آن، مژگان و همسرش تصمیم گرفتند برای گذراندن دوره‌ی صلاحیت حرفه‌ای پرورش کروکودیل به خارج از کشور بروند. مقصد کشورهایی بود که در زمینه‌ی پرورش کروکودیل صاحب‌نظر بودند: مالزی و تایلند. این دوره‌ها یک سال طول کشید و حالا وقت پوشیدن کفش‌های آهنین بود. مژگان روستایی با سازمان‌ها و نهادهای متعددی که به شکلی با ایده‌ی او مرتبط بودند ارتباط گرفت و طرح خود را ارائه کرد، سازمان‌هایی همچون شیلات، حفاظت محیط‌زیست و دام‌پزشکی. در نهایت در سال ۱۳۸۷ نخستین پروانه‌ی تأسیس مزرعه‌ی پرورش تمساح در ایران برای شرکت نوپای مژگان روستایی و همسرش صادر شد. در سال ۱۳۹۲ مژگان روستایی موفق شد سری اول تخم‌ریزی و تکثیر کروکودیل زنده را در نوپک انجام دهد.



.. نشاط جهاندارى ..

## نشاط جهانداري

«نشاط جهانداري» زني خلبان است که موفق به دريافت نشان کاپيتاني شده است. او در حساب کاربري اينستاگرام خود يک ويديو منتشر کرد که در فضاي باز فرودگاه «مهرآباد» و در حالي که يک هواپيما در پس زمينه ي تصوير وجود دارد نشان چهارخط کاپيتاني را از استادش به نام «شکرايي» دريافت مي کند. او در توضيح اين اتفاق از همسر و خانواده ي خود، به خاطر همراهي و هم دلي در اين مسير سخت، تشکر و قدرداني کرده است.

در ايران تحصيل يا بورسيه ي رسمي براي آموزش خلبانان زن وجود ندارد اما علاقه مندان مي توانند با ورود به مدارس هوانوردي و پرداخت هزينه ي اين مدارس براي کسب مدارج بالاتر تلاش کنند. اولين مدرسه ي هوانوردي دختران در سال ۱۳۸۳ تاسيس شد. مدرسه ي «آسمان» که يک هنرستان بود دختران دانش آموز را براي تحصيل در رشته هاي خلباني «پي پي آي»، «اويونيك» (الکترونیک هواپيما)، مهمان داري، تعمير و نگهداري، مراقبت پرواز در سطح کارداني و سپس کارشناسي آموزش مي داد. بعدها تعداد اين مدارس زيادتر شدند. تماس «ايران واير» براي کسب اطلاع از شهريه ي اين مدارس به جايي نرسيد.

دنبال کنندگان صفحه ي نشاط جهانداري که اغلب دختران و پسران جوان يا علاقه مندان شرکت در اين رشته اند سؤالات متعددي درباره ي طي اين مراحل و کسب مجوز خلباني مطرح کرده اند. او در پاسخ به پرسش يکي از کاربران

مجازی توضیح داده که، برای کسب این موقعیت، در مدرسه‌ی هوانوردی تحصیل کرده است.

در مورد نخستین خلبان زن در ایران اختلاف نظر وجود دارد. یک عده با استناد به مصاحبه‌ی «عفت تجارتچی» با مجله‌ی «اطلاعات بانوان» در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۲، او را نخستین خلبان زن ایرانی می‌دانند. تجارتچی به این مجله گفته بود که، همزمان با تأسیس باشگاه هواپیمایی، به عنوان اولین داوطلب زن به آنجا رفته است.

عده‌ی دیگری از «اکرم منفرد آریا» نام می‌برند که با وجود آن‌که خانه‌دار و مادر چند کودک قد و نیم قد بوده، با همت، به آرزوی خود، خلبانی، رسیده و تا قبل از انقلاب ۱۳۵۷ به این کار مشغول بوده است. اکرم منفرد آریا بعدها به کار نوشتن روی آورد و کتاب‌های متعددی در مورد حقوق زنان و اتوبیوگرافی خود نوشت و هم‌اکنون نیز عضو «انجمن نویسندگان سوئد» است.

از «آنا اوشید»، «قدسیه فرخزاد»، «فخرالتاج منفردی»، «عذرا رحیمی»، «درخشنده ملکوتی» و «صفیه پرتوی» هم به عنوان اولین خلبانان زن در ایران نام برده شده است.

در مورد اولین خلبان زن پس از انقلاب نیز اتفاق نظر وجود ندارد. در طول سال‌های اخیر نام زنان متعددی به عنوان اولین خلبان زن پس از انقلاب توسط رسانه‌ها مطرح شده است. «شهرزاد شمس»، «فهیمة احمدی دستجردی»، «فاطمه آزاده» و «آناهیتا نیکوکار» تعدادی از این اسامی‌اند.

«زنان تأثیرگذار ایران» روایت زنان به قلم زنان و ثبت تاریخ زنان از زبان خود زنان است، تاریخی طولانی اما ناگفته از زنانی که برای زنده ماندن، زندگی کردن و رسیدن به کرامت انسانی برابر هر روز، گاه آشکار و گاه نهان، مبارزه کرده‌اند. این کتاب مجموعه‌ای است از شرح احوال شماری از بی‌شمار زن ایرانی که مقاومت و مبارزه‌شان در عرصه‌های مختلف اجتماعی چراغ راه جامعه‌ی ایران شده تا علیه نابرابری و ظلم بشورد و جهانی برابر را در رؤیای خود پیورود. «زنان تأثیرگذار ایران» اولین کتاب از مجموعه تلاش‌ها برای بازگویی تاریخ زنان تأثیرگذار به انتخاب خود زنان است.

00.00 € 00.00 \$



9 782366 124774